

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیقیاس صانعی را که ملک او بی زوال است و مملکت او بی انتقال
او بی پیش از ابتدا و آخری بعد از انتها ظاهری بمظهر جمع اشیاء باطنی بحکومتی ذاتش
بیش از دانش ما قدیمی که قدم با وجودش محدث نماید عظمی که قلم از شرح وصفش
قاصر آید علیمی که بر وجیز پوشیده نیست حکیمی که دانندگی او از کس پوشیده نیست موجودی
که مستغنی از جاست معبودی که ننوزد از همتای جباری که عزیزان جهان بر درجبروتش
خوارند رزاقی که با دشاه و گدا بر خوان وجودش روزی خوارند مصوری که
دست قدرتش بی علت آلت نقش بندی عالم صورت و معنی بر داخت
مقدری که قول قدمش بی آلت مقالت بهاب لفظ و نوبتی ساخت احدی که مقتضی
توصیف الهی خدای او بستی کونین شد صمدی که مراد تقریر صفای کبریای او مایه
وجود عالمین گشت راعی که کنندی بدین رفیعی بی واسطه قایمه برافراشت
باسطی که ببطی بدین وسعتی بی علت ستون برسکون بداشت فعالی که روشنائی
سیاره و ثوابت علوی را مدبران امور کرد سفلی کرد اینده خلافی که از ان امتزاج
طباع طبایع و افلاک از عالم خاک موالیدگان و نبات و حیوان افرید مختاری که

که سبب قابلیت انس ایشان را از مخلوقات بر تر بدید و بنور عقل و زینت نطق
مشرف و مکرم گردانید و از آن بنی خلاصهٔ موجودات و خواجهٔ کائنات و زبدهٔ
مکونات نور حدقهٔ آفرینش و نور حدیقهٔ بینش خاتم الانبیاء و رسل هادی و رهنمای
سبیل مصطفی مجتبی مزکی معلی ابوالقاسم محمد علیه من الصلوات افضلها و اسمها و من
التحیات اکملها و اتمها را محبوب خویش کردانید تا عالم بدو مشرف و آدم بدو
مفتخر گشت و درود فراوان و تحیات بی پایان بر او و بر اهل بیت
و یاران و اتباع و اشیاع او باد درودی که نفحه از نفحات آن سرمایه نافهای
آهوان چین کرد و تحیتی که نسمه از ذکر آن بهرهٔ البکار افکاری اعوان اهل
دین باشد اما بعد چنین گوید بنده مقر ران کلمات بنده احمد الدین ابی بکر بن حمد
بن نصر مستوفی قزوینی اصلح الله بالله و احسن حاله که چون واجب الوجود
تعالی و تقدس بر مقتضای و لقد کرمنا بنی آدم این بنده را از صورت صبی
بمعنی بتمیز رسانید و بکرامت صحبت اهل علم و اکتساب فضیلت و هنر مشرف
گردانید بمکی همت بر ملازمت خدمت اطایفه که بحقیقت خلاصه
مکونات اند و بر اعتراف از بحر فضائل ایشان مشغوف می بود و خود را خوشه
چین خرمن آن قوم می یافت تا سعادت حقیقی مساعدت نمود و بنده را بشرف
ملازمت بندگی حضرت مخدوم سعید شهید خواجه بزرگ سلطان سلاطین الوزراء
انه فی الوری بولا قضا مقضیا کاد ان یکون نبیا المؤید من رب الارض
والسماء و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء رشید الحق والدین عماد الاسلام
والمسلمین فضل الله اسکنه الله جنانه و افاض علیه غفرانه و رضوانه مکرم گردانید

و در زمرهٔ دیگر بندگان منتظم شد اکثر اوقات شریفه بمجالس معدلت و دولت
و آستان فضائل دراقت بمجالست اهل علم و مباحثت علوم عموماً و خصوصاً
علم تاریخ که فوائد آن تا محصور است از تفکر در امور گذشتگان و اعتبار از احوال
السنهٔ و تجارب در جهانبانی و مصالح ملک و آثار دولت هر طایفه و سبب نکبت
هر قومی و بخر زنفس بر مصائب دینی از قرون ماضیه و امم سالفه و غیر ذلک مکالمه
مستغرق یافت و الحق زمان دولتش کارنامه فضل و افضال گشت و آستان
رفیعش مقبل دولت و اقبال و ملتمس اهل علم و کمال این بنده دولتخواه
نیز در زوایای آن مجالس باستماع فوائد آن مباحث مستفید می شد و بعضی
محض مطالعه و مراجعه باکتب تواریخ می گشت بعد از مطالعات و الاستفادات
این فن طویل الذیل یافتم و مجال سخن را دران وسیع هرچه تمامتر دیدم باخود
گفتم شعر فقد و حدیث مکان القول ذا سعة * فان وجدت لسانا قائلا
فضل * و لهذا افاضل جهان در این علم مجلدات را از بیاض و سواد سواد به بیاض
رسانیده اند و داد سخنوری داده هرچند که نصاب این بنده باین فن نبوده
و رسائل و اوراق یادداشت تحریر و سیاقت موسوم گشته اما در خاطر میگذشت
که اگر فحاوی و مضامین علم تاریخ سلکی پرشیوهٔ سیاقت منتظم گردانند و من ذلک محرر
گردانند و مفصل آنرا که بحسب ادوار و روزگار و تعاقب لیل و نهار
ناقصانی شده مجملا در سلک سیاقت منتظم کنند جامع مفردات توجیهات
این فن کرده و وضعی بر اصل باشد که در هیچ دفعه بر حرف آن انگشت عیب
نتواند نهاد و با فهام نزدیکتر باشد چون بواجبی قانون اشارت انرا رعایت رود

رغبت مردم بدان بیشتر کرد ولیکن شروع دران موقوف بود علی خاطر وقاد
و ذهن نقاد و رفاهیه بال و فراغه حال * ولابد من شیء هوالرکن و حده * و رفاهیه
بال قلما یتیسر * و تلک لعمرک حلقه صادق * هی النعمه العظمی لمن کان شکیر * و چون
احیانا شوری بشکسته بسته اتفاق می افتاد درین علم موس لظمی می بود که از اول
عهد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم تا این زمان مبارک تاریخی منظوم مرتب کرده اند
و از ان پنجاه و شش هزار بیت گفته شد اگر توفیقی رفیق کرد و بهفتاد پنجهزار خواهد
رسانید و بالقاب میمون و نام همیون مخدوم و مخدوم زاده جهانیان لازال
قصر عمره عامرا و عمر خصمه قاصرا موشح کرده اند اما چون آن منظوم منوز از صورت سواد به
کسوت بیاض منقول نگشته عجالة الوقت را موخری شمرد که بالحقیقه
محل این فن ست ترتیب داده مطرز گردانیدیم باسم عالیجناب وسده
رفیعه حضرت آسمان مرتبت آفتاب منقبت وزارت پناه سلطنت
و دستگاه اعلی جناب والده مخدوم علی الاطلاق سلطان خاتون زاد الله وزراه بالارث
و الاستحقاق المولی المخدوم الاعظم رافع رایات العلوم و الحکم ناصب غایات
المجد و الکرم المشرق من جبینه نور الهدی المرتفع بیمینه اعلام التقی محی الحق و الحقیقه
ماحی الشرک عن الخلیقه وزیر سلطان بن سایه رحمت یزدان مایه امن
و امان حامی بیضه اسلام ماحی کفر و اصنام دستور ملک اخلاق حاوی
الفضایل بالاتفاق شعر * و لابد ایع صنع الله ما ثبت * تلک المکارم
فی طم و لا عصب * افضل من زائر بیت الله الحرام * الحمل من قبل الرکن
و لمی المقام * غیاث الحق و الدنیا و الدین غوث الاسلام و المسلمین محی

بیت انکه بر لوح جبینش فر دولت آشکار ❊ جنبش اکمه بیند اندر تیر شست انتظار
عقد سلسلهٔ نسبت تو تا آدم ❊ همه حکیم و وزیر و همه پیر و شاه ❊ المخدوم
الاعظم السعید الشهید السعید سلطان الوزراء فی زمانه آیة الید فی علوشانه
قهرمان الحکماء والملین خلاصة سکان الارضین ناصح الملوک والسلاطین خواجه رشید
الحق والدنیا والدین وارث الانبیاء والمرسلین اکمل علماء المقدمین والمتاخرین
افضل حکماء الاولین والآخرین باقی الخیرات واضع المبرات فضائل الله
شعر نسب توارث کابر عن کابر ❊ کالرمح امه یا علی ابوه ❊ خلد الله دولته
وادام علی رؤوس العباد سطوته ولا زالت اعلام العلم منشورة ببقائه و
اعناق ملوک الارض خاضعة لقیامه وما برح النصر والظفر مقرونین برایاته
ورایته والملائکة یعضدونه من امامه ورایه شعر ولا زالت الا فلاک
تخدم دسته کما خدم الایام بالنعمت نخته ❊ باب عده الاقبال انی توجهت
حرامه والیمن تلزم نعته ❊ وارتقاه رب العرش للفضل والعلی ❊ حیاه ما احیی
حیا لکرائض منه ❊ تا بر روی روزگار چون صبت معدلتش مخلد ماند و این
بنده بدین خدمت نجدید عهد عبودیتی که اندر زمان صبا ابی یومنا با آن
دودمان بزرگی و خاندان عظمت وجلال که تا دامن قیامت بدولت
متصل باد وابسته ست لکند شعر لی حرمتک الضیف والجار القدیم دمن ❊
اتاکم ولکول الحی اطفال ❊ اتیکم وحلا بیت الصبی قشبت ❊ فکیف ارحل عنکم
وهی اجمال ❊ عرخبد اهدای این لفظات مزجات بدین جناب جنت مآب
منی ست بشعر اهدی کمستصبح تمر الی سحر ❊ وحامل الوشی ایرادا الی الیمن

زیرا که هر نتیجهٔ از نتایج قلم این خداوند خواجه جهان و دبیران جهان را نامه است و هر
دقیقه از دقائق فکرش افاضل زمان را کارنامه هر جواهری که بفکند از نسخهٔ فضلش
برند دست بدست از برای کردن حور و شعر اذا قال فالدر انثمین منتظم
وان خطا فالوشی البدیع متمم ولیکن اعتماد بر کمال کرم آنحضرت نموده میگوییم شعر
جادت سلیمان یوم العرض قبرة ... نادتی برجل جرادکان فی فیها ... ترنمت بفصیح
القول اذ نطقت ... ان الهدایا علی مقدار مهدیها ... پای ملخ پیش
سلیمان بردن عیب است ولیکن هنر است از موری ... مامول است از این
حضرت که ذیل عفو بر هفوات این بنده که بر وردهٔ این درگاه و برآورده
این بارگاه است کشیده عنان عنایت بجانب این دولتخواه معطوف فرماید
و این جریمه را بنظر رافت و رحمت ملحوظ گرداند که اگرچه این مختصر موجز است
محیط آن به یمن این دولت انچه خلاصهٔ قلاده این فن و زبدهٔ
القصیده این صنعت و محصول و تتبع کتب استادان این طایفه بود مثل
سیر النبی و قصص الانبیاء و رسالهٔ قشیری و تذکرة الاولیا و تدوین امام رافعی
و تجارب الامم و مشارب التجارب و دیوان السنب و تواریخ محمد
بن جریر طبری و حمزه اصفهانی و عماد بن علی الاثیر جزری و زبدة التواریخ
حمدالله ابو القاسم کاشی و نظام التواریخ قاضی ناصر الدین
ابو سعید بیضاوی و عیون التواریخ ابی طالب علی بن الحسب خازن
بغدادی و معارف ابو احمد عبید الله بن مسلم بن قتیبه دینوری و جهان
گشای جوینی و ترجمه یمینی ابی شرف جرباذقانی و سیر الملوک نظام الملکی

وشاهنامه فردوسی و سلجوقنامه ظهیری نیشاپوری و مجمع ارباب الملک
قاضی رکن الدین جوینی و استظهار الاخبار قاضی احمد دامغانی و جامع التواریخ
از مصنفات مخدوم سعید شهید خواجه رشید قدس الله روحه العزیز که بالحقیقه
فذلک مجموع مصنفات این صناعت است گزین کرده در سلک کتابت منتظم گردانید
و این کتاب را گزیده نام کرده تیمنی کردانید بر ذکر انبیا و اولیا علیهم السلام و باد
شاهان و وزرای ایران زمین و اثاری که از ایشان باز مانده از عهد
آدم علیه السلام تا زمان تالیف این مختصر که سنه ثلثین و سبعمایه هجری مصطفوی
بحکم آنکه گفته اند خیر الکلام ما قل و دل و لم یکن غایبا مشرقیا و لا عربیا و حشیا در سخن
ارامی بمستشهدات آیات و اخبار و امثال و اشعار زیادت شروحی
نرفت تا سخن دراز نکند و مقصود محجوب نشود و عموم خوانندگان را ازو
حظی باشد و بواجبی ادراک کنند امید بلطف و کرم بزرگانی که در بن حفره
این اوراق بنظر مبارک ایشان مشرف خواهد شد آنست که نیکی فرمایند
و از ورخرده گیری در نیابند و اگر بر خطائی یا سهوی وقوف یابند بشرف
اصلاح ارزانی فرمایند که فلا یخلو الانسان عن نسیان و القلم عن طغیان حق سبحانه
و تعالی اطناب سرادقات عظمت و جلال این دولت را بمیامیر
خلود مویّد دارد و آسمان بارگاه این سعادت را بنیات بقا موکد افواه
جهانیان را بالطائف ذکر این خواجه نیکو نام مشرف گرداند و اسماع
همگنان را بذکر مفاخر و مآثر این خسرو کردون غلام مقرظ و منشف و انار کرمش
تا قیام قیامت باقی و انوار همتش ساعة فساعة مترقی و بحرمة محمد و آله

تعالی انشاء الله اکنون در بیان غرض و شرح تاریخ شروع کنیم بتوفیق الله
اظهار [illegible] علمای تاریخ در مدت زمان نامی از ابتداء آفرینش
عالم و خلقت آدم علیه السلام اختلاف بسیار کرده اند جهة انکه بواسطه
فطرات تواریخ مجدد میکردانیدند چنانکه اول تاریخ از هبوط آدم علیه السلام
میکرفتند پس از طوفان نوح پس از آرایش ابراهیم علیه السلام پس از بنی اسرائیل
از مبعث موسی و کروهی از هلاک فرعون و اولاد اسمعیل از بنیاد کعبه و نوبنیان
و رومیان از عهد سکندر و اهل یمن از ظهور حبشه بر یمن و قبطیان از تسلط
و تغلب بخت نصر و قریش از واقعه اصحاب فیل و علی هذا هر قضیه معظم
که واقع می کشته تاریخ پیشتر را ترک میکردند و اثر تاریخ می ساختند بدین
سبب مردم را چکونکی تاریخ فراموش شد و بتحقیق رعایت نتوانسته اند
کرد و پیغمبران علیهم السلام نیز بصریح خبر نداده اند و هر کسی رمزی کفته حمایت
حکما ابتداء و انتهای آفرینش را منکر اند و کویند لازم ذات واجب الوجود است
هرکز نبود که نبود و هرکز نباشد که نباشد و این مذهب باطل است و اهل شرع
مدت ابتداء آفرینش را حصر کرده اند اما کفته اند که هم ابتدایش باشد
و هم انتهایش چه منزه از ابتداء و انتهاء ذات واجب الوجود است
و علماء هند و خطا و ختن و چین و ماچین و ختان و فرزانکان ابتداء خلقت
آدم علیه السلام را از هزار هزار سال در کذرانیده اند و کویند چندین آدم بوده
و هر یک بلغتی مخصوص و چون هر یک را نسل منقطع می شد و دیکری
ظاهر می کشته و هر یک بلغتی مخصوص بوده و تشر عات اهل ایران از هبوط

علیه السلام بزمین تا ظهور پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بقولی شش هزار سال
و بقولی کمتر و بیشتر گفته اند و اهل نجوم از زمان طوفان نوح تاریخی دارند و در
زمان که سنه ثمان و تسعین و ستمایه بود جرویست و آن تاریخ بر چهار
هزار و چهار صد و سی و دو سال است و این بنده مدت دولت هر قوم چنانکه
در تواریخ یافته و مورخان بران متفق اند یاد میکند و این کتاب بر فاتحه و شش
باب و خاتمه نهاد و الله الموفق باتمامه و هو افرینش کائنات ——
باب اول در ذکر پیغمبران و کسانیکه پیش از دعوت خاتم النبیین صلعم در کار
دین سعی نموده اند و آن دو فصل است ——
فصل اول در ذکر پیغمبران علیهم السلام و آن دو مقالت است
مقاله اول در ذکر پیغمبران مرسل و اولوالعزم ——
مقاله دوم در ذکر انبیا ——
فصل دوم در ذکر حکما و کسانی که پیغمبر نبوده اند اما در کار حق و رواج دین
سعی نموده اند ——
باب دوم در ذکر بادشاهان عجم بیشداد یان یازده تن مدت ملکشان
دو هزار و چهار صد و پنجاه سال ——
در ذکر بادشاهان کیانیان ده تن مدت ملکشان صد و سی و سه سال
در ذکر ملوک طوائف دوشعبه یست و دو تن مدت ملکشان
سیصد و هفتاد و سه سال ——
در ذکر بادشاهان ساسانیان معروف با کاسره یازده تن

مدت ملک ایشان بالقد و بیست و هفت سال

باب [illegible] در ذکر خاتم النبیین و سید المرسلین و حبیب رب العالمین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و خلفا و اصحاب و احفاد او آن مقدمه در نشر نسب مطهرش و ذکر قبایل عرب که بدو پیوسته اند

فصل [illegible] در ذکر کیفیت احوال و شرح غزوات و کمیت ازواج و دختران و اعمام و عمات و موالی و مخلفات او

فصل [illegible] در ذکر خلفاء راشدین و امراء مهدیین رضوان الله علیهم اجمعین بیختن خلد فتشان از ثالث عشر ربیع الاول سنه احدی عشر تا ثالث ربیع الاول سنه احدی و اربعین سی سال

در ذکر تقیه ایمه معصوم اثنی عشری رضوان الله علیهم اجمعین که حجته الحق علی الخلق بودند ده تن مدت امامتشان از رابع صفر تسع و اربعین تا منتصف سنه اربع و ستین و مائتی دویست و پانزده سال و هفت ماه

در ذکر بعضی از صحابه عظام و جمعی از تابعین کرام رضوان الله علیهم اجمعین

در ذکر بادشاهان بنی امیه چهارده تن مدة ملکتهم بایران از ثالث عشر ربیع الاول سنه احدی و اربعین تا ثالث عشر ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مایه و نود و یک سال

در ذکر خلفاء بنی عباس رضوان الله علیهم اجمعین بایران سی و شش خلیفه مدة دولتشان از ثالث عشر ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مایه تا سادس صفر سنه ست و خمسین و ستمایه بالقد و بیست و سه روز و هفت ماه

وبست و سه روز

در ذکر پادشاهان که در عهد اسلام بوده اند و آن دوازده فصل است

در ذکر پادشاهان بنی لیث صفار در بعضی ایران سی و سه تن مدت ملکشان از سنه ثلث وخمسین ومائتین تا سنه سبع وثمانین ومائتین سی و پنج سال و بعد ازان نسل ایشان برای نیابت در سیستان حکام بوده اند

در ذکر پادشاهان سامانیان نه تن مدت ملکشان بایران از منتصف ربیع الآخر سنه سبع وثمانین ومائتین تا خامس ذی قعده سنه تسع وثمانین وثلثمایه صدو دو سال و نیم

در ذکر پادشاهان غزنویان سبکتگین چهارده تن مدت ملکشان از سنه تسعین وثلثمایه تا سنه خمس واربعین وخمسمایه صدو پنجاه سال ازین جمله سی سال در اکثر ایران و باقی در غزنه

در ذکر پادشاهان غوریان پنج تن مدة ملکشان از سنه خمس واربعین وخمسمایه تا سنه تسع وستمایه شصت و چهار سال

در ذکر پادشاه دیلمان و آل بویه هفده تن مدة ملکشان از ذی القعده سنه احدی وعشرین وثلثمایه تا سنه ثمان واربعین واربعمایه صدو بیست و هفت سال

فصل هفتم در ذکر پادشاهان سلجوقیان و آن سه شعبه است

بعضی در تمامت ایران و بعضی در اکثر ایران چهارده تن مدت ملکشان

از سنه تسع وعشرین وار بعمایه تا ربیع الاول سنه تسعین وخمسمایه صد وشصت
ویکسال ———————————

ذکر ملک یازدهم مدت ملکشان از سنه ثلث وثمانین وخمسمایه
صد وپنجاه سال ———————————

ذکر ملک دوازدهم مدت ملکشان از سنه ثمانین وار بعمایه تا سنه تسع وسبعین
وستمایه دویست وسی سال ———————————

ذکر بادشاهان خوارزمشاهیان نه تن مدت ملکشان از سنه احدی
وستین وار بعمایه تا شوال سنه ثمان وعشرین وستمایه صد وسی وهشت سال

ذکر اتابکان وآن دو شعبه است بدیار بکر وشام وفارس

بدیار بکر نه تن مدت ملکشان از سنه احدی وثمانین وار بعمایه
تا سنه احدی وستمایه صد وبیست سال ———————————

بفارس معروف بسلغریان یازده تن مدت ملکشان از سنه ثلث
واربعین وخمسمایه تا سنه ثلث وستین وستمایه صد وبیست سال ———————

ذکر اسمعیلیان وآن دو مقالت است

ذکر اسمعیلیان مصر ومغرب چهارده تن مدت ملکشان
از سنه تسع وشصتین وثمانین تا سنه ست وخمسین وخمسمایه دویست وشصت سال

ذکر اسمعیلیان ایران معروف بملاحده هفت تن مدت ملک
شان از سنه ثلث وثمانین وار بعمایه تا شوال سنه اربع وخمسین وستمایه
صد وهفتاد ویک سال ———————————

در ذکر سلاطین قراختای یکرمان نه تن مدت ملک شان
از سنه احدی و عشرین و ستمایه تا سنه ست و سبعمایه هشتاد و شش سال
در ذکر اتابکان لر بزرگ هفت تن مدت ملک شان
از سنه خمسین و خمسمایه تا سنه ثلثین و سبعمایه صد و هشتاد سال
در ذکر اتابکان لر کوچک یازده تن مدت ملک شان
از سنه ثمانین و خمسمایه تا سنه ثلثین و سبعمایه صد و سی و یک سال ختمة تاریخ دولت
ایشان هر کرا بعد ازین هوس باشد تحقیق فرماید
در ذکر ایمهٔ سنت و قراء و مشایخ و علمای دین رضوان الله علیهم
اجمعین و آن شش فصل است
در ذکر ایمهٔ مجتهدان
در ذکر قراء
در ذکر محدثان
در ذکر مشایخ
در ذکر علما
در ذکر شعرا و هو اعلم و احکم
در ذکر احوال شهر باب الجنه و قزوین که مقام و مولد و منشاء
مؤلف است و آن شش فصل است
در اخبار و آثار که در شان آن بقعه وارد است
در بیان جلوگی آن جا

در ذکر اتابکان لر بزرگ و کوچک و ذکر ایمهٔ سنت و قراء و علما

در کیفیت بنا و عمارت آن ——— ———

در ذکر فتح آن و اسلام اهل آن بقعه ——— ———

در ذکر قنواة و رود خانها و مساجد و مقابر و نواحی

در ذکر صحابه و تابعین و ایمه و خلفا و مشایخ و علما رضوان

الله علیهم اجمعین و بادشاه و وزراء و سلاطین که انجا رسیده اند ———

فصل ——— در ذکر حکام آن ——— ———

——— در ذکر قبایل و اکابر که از انجا خاسته اند و کیفیت احوال ایشان

——— در ذکر انساب انبیا و بادشاهان و حکما و غیرهم بر سبیل شجره

و اگرچه شرح نسب در ذکر ایشان بیشتر آمده است اما تا لید را شجره نوشته

شد تا اگر در نقل سهوی افتند از شجره زود تر روشن کرده و همه بیک

جا یکجا جمع باشد ———

در افرینش کائنات حق سبحانه و تعالی در مبداء فطرات از کمال

قدرت خالقیت و مراد از ظهور و حدیث آلهی است در یک لفظ

دو عالم آفرید یکی عالم امر که از جسم و جامر است دوم عالم خلق که انرا

جسم و حیاست منفی این هر دو عالم از صورت آفرینش عقل کل پیدا

گشت که اول ما خلق الله تعالی العقل از عقل کل نفس و هیولی آمد و از ان

جا عنصر بالای آن اطباق نه آسمان محیط شد و در خلقت بتقدم زمان

هیچ یک بر دیگر محتاج نشد انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون

بر اطباق آسمان سیارگان آفرید و از ان هفت سیارگانند از ان

آفتاب و ماهتاب بمرتبه بیشتر آفتاب را روشنی داد که از برنوان روی
زمین روشن گشت و جرم ماه از نور آن مقتبس شد سیارگان سبعه هریک را
بر فلک از اول تا ختم و ثوابت را بر هشتم جای داد و آنرا بدوازده برج
کرد و هر برج بسی درجه و هر درج بشصت دقیقه و علی هذا القیاس
تا عاشره آفتاب و ماه هریک را یک برج خانه داد و پنج سیاره
دیگر را ده برج و فلک نهم را بر تمامت مستولی گردانید و در هم پیوست
راس و ذنب پیدا شد افلاک را سیر دوری داد و سیاره سبعه را
در مدة زمان سیر مخالف هم گردانید و فلک نهم را در هر شبانروزی
که سیت و چهار ساعت یکدور است و بقوت حرکت او هشت فلک
که در اندرون او اند دوّار شدند و زمین ساکن گشت از ان دور
لازم آمد که روشنی آفتاب بر روی زمین گه پیدا و گه ناپیدا باشد عبارت
از ان روز و شب است و ماه و سال بران حساب کنند و سبب دوری
و نزدیکی جرم آفتاب از خط استوا دائم هر سال چهار فصل شد
و از اختلاط عناصر اربعه بخارات دمید و باران ابر و برق و رعد و باد
بارندگی حاصل گشت افلاک را چون علوی اند آبا و عناصر چون سفلیت
امهات خوانند و از عناصر آتش و باد بالقوه لطافت مرکز بالا گرفتند
و خاک و آب به سبب ثقل مرکز زیر یافتند آب بواسطه تری
روان شد میل اسافل کرد و دریا گشت و بر خاک از ان حرکت
کوهها حاصل شد قوای آبا و امهات و با هم امتزاج کرفتند روح نامیه

نام یافت موالید کان و نبات و حیوان ازان پیدا گشت هر چند این آفرینش
هر یک در حد خود کمالی دارند و از کمال عاری اند و قاصر از تقریر تحقیق وحدت
باری تعالی کلستان معرفت را بلبلی خوش نوا و شبستان محبت را صاحبدلی
کدخدایی بایست تا در تحقیق مباحث وحدت در ستانها سراید
و در ندقیق معاملت ارادت دستانها نماید بلکه در میدان کونین شهسواری
نامداری بایست تا کوی محبت بازد و در ایوان تمکین شهریاری
کامکار که مکونات بدو ناز د حکم قدرت الهی و علم و حکمت نامتناهی
جنان اقتضا کرد که معنی نور روح انسانی صورت عالم جسمانی تابان کرد
و این سر جمیع کائنات پرتو وجود حضرت خورشید روشن کرد اند آنرا از ذروه انسیت
در عرصه بشریت بظهور رسانید و قوت آفرینش بفعل اتصال روح
و جسم و اتفاق فکر و فهم و عقل و نطق و سایر خواص آن تمام کرد اند مفارقت
مزع روح از اشیانه انسیت موافق طبیعت او نبود حب وطن
مالوف بر دعالب گشت و از ایجان و دل طالب یکروز در فراقت
صدمات می نماید زانجا قیاس میکن با خود حساسی و لفظ در ریاض نوری
نظر برین معنی فرمود که حب الوطن من الایمان آنرا که توفیق خدای رانمایی
گفت جهانی بدین خوشی نبیند او آرزو ان نماید الدنیا سجن المؤمن و بلذات
آن سرشار فرو نیاید و از غایت بزرگ منشی دامن همت بدان نیالاید
و بهمه نوع در ان حبس افزاید که مقصود خلاص از ین حبس روی نماید و
انها را که چشم دانش بسته اند از غایت جهل بر خاک مذلت حرص

وطمع نشسته امید از لذات دار بافی گسسته واز بهر کمی وبیشی اسباب
دنیی فانی دلخسته لاجرم از انعام کمتر لذند و در بازگشت و معرض خطر حق تعالی
سکلنا نزاراه راست نمایاد

باب ۲ در ذکر پیغمبران علیه السلام وکسانی که اگرچه پیغمبر نبودند اما در کارخی
سعی نمودند از زمان آدم علیه السلام تا زمان مبارک خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی
الله علیه وسلم وان دو فصل است

فصل ۱ در ذکر پیغمبران علیهم السلام که اکابر محدثان آورده اند که ابوذر
غفاری رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت کرد
که قال سألت رسول الله صلعم کم عدد الانبیاء قال مائة الف
واربعة وعشرون الفاً قال فقلت یا رسول الله فکم الرسل منهم قال ثلثمائة
وثلثة عشر جم غفیر فقلت من کان اولهم قال آدم قلت نبی مرسل
قال نعم ثم قال یا ابا ذر سر باربعة من آدم وشیث واخنوخ وهو ادریس
وهو اول من خط وخاط ونوح واربعة من العرب هود وصالح وشعیب
ونبیک یا با در واول انبیاء بنی اسرائیل موسی وآخرهم عیسی قلت کم
انزل الله من کتاب قال مائة صحیفة واربعة کتب نزل علی شیث
خمسین صحیفة علی اخنوخ ثلثین وعلی آل ابراهیم عشر صحائف وعلی موسی
قبل التوریة عشر صحائف وانزل التوریة والزبور والانجیل والفرقان
وفی روایة وستة اولوالعزم آدم ونوح وابراهیم وموسی وعیسی ومحمد
صلوات الله علیهم اجمعین صدق رسول الله در روایت دیگر ده صحیفه

که روایت ما قبل بموسی منزل بوده نیاورده گفته در صحیفه اول بادم علیه السلام
منزل بوده و نبذ مولف این کلمات در تواریخ اسامی پیغمبران زیاده از معتاد و
سه نیافته و مناسب است چه ملت محمدیه اعالمان را بحکم حدیث علماء امتی کانبیاء
بنی اسرائیل چون پیغمبران ما تقدم باشد و ملت محمدی بحکم ——
سه سعترق امتی علی ثلث و سبعین فرقه الناجیه منهم واحده ما انا علیه
واصحابی بعقاد و سه فرقه اند و انکه فرمود از ان ثن رستگار است مناسب
ابنمعنی افتاده بنا بر انکه با وجود ظهور دعوت دین خاتم النبیین هر که تتبع
ادیان دیگر کند هالک بود و انکه متابع او ست ناجیست و معنی هالک
اینجا نیک مناسب افتاده و از انبیاء غیر مرسل چهل و پنج تن را نام یافته ام
و در مراتب پیغمبران از نبی و مرسل و الوالعزم و خاتم اختلاف بسیار است
و خلد صدمیاحث اکثر انکه نبی شخصی باشد موصوف باخلاق حمیده و در ان
محتاج بنباء جنس خود و مبعوث باشد به تبلیغ رسالت و دعوت خلق
بالهام یا منام یا هتف یا تکلم ورای حجاب یا بعضی از اینها و مرسل انکه
باین معنی مکرم باشد بارسال ملک و فرمان تشریعی و مثلا اسید و محن
و صابر بران و عازم بر قهر معاندان و الوالعزم انکه با این صفات واضع
شریعتی باشد و کروهی آدم را علیه السلام که واضع شریعت اولین ست بحکم
انت ولم نجد له عزما او لوالعزم نمیدانند و میگویند الوالعزم باید که واضع
شریعتی باشد و الوالعزم باید که واضع شریعتی مجدد و ناسخ شریعت ما قبل باشد
و با او مقاتله و محاربه معاندان و خاتم انکه با این معانی مکمل جمیع کمالات

باشد و بعد از و دیگری مبعوث نگردد و دین و شریعت او منسوخ نشود و دیگر مخلد و مؤبد باشد پس هر مرتبه از این مراتب اربعه اخص و اعلی باشد از مرتبه ماقبل آن مثلا خاتمی اخص و اعلی باشد از اولوالعزمی و اولوالعزمی از مرسلی و مرسلی از نبوت من غیر عکس و در عدد انبیاء اولوالعزم اختلاف بسیار است و اکثر ائمه و علماء برانند که چهار اند ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیه السلام اما بحکم ماقبل شش اند و العلم عند الله تعالی اکنون ذکر پیغمبران بدو مقالت یاد میکنند یکی پیغمبران اولوالعزم و مرسل و دیگر انبیاء و ذکر خاتم النبیین صلعم علی حدة در بابی جوا هد آمد

در ذکر پیغمبران اولوالعزم از این پیغمبر از خاتم النبیین صلعم

این سی پیغمبر را در قرآن و حدیث صریحا نام آمده ست آدم و شیث و ادریس و نوح و هود و صالح و ابراهیم و لوط و اسمعیل و اسحق و یعقوب و یوسف و خضر و ایوب و شعیب و موسی و هارون و یوشع و الیاس و الیسع و اشمویل و داود و سلیمان و عزیر و دانیال و ذی الکفل و یونس و ذکریا و یحیی و عیسی این جمله سی پیغمبر را در تفاسیر و تواریخ نام آمده ست سام و حام و یافث این سه پسران نوح علیه السلام یهودی دلاوی و رقیین و شمعون و نسیاخار و زبولون و دان و نفتالی و گاد و اشر و این یازده پسر یعقوب اند علیه السلام این ها را اسباط خوانند حنظله و گدعون و فصاح و کالب و برقیل و سحابن و امان و گاد و اخیاد و شلومی و مخایل و عبدو و اسیا و یهو و شمیا و عامرس و هوشع و صادق و

صدوق وسلوم این عرست پیغمبران اصحاب قریه اند منحاو موشی و ماحوم
دالقوشی وخوقوق وصفنیا و اوریا و نوایل وحکای و رحرا مل داخی علیه السلام
علیه السلام تفتیش صفی الله چون حق تعالی او را خواست آفریدن
جبرئیل علیه السلام را بفرستاد تا خاک از زمین جهت خمیر طینت آدم علیه السلام
بردارد زمین او را سوگند داد که خاک از من مدار که خلقی از خاک خلقت
یابد که از و ناشایست آید و مبادا که من بدان واسطه در معرض سخط حق تعالی
آیم جبرئیل علیه السلام باز گشت میکائیل علیه السلام را بفرستاد و او را سوگند داد تا باز گشت
اسرافیل علیه السلام را بفرستاد و او را نیز سوگند داد تا باز گشت عزرائیل علیه السلام را بفرستاد
او را نیز سوگند داد و نبید بر فت و گفت امر حق تعالی بالاتر از سوگند است
واز زمینی که خانه کعبه است خاک برداشت چون پی آزرم بود قبض
ارواح بدو حواله رفت حق تعالی بدست قدرت آدم علیه السلام را
ازان خاک بیافرید بعد از چهل روز روح بکالبد او بپیوست
خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا حق تعالی او را بیواسطه فرمود

تمامت اسما بیاموخت

قوله تعالی وعلم آدم الاسماء کلها تا چون پرسند از جواب درنماند و ملائکه
علم او مقر شدند و بفرمان خدا تعالی او را سجده کردند الا ابلیس و او از گروه
جن بود اما بسبب بسیاری طاعت مرتبه ملائکه یافته بود ابلیس بسبب
نافرمانی ملعون شد انیز تعالی آدم علیه السلام را در بهشت جای داد و حوا را
بیافرید و ان درخت را از خوردن گندم منع کرد و گفت از گندم و انگور

واخبر ابلیس بیاری طاؤس و مادر بهشت رفت و این نزاع فریقیت تا آنرا
مجبور سازند حق تعالی بر ایشان خشم کرفت و درحت طوبی را فرمان داد تا
ایشان را از بهشت بیرون اندازد حضرت آدم علیه السلام بهندوستان
افتاد بکوه سراندیب و حوا بجده بجدو و مکه دمار با صفهان و ابلیس بمیسان
آدم علیه السلام چون بدنیا آمد رنیش او برآمد دید که حق تعالی بر وی خشم کرفت
~~و درحت طوبی را فرمان داد تا ایشان را از بهشت بیرون اندازد حضرت~~
آدم علیه السلام بهندوستان افتاد بکوه سراندیب و حوا بجده بجدو و مکه دمار
~~با صفهان و ابلیس بمیسان علیه السلام چون بدنیا آمد رنیش او برآمد دید که حق تعالی~~
~~بر وی خشم کرفت~~ صد سال در کوه آندیب طاعت و زاری کرد و در سجده
میکریست چنانکه از کریه او نباتات بسیار برآمد آن نباتات همه ادویه است
بعد از صد سال در روز عاشورا توبه او مقبول شد و عاشورا را فضایل بسیار است
چون رفتن ادریس بر آسمان و قرار کرفتن کشتی نوح بر جودی و ولادت
ابراهیم و بنوتش و خلاصش از آتش و قبول توبه داود و معاودت سلیمان
با ملک و صحت ایوب از رنج و خلاص موسی از دریا و هلاک فرعون
و خروج یونس از شکم ماهی و عروج عیسی بر آسمان و غیر ذلک پس جهت
آدم بیت المعمور را از بهشت بر زمین آوردند برابر آنجا که حرم کعبه است و آن
خانه بود از یک پاره یاقوت آدم علیه السلام را بحج طواف او امر آمد علیه السلام
بوقت حج در عرفات حوا را بیافت و آن جایگاه بدین سبب بعرفات
موسوم شد آدم و حوا علیهما السلام باهم بسراندیب رفتند آن زن را بهر شکم

پسری با دختری می آمد آدم علیه السلام پسر بطنی را دختر بطنی دیگر دادی
نافرقی نباشد چون قابیل و خواهرش متولد شدند قابیل جهت خوبی صورة
میل بخواهر توام اقلیمیا نام بود می کرد و آدم او را با هابیل میداد و چون منازعت
افتاد آدم الشان را گفت قربان کنید هر کرا قربان مقبول شود دختر او را دهم
هریک گوسفندی بر سر کوهی بردند آتشی بیامد و قربان هابیل بخورد
آدم دختر را با هابیل داد قابیل بدین سبب بر و دشمن شد سنگی بر هابیل زد
بمرد قابیل نمی دانست که با او چکند مرغی یا مرغی جنگ کرد و او را بکشت
در زیر خاک پنهان کرد قابیل از آن مرغ بیاموخت هابیل را بگور کرد
ابلیس قابیل را گفت آتش از تو رنجیده است اگر او را قربانی کنی از تو خشنود گردد
قابیل بفریب ابلیس آتش را قربان کرد و بر سم قتل و آتش پرستی از وی بازماند
پسر شیث علیه السلام بواسطه نور محمدی که از وتابان بود بی خواهر متولد شد
آدم علیه السلام آن دختر را بدو داد و وصی خود گردانید و وفات کرد و چون
عمر آدم در دنیا هزار سال رسید نماند حوا بعد از وی نهصد و پنجاه و شش سال و سه روز وفات کرد شیث علیه السلام الشان را در کوه بوقبیس
بولایت مکه دفن کرد تا زمان نوح علیه السلام انجا بود بوقت
طوفان استخوان الشان در کرفت چون طوفان فرو نشست هم انجا
بگور کرد و بروایتی در بیت المقدس دفن کرد آدم علیه السلام را بیت
و بگور و بیت دختر بودند اما این سه پسر را بنام مسطور است
شیث علیه السلام را بعد از آدم وحی آمد بنبی آدم دو کرده شدند و آشکار

کردند

پرستی کردند شیث علیه السلام ایشان را از آن منع کردی و بدین آدم علیه السلام
خواندی بیشتر ایشان مخالفت کردند بعد از وفات آدم علیه السلام
بیت المعمور را بآسمان بردند شیث علیه السلام خانه کعبه بسنگ
و گل ساخت چون درگذشت نهصد و ده ساله بود پسرش انوش وصی او
بود نهصد و شصت و پنج سال عمر یافت و درخت خرما او نشاند
پسرش قینان وصی او بود قینان اغاز عمارت بابل کرد پس از وی پسرش
مهلابیل وصی او بود بعد از وی پسرش برد وصی او بود نهصد و شصت
و دو سال عمر یافت و اینجماعت تمامت در حال حیوة آدم علیه السلام
متولد شدند

ین بن برد علیه السلام بعضی مورخان که او بوالعزمان را نعت
خوانند او را اخنوخ میگویند و می گویند که در هفتصد سال که
کوکبی سیاره مدبر ست او بوالعزمی بوده نام او اخنوخ ست
و لقبش ادریس و الممثلت بالنعمة و بالحکمة نیز گویند سبب آنکه
هم پیغمبر و هم حکیم و هم پادشاه بود علم نجوم معجزهٔ اوست دبیری او پدید
کرد و صنعت رشتن و بریدن و بافتن و دوختن او نهاد اهرام مصر
او ساخت و بر انجا رشکال همه صنعتها باز نمود و از طوفان خبر داد و او را
بملک الموت دوستی بود و چون عمرش هشصد و شصت و پنج
سال رسید بالتماس او و امر حق تعالی روح او را قبض کرد و باز داد و
بهشت و دوزخ بدو نمود و او شیطان در بهشت رفت و بیرون

آمد و به بهانه آنکه نعلین انجا فراموش کرده باز گشت
است
و رفعناه مکانا علیا علیه السلام حدیث ماقبل او اولوالعزم دوم
لقب او نجی الله نسب او نوح بن ملک بن متوشلخ بن ادریس بن برد
بن مهلابیل بن قینان بن انوشن بن شیث بن آدم علیه السلام بعد از
چهارصد و بروایت مختلف یا بعد از دویست و پنجاه سال وحی
بدو منزل شد او نهصد و پنجاه سال دعوت کرد هشتاد تن از زن و مرد بدو
ایمان آوردند نوح علیه السلام در حق کفار دعا کرد حق تعالی نوح را فرمان
داد تا درخت ساج بنشاند و چون برسید از ان چوب کشتی ساخت
شش سیصد گز و عرضش پنجاه گز و ارتفاعش سی گز و سه طبقه داشت یکی جهت
حیوانات و یکی جهت آدمیان و یکی جهت انواع طیور پس خدای تعالی طوفان آب
بفرستاد از تنور سرای نوح علیه السلام بکوفه که اکنون داخل مسجد جامع است
و آن تنوری بود از آهن که جبرئیل علیه السلام از بهشت با آدم آورده بود
و فرزندان بفرزندان میرسید شش ماه آب از زمین بر میآمد از هوا می بارید
نوح علیه السلام با این هشتاد تن در ماه رجب در کشتی نشست
و طوفان آب در تمامت ربع مسکون بگرفت و از سر همه کوهها جهان
در گذشت بفرمان خدای تعالی کشتی نوح دو نوبت از مشرق بمغرب
رفت پس بر سر کوه جودی به جزیره موصل قرار گرفت نوح علیه السلام
در عاشر محرم از کشتی بیرون آمد و انجا دیهی ساخت معروف به ثمانین
و بعد از ان بنفاد سال برنشست چون عمرش یک هزار و شصت و

بست سال شد در کدشت و بدیگر روایات قریب یکهزار و سیصد
سال عمر یافت و بعضی گویند طوفان بزمین عجم نرسید و در ملک عرب
بود و این روایت ضعیف است اکثر اهل عالم از نسل نوح اند و بدین
سبب او را آدم ثانی گویند او را چهار پسر بود سام و حام و یافث
بدو ایمان آوردند و کنعان کافر بود بوقت طوفان نوح علیه السلام
او را دعوت کرد نمی پذیرفت و گفت ساوی الی جبل یعصمنی
من الماء طوفان شایع شد و از همه کوهها در کدشت کنعان را
غرق کرد

بن نوح علیه السلام بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل ست اکثر انبیا
و جمیع اعراب و اهل ایران از تخم او بیند داور اشش پسر بود اول از فخشد و از
نسل او چهارم پشت بقحطان رسید قوم عبری از تخم قانع اند و اکثر عرب
از تخم قحطانند و زبان عربی از یعرب بن قحطان ست و قحطان را نام قحطان بود
بسبب آنکه او در سالهای قحط سخا کردی و مردم را از تنگی برهانیدی
در حق او گفتند و تقحیط القحوط و بطیر و ها سنجابه قحطان اسم او شد از قحطان شش پسر
بسیار رسید اعراب حمیری و لخمی و غسانی که حکام اعراب بودند و قضاعی
و اشعری و ازدی و طائی از تخم سبا اند دوم پسر سام عالم بود و خراسان
و ختیال پسر اند عالم اند و عراق پسر خراسان ست و کرمان و مکران پسران
ختیال اند سیم پسر سام اسود بود اهواز و بهلو پسران او بیند و فارس پسر
بهلوست چهارم پسر سام نوزد بود آذربایجان و اران و ارمن و موغان

پسران عوردند پنجم پسر سام ارم بود و او واضع باعث قوم عاد و ثمود از تخم او اند ششم پسر سام یمن بود و شام و روم پسران او

بن نوح علیه السلام بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل ست تمامت سیاهان از نسل او اند گویند روزی نوح علیه السلام خفته بود و عورت او ظاهر شد حام پسران بگذشت بخندید و او را بنپوشید حق تعالی بدین سبب پیغمبری از تخمه او ببرید و او را و همه سیاه گردانید پس یادشت پسران بگذشت بنپوشید اما بخندید سام پسران بگذشت از ابنپوشید حق تعالی بدین سبب پیغمبری به نسل او رسانید و حام را ششم پسر بود زنگ و کوش و مندو بربر و قبط و حبش نوبه پسر حبش ست و سند پسر هند

بن نوح علیه السلام بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل ست و او را هشت پسر بود اول ترک دوم خزر سیم سقلاب چهارم روس پنجم تیلک و مغولان از تخم او اند و یاجوج و ماجوج را از تخم او می شمارند ششم جن ماجین پسر جن ست هفتم کماری بلغاریان و برطاسیان و باشغرد یان از تخم او اند هشتم تاتح یونانیان و فرنکان و بعضی رومیان از نسل او اند بعد از نوح علیه السلام جماعت سالها در شهر بابل مقیم بودند پس هر شعبه زبان دگرگون شد چنانکه هیچ سخن فهم نمی کردند ناچار از هم پراکنده شدند هر یک بموضعی رفتند و در آنجا این امت نسل زیاده شد و آن ولایت بدان نسل منسوب گشت

هود علیه السلام او را عابر می شمارند و بعضی از تخم عاد میگویند نسبش هود بن عبد الله بن ریاح بن خارود بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح خدایتعالی

او را بقوم عاد فرستاد و ایشان قوی هیکل بودند و قوة تمام در شتند و بت
پرست بودند هود علیه السلام پنجاه سال ایشان را دعوة کرد اندکی ایمان
آوردند هود علیه السلام در حق کفار دعا کرد حق تعالی سه سال باران
نازندگی بر ایشان تلخ شد بجهت باران خواستن لقمان حکیم را با دو
رفیق بمکه فرستادند لقمان و یک رفیق او بخدا ایمان داشتند بضیافت
شخصی رفتند دوم رفیق ایشان کافر بود دعا کرد خدا تعالی سه ابر سیاه و
سرخ و سفید فرستاد و ندا آمد که هر کدام میخواهی بقوم تو فرستیم مرد کافر
ابر سیاه اختیار کرد آن مرحری بود بقوم او رفت هفت شب و هشت
روز بقوتی هر چه تمامتر در آن بود در حق اعمار تمامت را از بیخ
و بنیاد شان بر کند ایشان هر چند قوة کردند و از غایت قوت پای
تا زانو بزمین فرو بردند فائدة نبود تمامت هلاک شدند و این در
ماه شوال بود بدینگام پیر و العجوز هود علیه السلام بعد از کفار پنجاه سال پیش عمرش صد
و پنجاه سال بود و پیر و اتباع صد و هشتاد و پنج سال و بحضرموة مدفون است

ثمود بن عبید بن آصف بن ماسخ بن عبید بن جادر بن ثمود بن عاثر بن ارم
بن سام بن نوح علیه السلام را وحی آمد بقوم ثمود فرستاد بزمین حجاز و ایشان را
بخدا دعوت کرد اجابت نمیکردند بمعجزه شتری ماده با بچه میخواستند
که از سنگ بیرون آید صالح علیه السلام دعا کرد مستجاب شد آن شتر ماده با بچه بیرون
آمد و سی سال در میان ایشان بود آن قوم شتر را میگشتند بچه او میگریخت
یکبار رفت خدا تعالی بر ایشان عذاب فرستاد روز اول رویهای

زردشت روز دوم سیاه نام روز سیوم سیاه تمام شد و او از پی آمد چنانکه
همه از هول آن بمردند عمر صالح بروایتی دویست و پنجاه و شش و بروایتی
دویست و هشتاد سال کورش نزد بیت دارالندوه بمکه
حنظله بن صفوان از تخم فردین قحطان حق تعالی او را بپیغمبری داد و باصحاب
الرس فرستاد و این رس پادشاهی بود از قوم ثمود و نیز من معرب واول
خداشناس بود اما به سبب طول مدت مغرور شد و دعوی خدائی کرد و مردمان
قوم او بواطه گردندی و باجار پایان گرد آمدندی و زنان آلت مردی از پوست
دوخته استعمال کردندی اکنون زنان آن کاره را رس خوانند و بودی
که بی آن آلت خود را برهم رسانیدندی اکنون چنان زنان را سستری
گویند حنظله ایشان را از بن حرکات منع کرد و بخدا خواندا جابت نکردند
مدتی بدین دعوت مشغول بود فایده نداد در حق ایشان دعا کرد حق تعالی
آب از ایشان باز گرفت و هلاک ایشان بر دست ایشان کرد رس
و قوم او از پی آبی بجنگ حنظله و متابعان او صف بیاراستند و بر شیر که
لشکر رس بودند اختند باز گشت و اندازندگان را گفت تا بیشتر لشکر
رس کشته شدند رس منهزم بقلعه کرخت ملک الموت بقبض روح
او رفت امان خواست یکسال امان داد رس بروج میشد از آهن
و مس در وی وارزیر ساخت چنانکه صحیح منفذ ندانست چون وعده بسر آمد
ملک الموت او را با قومش بدوزخ رسانید ———

بحکم حدیث ما قبل اولوالعزم سیوم ست و بروایت دیگر علماء

اولوالعزم سیوم ست و پیرایت کیا رعلما و اولوالعزم اول لقب او
خلیل اللہ ست نسب او ابراهیم بن آذر و هو نارخ بن ناحور بن ساروغ
و هو اوغ بن سلوک و نانیه والد راهم بن ارغوبن فالغ بن عابر بن شالخ
بن ارفخشذ بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن ادریس بن یرد بن
مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام آذر وزیر
نمرود بن کنعان بود منجمان نمرود را گفته بودند که در زمان او پیغمبری پیدا شد
که هلاک نمرود به سبب او بود او هر پسر که در ان زمان می آمدی کشت
تا ابراهیم متولد شد آذر پنهان از بیم نمرود او را در غاری پنهان می پرورد گویند اینمقام
در رویه بر سر ولایت کوفه بود و اکنون انجا خانقه هست و من آن
مقام را زیارت کرده ام ابراهیم در مغارت سالگی از ان غار بیرون آمد ستارگان
و ماه و آفتاب را تصور می کرد که خدا اند چون دید که زوال پذیرند دانست
که خدائی را نشاید دل در خالق کائنات بست او را بخدائی پذیرفت
نمرود را بخدا تعالی دعوت کرد و بتان را بدی گفت نمرود بهت خاطر
وزیر با براهیم خطابی بمن کرد چون ابراهیم بحد کمال رسید و بشرف وحی
مشرف شد آذر بنمرود او را بارشاد ابلیس بمنجنیق در آتش
انداخت پیش از ان کس منجنیق نساخته بود ابراهیم بابراهیم نرسید
جبرئیل باو آمد گفت حاجتی هست ابراهیم گفت بتو نه چون
بمن صادق بود بفرمان خدای تعالی آتش بر ابراهیم سرد و سلامت شد
و در انجا گلستان شگفت ابراهیم از ان میان بیرون آمد دران وقت

شصت ساله بود نمرود خواست تا بخدای تعالی جنگ کند صندوقی
ساخت و چار مرغ گوشت از دار و بخته و هر چار گوشه آن را راست کرد
و چهار کرکس گرسنه را در چهار پایهٔ صندوق بست و در آن صندوق نشست
کرکسان میل گوشت کردند و صندوق را بر هوا کردند چون قوت ایشان
ساقط شد باز خواستند برگشت نمرود تیری بر بالا انداخت حق تعالی
تیر او خون آلوده باز پیش او رسانید گمراه ترشد دعوی خدائی زمین و آسمان
کرد کرکسان او را بزمین آوردند بعضی نمرود را کاؤس شمارند و این قول
ضعیف است نمرود در کار ابراهیم علیه السلام عاجز شد از ابراهیم التماس نمود که
که تا با اتباع از شهر بابل بیرون کند ابراهیم بسخن او با ساره که دختر عم و حفیف
بود و خوب صورت ترین زنان آن زمان بود و خواستی خود از بابل بمصر
رفت ملک مصر سنان بن علوان بن عبید بن عویج بن بلمع بن اشلیخا
بن لاود بن هوارم بن سام بن نوح در ساره طمع کرد و او را بقهر از ابراهیم
بستد خواست بدو دست دراز کند بدعای ساره دستش خشک شد
ملک مصر تضرع کرد و هم بدعای ساره دستش باز کار آمد تا سه نوبت
همچنین میکرد چون میسر نبود دست از او باز داشت و کنیزک هاجر نام
بدو بخشید خدای تعالی حجاب از پیش چشم ابراهیم علیه السلام مرتفع کرده
بود تا بر احوال ساره واقف میشد و دلش آرام می یافت چون
ساره باز پیش ابراهیم آمد از آنجا بفلسطین رفت آنجا قحط بود غلامان را
به طلب رزق بمصر پیش دوستی خلیل نام فرستاد تا رزق او آرند آن

دوست اجابت نکرد و غلامان ابراهیم را بی مراد باز گردانیدند ابراهیم ازین حوال
رنگ بر گردید و بیامدند و با ابراهیم بگفتند ابراهیم از خجالت نخجیت بقدرت
حق تعالی آن رنگ ارو گندم شد هاجر از ان آرد نان بخت ابراهیم را
بیدار کرد نانی خورد و هاجر را پرسید که این نان از کجاست گفت از ان
آردی که دوست تو خلیل مصری فرستاده و ابراهیم علم داشت که حق تعالی
قدرت خود نموده است بگفت خلیل مصری بغرستاده است بلکه خلیل الله
فرستاده او را ازین سبب خلیل الله گفتند ابراهیم علم ان گندم بکشت
از ربیع آن خواسته بی شمار بدرو کردند و او مهمانداری پیش گرفت
نمرود خواست که یکبار دیگر بجنگ خدای رود لشکر جمع کرد و صف
بیاراست و با فوس بیاز خواست حق تعالی سیاه پشه را که ضعیف ترین
خلایق اند بجنگ او فرستاد لشکر نمرود بیشتر از زخم نیش پشه هلاک شدند
و پشه بر لنگ در بینی نمرود در رفت و مغز سر او بخوردن گرفت
تا بعد از چهار سال او را هلاک کرد سیاره ها هاجر را با ابراهیم بخشید
ابراهیم را از و پسری آمد در هشتاد و شش سالگی او را اسمعیل نام کرد
سیاره را بر و رشک آمد هاجر را خشته کرد بفرمان خدا تعالی براورد بر همه
مسلمانان واجب شد چون اسمعیل دو ساله شد سیاره با هاجر تشکیلها نمود
ابراهیم هاجر و اسمعیل را بزمین مکه برد و انجا بگذاشت ببرکت اسمعیل
آب زمزم پیدا شد و چون قوم بنی جرهم بواسطه آب انجا آمدند اسمعیل
در میان ایشان پرورش یافت چون اسمعیل چهار ساله شد امر قربان رسید

و آن چنان بود که ابراهیم نذر کرده بود که اگر او را پسری بود قربان کند در این
وقت فرمان آمد که بوعده وفا نما پس ابراهیم اسمعیل را قربان خواست
کردن چون از پدر و پسر دران کارگزاری طمع نمود حق تعالی آن سنت
بپذیرفت و از بهشت گوسفندی بگوه بشیره بحدود مکه فرستاد تا
بعوض اسمعیل قربان کرد بعد ازین بیکسال از ساره اسحق متولد شد
بفتاد سالگی ساره چون اسمعیل بحد مردی رسید از بنی خزیمه زن
خواست ابراهیم بدیدن اسمعیل رفت اسمعیل نبکار بود زن اسمعیل
ابراهیم را خدمتی نکرد ابراهیم گفت اسمعیل را بگو که استانه بدل کن اسمعیل
زن را طلاق داد و دیگری بخواست چون خانه کعبه که شیث علیه السلام
ساخته بود خراب گشته بود ابراهیم و اسمعیل بفرمان حق تعالی باز ساختند
و حق تعالی حجرالاسود بفرستاد تا در رکن خانه بنشاندند و حج فرض شد
چون عمر ساره بصد و بیست سال رسید در گذشت پس از و ابراهیم
زن خواست و او را فرزندان آمدند بعد از ساره ابراهیم بنجاه سال
بزیست عمرش دویست سال شد او را در بیلوی ساره بمرزعه حرون
از ولایت شام دفن کردند و ازان جایگاه اکنون بخلیل الله منسوب است
از کتب آسمانی ده صحیفه بدو منزل شد و اول کسیکه سفیدی بر سر
و موی او در آمد ابراهیم ست گویند حق تعالی ابراهیم علم را گفت
جرا از من سخت ترسانی گفت چون از تو نترسم که بدرم آدم علم را
با وجود آنکه در حضرت تو قرب بمرتبه بود که بدست قدرت

کل او سرشتی و روح خود در دمیدی و ملائکه را بسجود او فرمودی و در بهشت
جای دادی یک گناهی مختصر از تو بشت برآندی و بر تو خشم کردی و بلای و بیقار
کردی خطاب آمد که ای ابراهیم نمیدانی که مخالفت و دوست بر دوست سخت باشد

بیت

ز صد تیغ دشمن کند بیشکار گلی گر زند بر رخت دوستدار

بن اران برادرزاده ابراهیم خلیل الله علیه السلام بود خدای تعالی او را نبوت داد
بولایت موتفکات فرستاد مفت شهر بود بعضی موزخان نویسند آنولایت
در بیابانی بود که در میان سیستان و کرمان است و بعضی گویند بزمین مغرب بوده
و پنج شهر بود اول صنعه دوم صعوه سیم عمر چهارم دوما پنجم سدوم لوط آن قوم را
براه خدا دعوت میکرد اجابت نمیکردند و در مباشرت با امردان مبالغه
مینمودند رسم لواطه بران حرکت افتاد و لوط چون میزبانی میکردی هر که بمهمانی
او می آمدی اگر امرد بودی آن قوم بزور بردی لوط گردندی تا چون جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل جهتهلاک ایشان بصورت سه امرد بمهمانی لوط آمدند آن قوم خواستند
که بایشان حرکت کنند لوط در خانه در بست و آن شب مهلت خواست
تا بامداد امردان را بدیشان نسپارد و هم در شب لوط و هر که بدو ایمان داشت
از آن شهر بیرون رفتند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل شهرها را زیر و زبر کردانیدند هر که
از آن قوم بدیگر نخست حق تعالی بر ایشان سنگهای سجیل بارانید و آن قوم را
هلاک کردانید زن لوط هر چند با او هجرت کرده بود آن چون هم از آن قوم
بود او نیز همان شب بسنگ سجیل هلاک شد لوط بعد از ین مدتی بزیست

با بدان یار بود همسر لوط خاندان نبوتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت مردم شد

بن ابراهیم را علم حق تعالی پیغمبری داد و بعمالقت یمن و حضرموت فرستاد
بنیاه سال ان نژاد دعوت دین ابراهیم میکرد اندکی ایمان آوردند چون بعید
وسی سالگی رسید درگذشت او را در جنب مادرش هاجر در حرم کعبه دفن
کردند

خلیل الله علیه السلام حق تعالی پیغمبری داد و باهل شام فرستاد و او نابینا
حق تعالی او را داد و پسر داد توامان یکی عیصو دیگر یعقوب عیصو شکار دوست
داشتی و یعقوب رمه گوسفند اسحق روزی از پسران بریان گرم خواست
عیصو بطلب شکار رفت یعقوب بره بریان کرد و پیش از آمدن عیصو پیش
پدر برد اسحق در حق او دعا کرد بهر لت دعای او پیغمبری بدو و نسل او رسید
چنانکه پیغمبران که بعد از او بودند بغیر از ین چهار خضر و ایوب و شعیب و محمد صلوات
الله علیهم اجمعین باقی تمامت از نسل یعقوب بودند عیصو بدین سبب
یا یعقوب بد شد و در قصد او بود یعقوب از عیصو متنعم بود چون عمر اسحق
بصد و هشتاد سال رسید درگذشت و او را در جنب خلیل الله دفن
کردند این سال یوسف عزیز مصر گشت

یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علیهم السلام چون از عیصو متنعم بودی در شب
از خلیل الله بکنعان رفت پیش خال خود رو نهاد یعقوب دو دختر خال خود را

که از خاتون بودند بزنی خواست دو دختر دیگر که از سریه بودند بسریتی
بستد از زن ششم پسر آمد میوه ولادی هژده دختر و شمعون و بیاخار
و زبولون و از زن کنیز دو پسر یوسف و این یامین و از هر سریتی دو پسر
و پسر از یکی دون و لفتالی و از دیگر کاد و اشتر چون یعقوب بقناد و سه ساله
بود از دمتولد شد چون نود ساله گشت از دکم شد و جهات سال در فراق او
بود در صد و سی سالگی او را بنیامین چون صد و جهات و هفت ساله
شد بمصر در گذشت او را بقعل خلیل الله کرده بمصر دفن کردند
[illegible] بن یعقوب علیه السلام چون خوبصورت ترین بنی آدم بود
یکروز در آئینه نگریست با خود گفت اگر من غلام بودمی قیمت من که توانستی
کرد خدا بتعالی بغیرت آورد تا برادران او را به بیست درم بفروختند آنچنان
بود که یوسف علیه السلام در خواب دید که آفتاب و ماهتاب و یازده
ستاره او را سجده کردندی با پدر گفت یعقوب گفت این خواب
از برادران پنهان دار که تعبیر چنان است که پدر و مادر و برادر تو زیر دست تو
شوند چون این سخن برادران او رسید بر او دشمن شدند و او را با جازت
پدر با خود بتماشا بردند و در چاهی فرو هشتند و یعقوب را گفتند که او را
گرگ بخورده و پیراهن او را بخون گوسفندی آلوده کرده به پدر نمودند یوسف
را مردم کاروانی یافتند ناچار او را به بیست درم بفروختند آن مرد او را
بمصر برد و در راه خرمی میکرد که از بهای یوسف او را مایه تمام حاصل
شود یوسف با خود گفت جابیل مردی است مرا به بیست درم خرید

اکر خریدار نیکو افتد بضاعت مزجی چون افکندکی در حق خود بیند کار بمرتبه رسید
عزیز که خازن بارشاه بود او پنجبار برابر مشک وزن کرده بخرید و در مصر
مشک از زر طلا بقیمت تر است عزیز را زلیخا نام بود بر یوسف عاشق شد
یوسف در انوقت نوزده ساله بود و زلیخا هیجده ساله و هر دو در غلبه حسن
و عشق زلیخا یوسف را بخود خواند احابت نکرد و زلیخا از بیم آنکه این سخن بگفته
شود از یوسف بنزد عزیز گله کرد که یوسف با من دست درازی خواست
کرد عزیز تفحص نمود گناه از زلیخا بود و زنان اکابر مصر زلیخا را تکوهش کردند زلیخا
خواتین را جمع کرد و هر یک را ترنجی و کاردی بدست داد تا ببرند در آن
حال یوسف را بدیشان نمود ایشان در حسن یوسف حیران متحیر شدند که بجای
بجای ترنج دستها خود ببریدند و گفتند ما هذا البشرا و زلیخا را معذور داشتند
زلیخا عزیز را الزام کرد تا جهت دفع تهمت یوسف را محبوس کردانید
یوسف را علیه السلام تعبیر کرامت شد از هر زندانیان تعبیر کردی تا چون شرابدار
و خوان سالار بارشاه را بکتابی بزندان آوردند ایشان جهت
امتحان خوابی ساختند و از و تعبیر پرسیدند او جوابشان بگفت ایشان
گفتند ما امتحان میکردیم یوسف گفت قلم رفت و آن خواب تعبیر او واقع شد
یوسف بشرابدار را گفت چون بارشاه مصر ملک ریان رسی مرا
بیاد آور حق تعالی غیرت آورد او را هفت سال از خاطر شرابدار فراموش کرد
تا چون ملک ریان دید که هفت گاو لاغر هفت گاو فربه را بخوردند
جهت تعبیر خواب یوسف بخاطر شرابدار آمد از یوسف تعبیر پرسیدند

.../

کفت سبب
کفت سال فراخی بود و هفت سال قحطی و تدبیر کرد که در سالهای فراخی
اختیار کنند ملک ریان او را بر غلاه خود حاکم کرد بعد از مدتی عزیز درگذشت
ملک ریان جای عزیز کرفت خزینه داری بود بیوسف داد و یوسف زلیخا را
بخواست در این وقت یوسف سی و دو ساله بود و زلیخا هشتاد ساله بود
و هنوز بکر بود حیرت آنکه عزیز عنین بود یوسف را از زلیخا دو پسر آمد
افرایم و میشا یوسف در سالهای فراخی غله جمع میکرد و در سالهای قحط
میفروخت چون قحط شایع شد ده برادر یوسف برفتند و از و غله خریدند
او ایشان را بشناخت و احوال پرسید اما خود را از ایشان ظاهر نکرد
و گفت اکر این نوبت برادر کهتر را با خود بیاورید غله بشما بفروشم و بضاعت
ایشان در میان غله ایشان پنهان کرد ایشان تا پیش یعقوب آمدند
یعقوب در کار عزیز مصر و نکرانی با حوال برادران و آنکه بضاعت در میان
غله نهاده بودند دوم نوبت چون پسران یعقوب بخریدن غله
رفتند بشفاعت بسیار این یامین را با خود بردند یوسف خواست
که او را پیش خود باز کیرد بهانه در میان غله او پنهان کرد تا چون ظاهر شد
بدان بهانه او را پیش خود باز کرفت و خود را بدو ظاهر کرد چون
پسران پیش یعقوب آمدند و این یامین را بیاوردند یعقوب از غصه
او و یوسف در کنج بیت الاحزان رفت چندان بکریست که نابینا
چون سیم نوبت برادران یوسف بمصر رفتند او خود را بایشان
ظاهر کرد و پیراهن بفرستاد تا بر چشم یعقوب مالیدند بینا شد چون

برادران یوسف با پیراهن از مصر بیرون آمدند یعقوب در کنعان بوی پیراهن بشنید

مثنوی

یکی پرسید از آن گم کشته فرزند — که ای روشن‌گر پیر خردمند
ز مصر آشنا بوی پیراهن شنیدی — چرا در چاه کنعانش ندیدی
بگفت احوال ما برقی جهانست — دمی پیدا و دیگر دم نهانست
گهی بر طارم اعلی نشینم — گهی بر پشت پای خود نه بینم
اگر درویش بر یکحال ماندی — سر دست از دو عالم برفشاندی

یعقوب با پسران و مادرشان و متعلقان مصر رفتند و بواسطه حکومت زیردست یوسف شدند و خواب او راست آمد بعد از هفتاد سال یعقوب درگذشت و یوسف بعد از وی بیست و نه سال بزیست و مدت عمر یوسف صد و بیست سال بود او را در تابوت بلکه نهادند و در میان نیل دفن کردند و بعد از مدتی موسی علیه السلام تابوت او را برآورد تا در خلیل الله دفن کند جبرئیل علیه السلام آمد و گفت او را احیا باید کرد یا نه گفت باید بلکه در حضرت خلیل الله راه ندارد داود را بیرون خلیل الله دفن کردند و بر پادشاهان و وزرا و ارکان دولت واجب است در یعقوبی تعمق فرمودن و توشه راه آخرت ساختن و تصور کردن که جائی که یا یوسف علیه السلام این خطاب رود احوال دیگران خود چه بود اسباط یازده پسر یعقوب علیه السلام بعضی مورخان پیغمبر مرسل می دانند و اسباط میخوانند و گویند از ذکر اسباط میخوانند و میگویند از ذکر اسباط

در قرآن
غرض آن ست اند و این آیت مقوی سخن آنان است قولوا امنا بالله و ما
انزل الینا و ما انزل الی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و الاسباط و ما
اوتی موسی و عیسی و ما اوتی النبیون من ربهم لا نفرق بین احد منهم و نحن له
مسلمون

یحیی و هو بلبنیان ملکان بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشذ بن سام
بن نوح و ولادت او پیش از زمان ابراهیم بود و در رسالت بعد از حمان عین
ما فیل یا بنت گویند او از معاصرین ذی القرنین اکبر بود و از خواص دولت
او بوقت طلب آب زندگانی بر مقدمه او رفت و چشمه و حیوان
در یافت و از آن بخورد و حق تعالی او را زندگانی دراز داد و از دانش
بهره مند گردانید و اهل مغرب گویند آب علم و دانش بود که او را کرامت شد
و نام او بدان باقی ماند و بقای نام عمر ثانی یابد و مقام او بنشتیر در دریا
ها بود

ایوب بن موص بن زارح بن عاویل بن عیص بن اسحق بن ابراهیم خلیل الله
اصلش از روم بود اما بشام نشستی او را ده فرزند بود و خواسته بسیار
داشت هر چیز از محنت و سختی که بدو رسیدی بدان صبر کردی حق تعالی
او را ببلاها مبتلا کرد اندی و صبر و تحمل او بر ملائکه عرض کردی تا قوة
نفس بنی آدم معلوم کنند اول خواسته از او باز گرفت و او را
فقیر گردانید پس فرزندانش بمردند تن او بر نج گران مبتلا شد چنانکه کرم
در او افتاد و از بوی بدش هیچ کس بر او نمی نشست بیرون او نمی نشست

او بران همه صبر کرد و ننالید تا بمرتبه که چون کرمی از و بفتادی انرا برجای
بنهادی و گفتی روزی خود بخورد تا حق تعالی بر و ببخشود و چشمه آب بزیر قدم
او زاینید کرد تا بند تا خود را بدان نشست و صحبت یافت آن چشمه
بعین ایوب مشهور است عمر معلول که بدان آب خود را شوید صحت یابد ایوب
را دیگر باره فرزندان آمدند و خواسته بسیار بر و جمع شد چون عمرش بهفتاد
سال رسید در گذشت

شعیب بن توبب بن عیقان بن مدیان بن ابراهیم خلیل الله حق تعالی او را
رسالت داد و باصحاب الایکه فرستاد اندر ایمان آوردند و بهشت او را
تکذیب کردند حق تعالی ایشان را عذاب فرستاد و گرمائی بر ایشان
مسلط کرد کافرانرا تحمل آن نبود بصحرا رفتند ابری پدید آمد بزیر سایه آن
شدند از آن ابر آتش ببارید و تمامت را بسوخت و مومنانرا
از آن گزندی و آتش ضرری نبود و شعیب بعد ازین مدتی بزیست
موسی بحکم حدیث ما قبل اولوالعزم چهارم است و پدر بکر روایة دوم بلقب
او کلیم الله نسبتش موسی بن عمران بن قهامت بن لاوی بن یعقوب
بن اسحق بن ابراهیم بن آذر بن ناحور بن ساروع بن ارغو بن فالغ
بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن
متوشلخ بن ادریس بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن
شیث بن آدم علیه السلام موسی در زمان پادشاهی ولید بن مصعب
بن ریان فرعون مصر متولد شد در آن وقت در مصر دو قوم بودند

بنی اسرائیل که دین ابراهیم خلیل داشتند علیه السلام و قبطیان کافر بودند بنی
اسرائیل در دست قبطیان زبون بودند و قبطیان بر ایشان جور میکردند
فرعون به سبب آنکه از منجمان شنوده بود که در ان چند سال پسری پیدا
احکام او باطل خواهد شد تا از بنی اسرائیل بیاورند یکی نامویی
متولد شد مادرش او را در صندوق خوابانید و بر دو نیل افکند آب صندوق
را نزدیک بر کنار فرعون برد کنیزکان آسیه که زن فرعون بود آنرا بگرفتند و
پیش آسیه و فرعون آوردند ان زن را فرزند نبود او را بفرزندی قبول کردند
دایه طلبیدند موسی شیر هیچ دایه نمیخورد تا چون مادرش را بدایگی او آوردند شیر او
بستد مادرش را بدایگی مقرر کردند چون بدو سالگی رسید یکروز زینت فرعون رفت
فرعون خواست که او را بگیرد آسیه مانع شد و گفت از نادانی کرد از برای آن
طشتی یاقوت و طشتی آتش پیش او آوردند موسی آتش پاره در دهان نهاد زبانش
بسوخت و بدین سبب سخن فصیح نتوانست گفت چون بدین سبب سالگی رسید فرعون
جهت او زن خواست و او را دو پسر آمد جنبی بیست و شش سالگی رسید
از قوم قبطیان یکی را هشتی زد بمرد بدین سبب از مصر بگریخت و بنزدیک
شعیب پیغمبر رفت و دختر او را بخواست بمهر او ده سال جهت
شعیب پاسبانی کرد و موسی را از ان زن نیز دو پسر آمد چون عزیمت
عزیمت مصر کرد شعیب او را گوسفندان داد و عصایی بخشید موسی
از پیش شعیب روان شد در راه در شب تاریک زن موسی را
درد زادن گرفت از دور روشنی پدید آمد موسی به طلب آن رفت

چون بکوه طور سینا رسید روشنی بر سر درخت رفت موسی متعجب شد
خطاب آمد که انی انا الله وحی بموسی منزل شد و او را بپیغمبری داد و معجزه
که اعصا از دهانش دید بیضا که در افنان کشتی مشرف کرد و بفرعون
فرستاد و هر گونه بپیغامها داد و موسی را عقده در زبان بود برادر خود هرون را
بوزیری خود درخواست کرد که خدایتعالی او را نیز رسالت داد
و هر دو را بفرعون از آن معجزه خواست موسی ید بیضا نمود و دیگر خواست
عصا بیند از دهانش فرعون ترسید درخواست کرد
تا موسی عصا برگرفت و فرعون را آسیبی نرسید موسی را جادو خواندند و جادوان
بسیار را بیاوردند تا بر موسی غلبه کنند جادوان دستی چوب و ریسمان
بیاوردند تا از دهان موسی عصا بیفکند از دهانش شد و تمامت را بخورد
چون موسی عصا برگرفت همان عصا بود و از فعل جادوان اثر نماند بود
جادوان تمامت ایمان آوردند و فرعون ایشان را هلاک کرد
و فرعون و قبطیان مدت نوبت بلاها مبتلا شدند و با موسی شرط میکردند
که چون بدعای او از آن خلاص شوند ایمان آورند و چون خلاص میشدند
پشیمان میگشتند اول سال متواتر قحط بود چنانکه بسیار مردم از
گرسنگی بمردند دوم افراط باران چنانکه بسیار آبادانیها خراب شد
سیم غوک که آنرا بزغ خوانند تمامت خانهای ایشان را فرو گرفت
و محاصیل هیچ کار نماند چهارم ملخ چنانکه محاصیل گذرندا شتند پنجم شپشه
که تمامتر معز حیوانات بخوردند ششم آب خون گشت چنانکه در یکطرف

بنی اسرائیل آب بود و جهت قبطیان خون نقتم همه چیزهای آن سنگ شد آیت
که موسی بآن مخصوص ست نهفت آنست بهشتم عصا نهم ید بیضا چون
قبطیان جور با بنی اسرائیل کم نمی کردند موسی با بنی اسرائیل از مصر هجرت کرد بقدرة
خدا تعالی آب دوازده جایگاه از آن را راه باز دا و چنانکه زمین دریا
با فتاب خشک شد بنی اسرائیل ازان راهها گذشتند و حجاب مرتفع شد تا همدیگر
را میدیدند چون فرعون و قبطیان در عقب بیامدند هم ازان راهها در آب رفتند
و جامه بخت آنان در روزگار در نیل زد آب با هم آمد تا همه غرق شدند بنی اسرائیل
یک بر کنار آب توقف کردند موسی با نقباء مردم بنی اسرائیل که آن را از ابنیاء
غیر مرسل خوانند و نقیبم رفیقم خوانند بکوه طور سینا رفت خدا تعالی کتاب توریت
بر الواح یاقوت نوشته بر و منزل کرد و با موسی سخن گفت چنانکه آن نقباء مردم
نشنیدند موسی گفت خداوندا از تو در میخواهم که خلق در حق من چیزی نگویند
که در من نیاشد خطاب آمد که آنچه از هر خود نکردم از هر تو هم نکنم که مرا شریک و همتا
و زن و فرزند میگویند و من ازان منزه ام گفت خداوندا پیش تو کدام عمل
بهتر ست خطاب آمد که بسیاری ذکر من کردن و لطف کردن با کودکان
که نیز دکی بدید آورده من اند و در مردکی در بهشت من خواهد بود گفت
خدایا از که ترسم و از که خواهم و با که باشم و کرا دوست گیرم خطاب آمد که از من
ترس که ایمن گنند منم و از من خواه که بی نیاز منم و با من باش که یاری کنند
منم و باقی و مراد دوستی بگیر که وفادار منم گفت خداوندا دوری تا با تو ندا
کنم یا نزدیکی که مناجات کنم خطاب آمد که بی جا و مکانم و از دوری

و نزد دیگری و هرچه در عقل و فهم و فکر و نطق نگنجد بر زبان لیکن همه جا فرا از رسم موسی
از مکالمه گستاخ تر شد از حق تعالی دیدار خواست جواب آن نیامد
و گفته طور تجلی اقتدار هیبت حق پاره پاره شد و در هوا رفت کوهند کوه
احد از پاره های آن ست در آن حال آن هفتاد مرد از هیبت خدا تعالی
بمردند موسی دعا کرد زنده شدند در غیبت موسی سامری گوساله زرین
ساخت و خاک زمین که جبرئیل آنجا پا نهاده بود در او افکند گوساله آواز
آمد و علف خورد و آمد شد کرد بنی اسرائیل گمراه شدند و آنرا خدای پنداشتند
خدا تعالی از این حال با موسی حکایت کرد موسی گفت گوساله را سامری
ساخت جبرئیل که در وی آفرید خدا تعالی گفت قد فتنا قومک من بعدک
ان هی الا فتنتک پس موسی با پیش قوم آمد گوساله پرستان را قتل فرمود
چون هفتاد مرد از کس را نگذاشتند فرمان آمد که توبه ایشان قبول شد
موسی خواست که گوساله را بسوزاند قارون که عم زاده اش بود زر گری
دانستی گفت زر سوخته نکرد و بلکه صافی شود خدا تعالی علم کیمیا موسی
کرامت کرد و خاصیت او چنانکه باد و به جاده زر بسوزاند و اگر خواهند
باز باد و به همه زر کرداند و بعضی فلزات نیز زر کنند موسی بعلم کیمیا
گوساله را بسوخت قارون آن علم از موسی بیاموخت و بسیار کیمیا
فلزات را زر کرد و خواسته بسیار بر و جمع شد بغرور خواسته
در موسی کافر شد خدا تعالی زمین را امر موسی کرداند و بفرمود تا قارون
را با خواسته فرو برد چون بنی اسرائیل از زحمت فرعون و قبطیان

خلاص شدند خدای تعالی املاک و اسباب قبطیان بر بنی اسرائیل مباح گردانید
بنی اسرائیل در طاعت و فرمانبرداری موسی مقصر نشدند خدای تعالی بوحی را فرمان
داد تا بالای ایشان بایستاد و از بیم بهیچ نیمه روی نکردندی اکنون
ایشان را آئینی نیست در بنی اسرائیل مردی متمول بود و برادرزادگان
او را بکشتند و در سیاه دوده او را بیندا ختند و فریاد میکردند و قاتل
را می جستند کار بر مردم بر دو دیه تنگ شد موسی دعا کرد خدای تعالی
فرمود که گاو بیرا بکشید و عضوی از آن بیرا مرده بزنید تا زنده
شود و قاتل را نماید بنی اسرائیل بتعجب آنکه چگونه است کار بر خود
دراز کردند تا به بها بخریدند آنکه پوست گاو بر زر بگسترند گاو را بخریدند و
بکشتند و عضوی بیرا مرده بزدند زنده شد و بگفت برادرزادگان
کشته اند بنی اسرائیل از آن بجمعت خلاص شدند و بچشم سر دیدند که
حق تعالی مرده زنده کرد موسی با خدای تعالی مناجات کرد که از من داناتر
از بنی آدم کیرا آفریده حق تعالی او را بخضر دلالت کرد موسی بپیش خضر رفت
خواست که با او مصاحب باشد خضر امتناع نمود و گفت تو طاقت
کردار من نداری موسی شرط کرد که بر کردار او انکار نکند بدیهی رفتند
ایشان را خوردنی ندادند و از دیه براندند خضر بیرون دیه دیوار خراب
ازان ایشان عمارت کرد موسی منکر شد خضر از صحبت او اجتناب
می نمود باز شرط کرد که دیگر انکار نکند بدیهی دیگر رسیدند ازیشان مزد واجبی
خدمت کردند خضر بر بیرون دیه بسر رئیس دیه رایکسنت

موسی منکر شد و باز مبالغه کرد که دگر انکار نکند در دریا کشتی نشستند
خضر کشتی را سوراخ کرد غرق خواست شد نسیار سعی نمود ند تا آن سوراخ را بند کرد ند
بیا کنند حد موسی را طاقت نماند انکار کرد خضر گفت مذا فراق بینی و
بینک و شرح احوال بازگفت که سبب عمارت دیوار آن بود که در
زیر آن گنجی از آن یتیمان است و پدرشان مردی صالح بوده و بعضی مفسران
گفته اند که آن پدر صالح پنهادم پدر آنان بوده خواستم که دیوار خراب
نشود تا چون ایتام بحد بلوغ رسند آنرا بردارند و سبب کشتن پسر آن گفت
آنکه قوم او صلحا اند و اگر او می ماند کافر خواست بود نخواستم که نخمهٔ آن
بدان عیب ملوث کرد و سبب شکستن کشتی آنکه در حریم این
دریا پادشاهی ستمکار است که کشتیها درست به تعدی می ستاند
آنرا معیوب کردانیدم تا از شر او ایمن باشد موسی بدانش او مقر شد
واز دو باز گشت چون بمصر آمد فرمان رسید که بجنگ جباران شام رود
وعوج بن عنق از جمله جباران بود و آنان بقوت قوی و هیکل ضخیم
بودند موسی با قوم بنی اسرائیل عازم جنگ آنان شد چون بیابان
اگز ببریدند جاسوس فرستادند و حال آنان معلوم کردند بنی اسرائیل
پشیمان شدند و گفتند تو و خدای تو بجنگ جباران روید ما نمی رویم بنشینیم
وتنها برفت تا بر موسی زند بفرمان خدای تعالی سه روز آن کوه پاره
پاره سوراخ کرد تا در گردن عوج بن عنق افتاد و عوج منتظر شدن موسی بود رسید
موسی را چهل گز بالا و چهل گز عصا و چهل گز بر جست

عوج بن عنق از آدم علیه السلام مانده بود

در شتالنگ او زد و بقول بعضی بر حوالی کعب او زد و عوج بیفتاد و بمرد و موسی با آن لشکر
قوم آمد در شهر جباران بلعم باعور که عمزاده شعیب پیغمبر بود دعا کرد تا بنی
اسرائیل در بیابان راه گم کردند و سرگردان شدند بدعای او جهل
سال در بیابانی دوازده فرسنگ بماندند و راه بیرون نبردند آن بیابان
به تیه موسی منسوب است خدایتعالی روز بروز آن قوم را رزق من و سلوی فرستادی
و از سنگی که سنجاد موسی بود آب روان کردانیدی چون سنگ باز کردیدی
آب باز استادی و چون بنهادندی روان شدی و جامه که داشتند در تیه
و جشن نشدی و فرزند که آمدی تا جامه آمدی و جامه تر چون فرزند بالیدی
بر همین صورت جهل سال آنجا بسر بردند بیرون آنجا نماند و موسی نیز بعد از
بسی سال هم آنجا درگذشت

برادر موسی عمران پیغمبری مرسل و وزیر موسی بود چون حکایت او داخل قصه
موسی است مکرر تکرار ندانیدیم

کالوب از نسل یهودا بن یوسف علیه السلام پسر بن موسی علیه السلام
بودند و در تیه با او بودند و همانجا بماندند

یوشع بن نون بن الیساماح بن عمیهود بن لعدان بن شوتلخ بن افرایثم
بن یوسف خواهرزاده موسی و وصی او بود خدایتعالی او را رسالت
داد و او بنی اسرائیل را بجنگ جباران شام برد و آن ملک مسخر
گردانید و بلعم باعور در آن جنگ کشته شد خدایتعالی بسبب دعای
که بلعم باعور کرد بر موسی و بنی اسرائیل را در بیابان سرگردان گردانیدبود

خشم رفت و ایمان از و باز ستند و طاعت او در سک اصحاب الکهف
کرد و شکل آن کلب در رقیم با عموم بحشر باظهار خواهد رسانید نعوذ باللہ من
سخط اللہ یوشع سبب نهب در ملک شام بود از انجا بمغرب رفت
و بسیاری بشهرها در دین موسی آورد چون عمرش بصد و بست و نهک سال
رسید در گذشت

کالب بن یوفنا بعد از حزقیال بنی اسرائیل را بعد از حبدان زحمت بامصر آورد و مدت
دراز در میان ایشان رسالت کرد و بمصر در گذشت

بنوری از نسل لاوی بن یعقوب دعوت دین موسی کرد و قومش
او را تکذیب کردند بدعای او بطاعون همه بمردند و نهم بدعای او همه زنده
شدند و او را بنبی برگزیدند گویند اکنون از ان جهودان که از نسل
ایشان باشند بوی مردمان آیند یعفی مورخان خرقیل را ذوالکفل گویند
و یعفی گویند خرقیل پیش از داود است و ذوالکفل بعد از و بود قول
دوم درست تر می نماید

سحاس بن قصی بن یحیان عزار بن هرون اخ موسی گویند نام او عربی
خضر است و خضر که آب حیوان در یافت اوست اما این روایت
سست است جهة آنکه خضر از بنی اسرائیل نبود و سحاس از بنی اسرائیل است
اما این خضر برادر الیاس است

الیاس بن قصی بن سحاس بن عزار بن هرون اخ موسی خدا تعالی
او را رسالت داد بنی اسرائیل بت پرست بودند مقهر بنان

ان بن نام بعل بود خدای تعالی الیاس را بدیشان فرستاد و الیاس ایشان را
دعوت کرد اجابت نمی کردند الیاس در حق ایشان دعوت کرد که
باران نیامد قحط خواست مردم بسیار بمردند بنی اسرائیل بدو آمدند
او دعا کرد باران آمد دیگر باره بنی اسرائیل بت پرست بود الیاس ازایشان
ملول بود عزیمت اختیار کرد الیسع را وصی گردانید مقام الیاس بیشتر
در بیابانها بود

الیسع بن اخطوب از نسل افرائیم بن یوسف چون الیاس ازان اشتر
برفت خدای تعالی الیسع را پیغمبری داد و مدتی در میان ایشان بود پس
درگذشت بعد از و تا چند قرن در میان بنی اسرائیل پیغمبر نبود علمای
ایشان ریشمونی می کردند و ایشان بمسوم نمیدانستند الا از دین موسی
برگشتند و ایشان تابوتی از آهن بود که عصا و موسی و عمامه هرون در و
لوح از انک با تورت از حق منزل شده بود و دران تابوت بود
بنی اسرائیل آن تابوت را ملجای خویش دانستندی و بگاه وغا و حرب
آنرا شفیع ساختندی تا شناخته شدی بحالوت پادشاه مغرب
بیامد بعد از ائله با ایشان جنگ سخت کرد و غارت بردند بنی اسرائیل
نیابت زبون و بی ریشمونی شدند

اسماعیل بن حلقانا بن روحام بن الیهو بن توحو بن صوف بن القانا
بن ماحث بن عماسا بن القانا بن تواصل بن عزرنا بن صفنیا
بن محبث بن اشهر بن ابی اناق بن قارون بن یصهار بن قهاث

بن لاوی بن یعقوب بعد از چند قرن که در بنی اسرائیل پیغمبر نبود او را
خدا تعالی پیغمبری داده به بنی اسرائیل فرستاد آن نزدیک بر فتند خدا تعالی
تابوت را پیش ایشان نرساند و در آوردن که بچه صورت بود
اختلاف بسیار است چون بنی اسرائیل را ملکی نبود از اشمویل ملکی
درخواستند حق تعالی طالوت را که ستمائی کردی بر ایشان ملک
گردانید شمویل او را بجنگ جالوت فرستاد و زرهی داد گفت
هر که این زره بر تن راست بود کشندهٔ جالوت خواهد بود و جالوت
با صد هزار مرد آمده بود طالوت با هشتاد هزار بر فت هفتاد هزار
از راه بسبب تشنگی باز گشتند طالوت با چهار هزار کس بر فت
چون نزدیک رسید لشکر طالوت بر سیدند و جنگ نمی کردند طالوت
با سیصد و سیزده مرد بر فت داود پیغمبر با طالوت بود و هنوز وحی
بدو منزل نشده بود زره بر تن او راست آمد و داود آنرا بپوشید
و بجنگ جالوت رفت سنگی در راه با او سخن آمد که مرا بر گیر که قاتل
جالوتم با او دان سنگ را بر گرفت و در فلاخن جالوت افگند جالوت
بر او افسوس کرد با او بفرمان الله تعالی خود از سر جالوت بپرید و سنگ
بر جبهه جالوت آمد و او را بدوزخ رسانید لشکر جالوت
منهزم شدند بنی اسرائیل مظفر با بیت المقدس آمدند طالوت
دختر خود را بداود جهت شمویل را عمر به پنجاه و دو سال رسید
در گذشت و دوازده سبط در بنی اسرائیل پیغمبر بودند گویند تقسیم

ساده مدفون است

داود بن ایشا بن عوفیل بن نوعز بن سلیمان بن یحشون بن عمشا زاد
بن رام بن حصرون بن صرص بن یهودا بن یعقوب بود از اشمویل او را
در نهان بنی اسرائیل قبول پدید آمد و وحی بدو منزل شد طالوت بران
رشک برد قصد کشتن او کرد دیگر بخت علما طالوت را منع کردند طالوت
علما را بکشت و پشیمان شد فائده نبود باستغفار بجنگ جباران رفت
تا بابران در ان جنگ کشته شد داود علیه السلام المقدس آمد ملک بر او
قرار گرفت خدایتعالی او را خلافت داد زبور بدو فرستاد و او خوش
آواز ترین خوانندگان آنزمان بود چون زبور بآواز خواندی هر که بشنیدی
محالگشتی نیافتیی داود را نبود و نه زن بود روزی مرغ در نظر او آمد
و ظلمش برفت از روزی زن او ریا را دید بر وعاشق شد او ریا را
بجنگ فرستاد تا کشته شد و زن او را بخواست سلیمان از ان زن
متولد شد پس داود را از دعوی فرشتگان که بر صورت آدمی پیش او
آمدند و مرافعه داشتند معلوم شد که گناه کرده است چهل روز در سجده زاری
کرد چنانکه از گریه او گیاه بر ست حق تعالی توبه او قبول کرد و او ریا را زنده
گردانید تا داود را حلال کرد جمال الدین رستم القطبی قزوینی بدان زبان
در نغمتی گفته است

بیت

داود وم چه عاشقان نرسته دلش جاسر جو ۰ جانش علی غصه میکند قصه او ریا چین
در دین موسی روز شنبه ماهی گرفتن حرام بود روز شنبه راه بر ماهی می بستند

و در یک شنبه فرو گرفتند داؤد و آن بار را منع کرد مسموع نداشتند حق تعالی
آن بار را مسخ کرده بود بوزینه گردانیدند و خوک گردانید داؤد میخواست
تا سلیمان را وصی گرداند جهت آنکه پسران از و متنفر داشتند متردد بود
جبرئیل آمد و چند مسئله آورد و گفت فرمان خدای است که از پسران
تو کسی که این مسائل حل کند وصی تو باشد دیگران پسران داؤد از آن عاجز شدند
سلیمان حل کرد و وصی پدر گشت داؤد مسجد بیت المقدس بنا نهاد
و چون اساسی پیدا گشت در گذشت مدت عمرش صد سال مدت
ملکش چهل سال گویند چهل هزار پیغامبران مرسل می شمارند و مقوی دین موسی
و به بنی اسرائیل منزل و معاصر داؤد علیه السلام

ذکر پسر داؤد علیه السلام حق تعالی پیغمبری او را با پادشاهی داد که
پیش از و و بعد از و کس را نداد و انگشتری اسم اعظم بر او نوشته بود
از بهشت بدو فرستاد تا بسر کرد آن آدمی و دیو و پری و وحش
و طیر و باد مطیع او شدند و باد هر چه در ملک او رفتی بگوش او رسانیدی
دست در دان سلیمان هر جا که او حکم کردی بر وی پیمودی و شبانگاه
هر بار یکماهه راه بردی

قوله ما غدوها شهر و رواحها شهر سعدی شیرازی رحمة الله گوید —

نه بادا در فتی سحرگاه و شام سریر سلیمان علیه السلام
بآخر ندیدی که بر باد رفت خنک آنکه بادش و داد رفت

سلیمان از حق تعالی درخواست پندی کرد خطاب آمد که تش جز بتوانمورزم آنرا
که بکار دارعنیت بندگان من مکن و بر نعمت انسان حسد مبر سلیمان
علیه السلام گفت مرا این دو نصیحت کافی است که بدین نیز چنانکه حقش
قیام نتوانم کرد سلیمان علیه السلام غزا دوست داشتی چون خبر بلقیس و سپاه
او بشنید آهنگ او کرد بلقیس او را بخواسته بیازمود چون ملتفت
نبود دانست که بعزم ست عزیمت درگاه او کرد سلیمان خواست
که تخت بلقیس پیش از وصول او بحضرت سلیمان علیه السلام رسید
دعا کرد تا خدای تعالی تخت را پیش از بلقیس حاضر کرد چون بلقیس بیامد و
بدو ایمان آورد سلیمان او را بنکاح کرد و حفتم از دمتولد شد سلیمان
ملکی از ملوک جزایر دریا بگشت و دختر ش را زن کرد و دختر بی پدر
سنگیبا نامی بود بر شکل پدر صورتی کرد و جهار روز را بر سبیل
تواضع خدمت کردی اصف برخیا ازین حال آگاه شد با سلیمان گفت
آنحضرت را ناچیز کردانید تقدیر حق تعالی اقتضا کرد که بمکافاة آن دیو
جهار روز بر جای سلیمان نشست و حال چنان بود که دیو در میرز
خود را بشکل معتمد سلیمان بسلیمان نمود و انگشتری بستد و خود را بصورت
سلیمان بمردم نمود و بادشاه شد بعد از جهار روز انگشتری از دست
دیو در دریا افتاد ماهی فرو برد و صیاد آن ماهی را بگرفت سلیمان از دو
بخرید انگشتری باز یافت بر تخت گاه آمد چون عمرش به پنجاه و پنج سال
رسید در گذشت سلیمان را عصائی از خرتوت بود بران تکیه کرده بماند

و تا یک سال استاده بماند و دیوان بجای بنداشتند که سلیمان زنده است
عمارت بیت المقدس تمام کردند بعد از یک سال کرم چوب عصا بخورد
بیفتاد و دیوان معلوم کردند که او مرده بود او را بجزیره دفن کردند
انگشتری یاد بود دیلو فیاد غان خواستند که انگشتری او بدست آرند
بسیار زحمت کشیدند و بمراد نرسیدند و مدة سال سلیمان چهل
سال بعد از و تا چند بطن آن ملک در تصرف اولاد و احفاد او بود و
آخرین ایشان بحساون ابن ابراهیم بن یوهاشون بن آمون بن منشا بن حزقیا
بن احاز بن یوتام بن عزریا بن امتصا بن یهوآش بن احزیا بن یورام بن یهوشافاط بن اسا النبی علیه السلام بن انبار بن رحبعم بن سلیمان علیه السلام بودند
بقول بعضی مورخان بیغمبران مرسل اند و در بنی اسرائیل
دعوة دین موسی کردند و معاصر انبار بن رحبعم بن سلیمان بودند ——
بن انبار بن رحبعم بن سلیمان علیهم السلام بادشاه بیت المقدس
و بنی اسرائیل بود و بسبب رنج غرق النسا اعرج شده مردم را از زیارت
پرستی منع کردی و بخدا خواندی مردم بیت المقدس بناه ببیرزخ پادشاه
هندوستان بردند و او با سپاهی فراوان بر راه بهدریا بجنگ اسا آمد
اسا نیز بجنگ او بیرون شد و او بر اسا افسوس کرد و لشکر گفت
تا تیر باران کردند فرشتگان تیرهای ایشان بایشان رد کردند اکثر قوم
بیرزخ بدان تیرها هلاک شدند بیرزخ منهزم در کشتی رفت خدای تعالی
باد را فرمان داد تا سفاین ایشان غرق کرد و بیرزخ و قومش همه بمردند

اب ان نزا اباخواسته ان بنی بکتار دریا افگند وحی باسا منزل شد
وحکم رفت که اساد قومش خواسته قوم برزخ نفرف نمودند و آنها بیت المقدس
آمدند اساب بیت دیگر در بغمری وملکی نزیست

بن حیانی

و بن سلار العفی مورخان مرسل میدانند و بدعوة دین موسی
نبی اسرائیل منزل ومعاصر اب

بن راحوس از نسل سلیمان بن داود در شهر بیت المقدس بود
وملکی از بنی سلیمان حاکم انجا بود در بشی برتن دراست بادشاه بابل که کافر بود
بالشکر گران بجنگ بیت المقدس آمد شعیا دعا کرد تا ملک بیت المقدس
ازان ریش خلاص یافت وچون حق تعالی مرگ بقول او بابل فرستاد چنانکه در یکشب
همه بمردند بادشاه بابل اسیر شد قوم شعیا او را بند آهنین معتقاد روز بیت
المقدس بگردانیدند بس دست باز داشتند تا ببابل رفت اول بغمری که
بوصول خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ومبعث عیسی علیه السلام بشارت
داد شعیا بود وشب بدین سبب جمعی شعیا را کشتند اراسف کیهانی
زکام بود روز را که در شام او را بخت النصر بسند او را فرستاد تا بکشت شعیا
چندان از بنی اسرائیل را کشت که اسیا بر خون تا به روان گشت
وبیت المقدس وسلیم که از معظمات بلاد ان زمان بود خراب کرد و برده
بقیاس آورده در انبار محبوس کرد و کویند اسم انبار عبارت ازان ست
وبعضی اسرائیلیان بیابان مشرق بفتادند ا ست بقول بعضی مورخان عزیر

عزیز بعربی و ارمیا بعبری چون شعیا گشته شد و بالیقی بعزیز زادگان معبر رحمت بخت النصر
بعد از حرب بیت المقدس بجنگ مصر رفت و بعد از حرب عزیز بنی اسرائیل
را باز گرفت و بیت المقدس آورد و عزیز را در دل آمد که گوئی خدا تعالی
دیگر بار این ولایت معمور گرداند چون عزیز بخفت بفرمان خدا تعالی روح او
قبض کردند صد سال مرده بود تا این ولایت تمام معمور شد و دانیال به پیغمبری
بیامد عزیز زنده شد تصور کرد که همان روز خفته است چون ولایت معمور دید متعجب شد
باز فکر کرد دانست که او مرده است و مدتی بر آن بگذشت به بیت المقدس
آمد و خود را بر دانیال عرض کرد مسلم نمیداشتند عزیز را توریت حفظ
بود بر ایشان خواند بعضی یاد نمیکردند دلالت کرد که توریت دیگر شعیا پیغمبر
نوشته بود در زیر ستون مسجد بیت المقدس نهاده و بنی اسرائیل
می دانستند که در زیر یک ستون توریت است اما ستون نمی شناختند
بدلالت او بیرون آوردند و مقابلت کردند تفاوتی نبود بنی اسرائیل
او را به پیغمبری بپذیرفتند و بعضی او را پسر خدا خواندند و کافر شدند بهمن بن
اسفندیار را از قوم بیت المقدس برخیزید بخت النصر را بفرستاد تا دیگر
بار بیت المقدس خراب کرد و قتل عام رفت و پیغمبر زادگان را اسیر بردند
و قوم بنی اسرائیل بعهد بهمن در خواری بودند

دانیال بعد از مرگ بهمن به بیت المقدس آمد و عمارت کرد و بنی اسرائیل را
بیاورد و خدا تعالی او را معجزهٔ علم رمل و فلک و مدتی بنی اسرائیل را بداشت
سوی پیغمبری کرد و بس بولایت خوزستان رفت و آنجا درگذشت ابو موسی

اشعری رضی اللہ عنہ بوقت فتح خورستان کور او بیافت تجہیز و تکفین
کرد بر و نماز کرد و جہت او مزار ساخت

یونس نبی منی یا در مسولست نسبت بدرش از نسل لاوی بن یعقوب
خدا تعالے او را بپیغمبری داد بقوم شہر نینوی فرستاد ایشان او را تکذیب
کردند یونس در حق ایشان دعا کرد حق تعالے اژدری بر راستش بر سر ایشان
فرستاد چنانکہ زیانہ آتش از دمی در افشید یونس از میانہ ایشان بیرون
رفت تا اگر او را طلبند کہ ایمان آرند نیابند ایشان او را چون نیافتند
تعتقد اگر یونس غائب شد خدای یونس حاضرست یا در حق گشتند و توبہ
کردند خدا تعالے توبہ ایشان قبول کرد و عذاب بگردانید و بدین سبب
بر یونس خشم گرفت تا کسی او کہ در انجا بود در غرق آب افتاد و جہت
مردم یا آب انداختن قرعہ زدند سہ نوبت بر یونس افتاد یونس دانست
کہ خشم خدا تعالے در رسید ست خود را بدریا افکند ماهی او را فرو برد جہار روز
در شکم ماهی بود در میان سہ تاریکی آب و شب و شکم ماهی توبہ کرد و
یا ستغفار یا در حق رفت و گفت لا الہ الا انت سبحانک انی کنت
من الظالمین خدا تعالے توبہ او قبول کرد و او را از شکم ماهی بیرون آورد
جہار روز دیگر بہ سبب ضعیفی بر لب دریا بماند آہوی بیامد و
او را شیر دادی و درختی او را سایہ کردی تا قوت گرفت
بحکم خدا تعالے بر ہر مسلمانی کہ در سختی حق تعالے را بدین دعا بخواند او را از آن
سختی خلاص دہد قولہ تعالے کذلک ننجی المومنین یونس علیہ السلام پیش

قوم آمد قوم او را نه پذیرفتند و او مدتی در میان آن بود چنین در کذشت بکذشت و کرفه
مدفون شد

ایشانرا موس و یوشع یعنی مورخان پیغمبران مرسل می شمارند و معاصر یونس و در نبی
اسرائیل دعوت دین موسی میکردند

خدای تعالی بر این عمر سر را پیغمبری داد و بقوم شیر انطاکیه
فرستاد و مردم شهر تکذیب آن کردند و رد و در حبیب نام بدان آن ایمان آورد
شهر آنرا جندان بزدند که بمرد حق تعالی جبریل را بفرستاد تا آوازی کرد چنانکه
مردمان انطاکیه هر چه بودند بلوخ رسید بودند همه از هول بمردند و کودکان که نمردند
آن نیز بمردند حکایت آن با اصحاب قریه منسوب و یعنی کویند و آن آن
در زمان فترت بوده اند یعنی میان عهد عیسی علیه السلام و پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم و عدد آن سه پیغمبر بوده نام چهار معلوم است همانا این روایت ضعیف است
جهت آن که مدت را بفترت ازان سبب منسوب کردند که در و پیغمبر
مرسل مبعوث نبود

القوس صفحه

این پنج کس را یعنی مورخان پیغمبران مرسل خوانند و بنی اسرائیل قبول دعوت
دین موسی کردند و قریب عهد ذی الکفل بشر بن ایوب بن محشر
بن مرهوین صفه از نسل قیذار بن اسمعیل و پیر و اتباع دیگر از بنی اسرائیل
بود پیغمبر مرسل است و او را ملکی از ملوک شام نامش کنعان فرستاد
ذی الکفل از و بقبول معرفت حق شد تا ایمان آورد او را ذی الکفل لقب

کردند

کردند بعد و کوفه مدفون ست بنی اسرائیل چون کور او را حج زیارت
کنند در زمان انجا موسلمانان تولیت مشهد دارند بنی اسرائیل باز گشتند
بمسلمانان دادند و انجا مسجد و منارہ ساختند ——————
لوامل و کتاب یقول یعنی مورخان پیغمبران مرسل اند و معاصر ذی الکفل
دعوت دین موسی کردند ——————
یقول یعنی پیغمبران مرسل اند بعد از ذی الکفل دعوت
دین موسی کردند ——————
ذکر
بن برخیا بن القاد از نسل سلیمان مجاور بیت المقدس بود
عمران بعد مریم عمزاده او دهم مجاور و زنان شان خواهران بودند عمران را
پسران بسیار متولد می شدند و از ذکریا نمی شد عمران بشکرانه نذر کرد
که هر فرزند دیگر که بیاید او را مجاور مسجد گرداند آن نوبت مریم متولد شد
چون دختر مجاور نمی شاید یست کرد عمران متحیر شد وحی بر ذکریا
منزل شد و اخبارت فرمود که مریم مجاور کرد و ذکریا مریم را چون فرزند
محافظت کردندی چون دوازده ساله شد ذکریا از خدا تعالی فرزند
خواست دعای او اجابت شد و حی آمد او را یحیی مژده داد بر لفظ او رفت
که زنم پیر ست یعنی از زن پیر فرزند نیاید بدین سبب سه روز
زبان ذکریا بسته شد بعد از نه ماه یحیی متولد شد چون مریم هژده ساله
شد در خامس عشر ش ماه آذر در حالت غسل کردن مریم جبرئیل خود را
بصورت یوسف نجار که وکیل پدر مریم بود حود را بمریم نمود و او را

به عیسی مژده داد و بفرمان خدا نیما بارد و مید یقوبی بعد از نه ساعت و یقوبی بعد از
شش ماه و یقوبی بعد از نه ساعت و یقوبی بعد از شش ماه و یقوبی بعد از نه ماه عیسی
متولد شد بنی اسرائیل مریم را نکوهش کردند خدا تعالی عیسی را سخن آورد تا
به بندگی خدا و پاکی مادر و پیغمبری خود و شیار شد و صحل خاتم النبیین مکاهی
داد بنی اسرائیل دست از مریم بداشتند مریم با عیسی از بیت المقدس
بسایاشام هجرت کردند بنی اسرائیل زکریا و یحیی زکریا را از کردند و او را بزنا
کردن با مریم منسوب کردند ملک بیت المقدس قصد کشتن کرد زکریا بگریخت
تا بدمشق رود و قوم در عقب او بر فتند زکریا به بنگ آمد حق تعالی درختی را
فرمان داد تا او را در میان خود جای دهد قوم آنجا رسیدند دیگر پیدا نیافتند ابلیس
ایشان را لعنت او در میان درخت است پاره پاره ببریدند زکریا در میان گشته شد
و این زکریا را حق تعالی پیغمبری داد و خلق را بدین موسی دعوت میکرد
تا چون عیسی مریم دعوت دین کردی بدید و ایمان آورد چون عیسی به آسمان
رفت یحیی دعوت دین او کردی ملک بیت المقدس او را نیکو داشتی
تا ملک دختر برادر خود را دوست داشت می خواست که به زنی
بخواهد یحیی رخصت نمیداد و منع میکرد ملک سخن دختر یحیی را بگفت
دو دختر را زن کرد و خون یحیی بداد و شبانگاه بجوشیدی در میان مردم دشتی
شهری علما گفتند تا خون کشندگان او بر ان نریزند قرار نگیرد این
سخن بگوش کودرز اشغالی رسید لشکر کشید و به بیت المقدس رفت
و از بنی اسرائیل هفتاد هزار آدمی بکشت خون قرار نگرفت

خون کشندگان

خون کشتگان و ملک ذرنش را بر سران ملکها تا تشنند خون قرار کرفت
کودرزاشکانی با ایران آمد

عیسی بن مریم بنت عمران بن ناثان بن العاذر بن الیاذر ابن الیهود بن
بن آمین بن صادوق بن عاذور بن الیاقیم بن اسود بن زربابیل بن
سالکی امل بن اشیر بحسا بن اخر ملوک بنی سلیمان بن الیاقیم بن یوشا
بن آمون بن منسا بن حزقیا بن احاز بن یوثام بن عزیا بن امصیا بن
یهواش بن اخزیاموبن یورام بن یهوشافاط بن اسا بن ابیا بن
رحبعم بن سلیمان بن داود بن ایشای بن عوفیل بن یوعزبن سلیمان
بن یحشون بن عمار یات بن رام بن حصرون بن حرحن بن یهودا بن
یعقوب بن اسحق بن ابراهیم بن آزر بن ناحور بن شاروع بن
ارعوبن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح بن ملک
بن متوشلخ بن ادریس بن یرد بن مهلابیل بن قینان بن انوش بن
شیث بن آدم علیهم حدیث که در مقدمه ذکر رفت اولوالعزم پنجم
بدیکر روایات سیم در روز چهارشنبه بست و پنجم درکانون الاول
سنه ثلث و ثلثین و مائتین اسکندری متولد شد بناصرة الجلیل از
قرای بیت المقدس و کردهی بدین سبب او را الناصری کویند و آن
زمان که متولد شد پیغمبر بود و بغیر از وی هیچ پیغمبر را پیش از بلوغ بملک
پیش سالکی پیغمبری ننموده چون سی ساله شد بفرمان خدا تعالی از جبل
از ولایت دمشق به بیت المقدس رفت و انجیل بدو منزل شد

عیسی خلق را بخدای می خواند و جهودان از و معجز می خواستند خفاش را از گل
ساخت و باد در وی دمید بپرید و آلت ابرص را که طبیبان از معالجه او عاجز بودند بینا
و درست کرد انید و سام بن نوح را با تماس الشان زنده کرد انید
تا به پیغمبری او گواهی داد با وجود این معجزات تکذیب او کردند عیسی دو سال
در بیت المقدس دعوت کرد چون کسی نمی پذیرفت عازم مصر شد و در راه
بجمعی کاذران رسید دوازده کس بودند بدو ایمان آوردند این حواریان
اسامی الشان این ست تاروص ماروص شمعون پطرس یعنوس بلدا
قرطس یولس برتاس قبیس یعبس یادلمان یعقوبس این دوازده
کس با او بزمین اندلس رفتند الخا تنگی بود و بهد خوردنی نمی یافتند از عیسی
درخواستند تا جهت الشان از آسمان طعام آوردند بدعا عیسی سه روز
سفره بزمان دمائدی بریان و تر می آمد چنانکه همه سیر میخوردند جمعی منکر شدند
و این معجزه را جادوی خواندند حق تعالی الشان را مسخ کرد و خوک کردانید
دیگر باره عیسی به بیت المقدس آمد جهودان قصد کشتن او کردند او دیگر بخت
جهودان از حواریان شمعون را بگرفتند و عیسی را از و طلبیدند او در عیسی کافر شد
بود پس را بگرفتند او سی درم بر شوت بستد و عیسی را بدیشان نمود جهودان
خواستند که عیسی را بگیرند حق تعالی عیسی را از چشم الشان بنهان کرد و صورة
او بر الشیوع مهتر جهودان افکند او را بگرفتند هر چند که فریاد کرد که من
الشیوع نیم قاید نکرد الشیوع را صلیب کردند و عیسی بآسمان رفت عمرش
سی و دو سال و یکماه بود الشیوع هفت شبانروز بر در حجره بماند مریم

هر شب بپای درخت رفتند و بگریستی شب ششم حق تعالی عیسی را از آسمان
فرو فرستاد و تا مریم را بدید و دل مریم بیارامید و یحیی بن ذکریا را هفت کس
از حواریان عیسی بدیدند و آن شب با عیسی با هم بودند عیسی ایشان را
پندها داد از آن مختصری یاد میکنم گفت میاموزید حکمت غیر اهل حکمت
را که سعی کرده باشید و بر حکمت ظلم کرده و منع مکنید اهل حکمت را از
آموختن سر حکمت که بر ایشان جور کرده باشید چون طبیب حاذق باشند که مداوا
نکنند الا بموقع و گفت در عجم از بنی آدم که در کار دینی سعی و عمل میکنند
و رزق بیواسطه سعی و عمل بدو خواهد رسید و عمل سعی بمنیکند در کار آخرت
و مزد آن نخواهد یافت الا به سبب سعی و عمل و گفت تا حلال خوردن
توانند حرام مخورید و تا راست گفتن توانید دروغ مگوئید تا روزی خود در خزانه
خدا دانند از کس مجوئید و تا از حق بی نیاز نگردید اعتماد بر مخلوق مکنید سحرگاه
عیسی بر آسمان رفت و یحیی و حواریان این حال انکار کردند جهودان
ایشان را از زجر و تهدید بیمودند و در زندان کردند قیصر روم بیامد و با
جهودان جنگ کرد و حواریان را خلاص داد و از حواریان هفت مرد
که عیسی را از آسمان بزمین آمدن دیده بودند قرطیس و یونس بروم رفتند
و قیسین بقردان و برماس بافریقیه و یحیس بفرزنک و اولیمان بحجاز
و یعقوبس بیت المقدس و دین عیسی علیه السلام آشکارا کردند اکثر
مردم دران دین رفتند و آن درخت که آشیوع را بران صلب کرده بودند
نظر بران که عیسی از درخت بآسمان رفت قبله ساختند و مردم دران مختلف

الاقوال گفتند بعضی عیسی را خدا و بعضی پسر خدا و بعضی عیسی و مریم را شریک خدا
گفتند و همه کافر گشتند و مریم بعد از رفتن عیسی بر آسمان شش سال بگذشت
گوید حق سبحانه و تعالی عیسی را خطاب فرمود عظ نفسک فان اتعظت
فعظ الناس والا فاستحی منی

[illegible] در ذکر انبیا بن آدم علیه السلام اول کسیکه نبی بود و مرسل
او بود حکمت او و خصومت برادرش قابیل در ذکر آدم علیه السلام گفتند
[illegible] و هو مرمس بن روح بن افطی بن یونان بن تارخ بن یافث
بن نوح او را ذی القرنین اکبر خوانند بقول بعضی مورخان ذو القرنین که سد
یاجوج و ماجوج ساخت او ست و طواف جهان او کرد و پیش از ابراهیم بود و خضر
معاصر او بود و در طلب آب حیوان بر مقدمه او و بعضی گفته اند ذو القرنین
اسکندر بن داراب بن بهمن بوده و این کار را او کرده و بعضی ذو القرنین
بعضی روایات مسلم نمیدارند نام او صریحا در قرآن است اما ملکی منسوب
[illegible] بعضی از ان پیرانی بودند و پدر بن ابراهیم خلیل و معاصر او
[illegible] بن سوایل بن ماحور بن اخ ابراهیم خلیل و پدر بن ابراهیم بود
انفارسای و بلدار و وحی و سوقار [illegible] و [illegible] بن نوحیل بن نوریکا
معاصر یعقوب بودند و در کنج سبت الاحزان معاصر او و پدر بن ابراهیم بود
[illegible] و انا و [illegible] و ملکول پسران زبرجن بن یهو دان یعقوب [illegible]
در عصر دعوت دین ابراهیم کردند

سمیوح از نسل دان بن یعقوب الهراد و میداد در عصر دعوت دین

ابراهیم کردند ... واتا ... پسران هارون حاجب ... وعمزاده موسی بودند و در
تبیه با او بهم ای ... او نیز بر دین موسی بود و در تبیه با او بهم عالی با دولت
موسی بود و نزد یک ریان او و بر دین او داعوت ... بن یشنک بن زاد
بن تور بن فریدون از ترکستان بغیر از دیگر مسطور نسبت و بیغمبری او
نیز بعضی مورخان مسلم ندارند چون برادرش افراسیاب در ایران زمین
منوچهر را کشت ظلم و خرابی بسیار می کرد اعربرس مانع او شد افراسیاب
نیز او را کشت لشوث ... که نبی اسرائیل او را شاد
خوانند و ... معاصر داود بودند و بر دین موسی ... معاصر اسا بود
بر دین موسی و ... بن یهودا ما ... بن یوایل بن اسماویل
ملوک بنی سلیمان منزل بودند میشا معاصر دانیال بود ملوک بنی سلیمان
منزل صادراساق امرص العزیز بن موریا بود و ... ی ... ا
بن رحریا بود ملوک سلیمان منزل بودند عوبد یا معاصر یونس پیغمبر بود و ملوک
بنی سلیمان منزل ... بن قولاد و ... ا ... ا ملوک
بنی سلیمان منزل بود ... بولایس ری مدفون سنه و انجمانجا
که بعد از موسی و پیش از عیسی بوده اند تمامت دعوة دین موسی کرده
اند ... بر دین عیسی بود دعوت دین او کرد ———
چون از فلسطین بود و باز رگان زاده بعضی حواریان را در ... خدا بتعالی او را
بقوم شهر موصل فرستاد ملک موصل او را با نواع عذابها زحمت میداد
او زیستن و در زندان کردن و کشتن و سوختن و غیر آن و او بداد

باز برقرار بود ای ملک موصل از و ستوه مرشد و حق بلقای سرانجام خرجین را بران
قوم ظفر داد و او دین عیسی استکار کرد

[illegible] بن سنان العبس معاصر او نوشیروان عادل بوده و دعوه دین عیسی می کرد
در زمین بنی غطفان در آنوقت انجا آتش از زمین برآمدی و هر که دران
نزدیکی گذشتی او را سوختی یعنی از اعراب آن آتش را بخدای می پرستیدند
خالد آن قوم را منع کرد و بدین عیسی خواند او را گفتند تو آن آتش را دفع کن
تا ما دین عیسی قبول کنیم خالد باده رفتی روی با آتش نهاد آتش انبانک الشان کرد
خالد دره میداشت بر آتش می زد و رفیقان را گفت نعلین بر آتش
می زدند بعد از ضرب بسیار آتش یکبارگی بجا می فرو رفت خالد از عقب
آتش بجاه فرو شد بعد از زمانی بیرون آمد جامها از عرق تر شده اما هیچ نسوخته
و دیگر آن آتش را کس ندید خالد هر وقت خواستی که باران بارد سر بجیب
فرو بردی باران بارید ن گرفتی و تا سر بر نیاوردی باز نا استادی یکوقت
وفات وصیت کرد که مرا بر فلان پشته دفن کنید و بعد از سه روز که شتر
دم بریده من بر سر گور من آید مرا از گور بر آرید تا شما را هر چه در قیامت خواهد بود حکایت
کنم چون وفات کرد قومش خواستند که وصیت او بجا آرند قریبا بجا او مانع
شدند و گفتند ما این تشک بر خود نه بسندیم که مرده ما را از گور بر آرند.

فصل دوم در ذکر حکما و بزرگانی که بسعی بزرگان دنیا و در کار حق سعی نمودند

... الحکماء اعاظم حکماء متقدم چون برای العین بر اسرار مقصود آفرینش
و تحقیق وحدت آفریدگار واقف بودند بر همین محتاج نشدند و مقلد دینی

نگشتند

نگشتند یکی از حکمت مردم را آموزگار کردند و بمواعظ و نصایح بکار راه راست
آوردند سخنان ایشان نزاهر زمانی تجربه کرده اند و ترجمه کفته بعضی سخنان ایشان را
برای تسهیل خوانندگان با بیاری ایراد میکنند

لقمان علیه السلام بقول بعضی مورخان عمزاده ابراهیم خلیل علیه السلام
دبسر ناجورست و بقولی غلامی سیاه بوده و بعضی او را پیغمبر شمارند نام او در جای
در قرآن آمده است اما بحکمت منسوب فرموده و لقد آتینا لقمان الحکمة یوقتی
که جهت قوم عاد ببیاران خواستن بکه رفته بود به طول عمر حاجت خواست
خداتعالی او را تخییر کرد کسی را بعضی اقوال پانصد سال عمر باشد
و بعضی کمتر گویند بهمه اقوال لقمان زیاده از هزار سال عمر یافت از سخنان
اوست چهار صد هزار کلمه در حکمت جمع کردم و چهار از ان برگزیدم دو ببیاد باید
داشت و دو فراموش باید کرد خدا را باید داشت و مرگ را باید
می باید داشت و بنکی که با مردم کنی فراموش باید کرد و بدی که با تو مردم کنند
فراموش باید کرد احمق اگرچه صاحبجمال باشد او صحبت نباید کرد دشمنیر اگرچه
خوب خدمت کند زشت کردار است صحبت عالم دل مرده جاهل را
زنده کند چنانکه باران زمین پژمرده را لقمت همه بادی نشنیدم و کرانتر
از قرض دین ندیدم و همه لذتی چشیدم خوشتر از عافیت نیافتم زیانی
کارتر از عیبی عیب خود نابودن ست و اناجون چراغست هرکه
ببرو بکند راز و نور کیرد هرکرا گفتار و کردار موافق نباشد عقلش او را
نکوهش کند و عذر بیماری جوید ست دوای آن دادن ست هرکه سوال کند

که سزاوار آن نباشد یا بی هنگام چیزی از بیشی خواهد برادر رسد خوشنودی خویش
بیگانگان یابند و بدخوی بیگانه خویشان از و بر رسند که حسرت فایده
آن عمر را فرا رسد لغت نیستی بدان ــــــــــــــــــــــــ

فیثا غورث حکیم یونانی بود و معاصر اوکشتاسپ اکثر سازها
در علم موسیقی ساخته اوست و از سخنان اوست مدح خود گفتن را
ناپسندست سوگند بسیار خوردن نشان دروغ ست صبر بر مصیبت
مصیبت شماتت کند ــــــــــــــــــــــــ

برادر گشتاسپ کرد لقمان بود او را در علم نجوم احکامست
از عهد خود تا سر هزار سال بود و پیش از او حکم کرده ست و او بولایت فارس
مدفون ست از سخنان اوست عوام چون انعام اند و تونگران چون
کودکان بدترین خصلت کریم ترک عمل ست و بهترین خصلت لئیم ترک
عملش بزرگترین جراحتی آن ست که کریمی از بیشی حاجت خواهد
و او را نکرد و سخت ترین مذلت رفتن بزرگی باشد بدر کوچکی و راه
نیافتن گناه دردیست که دوای آن استغفار ست و شفای آن
توبه نصوح ــــــــــــــــــــــــ

فیثا غورث حکیم یونانی بود و معاصر بهمن تصانیف او در علم طب
اعتباری عظیم دارد و فصول بقراط علما و طب را نفی قاطع یاد از سخنان
اوست عمر کوتاه ست و کار دراز عاقل آن ست که این عمر کوتاه در
چیزی ضایع نکند که ضرورت ترست بغیر در طلب آخرت و رضای حق جل علا

بقراطیس

شاکر دیقراط بود از سخنان اوست علم شریف در دل قرار نگیرد تا کار
دینی از دل بدر نرود و هر کرا بعد از دنیا نماند بحقیقت مرده باشد
سخن نیکو صیاد دلهاست و خط زیبا نزهت چشمها نعمت عروسیست
مهر آن شکر است و حایهٔ نیکبختان آن بذل است کم پایدار بهتر از بسیار ناپایدار
سقراط حکیم شاکر دیقراطیس بود و معاصر همای بنت بهمن از سخنان اوست
با نادان تواضع کردن همچنان است که حنظل را آب دادن چندانکه آب بیشتر
یابد بار تلخ تر دهد علم و عقل مثابه روح و جسم اند عقل بی عمل صورتی است
بی معنی و علم بی عقل مادی بی ماوی سعی در غیر موقع بدتر از کاهلی در کارها
کردنی بیحکمه یاد انا مشورت باید کرد تا پایه دشمنی او معلوم کرد و —
حکیم شاکر دسقراط بود و معاصر داراب از سخنان اوست
باید دانست که چون سلامت از دست شد بجهی بر تو منت جانی دانند
هر که ضبط نفس خود نکند ضبط نفوس دیگران چگونه کند بر بادشاه شراب خوردن
نزد عقلا حرام است زیرا که بادشاه نیکبختان رعیت است و زشت باشد که نیکبختان
را نیکبختی باید با مردم شریر منشین که طبیعت تو شر نفس تو در او اثر نکند بیاموزد
چنانکه تو ندانی هر که مدح تو بجزی گوید که در تو نباشد چون از تو بر بخیزد ذم تو
بجزی گوید که در تو نباشد درویشی که خود را تونگر نماید چون درمی است
که آماسش تن را فربه نماید بخیل را عفو کردن گناه بسیار بر دل آسان تر باشد
مکافات نیکی اندک مصیبتی بشمار سر مصیبتی از آن صعب تر در دل
آورید تا اندوه آن مصیبت بر دل کم کردن نیکی اگر نیز اندک بود

کوجک بداند که نیکی در حق بزرگ هرگز از تو نیکی ندیده شکر کوید در
نیکی کردن با او تعجیل نماید بشتابد بر سر کس رحمت باید
کرد بر دانائی که محکوم جاهل است و ضعیفی که بنده قوی گردد و کریمی که
محتاج لئیمی بود بدیدن خطا ریدی دیگران و اخفای نیکی ایشان کند چنانکه
کس همیشه بر جای مجروح ننشیند و بر دست نه نشیند بیدی احوال و کردار
دگران شناسد تا بداند که روزگار منقلب است یکین کسرا چنان کرداند عاقل باید
که جاهل مجادله نکند و هشیار با مست بهترین خصلت پادشاه
راست قولیست که نزد دشمن و امید دوست دران مضمر است
جود ناخواسته دادن است آنکه دادن بعد از خواستن مکافات خواهش باشد
بنویس نوادر حکمت اگر خود بر بیاض دیده بنوک خنجر می باید نوشت
ا[illegible] حکیم شاگرد افلاطون و دستور سکندر بود از سخنان اوست
سلطان چون رودی بزرگ است و ارکان دولت چون جویها که ازان
مشعب شده چنانکه طعم و رنگ آب رود با جویها نیز چنین باشد همچنانکه
روش پادشاه در عدل و ظلم با ندار کان دولت را نیز چنان بود پس پادشاه
واجب است سیرت پسندیده دارد تا دیگران نیز نیکو سیرت کردند
باحکمة مال مطلب ناکمال یابی حکمت درخشیست که بهیچ آن در دل
رود بد و بخشم آن بزبان دهد سر کس را سرزده باید داشت تا خیره نشوند
زن و فرزند و بنده سر چیز بخداوندان زیان رساند کار کردن با عتماد
صحت و تکلیف کردن با عتماد قدرت با بزرگ و کوچک مزاج

نیرو دن و بسیار خوردن با عتماد

بنماید

نباید کرد که بزرگ کینه در کرد و کوچک دلیر تر و هر که تخم خرد عاقبت کار
تواند دید چون بدان برسد اندوهگین نباشد

بلیناس حکیم شاگرد ارسطاطالیس بود آینه مناره اسکندریه که عجبه در
ملک فرنگ میرفت و در دیدار بود او گفت از سخنان اوست
بادشاه می باید که از همه کس خرسند نباشد تا ملک او برقرار باشد نه آنکه همه از او
ستایند تا ملک برافتد

فلنو حکیم شاگرد بلیناس بود از سخنان اوست اندوه بیماری جانست
بیمار مستهی بصحت نزدیکتر از تندرست بی اشتها که این صحت
می افزاید و آن رنج

بطلیموس حکیم شاگرد حالینوس بود از سخنان اوست سعادت کونین در آن است
که شنوند فهم باشد نکوخت آن است که از حال دیگران پند گیرد و حمایت
سلامت برباید و ملامت میراث دهد عقل زور ریست رشید
و بادشاهی سعید هر که مطاوعتش کند نجاة یابد و هر که مخالفت کند
هلاک شود

حکیم معاصر نوشیروان عادل بود در حق وی وصیت کرد
لا تاکل طعاما و فی معدتک طعام و لا تاکل مالا یقدر الانسان علی مضغه
و لا تبقه و علیک فی کل اسبوع بقیه و علیک فی کل یوم مرة بالحمام
فانه یخرج من بدنک ما یصل الیه الدواء و اکثر الدم فی بدنک کی
تحرس لنفسک العزیز الحکیم و لا یقود نشراب الدواء ما لم یکن لک

الیه حاجته داعیته ولا تنا شر العجوز فانه یورث الموت فجاءته ولا تجامع
کثیرة فانه ینقص نور الحیوة ولا تحبس البول اذا حضرک ولو علی سریر
کی لا ینفر واعرض نفسک علی الخلد وقیل نوشک

ابوزرجمهر حکیم وو زیر انوشیروان عاول بود و مردی نیک نژاد از سخنان
اوست هیچ چیز بقضا و قدر ست و سعی بنده دران مفید نیست
زن موافق و فرزند آوردن و مال یافتن و جاه بلند کردن و زندگانی
دراز یافتن و هیچ چیز بجد و جهد بنده حاصل کرد و علم و ادب و شجاعت
و بافتن بهشت و رستن از دوزخ و هیچ چیز طبعی ست و خدا و ند را دتواضع
و سخاوت و راست گوئی و هیچ چیز عادتی ست رفتن و خفتن و جماع کردن
و بیل و غایت کردن هیچ چیز موروثی ست دروی خوب و خوی خوش
و همت بلندی و مستکری و سفلگی ابوزرجمهر گفت از استاد پرسیدم
که از خدا بتعالی چه خواهم هیچ چیز خواسته نباشم گفت سه چیز تندرستی
و توانگری و ایمنی گفتم کارها خود بکه سپارم گفت بدانکه خود را شایسته بود
گفتم بر که ایمن باشم گفت بر درویشی که خسود نبود گفتم چه چیز ست که همه
دانت سزاوار ست گفت بکار خود مشغول بودن گفتم در جوانی و پیری
چه کار بهتر گفت در جوانی دانش آموختن و در پیری بکار کردن گفتم کدام
راست تر ست که نزد یک مردم خوار نماید گفت هنر خود گفتم از دوست
نا ن چیست چگونه باید برید گفت بسه چیز بدیدنش نرفتن و حاجت
نبر سیدن و از و آرزوها خواستن گفتم کارها کدو شش ست یا بقضا گفت

کوشش قضا را سبب ست گفتم از جوانان سه چیز بتر و بر پیران چه نیکوتر
گفت از جوانان شرم و دلیری و از پیران دانش و راستگی گفتم
مهتر پیرا که شاید و مهتر که باید گفت مهتری آنکس را شاید که نیک از بد
بداند و مهتر آنگه کار به کاردان دهد گفتم حذر از که باید کرد تا رسته باشم
گفت از ناکسی چاپلوسی حسیس که تونگر شده باشد گفتم سخی ترین کسی
کیست گفت آنکه چون بخشد شاد شود گفتم سرمردان هیچ عزیزتر
از چیست گفت چهار چیز که جاویدان بر و رند دین و دانش و کین خویش
و رنج از سختی گفتم کدام چیز ست که همه او را بجویند و کس بجگی در نیابد
گفت چهار چیز تندرستی و راستی و شادی و دوست مخلص گفتم نیکی
کردن به یا از بدی بدو بودن سر همه نیکوئیها چیست گفتم هیچ هنر بود
که وقتی عیب کرد و گفت سخاوتی که با منت بود گفتم چون ست
که مردم حقیر علم نیاموزند زیرا که عالم حقیر و حقیر عالم نباشند گفتم چه چیز ست
که دانش را بیاراید گفت راستی گفتم چه چیز ست که بر دلیری زیان
بود گفت عفو کردن و قدرت گفتم آن کیست که در و هیچ عیب نیست
گفت خدای تعالی گفتم از کارها چه بتر گفت آنکه بد را از بدی کردن باز
دارد گفتم از عیبها مردم کدام زیان کارتر گفت آنکه بر و پوشیده باشد گفتم از
زندگانی کدام علت ضایع تر گفت آنرمانکه بجای کسی نیکی تواند کرد و نکند
گفتم از فرمانها کدام خوار نباید داشت گفت چهار فرمان فرمان خدای تعالی
و فرمان عقلا و فرمان پادشاه و فرمان مادر و پدر گفتم کدام تخم ست که یکجا

بکارند و دو جاید بروند گفت نیکی کردن در حق مردم همه در این جهان
از آن ایشان یاد ایشان بنیند و همه ران جهان از خدا یتعالی ثواب یابند
گفتم بهتر از زندگانی چیست گفت فراغت دل من گفتم بتر از مرگ چیست
گفت درویشی و بیم گفتم عافیت را چه بهتر گفت خوشنودی خدا یتعالی گفتم چه
چیز هست که مرد را تباه کند گفت چهار چیز بزرگان انجیلی و دانشمندان را
عجب و زنان را بی شرمی و مرد ان را دروغ گفتم چه چیز است که کار مردم بار
تباه کند گفت ستودن سمکاران گفتم این جهان را بچه در توان یافت گفت
بفرهنگ و سپاسداری گفتم چه کنم تا به طبیب حاجت نیاید گفت کم خور و کم گوی
و خواب باندازه کن و خود را بهر کس میالای گفت از مردم که عاقل تر
گفت کم گوی بسیار دان گفتم دل از چه خیزد گفت از نیاز گفتم نیاز از
چه زاید گفت از کاهلی و فساد گفتم کم رنج تر کیست گفت آنکه تنها تر
گفتم که بی نواتر گفت آنکه پر عیال تر گفتم نامداری از چه خیزد گفت از استعمال
در خیرات گفتم بادشاهان را بلندی از چه خیزد گفت از عدل و راستی
گفتم شرم از چه خیزد گفت دین دار ان را از بیم دین و بی دینان را از نادانی
گفتم چه چیز است که حکمت را بر دگفتم طمع گفتم در جهان چه چیز نیکو تر گفت
تواضع بی مذلت و رنج بردن در کارها نه از بهر دنیا و سخاوت نه از بهر
مکافات گفتم در این جهان چه بد تر گفت تندی از بادشاهان و بخیلی از توانگران
گفتم اصل تواضع چیست گفت تازه روئی با فروتر خود و دست
باز داشتن گفتم ندبیر از که بر سم تا معصیت زده نشوم گفت از آنکه

گفت ۲

گفت ۳

خلت

خصلت در وبود و دین پاک و محبت نیکان و دانش نام گفتم بادشاه را
بچه چیز حاجت بیشتر افتد گفت بمردم دانا گفتم و دین جهان که بیگانه تر
گفت آنکه نادان تر گفتم و زینجهان که نیکبختتر گفت آنکه کردار نیکو دارد آراینده
و گفتار پراستی گفتم که هیچ غریبست که در ان دل نباشد گفت غرور بادشاه
و غرور با حرص و غرور با عشق گفتم از خوی خویش کدام کمتر بینم تا در غریبت غریبتر نباشم
گفت از تهمت دور شو و کم ازار باش و ادب برجای آور گفتم خشمگین تر
بر کیست گفت آنکه راز خویش نگهدارد و گفت از و باز ندارد و دوست
مشتری و دیگر نگزیند گفتم عبادت را چند بهره است گفت ده بهره یکی بهره تن عمل
کردن و دوم بهره زبان ذکر گفتن سیم بهره دل فکر کردن گفتم تن را دوست
نیکبخت گفت آنکه خطای تو بپوشد و ثنا بیند و مدبران را از انکار نکند و بر
گذشته نکوید چون می بایست گفتم چه کنم تا زندگانی بسلامت گذرد گفت
بپرهیز کس از استخفاف کردن بر بادشاه و فقه و علماء دین و دوست
صادق گفتم نیکوئی بایه باید کرد گفت با عاقل و خداوند حسب گفتم با چند
گونه نیکوئی نباید کرد گفت با ابله و بدکوی و بدفعل گفتم نیکوئی بچند چیز تمام
شود گفت بتواضع بی توقع و سخاوت بی منت و خدمت بی طلب
مکافات گفتم چند چیز است که زندگانی بدان آسان توان کرد گفت
بر هیز کاری و بردباری و بی طمعی گفتم سرمایه حرب کردن چیست گفت
عزم درست و نیرو دل گفتم حاجت خواستن بچند چیز تمام شود
گفت بدانچه از کسی خواهی که خوشنودی بتر و آن چیز خواهی که سزاوارتر گفتم

چند چیزست که از بیشی مستغنی ست گفت خردمند اگر عاقل بود مستغنی باشد
از مشورت و جنگی اگرچه زورمند از حلبت مستغنی نگردد و سالک
اگرچه بر طاعت باشد از زیادتی آن مستغنی نباشد گفتم چیستم نامردم مراد دست
دارند گفت در معامله ستم مکن و دروغ مگوی و زبان کسی مرنجان گفتم
از علم آموختن چه یابم گفت اگر بزرگی نامدار شوی و اگر درویشی تونگر گردی
و اگر معروفی معروف تر شوی گفتم خواسته از بهر چه کار آید گفت ناحق
خوردن و نزدیکان بدان بکرامی داشتن و بسوی مادر و پدر ذخیره فرستادن
و توشه آخرت از بهر خود برداشتن و دشمن را بدان دوست کردانیدن
و دوست را بی نیاز کردن گفتم چیزست که اگرچه نخورند تن را سود دارد
گفت رنش چز جامه نرم و دیدار نیکو و صحبت نیکان و نیکی دیدن از
دوستان و کرمایه معتدل و روی خوش

مهم و از این نوع اکابر بسیار بوده اند انچه حکایات آن از عجایب
نموده می شود

اصحاب الکهف اند معاصر ملوک الطوائف بودند در شام
بحدود طرطوس در شهر افسوس از ملک بت پرست یونانی دقیانوس نام
بود و اصحاب الکهف مسلمینا عسلمینا قرطیوس و سروس
و تملیخا الیخا این شش کس دین موسی اختیار کردند چون دقیانوس از حال ایشان
واقف شد دین اشکارا کردند دقیانوس خواست که ایشان را بکشد
در شب بگریختند بر دهنه سنبان رسیدند و نیز دین موسی پذیرفت

گفت شنیده اند

گفت شدند مزمت غاری کردند سگ وشبانان همراه شان می شد
خواست که سگ را باز گردانند سگ با ایشان سخن در آمد
گفت من نیز او رامی طلبم که شما میطلبید دست از و باز دارید
سعدی شیرازی در این معنی گفت سگ اصحاب کهف روزی چند
پی نیکان گرفت مردم شد ؛ این بگفت و سگ در غاری شدند و
بخفتند ملک الموت روح شان قبض کرد سیصد و نه سال مرده
بودند بعد از عیسی زنده شدند از احوال گذشته روزگار خبر نداشتند اما
مردم از عیسی علیه السلام احوال ایشان شنیده بودند که زنده خواهند شد
یکی از ایشان بشهر رفت تا طعامی خورد خبازی چون درم او بنام دقیانوس
دید او را پیش ملک شهر برد ملک او را تفحص نمودن شان نها باز داد
ملک و قوم شهر با او بدر غار شدند تا یاران او را دریابند و او در غار
رفت و احوال با یاران بگفت بجمعیت دعا کردند حق تعالی
ایشان را مرگ فرستاد ملک و شهریان چون حال چنان دیدند بر در غار
مسجدی ساختند و حال شان بر دیوار مسجد نوشتند ——
در شمسون رومی بخدای تعالی ایمان آورد مردی صاحب قوه بود
در عهد او کس با او قوت بسنده نبود شمسون مردم شهر را بخدا خواند
اجابت نکردند شمسون با ایشان جنگ کرد و سلاح او استخوان
خانه شتری بود خدا تعالی او را از ان استخوان طعام و آب مهیا
کردی چون اهل شهر بقوت او بسنده نبودند زن او را بفریفتند

تا او را به بندند زن او را هر چه بینی از زر و زیور یکسنی زن از و بر
ترا بچه چیز به بندند که نتوانی گسستن گفت بموی من زن او را بموی او بند
و کافر از آگاه کرد او را بین ملک بردند و گوش و بینی ببریدند حق تعالی
گوش و بینی او درست کرد انید او را از آن بند خلاصی داد شمعون قوه
کرد و ستون کوشک ملک بکند و آن قوم را بزخم آن ستون هلاک
کرد و بعضی را که بخدا ایمان آوردند باز داشت

تبع با دوست هزار مرد یمن بود از حمیریان در زمان بهرام کور قوم یمن
بت پرست بودند و در ولایت غاری بود آتش از آن بیرون
آمدی راست گوی را ضرر نرسانیدی اما کذاب را بسوختی تبع بخدا تعالی
ایمان آورد و بر فت و خانه کعبه را زیارت کرد و جامه بوشانید
پیش از وی کس جامه در خانه کعبه نپوشانیده بود و قوم او اهل یمن بر و بیرون
آمدند و با او خیلک خواستند کرد و با ایشان شرط کرد که بدر غار آتش
روند و مرد و دین آن آتش عرضه کنند تا هر قوم را که گمراه باشند
بسوزاند بر این شرط بدر غار رفتند آتشی بیرون آمد و بت پرستان را
بسوخت تبع و قوم تبع را ضرر نرسید

در زمان قباد بن فیروز در شهر نجران مردی بود قیمون نام دینی
دیگری دین عیسی داشت و مردم نجران درختی را که بر در شهر بود
بخدائی پرستیدی قیمون ایشان را از آن منع کرد و بدین عیسی
خواند از و برنجیدند و دعا کرد خدا تعالی باد را فرمان داد تا آن

درخت را

درخت را از بیخ برکند چنانکه زمین خراب نشد نجرانیان به عیسی ایمان
آوردند قیمون انبیا را انجیل پیامبر خدا او ثنا کردی مستعدترین
آن قوم بود نام اسش عبدالله بن ثامر از قیمون درخواست تا او را
اسم اعظم آموزد اجابت نکرد و عبدالله ثامر از قیمون شنیده بود که
اسم اعظم سوخته نکرد و هرچه در انجیل نام خدا تعالی بود حدا بر کاغذ پارها
نوشت و در آتش افکندی یکی که نوشت یاد کرفت قیمون او را
وصیت کرد تا نباشد که بی رضای خدای تعالی بدان نام کار
نکند که موجب خشم حق کردد و عبدالله ثامر را وصی کردانید بعد از مدتی
ذونواس یوسف حمیری که پادشاه یمن بود بجنگ مردم شهر نجران
آمد عبدالله ثامر بر دست ایشان اسیر شد او را از کوه بزیر انداختند
ضرری بدو نرسید یوسف حمیری بدست خود چوبی بر سر او زد بشکست
و بدان بمرد و در زمان امیرالمؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه در نجران عمارتی
میکردند کوری بینا آمد او را دیدند خفته و دست بران زخم
نهاده چون دست او را از انجا دور میکردند خون روان میشد و چون
بر انجا می نهادند خون باز می ایستاد عمر خطاب رضی الله عنه بفرمود تا
کور را اشکار کردند یوسف حمیری بعد از قتل عبدالله ثامر مغانی
بر آتش کرد و نجرانیان را در انجا می انداخت و می سوخت
و کویند اصحاب الاخدود و اشارة بدین قصه یوسف ذونواس
علیه من الله حق تعالی بدین سبب بر او خشم کرفت و دولت و پادشاهی

که زیاده از هزار سال دران تخمه بود از آن ببعضی گویند و بقوم حبشه رسانید
و از تخم او حسن صباح را که اصل ملاحده بود پیدا شد حق تعالی ارباب
دولت این زمانرا از گمراهی نگهدار و بحق محمد و آل اجمعین

فصل سوم در ذکر پادشاهان که پیش از اسلام بوده اند و آن چهار
قسم است در ذکر پیشدادیان یازده پادشاه مدت ملکشان
دو هزار و چهار صد و پنجاه سال

بعضی مورخان او را پسر آدم میخوانند و بعضی از نسل ارفخشذ بن
سام بن نوح و گویند که هفتم فرزند ست از نوح و نسبش چنین گفته اند
کیومرث بن لاوذین امیم بن ارم بن ارفخشذ بن سام بن نوح
و بعضی گویند حام بن یافث بن نوح فی الجمله اول پادشاه ست
از بنی آدم بدین سبب او را کل شاه گفتند یعنی پادشاه بزرگ
و بعضی گفته اند پسر آدم ست اما پیش از نوح بوده ست از نسل
بن آدم و این قول مناسب تر مینماید حقیقت آن ایزد تعالی داند
بهمه قول پیش از دیگر پادشاه بود مقام او در غارها بودی و پوست
حیوانات پوشیدی و در آخر عمر عمارات ساخت و خانه کرد و دیه و شهر
ازان پیدا گشت او را پسری سیامک نام بود و بقولی نبیره اش
بود و پسر پیشی وی کیومرث بود دیوان دران وقت از آدمیان
پوشیدگی بودند و معلوم بنی آدم نبود بسبب آنکه سیامک بر دیوان
تحکمات میکرد دیوان او را بکشتند کیومرث در فراق او زاری

میکرد نام هوشنگ پسر سیامک بفولی پسر فرداں بن سیامک بزرگ شد
بینش و بنا با تفاق بجنگ دیوان رفتند و مهتر دیوان را بکشتند و کین
سیامک باز خواستند کیومرث را هزار سال عمر بود اما سی سال
بادشاهی کرد و بعد از قتل مهتر دیوان و بفولی کویند او نام بادشاهی
بر خود نهاد احنف از آثار ش یعقوبی اصطخری فارس و دماوند و بلخ است
هوشنگ بن سیامک بن کیومرث همین بفولی نسب او چنین کویند
هوشنگ بن فرداں بن میشی بن سیامک بن کیومرث بعد از جد
بادشاه شد و را اصطرخ ببادشاهی ننشست و اصطرخ را نام او
یوم شاه است بسبب آنکه هوش و نهک یعنی دانائی بسیار
داشت او را هوشنگ نهک خوانند و بداد کوشید و در ظلم
و جور را بست چون پیش از وائین داد ندیده بودند او را نیکداد
لقب کردند یعقوبی او را ایران خوانند و کویند ایران زمین بدو
منسوب است یعقوبی کویند بابیرج بن فریدون منسوب است از معادن
و بحار و یعقوبی فلزات و علاج آدو بیرون آورد از آثار او شهر سوس
و شوشتر و یعقوبی اصطرخ فارس است ادریس پیغمبر معاصر او بود مدة
بادشاهی او چهار سال اول بادشاهی که در پیدایش سخن گفت
او است و یعقوبی کویند هوشنگ پسر اخنوخ بن یرد ادریس علیه السلام
بود و یعقوبی دیگر گفته اند هوشنگ برادری داشت نام او مهرویه
ادریس بود والعلم عند الله پسر را گفت حقیقت است که ما نبودیم

مست شدیم و باز بهشت خواهیم شد پس بر ما واجب است دانستن که
از کجا آمدیم و چرا آمدیم و کجا خواهیم رفت بدانکه در مبدأ خلقت ما جهت
اظهار قدرت را اثبات وحدة بود و مقام در این عالم صورت جهت
تقریر و تحقیق آن و معاد مرجع اصلی جهت تصدیق کمال حکمت پس از
پی مبدأ خدا را شکر باید کرد و از پی معاد از و راه باید جست و در این مقام
خود بین نباید شد و ملک خود را فانی باید دانست تا مقصود حاصل
کرد و لکن سر همه یقینا خدای شناسی است بهترین چیزی که نفس خود
و خداوند است مالک ترین کسی بر علم عمل کند و علم است و دین را شعب است
چون عمارات را ارکان هر شعبه که از دین ترک کنی شعبه دیگر را بی
برد چنانکه هر رکن از عمارت خراب شود رکن دیگر از آن خلل یابد
توانگری در قناعت است و سلامت در عزلت ترک شهوة از آزادی نفس است
صدق و دوستی در قطع طمع است سختی دنیا چهار است پیری بی زاده
و بیماری در غربت و قرض در کم مالی و باز ماندن از همراه در رحلت
زن مستوره صالحه ستون دین و ابا دانی خانه و یاری دهنده مرد است
بر طاعت بسه چیز در توان یافت توانگری بی تنها و جوانی
به خضاب و صحت بدارو و دنیا بی شش چیز گذر و بطعام خوش کوازن
و زنی موافق و فرزندی مقبل و عقل کامل و محذومی منفق و سختی باک
دفع کنند قوة دهنده طبیعت است عاقل نظلبید چیزی که نخواهد یافت
هست چیز از نیابت جهل است غضب بی توقع و بخشش بی استحقاق

در نج بر خود نهادن بباطل و نشناختن دوست از دشمن و راز
با نا اهل گفتن و امید بنا آزموده داشتن و حسن ظن بر بیوفا بردن و
سخن بسیار بی فایده گفتن هر که بیوفا شود ببلا مبتلا شود و هزل و دروغ و
جور ضد عدل و راست و عدل است و صفت پادشاهان ست
اگر پادشاه هزال شود هیبتش برود و اگر کذاب گردد خوار گردد و بر
قولش اعتماد نماند و اگر جور کند سلطنت بر و نماند سلطان باید که
سه چیز عادت کند در نیکی در عقوبت و شتاب در نیکی کردن و بر
در حادثه پادشاه باید که از گذشته خود خورد و از رشته خود بوشد
و بر چهار پایان تباهی خود نشنید و با خویشان نبوشد که آن ندیمی
کرد و الا بتدبیر برود تدبیر نباشد الا بمشورة و مشورة نشاید کرد الا با عاقل
تجربه یافته بر عامل بنج حق واجب ست یکی حق خدا که او را یگانه دارد و از
شریک و انباز و مثل و مانند زن و فرزند و جسم و جاد ابتدا و انتها
منزه شمارد و شکر او گوید دوم حق سلطان که فرمان او بر د سیوم حق نفس
خود که در نیکی کوشد و از بدی بپرهیزد چهارم حق دوستان که وفادار ی
کند و ایشان را به نیکی دست گیرد پنجم حق عوام که بدی از ایشان
باز دارد و هر که چیزی بخشد و باز گیرد همچنی خود ثابت کرده باشد
پنج چیز اندیش بسیار ست درد و غم و عار و بندگی و دشمنی و هر کرا
نیکی بر بدی غالب نباشد بلا با کونا کون از و در نگردد از عامل
قاطع خرست و ترک طمع مانع خوف ست صبر مقصود رساند ست

چون با پادشاه نیکو زندگانی باشد روزگار رعیت بخوشی گذرد و دوستی
دوستان در غیبت توان شناخت پایهٔ مقدار عقل مردم
در حالت حیرت پدید شود و خوبی مردم در سفر ظاهر گردد و سخاوت در تنگدستی
پدید شود و در راستی در غضب پیدا شود و حلم بسیار سبب جواب دشمن
سفیه بزرگترین چیزی که خدا به بنده دهد درین جهان حکمت است و در آن
جهان مغفرت بهترین چیزی که به بنده از خدا خواهد عافیت است فاضلترین
چیزی که بنده گوید بیگانگی خداست از جملهٔ کارها چهار چیز بهتر است
دانائی و خورسندی و راستی و مستوری در شکاری بسیار چیز است
راه راست سپردن و از خدا ترسکار بودن و حلال طلبیدن تونگری
در خورسندی است و درویشی در پیش آنکه خرسند است اگر نیز
گرسنه و برهنه است تونگر است و آنکه زیاده خواست اگر همه از آن
اوست درویش است سه فساد است که صلاح پذیر نیست دشمنی
افزایا و حسد همسران و ابلهی پادشاهان سه صلاح است که فساد نپذیرد
عبادت دانایان و قناعت حکیمان و خرد دادن مهتران یعقبی گوید
پنج پشت هوشنگ مرد و بدین طریق طهمورث بن دیوبجان
بن انکهدین بن اشکهدین هوشنگ

بن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث یعقبی مورخان
نسبش طهمورث بن دیوبجان بن هونکهدین هوشنگ بلقب
او را دیوبند گویند جهت آنکه دیوان مامور امر او بودند و یعقبی تعیش

نیاورند کوشند یعنی تماهت اسلحه را کار فرمایند ست این روزه
داشتن در عهد او پدید شد جهت آنکه قحط عظیم اتفاق افتاد و ده سال
متواتر بماند و هرچه زرع کردند بر نرست و تخم نیز تلف شد مردم دست
از زرع باز کشیدند رزق بنی آدم وفا نمیکند ضعفا از گرسنگی هلاک
میشدند شخصی ابو واسف نام پیشوای جمعی در دلشان بود التماس
بروز کسب کردن فرمود و از خوردن منع کرد و شب ازان
کسب قوة سدّ رمقی می ساختند آن قوم را در توریت
نام مسطور ست التماس کلدانیان خواندند ظهورت بمتابعت
التماس حکم کرد که هر کرا دستگاه بیش باشد غذا خوردن بروزی
یک نوبت قناعت کند و نوبت بدرویشان دهد تا همه را
کافی باشد و این آیینی شد هر کس خواستی که بخدای تقرب کند روزه
داشتی و غذا یک نوبت بدرویشان دادی شیخ سعدی
شیرازی درین معنی لطیف بیت مسلم کسی را بود روزه داشت
که درماندهٔ را بدندان گذاشت وگرنه چه لازم که زحمت بری
ز خود باز گیری و هم خود خوری ۰ حق تعالی این قاعده را پسندید
چون پیغمبران بفرستاد در ادیان روزه فرض کردانید و رسم
بت پرستی در زمان او آغاز شد بدان سبب هر کرا عزیز
می مرد یا غائب می شد بر شکل او صورتی می ساخت و بدان
تسکین سوز دل میکرد و آنرا حرمت می داشت چون بطنی

چندبران بگذشت سبب ساختن او را فراموش کردند و پنداشتند
که ایزدان میان بندگان و خداوندان اند و آنرا پرستیدند بت پرستی
پیدا گشت و هم در زمان او شخصی صابی بدعتی صابی بن مالک از نوح
خلق را دعوت کرد و گمراه کرد و ستاره پرستی در میان آورد و قوم
صابیان از و باز ماندند از آثار طهمورث کهن دژ مروست و اهل
دطبرستان و بابل و اصفهان و کرد آباد از جمله مداین سپیده عراق
عرب مدت پادشاهی او سی سال طهمورث هیچکس را در کار
دین که خواهد نگاه دارد

جمشید طهمورث بن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث
یعقبی گوید برادر طهمورث نام او جم و لقب شید جهت آنکه از
خوبی صورت روشنی از روی او همی تافت او را بخورشید
تشبیه کردند و پادشاهی بزرگ بود اقوام و مردم را از هم جدا
کرد کرده ها را بسپاهی کرد و کرده ها را به پیشه وری و کرده ها را
بزرگری مشغول کرد اند اکثر صنعتها در زمان او پدید شد آهن را
از سنگ او بیرون آورد و از آن آلات حرب و کار فرمایم
ساخت علم طب در زمان او آغاز کردند و اول کسیکه در آن شروع
نمود یافال بن لامخ بن متوشالخ بن محوما ایل بن ایراد بن اخنوخ
بن قابیل بن آدم بود و بر آور یافال نوفال نام علم موسیقی از اواز
موسیچه وضع کرد و بر آور دیگر شان نوفل بشر صنعتها وضع کردند

شد جمشید بنا دیو پرستی در عهد او غلبه کرفت جهت انکه جمشید در
آخر عهد دعوی خدائی کردی و بر شکل خود تمثالها ساختی و باطراف فرستاد
و فرمود که تا آنرا پرستند از آنکه راه نمای اصطخر است چنانکه دوازده فرسنک
طول و ده فرسنخ عرض و در اندرون مواضع و مزارع بود و شهر عالی و مهوس
و قول سنکین بر دعابه سبب وچون اسکندر آنرا بدید کفت آنرا
عظیم است بادشاهان فرس را و آنرا اشنکاف آردشیر بابکان خواست که
عمارت کند دستش بنداد از رنجی خرسب مدة بادشاهی جمشید بنصد سال
در آخر از ضحاک بکرخت صد سال کرد جهان میکشت تا وفات کرد
نامش بعربی قیس و بپارسی بیورسف بیور بزبان دری ده هزار
باشد یعنی خداوند ده هزار است و بعضی ازان به عرب میکویند که اصل
او از یمن بوده ضحاک بن علوان بن عبید بن عویج بن بلمع بن اشلتحا
بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام بن مرداس رنکاوند بن بادسره
بن تارخ بن فروال بن سیامک بن کیومرث فارسیان او را ملقب
ده اک کفتند خداوند ده عیب زشت بیکری و کوتاهی و بیداد
کری و بی شرمی و بسیارخوری و بد زبانی و دروغ کوئی و شتاب
کاری و بد دلی و بیخردی بعرب لفظ ده اک معرب کردند ضحاک
کفتند خواهرزاد جمشید بود و نام مادرش ورک بود خرج کرد و
بادشاهی از دست و ستمکار بود و در اخر دولتش او را دو قطعه
برد و دوشش از رنج سرطان پیدا شد و مجروح کشت و در دمیکرد تسکین آن

بمغز سر آدمی می بود از حکم او خلقی بیشمار بدین واسطه کشته شدند مردم او را
اژدها خواندند او را دو خوالیگر از بابل و کوبابل نام بود از مردمان که جهت او
بکشتن میدادند یعنی را بکشتند و مغزشان با مغز گوسفند امیخته پیش
ضحاک می بردند یعنی را بجای ایشان امان میدادند و گوسفندان می بخشیدند
و بگوسپار رنمونی کردند قوم کرد آن از نسل ایشانند در آنوقت
در اصفهان اژدری کاوه نام بود پسر داشت پسران او را جهت
کشتن بمداوای ضحاک بگرفتند و فریاد بر آورد و بپوست اژدر بر سر
چوبی کرد و روان شد خلقی در مخالفت ضحاک بی شمار بر و گرد شدند
او به فریدون بپوست و به بیت المقدس رفتند و ضحاک را
بر انداختند و از آثار ضحاک کتاب و زیور بابل مدة با دشاهی
او هزار سال هر چند از بادشاهان هیچکس را چندین زمان دولت
نبود اما چون ظالم و ستمکار بود آن دولت بر و نماند دنا مش بدی بماند
مثل هی الدنیا یقول بملا فیها خذار حدا مم لطشتی و قتلکی ؛ فلا یغرنکم
طول ابتسامی ؛ فقول مضحک والفعل مبکی ؛ بادشاه صاحب
سعادت آن ست که بطول زمان دولت فانی غره نشود
و در کسب نام باقی کوشد حق سبحانه و تعالی ارباب دولت
این توفیق کرامت کناد

فریدون بن اثفیان بن الصان از نسل جمشید یعنی پور خاوندان
گفته اند از ابتین تا جمشید هشت تن واسطه بودند و همه را نام الصان

دشهره سرخ کاوه و زرد کاوه و سیاه کاوه و علی هذا کرهی کمتر و بیشتر گفته اند
فریدون بمدد کاوه و اتباع او اکاسره ایران بر ضحاک خروج کرد و او را گرفت
و در کوه دماوند حابسی محبوس کرد و آن روز که بر مسند سلطنتی مهرجان نام نهاد
جهت آنکه در عهد ضحاک از ظلم او حکام را مهر بر جان نبود فریدون در
ایام دانی جهان و دفع شر ظلم و رواج عدل و داد کوشید و در حق او
گفته اند

مثنوی فریدون فرخ فرشته نبود ۰ ز مشک و زعنبر سرشته نبود ۰ ز داد
و دهش یافت او فرهی ۰ تو داد و دهش کن فریدون شوی ۰ آن
فریدون لم یکن ملکا ۰ ولامن المسک کان معجونا ۰ بالعدل والجود
نال رتبته فاعدل فاحسن تکن فریدونا ۰ فریدون آن بود
اتباعی که کاوه بر سبیل درفش برافراشته بود بر جوهر مبارک نشانید
بجواهر مرصع کرد و درفش کاویانی نام نهاد و بعد از و بادشاهان
بران جواهر می افزود و دنبالها بر تنه رسید که مقوم از حصر بیرون آن عاجز
گشت و بوقت فتح قادسیه بدست مسلمانان افتاد بر لشکر
بخش کردند فریدون را سه پسر بودند مملکت خود بر ایشان بخش
کرد دیار مغرب تا رود فراة به پسر مهتر سلم داد و دیار مشرق
تا رود جیحون به پسر میانه تور داد و میان ملک که تختگاه او در بود
و ایران منسوب است به پسر کهتر ایرج داد بزاد ران مهتر جهت
فضیلت تختگاه بر و رشک بردند و ایرج را بکشتند و سرش

بپیش فریدون فرستادند از ایرج دختری ماند بود فریدون او را
به پسر خود داد اگرچه نامدار نبود منوچهر از ایشان متولد شد فریدون
او را تربیت کرد چون بمردی رسید کین ایرج از سلم و تور باز خواست
و بر دو را بکشت و سرهای ایشان بپیش فریدون فرستاد و از انار
فریدون بارود و خندق شهر است جهت آنکه در آخر از سلم
و تور ایمن نبود و فریدون افسونها نیکو دانستی تریاک مار افعی
از بهر دفع هر جنس خزندگان بر مادیان آب در عهد او جهانیدند تا از آن
استر متولد در عهد او گوش فیل و برادران ضحاک بربر مستولی شد
و دعوی خدائی کرد فریدون سام بن نریمان را بجنگ او فرستاد
میان ایشان محاربات عظیم شد اما ظفر سام را بود و گوش بمطاوعت
در آمد بمرو در بن کنفان از تخم گوش سپ فریدون بعد از قتل هوشنگ پسر
نماند مدة بادشاهیش پانصد سال از سخنان اوست روزگار زمانه
کردار شماست بر انجا صورت کردار نیکو بنگاشت ——
منوچهر بن مسجور مار و هوشنگ بن فریدون بعد از کین ایرج خواستن
بادشاهی بر دو راست شد و آنجهان پهلوانی بسام نریمان داد
کلها از صحراو کوهها کرد و آنرا بوستان نام نهاد و مدة صد و بیست
سال حکم راند و درگذشت ——
نوذر بن منوچهر بعد از پدر به بادشاهی نشست از اولاد طوربن
فریدون افراسیاب با او مخاصمت کرد و میان ایشان محاربات

عظیم رفت تور در دران جنگ اسیر شد و بحکم افراسیاب کشته شد

مدة ملکش نه سال

افراسیاب بن پشنگ بن راد شم بن طور بن فریدون بعد از قتل تور بر ایران مستولی شد قتل و غارت تمام کرد و در خرابی ان ملک کوشید و عمارات شنگافت و چشمها کور کرد و کاریزها بینباشت و درختان ببرید در ین حال سام نریمان بمرد و زال بتعزیت او مشغول بود از جوارا ن فارغ شد بحال خود لشکر بیاراست و با افراسیاب جنگ کرد او را از ینملک براند و بادشاهی بزوین طهماسپ داد مدة استیلای افراسیاب بر ایران دوازده سال بود ین طهماسپ بن منوچهر بمد زال بادشاه شد و در کار عمارة ملک سعی نمود و نه سال خراج از جهان برداشت تا مردم در عمارة افزودند و ملک معمور شد و از خزان بادشاهان ماضی که دست افراسیاب بدان نرسیده بود بخرج خود و اتباع خود کرد از آنار او در خانه در رویاریکرست که آب از ممر او کرد انیده اند و بدجله رسانیده تا آب دجله خوش شد و بران رود خانها دیهای خوب بنا کردند از ان آب زاب میخوانند و چون او من بود بحال حیوة خود بادشاهی بسیرد و خود داد مدة بادشاهی او پنج سال

[illegible] بن زو بن طهماسپ بن منوچهر بحال حیوة پدر بادشاه شد افراسیاب با او جنگ کرد او در ان جنگ

متوفی شد افراسیاب دیگر باره بر ایران خواست مستولی شد زال زر لشکر
کشید و او را منهزم گردانید و بادشاهی به کیقباد داد و مدة بادشاهی
کرش سف شنسال بود بعضی مورخان بادشاهی او مسلم ندارند گویند
چون او در حال پدر بادشاه شد و هم در حیات او بمرد زمان او داخل
بادشاهی پدرش بود و هر دو یازده سال بود ——

فصل در ذکر بادشاه کیانیان ده بادشاه
مدة ملک شان هفصد و سی و چهار سال ——

بن راب بن زوبن طهماسب بن منوچهر بعد زال و پسر
رستم ایران را از دست افراسیاب متخلص کرد و ملک او را صافی شد
چنان پهلوانی که در زمان امیر الامرائی منوچهر رستم داد و ده یک خراج
بجهت لشکر نهاد مردم در عهد او بگذاد رزی کوشیدند فرسخ
او بدید کرد و چون کیقباد با تورانیان صلح کرد سر حد ایران و توران
معین کرده بودند ارش پسر کیقباد از افراسیاب درخواست تا یک
تیر پرتاب راه زیاده کنند افراسیاب رضا داد ارش به صنعت
داد و به تیری از ساری بدان روی جیحون بینداخت بدین سبب
سر حد رود جیحون مقرر شد مدة بادشاهی کیقباد صد سال و از ملک
کیقباد اصفهان بود و آنرا کور معمور گردانید و یک نیمه عراق که از آن
حدود است از توابع آن کرد کیکاوس بن کیقباد بادشاه شد
بعد از مدتی بجانب مازندران رفت و آنجا کرفتار شد رستم

زال
براه نعت خوان چریدیم بمازندران رفت وفکهبانان مازندران را بکشت
وکاوس راخلاص داد وبا پادشاه مازندران جنگ کرد او را بکشت
وکاوس راتاجوار الملک رسانید دیگر باره کاوس بهامان وران
رفت کرفتار شد رستم لشکر کشید وبا پادشاه هاماوران ومصر
وشام وروم جنگ کرد وانیا نرا بکشت وکاوس رامظفر
وبجنگاه آورد کاوس بکافات خواهر خود مهرناز را بزنی برستم داد
واورا خطاب پهلوانی وامارت بیادشاهی رسانید پس ازین
کاوس رانفرنفیت واوهوس کرد که برآسمان برود همچون نمرود
صندوق وکرکس ترتیب کرد وبرهوا رفت چون کرکسان را
قوت منقطع شد باز گشتند واورا تاتاز مین آوردند درفارس
عزم هوا کرد درساری بروی آب افتاد واسیبی نرسید بعد ازین
رستم رابزابل فرستاد بدر وپسر ناشناخته جنگ کردند سهراب
بردست رستم مادرش بکین خواستن آمد رستم اورا دل خوش
کرد وازد فرامرز رابزابلوانان ایران بشکارگاه افراسیاب
رفتند دختری ازتخم کرسوز یافتند کاوس اورا ازپهلوانان بستد
وسیاوش ازو بزاد بعد ازیوسف بصورت او دیگر نبود بشیب
تهمت سودابه زن کاوس بروعاشق شد سیاوش برداشت
وبترکستان پیش افراسیاب رفت ودخترش رابزنی خواست
فرنگیس نام چون فرنگیس ازو حامله شد سیاوش بقصد کرسیوز

برسبیل شکار بسنجکان رفت
ودختر پادشاه سنجکان را
بخواست ازو پسری شد مادرش
سهراب نام کرد واوچون بحد
بلوغ رسید باشکر افراسیاب
بجنگ کاوس رفت کاوس رستم

برادر افراسیاب کشته شد گویند کیبود بوشیدن و موی فرو گذاشتن
از رسم عزای اوست چون خبر قتل او بایران آمد رستم زال که اتابک
او بود بیامد و بسود او را بگشت و با لشکر بایران ترکستان رفت
و با افراسیاب جنگ کرد و او را منهزم کرد و اندر رستم تا هزار فرسنگ زمین
در ترکستان خراب کرد و قتل عام نمود پس بایران آمد و خاک ترکستان
بایران آورد و کاوس در ولایت دیگر پشته بلند ساخت و بران عمارت
کرد و از آنزمان اکنون عقر خوانند مدة پادشاهی کاوس صد و پنجاه سال بود
کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس بن کیقباد در توران بعد از قتل پدر
بچهار ماه متولد شد چون بحد بلوغ رسید کیو که در زایران برفت و او را بیاورد
در راه ایشان را با لشکر افراسیاب محاربات رفت و کیوان دران
جنگ مردیها نمود چند لشکر بشکست و بی کشتی از جیحون عبور کردند
در ایران طوس نوذر جهبذ فریبرز کاوس باو در کار پادشاهی
تنازع کرد قرار بر فتح در بهمن یار و بیل نهادند فریبرز را زان عاجز شد
کیخسرو آنرا فتح کرد پادشاهی بر و قرار گرفت طوس را بگنا بهکاری
بجنگ افراسیاب بفرستاد وصیت کرد که از نسبت سیاوش
پسری فرود نام در توران ست باید که با او جنگ نکنی طوس سخن
او خوار داشت و با فرود جنگ کرد و فرود دران جنگ کشته شد
طوس بجنگ افراسیاب رفت و منهزم بایران آمد کیخسرو از و بر نجید و او را
محبوس کرد طوس شفعا انگیخت و بازستد عاد جنگ افراسیاب فرستاد

از تورانیان لشکری بینیمار بجنگ او آمدند ایرانیان منهزم بر کوه بهادران
گریختند از کیخسرو مدد طلبیدند کیخسرو و رستم زال بمدد ایشان فرستاد رستم
با گاو دس کشانی و خاقان چینی و شنگل هندی و دیگر پادشاهان اطراف
که بمدد افراسیاب آمده بودند جنگ کرد از ایشان بسیاری را بکشت و بسیاری را
منهزم گردانید و مظفر بایران آمد کیخسرو بیژن کیو را بجنگ گرازان
بایران فرستاد بیژن بعد از قتل گرازان بفریب گرگسار میلاد بدر رفت
خزران رفت بدیدن دختر افراسیاب منیژه نام هر دو با هم عاشق شدند
منیژه او را در خواب بدید و دیگر بتورکستان رفت افراسیاب از این
حال آگاه شد او را بیژن را بگرفت و صلب خواست کرد بیران
دبیره که وزیر افراسیاب بود شفیع شد تا بیژن را محبوس گردانیدند کیخسرو
در جام جهان نمای احوال او مشاهده کرد اهل معنی گویند جام گیتی نمای
درون صافی او بود و درون مصفی را حجاب نبود بدین بیژن او را بیغمر
دانستند کیخسرو و رستم زال را باستخلاص بیژن بفرستاد رستم بشکل بازرگانان
بتورانرفت و بیژن را خلاص کرد و با افراسیاب جنگ کرد و مظفر شد
افراسیاب باین کینه لشکر در عقب بایران فرستاد کیخسرو کودرز را
با سپاهی گران بفرستاد چند روزی جنگ کردند ظفر رو نمی نمود از
هر طرف دوازده پهلوان اختیار کردند تمامت پهلوانان تورانی بر دست
ایرانیان کشته شدند و این جنگ را دوازده رخ خوانند پس
ازین کیخسرو خود بجنگ رفت بر در خوارزم با افراسیاب جنگ کرد

شیده پسر افراسیاب بدست کیخسرو کشته شد و افراسیاب منهزم شد کیخسرو
در عقب رفت و بتکده را بعد از محاصره خراب کرد افراسیاب
نیز از انجا بدر رفت و بگنبک در مشرق رفت کیخسرو در طلب او از
دریا بگذشت و او را گرد جهان میگردانید تا در آوزبیجان در دریای
حمست بدست هوم اسیر شد کیخسرو او را و برادرش کرشیوز بمنزل
فنا رسانید بعد ازین شصت سال پادشاهی کرد پس لهراسپ را ولی
عهد کرد و از پادشاهی کرانه کرید و دل از دنیای فانی ببرید کافی الدین کرجی
درین معنی گوید بیت غلام کیخسرو هم که بنیک اندیشه بگرد: اچین میانه
بورت بهرمتش کمال و داد: گروهی گویند کیخسرو در دمه بمرد در کوه دماوند
کیلومیه و در میان عراق و فارس کوهیست که آنرا کوشید خوانند در
عهد او بران کوه از دهای عظیم پیدا گشت چنانکه از بیم او آبادانیها باز
گذاشتند کیخسرو بفرستاد و آنرا بکشت و بران کوه آتشخانه
ساخت آنرا دیر کوشید خوانند از سخنان کیخسرو ست سعادت در قفا
است بن اروندشاه بن کی نشین بن کی قباد چون کیخسرو را
پسر نبود پادشاه بدو داد بر دل اکابر ایران گران بود جهت آنکه پدران
او اگرچه شهزاده بودند چون پادشاهی بر دو قرار گرفت دیوان عرض
لشکر بنهاد و جهت لشکریان نان پاره معین کرد و از هر سر لشکریان
تخت بسمین و پاره زرین بنهاد و جهت خود سراپرده بزرد پسر
گشتاسف را هوس پادشاهی بود بدر رفت و نمیداد بخشم ناسپاس برخاست

رفت قیاصره را عادة بود که چون دختر بحد بلوغ رسد تاج زند و شوهر
کنند قیصر را سه دختر بود مهترین کتایون نام تاج بر گشتاسف زد و او را
بشوهری بسپرند بدجون او را کس انجا نمی شناخت قیصر از دختر بپرسید
و از خانه بیرون کرد کتایون با برگشتاسب بسر می برد و گشتاسف
احوال خود با او نمی گفت قیصر از عادت اجداد تجاوز کرد و گفت هر که
بفلان کوه از دماوند را دیو یا بفلان بیشه گرگدن را بکشد دختر مرا او را
دهم و قیصرزاده نامشان امرن و هرین بهوس داماد قیصر گردند و در
خورد دانائی جنگ از دیو و گرگدن نمی دیدند کسی را می جستند که از بهر
ایشان کار بسازد ایشان نزد ارجاسب ولشکرم کردند او از جهت
ایشان آن کار کفایت کرد و مهر انگشتری خود با نشان بر سر ایشان
نهاد و بنا بر آنکه از دیو و گرگدن رانگشته اند دختران قیصر را بستدند و
بعد از مدتی این حکایت بر قیصر ظاهر شد گشتاسف و کتایون را به خانه برد
و نوازش نمود بواسطه مردی گشتاشف بسیاری ولایت در ملک قیصر
افزود قیصر بقوة او اتهاک ایران زمین کرد ارجاسب را معلوم شد
که قوة قیصر بواسطه گشتاشف است تخت و تاج بپیش گشتاسف فرستاد
و با دشاهی بدو تسلیم کرد و خود بعبادت مشغول شد بشهر بلخ مقام کرد بعهد
گشتاسف ارجاسب به بلخ آمد و لهراسب را بکشت گشتاسف
بر اهلیتان بود اتهاک جنگ کرد رستم از دستان تخلف نمود گشتاسف را
سخت آمد اما اظهار نکرد و بجنگ ارجاسب از دیگر بخت اسفندیار

با ارجاسب از دیگر بخت اسفندیار در عقب او براه بفتخوان تبرستان
رفت و شکل بازرگانان بر روئین دژ رفت و ارجاسب را بگفت
و بر ملک مستولی شد و با دشمنی توران یکی از فرزندان اغریرث داد اسفندیار
مظفر با ایران آمد و از پدر رباد شاهی طلبید گشتاسف جهت آنکه از رستم
آزرده بود او را بخنک رستم فرستاد تا او را بند کرده بیاورد تا بگشد رستم
باد بسنده بنو و بند بر زال زر و سیمرغ بر اسفندیار دست یافت و او را به تیر
بگز هلاک کرد از سخنان اسفندیار است قدر شکر از نعمت دهنده
بیشتر است که شکر باقی ماند و نعمت فانی کرد و از آثار گشتاسف قلعه سیمرقند
و دیواری در میان ایران و توران بیست فرسخ است از آن سوی سمرقند
و آتشخوانه در مینو ریعراق و شهر بیضا و لب بفارس و لب در اول مثلث
ساخته بودند در عهد حجاج یوسف عامل او آزادمرد نام آن بآتشگاهها
و شهر ازان شکل یکروانید مدة بادشاهی گشتاسف صد و بیست سال بود
و از سخنان گشتاسف است هر که بنام بفریفته شود بنان درماند و هر که بنان
فریفته شود بجان درماند

بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسب بن اروندشاه
بن کی نشین بن کیقباد بحکم وصیت پدر بادشاه شد بکین پدر
بخنک خاندان رستم رفت و فرامرز بن رستم را بگشت و زال را
محبوس کرد پس خلاص داد فارسیان او را اردشیر دراز دست گفتند
جهت آنکه دست بیارد رحکم آورد و از آثار او بند کوار فارس

بعد دارا دشیر بهمن اکنون آنرا اثمانث خوانند و منشا دجله و بصره و
اشکده یکی عراق یکی فارس اصفهان یکی حوارا اصفهان و یکی باردستان
و در کتب بنی اسرائیل نام کورش ملک است او را اسپری ساسان
نام و دختری همای نام بود بهمن همای را زن کرده و با دشاهی بداد و داد
ساسان بعبادت مشغول شد مدة با دشاهی بهمن صد و دوازده
سال بود

و سمران مهت بهمن بحکم وصیت پدر با دشاه گشت و از پدر حامله
بود وضع حمل به پسری یافت حسب شاهی بر مهر پسر غالب آمد او را در
صندوقی نهاده به آب انداخت کاذری آن صندوق بگرفت و به پسر
دارا ب نام کرده پرورد و چون بحد بلوغ رسید کوهر با دشاهی سر به
کاذری نمی آورد در سلاح ورزیدن مشغول شد با لشکری که بجنگ
رومیان فرستاد ضم شد امیر لشکر در راه از وانا رد دولت مشاهده
میکرد و چون بروم رسیدند مردی بسیار کرد امیر لشکر احوال او با همای
تقریر کرد همای تفحص احوال او واجب دانست چون محقق شد که پسر
اوست با دشاهی بدو تسلیم کرد و خود کناره کرد بیست با دشاهی
همای سی و دو سال از آنا را و هزار کنون اصطخر است که اسکندر او را
خراب کرد و شهر سهن که اکنون جسر با دقان میخوانند

دارا بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف بجای مادر با دشاه
صاحب خبر آن نفیر کرد تا اخبار زود تر بدو رسانند جهت آن

در منازل استنباط نا خرزود در سرخار سیان ان نزا بریدم گفتند
عرب بعضی حذف کردند بریدم خواندند داراب دختر فیلقوس فرستاد
دختر از داراب اسکندر حامله بود چون نزاد فیلقوس گفت از من است
داراب را بسپر دیگر دارا نام بود او را ولی عهد کرد مدة پادشاهی او
دوازده سال

قیصر روم را بخواست
و بسبب بعضی ناخوشی که
از زنانش امد او را بکشش
فیلقوس

بن داراب بن بهمن بن اسفندیار بحکم وصیت پدر پادشاه شد
میان او و برادر اسکندر رومی مخاصمت افتاد جهت اخراج ولایت
بر بر و قبط و فلسطین و ان حدود که داخل ایران ایران بود بتصرف
رومیان هزار خایه زر بن آورد ندی دارا بعد از مرگ فیلقوس بطلب
خراج پیش سکندر فرستاد اسکندر چون برادر مهتر بود هر چند مخفی میداشت
اما از خراج نیز تنگ میداشت گفت مرغی که از ان خایه میکند بمیرد و
بجنگ عزیمت ایران کرد دارا را دو بند بگشتند بتصور آن
که اسکندر این نزا بکشت و ملک پادشاهی دارا را رو شنک
نام بوصیت دارا از ان کرد مدة پادشاهی دارا چهارده سال بود
از آثار شهر ابیر است

اسکندر بن داراب بن داراب بن بهمن بن اسفندیار بعد از
برادر بپادشاهی ایران برو رسید و تمامه جهان در ضبط آورد
حمزه اصفهانی آورده است که هشت هزار ملک و ملک زاده را
بکشت از پادشاهان هر که با او مخالفت کرد رسم قتل در ان ملک

مستمر داشت

مستمر داشت تا همه مطیع شدند مگر قیدافه ملکه اندلس اسکندر رسولان
رسولان پیش او رفتند او اسکندر را نشناخت خواست نابلا
کند چون اسم رسل و رسالت شنید ندید داد را بجان امان داد و
پیمان کرد که تعرض باو نرسانند اسکندر باز گشت پس بطلب آب
حیوان رفت و خضر پیمبر بر مقدمه او بود بآب رسید و از آن بخورد و
اسکندر محروم ماند ارسطاطالیس حکیم وزیر اسکندر بود کتب حکمت
و فلسفه و منطق و اقلیدس و مجسطی و بیطار و غیرآن هرچه اعتباری داشت
از ایران بروم فرستاد و باقی بسوخت و آن علوم از آنملک برافکند
از آثار اسکندر سد یاجوج و ماجوج ست بمشرق و بقول بعضی موروخان
سد ذوالقرنین اکبر ست خفته و طلب آب حیوان نبزاد کرده اما بقول
بعضی اسکندر به مغرب و دمشق بشام و مرو و مری بخراسان و سمرقند
بماوراالنهر و بردع بایران اسکندر ساخته و بعضی گویند او همه خرابی کرد
و در ایران از و آبادانی نیامد چون اسکندر از دنیا رحلت ساخت
کرد جهان بر ملوک الطوایف بخش کرد و در ایران نوزده پادشاه معین کرد
چنانچه هیچ یک فرمان دیگری نبردی و بدین سبب از ملوک الطوایف
کس بر روم حکم نتوانست کرد روم که مقام اجداد و مولد منشاء او بود
از خیک و قبایله ایرانیان ایمن ماند مدة پادشاهی اسکندر در ایران
چهارده سال و وفاتش بشهرزور کورش با اسکندر به دمشق و
عذر امعاء او بود بنا از سخنان اوست سخت ترین حال بخیلش و پشیمنست

بر بدی احوال دشمن عاقل را بر زیادتی مکافات نیکی و عفو بدی بعد از قدرت
موجب ثنا و دعائی ست قدر استاد از پدر بیشتر ست که پدر سبب
تقاد فانی ست و استاد سبب علم باقی درویشی بهتر از تحمل بذل
نانکس که در وی قناعت ست و در آن خواری یدیه و منت منه و مخواه و
آبروی بمکاه کر مکن و مترس ———————

در ذکر ملوک طوایف از عهد اسکندر تا زمان
اردشیر بابکان مدة سیصد و نزده سال ایران ملوک الطوایف
داشتند و ایشان با همدیگر کوشش بسیار مشکل کردند لاجرم در عهد
ایشان مردم در تحصیل علوم کوشیدند و اهل علم بعلم درجهٔ اعلی رسیدند
کتاب سندباد و سماس و بوسفاس و غزان با نقاد با رکتاب معتبر در
عهد ایشان ساخته اند و ایشان سی و سه فرقه که بیست و یک پادشاه بودند
از دیگران بزرگتر بودند ———————

فرتاد الطبخش رومی ست چون اسکندر جهان بر ملوک طوایف
بخش کرد خراسان و عراق و بعضی از فارس و کرمان بدو داد و او مدت
چهار سال بیشتر نبود تا بر دست اشک بن دارا کشته شد
اشکانیان اند و دوازده پادشاه مدة ملکشان صد و شصت
و پنج سال اصحاب الکهف بعد از ایشان در غار رفتند ———
بزمان عشق از بیم پنهان بود و بعد از و بر الطبخش خروج
کرد و او را بکشت ملک الطبخش او را مسلم شد پادشاهان

اطراف مقرر کرد که نام او در فرامینها بالای نام خود بنویسند و او نیز از آن پس
خراج نخواهد و بوقت لشکرکشی هشتصد سوار بکمک بفرستد و نصب و عزل
هیچکس بدست دیگری نباشد مدت پادشاهی او یازده سال بود —
بن اشک بن دارا العبد از پدر بحکم ارث بپادشاهی نشست
مدت بیست سال حکم کرد —
بن اشک بن دارا او را اردشیر بزرگ خوانند بعد از برادر پادشاهی
بدو تعلق گرفت و او بجنگ روم رفت خلقی بسیار بقتل آورد و از
اموال خزاین که اسکندر از ایران ببروم برده بود بسیار باز آورد
و بدان اموال جوی بهر ملک بعراق عرب بیرون آورد و مدة شش سال
در پادشاهی بماند و درگذشت —
بن شاپور بن اشک بعد از پدر بحکم وصیت پادشاه شد
مدة یازده سال در پادشاهی بزیست و بمرد —
بن بهرام بن شاپور بن اشک بعد از پدر کار ملک بدو تعلق
گرفت یازده سال بمباشرت بخود نماند —
بن بلاش بن بهرام بعد از پدر پادشاهی بدو تعلق گرفت و مدة
شانزده سال در حکومت بسر برد و درگذشت —
بن بلاش بن بهرام بن شاپور بعد از پدر پادشاهی بدو تعلق گرفت
مدة چهارده سال در پادشاهی بماند —
فیروز بن هرمز بن بلاش بن بهرام بعد از عم پادشاه شد ۲۷ هفت سال

حکم کرد و درگذشت ——————

[illegible] بن فیروز بن هرمز بن بلاش بعد از پدر پادشاه شد و دوازده سال بماند و درگذشت ——————

[illegible] بن بلاش بن فیروز بن هرمز بن بلاش بن شاپور بن اشک مرغذار بلاشان بحدود اصفهان بدو منسوب است بیست و دو سال در پادشاهی بسر برد و درگذشت ——————

[illegible] بن بلاشان بن بلاش بن فیروز بعد از پدر پادشاه شد و مدة سیزده سال در پادشاهی بسر برد و در جنگ اشغانیان کشته شد

[illegible] اشغانیان اند از نسل فریبرز بن کاوس هشت پادشاه مدة ملکشان صد و پنجاه و سه سال ——————

[illegible] بن اشغ با اشکانیان جنگ کرد و دولت از خاندان اشکانیان بیرون آورد و ملک بر و قرار گرفت با ملوک الطوایف همان شرط کرد مدة هیبت و سه سال در پادشاهی بسر برد و درگذشت

[illegible] بن اشغ بوصیت بعد از برادر پادشاه شد و شانزده سال حکم کرد و درگذشت ——————

بلاشان بن اشغ بعد از برادر پادشاه شد و مدة دوازده سال

بادشاهی بود و در گذشت عیسی علیه السلام بعد از و متولد شد
گودرز بن بلاش بن اشغ او را گودرز بزرگ خوانند کین یحیی از بنی
اسرائیل او باز خواست مدت سه سال بادشاه بود
بعد از پدر بادشاه شد و سیزده سال
در بادشاهی بود موید و رامین از قبل او حاکم خراسان و مازندران بود
گودرز بن بیری بن گودرز بن بلاش بن اشغ بعد از پدر بادشاه شد
مدت ده سال حکم کرد و نماند
فرهاد بن بیری بن گودرز بن بلاش بن اشغ بعد از پدر بادشاه شد
و میان او و عهد او قصد ایران کردند و از ملوک الطوایف مدد خواست
و ایشان را از ایران دفع کرد مدت یازده سال در بادشاهی بسر برد
و در گذشت
گودرز بن فرهاد بن بیری بن گودرز بن بلاش بن اشغ و او آخر
الملوک الطوایف بعد از پدر بادشاه شد و مدت سی و یک سال در بادشاهی
بماند و در جنگ اردشیر بابکان کشته شد و دولت ملوک الطوایف بسر شد
و ذکر بادشاه ساسانیان که ایشان را اکاسره
خوانند سی و یک بادشاه بودند مدت ملک ایشان پانصد و بیست و نه سال
اردشیر بچه بابری منسوب است و این بابک از قبل اردوان حاکم فارس
بود و شیر بابک میان فارس و کرمان بدو منسوب است و بدر اردشیر را
ساسان نام بود از نسل ساسان بن بهمن بدر اردشیر شاپور

بابک کردی بابک در حق او خوابی دید تزادش پرسید اظهار کرد بابک
او را معزز گردانید و دختر داد اردشیر متولد شد چون بحد بلوغ رسید
بخدمت اردوان رفت تا سر از سرداری او بر آورد بکر نخشند
و بفارس رفتند اردوان پسر خود را بجنگ او فرستاد اردشیر برد
مظفر شد و بجنگ اردوان آمد او را بر ظاهری بعد از محاربه بکشت
و بر ملک مستولی شد دخترش را زن کرد دختر بغریب برادر اردشیر فهم
کرد او را بوزیر داد تا بکشد گفت کاحامله ام چون اردشیر را پسر بود
وزیر او را زینهار داد و خود را خصی کرد بعد از چند ماه شاپور
از آن زن متولد شد وزیر او را پرورد و در ده سالگی در حالت
گوی باختن بر اردشیر ظاهر گشت وزیر احوال عرضه داشت
کرد اردشیر وزیر را نوازشی نمود آن بر آنکه از تخم آن وزیر اند اردشیر
با دشاهان ملوک الطوایف را هر کدام که مطاوعت او کردند خراج
بذیرفت بگذاشت و هر که دم مخالفت زد بر درشت و آخر بعد از
محاربه بمطاوعت در آمد مقبول درشت و در ولایت کرمان در شیر مردی
مفتوا دنام مستولی شد و او را کرم بود که هر کار که بخت کرم کردی بساختی
اردشیر باد جنگ کرد بخت کرم غالب آمد اردشیر دانست
که مردی او با بخت بسنده نخواهد بود بحیلت باز برگشت و پیشه
کاران بخد متکاری کرم رفت و کرم را هلاک کرد و گویند کرمان بدان
کرم منسوب است بعد از هلاک کرم اردشیر بر کرمان مستولی شد و مفتوا دو پسران

او را برانداخت از آنار او اردشیر خواه فارس ست که عضدالدوله
دیلم او را فیروزه باد نام کرد و شهر کواسر است که دارالملک کرمان
و در اول بردار و شهر میخوانند و اهواز از دیندرود و مسرقان بخورستان
و خزیمه بدیار بکر بید و بحرین بدریای فارس و تکه بقزوین که اکنون دهی ست
و همشیر کیلان که کرجیان میخوانند و نه در بیابان سیستان و کرمان شهری
از مدائن سبوه بعراق عرب بغربی دجله و اکنون آثر شمنت و آب زنده رود
اصفهان در میان رعایا بخش کرد و نصیب هر ولایت مقرر کردانید از سخنان او ست
ملک بی لشکر نتوان داشت و لشکر بی مال و مال بی عمارت حاصل
نشود و امارت بی عدل میسر نگردد و عدل بی سیاست صورت نبندد و ملک
در دین توامان اند دین اصل ست و ملک نگهبان او و هرچه اصل بود نباید داشت
و هرچه بی نگهبان باشد زود بزوال آید لذت عفو خوشتر از لذت انتقام که
نتیجه این شکر ست و نتیجه آن پشیمانی عدل شهریار بهتر از فراخی روزگار
بخیل ویران کننده بنای کرم ست خردمند باش و اندوه و تیمار مخور بیکینه باش
و از کس مترس راستی کن تا همه کس ترا استوار دارند بفریب تنک ابوختن جهد کن
نادانا کردی سپاس داری کن تا مستحق نیکی باشی بزرگ منش یعنی متکبر میباش
تا همه کس میل بتو کنند و دوستیت جویند دانا باش تا نیکو دار تا نیکو نام شوی
بادشاه را فرمانبردار تا بجان و مال ایمن باشی چنان کن که همیشه بیم دوزخ
و محشر بیادآری تا رستگار شوی بر هیچ کار سوگند خوردن دلیری بملک
گذشته را یاد میارید بدانچه هیچ نرسید باشد مجوی بر حسودان مال حسد مبر

حیلت و منافقی کمن تا از همه اندوه رسته باشی سه پند بر الواح نوشته
در نظر داشتی تا چون در غضب شدی یا غضبش بدان ساکن شدی یاد انکه تو
خدا نیستی بلکه جزوی که بعضش بعض را بخورد رحمت کن بر بندگان
خدا تا خدا بر تو رحمت کند حقی که بندگان خدا را بر تست کوشدا رمده

پادشاهی اردشیر جمعا سال و دو ماه ---

شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاهی یافت و تعلق گرفت
دمده نسبی و یک سال در حکم او بماندند از انا را و بلاد شاپور فارس و عمارت
شاپور خراسان که طهورث آغاز کرده بود و پیش از اتمام خراب شده
شاپور انرا بر مثال رقعه شطرنج ساخت در هشت قطعه ساخت و اکاسره را عادت
بود که شهرهای بر مثال جانوران ساختند چنانکه شوشن بر مثال باز و شوشتر
بر مثال اسب و علی هذا گویند چون اردشیر در بیابان شهر باساخت
شاپور ازان شهر بخواست اردشیر مضایقه کرد و گفت تو نیز یکی
بساز اردشیر مضایقه کرد و گفت تو نیز یکی باز شاپور غیرت
کرد و شاپور باساخت و آنرا شاپور نام کرد بمرور ایام شاپور شد
و شاپور قزوین و چند شاپور خورستان بهر ولایه دستاهای بسیار ساخت
اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر مملکت بدو رسید
و او مدة دو سال مباشرة نمود و او بصورت و مانند جدش اردشیر بود
و از انا را و شهر را مر خورستان و دستگرمان بغداد و خورستان
بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد

مدة سیزده سال در سر ماه در بادشاهی بسر برد ——————

بن بهرام بن او رمزدبن شاپور بن او رمزدبن شاپور بن اردشیر بن ساسان او را بهرام بهرامیان خوانند وسکان شاه گویند وسکان سخنان سف اکاسره را عادت بود که هر پسر که ولی عهد بادشاه باشد او را ایران ولایة که در عهد پدر حاکم آنجا بوده باز خوانند بعد از پدر بادشاهی بدو رسید مدة چهار ماه حکم کرد و در گذشت ——————

نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن او رمزدبن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر بر سریر بادشاهی نشست مدة نه سال در حکومت بماند و نماند ——————

بن بهرام بن بهرام بن بهرام او رمزد بعد از پدر بادشاه شد و اول بادشاهی از اکاسره که بنفس خود بدیوان مظالم نشست او ست سیرت نیکو داشت و داد مظلوم دادی مدت نه سال جهان در تحت فرمانش بود از آثار او در ولایة خوارستان روستاهای بسیار ست ——————

شاپور بن او رمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بوقت وفات پدر او هنوز متولد نشده بود و او رمزد هیچ فرزند نداشت ارکان دولت شبستان او رمزد احتیاط کردند مادر شاپور حامله بود بادشاهی بدو دادند بعد از چهل روز شاپور متولد شد طفل را بر تخت خود خوابانیدند و تاج بالای سر او بیاویختند چون او طفل بود ملک پراگنده شد از عرب طایر غسانی لشکر کشید و طیسفون که تختگاه ساسانیان بود

غارت کرد و تونه خواهر او مزدر الغارت برد و زن کرد و از و دختری
آورد و ملکه نام کرد چون شاپور بحد مردی رسید بجنگ طایر رفت و دختر نوسر
با او متفق شد او را در قلعه راه داد طایر را بکشت و ملکه را زن کرد گویند شبی
ملکه در بغل شاپور نالیدن گرفت احتیاط کردند بزرگ مورد نیز پهلوش
افتاده بود او را نیش کرده شاپور پرسید که ترا بر و رنش بچه چیز کرده اند که
گفتند نارک اندامی گفت پدرم بیشتر غذای من از مغز استخوان دنبات
سوده دادی شاپور از و نیز پرسید گفت تو با پدری که ترا بدین نازنینی
پرورده چه و فا کردی تا با من که پدرت را کشته ام چگونی او را نیز سیاست
کرد و بسیاری از قوم عرب بکشت چون از قتل ملول شد فرمود تا شانه
اعراب بدین سبب او را ذوالکتاف گفتند و فارسیان او را پیه کیا
خوانند و پیه بتخف باشد گویند از اجداد رسول علیه السلام مالک بن نضر نبش
او رفت و او را از عموم عرب پرسید شاپور گفت از منجمان شنیدم
که از عرب شخصی خیزد که هلاک ملوک عجم را سبب باشد بدان کینه این قتل
میکنم مالک گفت راست باید که قول منجمان دروغ باشد و اگر راست است
بالبته خواهد بود نه او دلیتر چنان باشد که این قتل کمتر باشد تا ان صاحب
دولت را تیز کینه کمتر شود بدین سبب شاپور دست از آزار عرب
بداشت و بنابرین اعراب خود را از اولاد مالک شمارند شاپور
ذوالکتاف در سیصد و شصت سالگی بر سم رسل بروم رفت قیصر او را
بنشانید گرفت و محبوس کرد و با ایران آمد و خرابی بسیار کرد در ین

ملک مشکل شد شاپور را از زندان قیصر بدکنیزکی ایرانی که نگهبان بود بروی خلاص یافت و با آن کنیزک که یکرنگ بود با ایران آمد و تا زمین قزوین هیچ جای قرار نگرفت در آن زمین باغی که اکنون شاپور آن مشهور است دشت پور خسرو و در آن وقت باغی کوچک و صومعه یزدان پرستی بوده نزول کرد از حال ایران استکشافی می نمود صومعه دار با او گفت وزیر شاپور در رود بارست و امیر لشکرش در سرو با زبا استحضار هر دو اشارت نمود بخدمتش بنوشتند باتفاق بر قصد قیصر رسیدند و او را اسیر کردند ملک شاپور را صافی شد چون ملک بر او قرار گرفت قیصر را الزام نمود تا هرچه در ایران خرابی کرده معمور گردانید و نگذاشت که ایرانیان مزدوری کنند تا از روم بیارد و آن رسم هنوز باقی است رومی دگری با ایران آمد به کار کل در زمان شاپور مانی صورت دعوی پیغمبری کرد و برهان دعوی او آن بود که او دوازده رنگ و نقش و خطهای دراز و کوتاه بدست کشیدی چنانکه چوکله به پرکار مسطر احتیاط رقمی تفاوت نبودی و صورت ربع مسکون و سه ربع غیر مسکون بر کوهی چند بیقیه بنگاشته بود چنانکه تمامت شهرها و دریاها و کوهها و رودها از آن معلوم می شود و پیرایه بی ساخته بود چون بپوشیدی مرئی بودی و چون از تن برکندی نامرئی بودی اما در مناظره با علما دروغ زن بیامد شاپور او را هلاک کرد و بعضی مورخان گویند مانی بزمان شاپور بن اردشیر بود او را هلاک کرد و حمزه اصفهانی

دعوی پیغمبری کرد و اهل ان ولایت متابع او شدند کویند از بهجا

آورده که بعهد بهرام اهل بود مردی آزریار نام هم در عهد او باد آن زمان بدو باز خواهند شاپور او را بگرفت و بعضی از فلزات بر سینه او گداخت ضرر بدو نرسید مردم از حق او معتقد شدند و او مردم را بر ستایش تحریص داد و اباحت کرد آن فلزات تبرک را در خانه باد شاهان بودی یا ردن امر شید آنرا بر احتی ساخت از آثار شاپور شهرستان فرزین که اکنون محلتی ست ازان و مسقط راس و مقام مولد و منشاء مولف این کتاب ست و شهر مداین و تجدید عمارت انبار و شاد روان شوشتر و دز شاپور که اکنون آن را عسکر میخوانند و خوی شاپور که آنرا سوس خوانند و چند شهر و سجستان و هند و مدة عمر و پادشاهی او بقتاد و دو سال

برادر شاپور ذوالاکتاف از مادر چون پسر کوچک بود پادشاهی بازو شیر داد تا چون شاپور بزرگ شد بدو سپرد اردشیر مرد عاقل بود دل در دولت عاریت نبست و با مردم نیکوئی کرد و بدین سبب نیکوکار لقب یافت چون برادرزاده اش بحد مردی رسید ملک بدو تسلیم کرد و خود کناره گرفت مدة دولت او دوازده سال بود

بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بعد از عم پادشاهند شکار دوست بود در نخجیرگاه بادی سخت برآمد و ستون بارگاه بشکست و بر سر او آمد بدان درگذشت مدة پادشاهی او

پنج سال و چهار ماه شروین و خوردین معاصر او بودند بادشاه روم را
در حالت رحلت پسر کودک بود بیش شاپور فرستاد که کسی را لایق
تا ملک مضبوط دارد و چون پسرم بزرگ شود بدو سپارد شاپور شروین
را لایق شناخت تاج بر ملک روم حاکم شد چون پسر بمهتری رسید
شروین ملک بدو می سپرد او شروین را اجازت نداد و در
روم نگه داشت شروین تا عهد بهرام گور در روم بماند نام شروین
در اشعار پهلوی بسیار است و کتاب بسیک در عشق نامه او شروین
خوانند بن شاپور بن شاپور بن اورمز و بعد از پدر بادشاه
شد چون بعهد پدر حاکم کرمان بود او را کرمانشاه خوانند ظالم و جبار صفت
بود قصهٔ مظلومان نخواندی بداد کس ندادی بعد از وفات در خزانه
قصها بنشمار یافتند سر بمهر مدة سبزده سال در بادشاهی بماند
و در گذشت در مقبرهٔ خود از چوب انبوس کورستان و بر او نوشته
که ما دانستیم که بدین جایگاه سر بنهیم مهر هیچ مهربان ما را سود ندارد و کین
هیچ بدگمان ما را پیش از وعده اینجا نفرستند خط خود از جهان بر داشتم
و جهان بدیگران گذاشتیم بن بهرام بن شاپور بن اورمز بعد از
پدر بادشاه شد و یک سال حکم کرد فارسیان او را در اعداد
بادشاهی نیاورده اند اما حمزه اصفهانی و یعقوبی مورخان بر در ستجی
احوال او مبالغه کرده اند و العلم عند الله تعالی بن شاپور بن شاپور
بن اورمز بعد از برادرزاده بادشاه شد عظیم ظالم و ستمگار بود

فارسیان او را ایزه کردند و عرب اشیم لقب کردند منجانرا فرمود تا طاعتش
احتیاط کردند گفتند مرگ او بکنار چشمه سبز خراسان خواهد بود نذر کرد
که در مدة العمر بخراسان و حوالی آن نرود و بوقت مرگ رعاف بر و مستولی
شد هیچ چیز امساک نمی پذیرفت طبیبان حکم کردند که بخراسان
باید رفت و با آب چشمه غسل باید کرد تا صحت یابد ناچار آنجا رفت
و بدان آب غسل کرد و صحت یافت بر منجان عظیم منکر شد و گفت
آنچه ما به صحت من بود بزرگترین وجهی بر من عرض نمودند تا از ان اجتناب
کردم و هلاک خواستم شد و نمیدانست قضا و قدر در کار خود استادند
و او را بپای خود به لب گور آوردند تا گاه بغایب خوب آبی از ان
چشمه برآمد و با همکس را نمیشناخت بزد کرد و بخورد آن داد زن بر می ایستاد
و چون باردم می انداخت خفته بر سینه بزد کرد و زد و او را بکشت
و بکابه چشمه رفت مدة پادشاهی او سه سال و یک سال و نیم در عهد او اکثر
ایران از ظلم او خراب شد.

بن یزدگرد بن شاپور بن اورمزد بن بهرام
بعد از پدر ش ارکان دولت به سبب ظلم بزدگرد او را اختیار نکردند
و پادشاهی بکسری نامی دادند بهرام با او منازعت کرد بمحاربه انجامید
بهرام رنج فشکر نخواست گفت دعوی او راست تاج بر تخت بنهیم و با شیر
کرسنه در پای تخت بندیم هر که شیر از ا بکشد و تاج بردارد پادشاهی
او را باشد کسری بپرسید مگر گفت من صاحب دیدم و تو مدعی هنیت
ترا باید کرد بهرام شیر از ا بکشت و تاج بر داشت پادشاهی بر و مقرر شد

بر جراحاتی که بدو رسیده بود مرهم نهاد و دیگر از نیکو مردم را هوا خواه خود
گردانید بغایت مردانه بود تیر او خطا نرفتی و شکار دوست داشتی
خرگور بسیار کشتی بدین سبب او را بهرام گور خواندند حکایت او با دلارام
دانکه آهو را چگونه تیر زد مشهور است زمان او زمان طرب و عشرة
بود اهل صنعت نانیم روز به کسب مشغول بودندی و نیمه دیگر بعشرة
کار مطربان رواجی عظیم گرفت چنانکه کمتر مطربی روزی بصد درم قانع
نمی شد بهرام گور از هند و ستان دوازده هزار لوری بجهت مطربی
مردمان بیاوردند و نسل ایشان هنوز در ایران مطربی میکنند
مردی راست رو شن نام وزیر بهرام بود و بهرام زمان خود بر عشرة
مصروف گردانیده بود و کار ملک بدو گذاشته و او از غایت
حرص اموال بکلی برده و ولایة خراب کرده و لشکر را روزی نرسانیدی
بهرام روزی بر سبیل شکار بیرون رفت بر در خیمه چوپانی سگی از در
او تخته دید موجب پرسید گفت این سگ بر بن گله معتمد من بود
ناگاه در گله تعصان می آمد و موجب معلوم نبود پنهان متفحص شدم
این سگ با ده گرگ الفت گرفته بود و با او در خفیه بودی گرگ
گوسفند را تلف میکرد بهرام ازین سخن متنبه شد رمزی ازین با ارکان
دولت بگفت او را از حال روشن آگاه کردند بهرام او را بگرفت
و احوال تفحص نمود گناه بیشمار بر وی کردند او را سیاست کرد درین
حال خاقان حسن با سپاهی گران قصد ایران کرد و در خزانه مال نبود

که تدبیر کند بهرام با چهار صد پهلوان کرنیه بهانه زیارت آتشخانه عزیمت
آذر بایجان کرد ارکان دولت تصور کردند که بدین نخیت از خاقان خراسان
شد ند بدو مکتوبات مطاوعات نبشتند خاقان بادشاهی ایران
خود را مسلم فرمود بهرام از آتشخانه آذر بایجان براه کوه خزر در بایکیا بر ان
بخراسان رفت در خاقانیان شبیخون برد و او را مکبشت لشکر ترک
منهزم شد و بهرام کورغنیمت فراوان یافت عهد نامهای اکابر ایران که بخاقان
نوشته بودند بدست او افتاد اظهار نکرد و منظفر باز آمد مرزبانان ایران و توران
بدیدن کرد و بر سر حد مناز عات تا از طرفین زیادتی تعرف ننمایند برسم
رسل بهند وستان رفت انجا مردی بسیار کرد بادشاهان هند و چین
می خواستند پیش ایشان ملازم شوند بهند بر فت بشکل بادشاه هند
دختر خود را بدو داد بهرام چون بایران آمد خود را بشکل ظاهر کرد چون
مدت شصت و سه سال در بادشاهی بماند و در گذشت بفرمود
تا بر کوشکی نوشتند باز انکه از پیشینیان همه کاری دراشتیم آنرا اضافا کام بگذاشتیم
یزدگرد بن بهرام کورین یزدگرد بعد از پدر بادشاه شد و مدت بیست و سال
حکم راند و در گذشت ——— —

هرمزد بن یزدگرد بن بهرام کور بعد از پدر بحکم وصیت بادشاه شد برادر مهتر او
فیروز بادشاه بتیال النجابت و با هرمزد جنگ کرد و او را اسیر گردانید
مدت بادشاهی هرمزد یک سال ———————

فیروز فیروزبن یزدگرد بن بهرام بن یزدگرد بعد از ظفر بر برادر بادشاه شد

و در زمان او قحطی عظیم خواست مفت سال خراج برداشت تا ضعفا
رعیت مستاصل نشوند سیرت پسندیده داشت مظلومان را نگه داری
مجرم را بزندان نفرستادی و هم در مجلس حکم جزا بمضا رسانیدی از آثار او
فیروزآرام ری است و روشن فیروز جرجان و روم و هند و شهر نو اصفهان
و دیواری بنجاه فرسنج بجرجان و کارزون فارس و شادآراز ریجا اورا
با خوشنواز ترک مصاف افتاد و در جنگ او کشته شد مدة بادشاهی او ده سال

بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام کور بعد از پدر بادشاه شد برادرش
از دیگر بخیت بعهد او سوفرای شیرازی که جهان پهلوان بود برفت و پسران
فیروز را خوشنواز ترک باز خواست و خوشنواز را مکنت مدة بادشاهی
او بلاشک پنج سال بود ——————————

بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام بزبان پهلوی اورا کواد خوانند بعد از برادر
بادشاه شد در زمان او مزدک لعنة الله دعوی پیغمبری کرد و مال و زن
همه مشترک کرد انند قباد پدید و یکرویه و جهان بر قباد یکرویه و جهانیان بر قباد
بشوریدند و عزلت یافت باز بعهد بادشاه هپتالملک بگرفت انوشیروان
بن قباد مزدک و کیش او را دفع کرد و جهان از شور و شران بپاک شد
از آثار قباد ارجانست بجبل جیلویه و جلوان و شهرابادجرجان و جانور
دیار یکرویه و چند موضع در طبرستان در عهد او برادرش جاماسف در ملک
او فتنه انداخت و بران مستولی شد قباد او را قهر کرد و مورخان او را در
اعداد بادشاهان نیاورند مدة بادشاهی قباد سی و شش سال

کسری انوشیروان بن قباد بن فیروز بعد از پدر پادشاه شد او را اکسری گفتند
هر که بعد از و بود همه را اکسری می خواندند انوشیروان عادت و آئین نیکو نهاد
نر سبب اخراج ملک وضبط لشکر یکره و دفتر عرض وعارض او پیدا کرد
و دیوار در بند جرجان که اسفندیار بنیاد کرد او تمام کرد و ایذه انجا سپهسالاران
با شاه نشاندند تا شر قوم دشت قبچاق از مردم ایران دفع میکردند و
آنولایت بنان پاره بدان سپهسالاران داد و یک تشریفی داد
صوفی بران نگاشته آنولایت در دست فرزندان آن سپهسالاران
بدان تشریفیات باز خواندند چون شیرانشان که شروانشاه میگویند
و مدرشاه و علی بذار و میه از مدائن سبعه بعراق عرب او ساخت و اکنون
خراب است گیلان و دیلمان او را مسخر شد قیصر روم را در فرمان خود آورد
بر و خراج نهاده با خاقان چین وصلت داد و خسرو او هرمز را بیاورد شهر
ریت حمر و سندسان نهاد و حساب کتاب کلیله و دمنه و شطرنج
در عهد او از هند بایران آوردند و زیر یوزرجمهر در عوض او نرد ساخت
چون از ملک او چهل سال گذشت اصحاب الفیل مترنان
ابرهه صباح قصد خانه کعبه کردند و مرغان ابابیل و سنگ سجیل هلاک کردند
و همدرین سال جهان بمقدم شریف پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم مشرف گشت
نوشیروان بعد از بن هشت سال بزیست مدة ملکش چهل و شش
سال کورش بکوه جبل الحجری بفرمود تا بر کورش نوشتند عرجه
از پیش فرستادیم ما را ذخیره است پس پس کسی که جزای نیکی بیکاهد و در بدی

بنفزاید لایکون العمران حیث یجور السلطان و از سخنان اوست که عدل بازو
که باب غرق نشود و عدل گنجیست که چندانکه از و بیشتر باشد سعادة افزاید
و چندانکه کمتر خرج کنی کمتر گردد و دولت برباید مرکرا از مردم شرم باشد
و از نفس خود نفس او پیش او فدری سنت مروة آن ست که در پنهانی
کاری کنند که در آشکار شدنش از ان خجالت نباید برد و هر که استعداد
نفس خود باطلب کند بزرگی نسب او را فائده ندهد هر که نخمد خرد هر که بخسپد
خواب بیند در جنگ دشمن از کمی لشکر خود نباید اندیشید که همه
بسیار ازش اندک تواند سوخت هر که اتباع خود را نیکو حمایت و سیاست
کند و رعایت کند اماره لشکر را شاید و هر که املاک خود آباد دان
دارد و وزارت را پسندیده بود و او را تاجی بود این پندها از انجا
نوشته ندامی کردی که باین پندها کار بندید که کار به کار
دانان سپارند خونتین نشانان را از باد دزد دوهید هزینه باندازه خزینه
کنید تا از نیاز برهید طعام و شراب تنها مخورید چیز خود را از مردم دریغ
مدارید مخوارید مایه چیز کس را میازارید با جوانی غره مشوید با پیر دشمنی مکنید
مکریدا از بخیلان دور باشید خرد مردمی پیشه کنید کار ناکرده مپندارید
طاعت کرده ناکرده انگارید کار امروز بفردا میفکنید برادر و پدر رنجانید
زندگانی اگرچه دراز بود بیکروز شمارید خداوندان ادب را خدمت کنید
با دانایان دوستی کنید بهترین دوست دانا یا نژاد انید بهترین مردم طعنه
زنانرا دانید نیکو پیرایه خاموشی دانید ناکفتن مکوئید ناجستنی مجوئید هیچ گونه

نیده همداستان مشوید در کارها مشوره کنید سخن جهان دیدگان خوار
مدارید در زمین کس درخت مکارید از مردم کینه در دل مپرسید مست و دیوانه
را پند مدهید بجایگاه بدنام مروید قدر عافیت بدانید از خداوندان محنت
عبرت گیرید زن پیر بیگانه را نجانه راه مدهید بر مکر زنان ایمن مشوید بر مرگ
دختران غم مخورید اگرچه خود دخوار مدارید از دوست نادان دوری کنید
از دشمن دانا نزدیک مشوید بی ادب خدمت سلطان مکنید بجای ناکس رنج مبرید
همت خود را قدر بشناسید یا حقیران منشینید هر که بخود نداند او را مردم
ندانید با مردم سبک دیدع صحبت مکنید با مردم دون منشینید راز خود
پیش سخن چین مگویید راز بر مردم چون راز خود استکار مکنید زن و فرزند
را به تنگی مدارید نان خود بر سفره دیگران مخورید از زنان وفا چشم مدارید
همسایگی با دشمنه خانه مگیرید خدمت ناحق شناس مکنید میان زن و
شوهر کینه منشید همه کار نیک محضری کنید سخن بادشاه مگویید در حق عالمان
طعنه مزنید بعیب جستن مردمان مشغول نشوید با مردم جاهل گستاخ
میاشید با دردم خریدگان مزاح مکنید کاهلی پیشه مگیرید بیتم درشتی ایمن
میاشید عمر بنادانی صرف مکنید هیچکس افسوس مدارید هر که از مادر ابله
زاید پندش مدهید از آموختن ننگ مدارید پیش باز مروید با همه کس میامیزند
اگرچه دشوار بود علم طلب کنید بیمار پرسی بر غبت کنید یک دیگر را
هدیه دهید براست و دروغ سوگند مخورید تا درخت نو نکارید در
کهن مکنید کارها پیش و پس بنگرید بیم از زبردستر دارید ایمنی از شر خویشتر

دانید آن جهان بدین جهان بد ست آرید نزیارت نیکان بسیار روید بر پادشاه
دلیری مکنید و بهر جایی که روید زیر نشینید ناخوانده مهمان کس مروید بابد نام
سمر اهی مکنید از نوکیه وام مخواهید راز خود با زنان و کودکان مگوئید و بسیر
دانا را دبر مفرمائید ناپخته سخن مگوئید با خداوند دولت کینه مدارید آزموده را
میازمائید خرسندی کار بندید شتاب زدگی مکنید عاقبت کار ها بنگرید
از سفلگان و نادانان حاجت مخواهید پای باندازه گلیم فراکشید براز
مردم گوش مدارید بیوستگی با خداوند خواسته کنید کار نیک بدست خود
کنید حاجت از مهتران خواهید در شورستان تخم مکاهید بر نادان رنج مبرید
نخواسته ایچنان کبر مکنید از مردم رنج بردارید دشمنی از بهر خدا کنید نخواسته
مردم رغبت مکنید بند کار ابیهوده مزنید بوقت فراخی سپاس دارید بوقت
تنگی صبوری کنید سخن نیک از همه کس بشنوید سخن باندازه خود کنید پیش پادشاه
سخن بمراد او گوئید بگاه دولت مردم را یاری کنید تا بروز نکبت وفا بینید عرچه
بزبان گوید در دل همان گوئید حال خود بدوست و دشمن منمائید دوستان را
از عیبشان آگاه کنید براهی که نرفته باشید مروید بر هیچکس لعنت مکنید
جنگ با کسان خود مکنید با هیچکس سخن تلخ مگوئید خسیس طبع و دون همت
مباشید غریبان را خوار مدارید از پادشاه هر چند باشید اگرچه پادشاه ضعیف بود
او را خوار مدارید کار آزمیده مجنبانید راز پادشاه آشکار مکنید فرزندان را
نام سگ مهید بمرگ دشمنان خرم مباشید بر کشته تیمار مخورید از بیجهان
بهره خود بردارید نند رستی بهترین نعمتها دانید خویشتن را بجوانی بنگنام کنید

بر جای دهید حال بنگی کنید جهار چیز همیشه بکار دارید و پرخفتن و زود خواستن
و کم گفتن و کم خوردن و کم رنجی و در تنهائیست بی نوائی و در لگد خدائیست
انوشروان را مهر خاتم این بود لایکون العمران حیث یکون السلطان
پری هرمز بن انوشیروان بن قباد بن فیروز بعد از پدر پادشاه شد
ظالم و ستمکار بود ارکان دولت و کسری بنشینز را بهانه کنان او واجب
بر انداختند یعقبی را بکشتند و یعقبی را مهادران عنیف پامال کرد
زمینها را به بیمود و خراج زیاده کرد بدین سبب ارکان دولت
و رعیت از وی متنفر شدند چون آوازه ظلم او باطراف رسید پادشاهان
بیگانه هوس ایران کردند شاه ترکستان با لشکر بیقیاس
بطرف خراسان آمد پادشاه دشت خزر و قیصر روم و قوم عرب
بر آنتک ایران لشکر کشیدند هرمز متحیر گشت موبد موبدان
تدبیر کرد تا پادشاه دشت خزر و قیصر روم و قوم عرب را تحیف
و هدایا مشغول کردند تا باز گشتند و بهرام چوبین را با لشکر گران بجنگ
شاه فرستاد جنگ کردند بهرام او را بکشتند و با نیز شی فرمود
بجرمتی کردند و از غنیمت یعقبی که در خور پادشاه بود بجهت خود
تصرف کرد هرمز از این حرکت برنجید خلعتی زنانه پیش او فرستاد
بر وعامی شد پسرش پرویز را از پدر تر سانید یکرنگیت و بولایته ارمن
رفت و بر دختر پادشاه شیرین انجا عاشق شد چون بر هرمز ظلم کرد
نمیکرد ارکان دولت از بیم خان نمانند متفق شدند او را قلع کردند

میل نشیدند پسرش پیروز را بیاوردند و بادشاهی دادند پس هرمز را
بکشتند مدة هرمز دوازده سال از سخنان اوست کافر نعمت
در معرض سخط خالق و ذم مخلوق ——

بهرام چوبین یقولی از فرزندان گرگسن میلاد و یقولی از تخم یزدگرد این کار
بدعوی خدمت گذاری هرمز لشکر کشید و بهوش بادشاهی بلعین
خواستن هرمز آمد پیش رود نرسیدن او را با پیروز ملاقات افتاد
مکالمات در راه رفت بمجاربته انجامید پیروز از بهرام انهزام کرد بهرام
بر ملک مستولی شد پیروز بروم رفت پیش قیصر و دختر او مریم را در نکاح
آورد قیصر او را لشکر مدد کرد پیروز با ایران آمد در دول او خلل عظیم
کرد بهرام شکسته بخراسان گریخت و از آنجا پیش فرموده خاقان رفت
دختر او را بخواست پیروز نفرستاد بلکه را بفریفت قلوان نام تا او را
هم آنجا بکشت مدة استیلا و بهرام بایران دو سال ——

پسران پیروز بن هرمز بن انوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدگرد
بن بهرام گور بن یزدگرد از و تا اردشیر همه بدرست و همه بادشاهان
بودند و چنین اتفاق پیش از و هیچ بادشاه را نبود اگرچه بعد از و پسرش
و پسرزاده اش بادشاهی کردند اما چون زمانی اندک بود آنرا اعتباری نیاشد
بعد از بهرام چوبین بادشاهی بر و قرار گرفت کسانی که بدو شر را
کشته بودند اگرچه خالان او بودند بند و یکی و سلام و او بسبعی ایشان
از ورطهٔ بهرام چوبین خلاص یافت بقصاص بدر بکشت فارسیان

در شرح بزرگی او مبالغه کنند اما آنچه رواة معتمد چون حمزه اصفهانی و ابوعلی
مسکویه نقل کرده اند یاد میکنند پانزده هزار کنیزک مطربه و خدمتکار و شش
هزار خادم و حارس و سیصد هزار و پانصد بار گیر اسب عربی و رومی و
استر زینی و نهصد و شصت زنده فیل و حضرت او می بود بیرون
از آنچه در شهرها و رستاقی و چون سواری بدو سپرد کس با مجره در حوالی
رفتندی تا بادیه خوش بدو رسانیدی و هزار آدمی و چهارپای آب
بر ره گذرش باشیدندی تا گرد فرو نشستی و او بردی خوب و ملف
شمایل و حسن خلق و زور و دلیری و قوة شهوانی بسر آمد زمان خود بود
و آنچه او را بود و دیگر پیرایه بود اول آنکه پاره زر طلا داشت نرم چون
موم بهر شکل که خواستی بی آتش از آن ساختی و دستی از عاج با پنج
انگشت کنده چون او را فرزندی خواست شد آن پنجه در آب
نهادی چون فرزند متولد شدی از ان انگشتان فراهم آمدی منجم طالع رفتی
و احتیاج ننمودی از حرم خبر پرسیدن و کاسه در داشت چون از آن بخوردی
بی آنکه آب در وریزند باز پرسیدی و پیل سفید که بعهد او در ایران بچه
آورد و با ایران فیل را تولد نمی باشد و بارید مطرب که مثل او نیز در بنی عالم
نیز ده ست او را هیبت بزم پرویز سیصد و شصت نواست هر روز
یکی کهنی و استادان موسیقی را قول او حجت است و همه خوشه چین خرمن
او اند و گنج باد آورد و آن چنان بود که میان پرویز و قیصر مخالفت شد
پرویز انبک ملک او کرد یکبار دریا نزول کرد قیصر از بیم خزاین آباواجداد

تمامت در کشتی

نامه در کشتی نهاد و تا در جزایر دریا سختیها بیند با دان کشتیها را بمنزل دیگر
رسانید و آن همه خواسته بمنزل پرویز شد چون از ملک پرویز نوزده
سال بگذشت بپیغمبر ما صلی الله علیه وسلم شرف وحی مشرف شد و چون از
وحی نوزده سال بگذشت پرویز نام خود بالای نام او نوشته بود پرنجید آنحضرت بنامه نامه
و نامه بدرید و گفت کراز بره که با این احترام بنویسد نام خود
بالای نام من چون خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید در حق او فرمود مزق الله
ملکه کما مزق کتابی یعنی بسبب دعای او ملک پرویز بشورید و پسرش
شیرویه بر وی خروج کرد و او را بکشت و کویند پرویز را امیر لشکر
خود متهم شده بود و او را بیگناه کشته پسران امیر او را بقصاص پدر بکشت
شیرویه از وی پرسید که پدرم در آن حالت چه گفت گفت هر که
کشنده پدر نکشد کو عوض پاک نباشد شیرویه دانست
که در این سخن ترغیب قاتل بر قتل خود نکرده است بلکه تنبیه شیرویه
بر سیاست او کرده از آثار پرویز قصر شیرین با صفه پرویز سبز
و ایوانی که در بیستون می ساخت تمام نشد با دشاهی او سی و هفت
سال از سخنان اوست شکر کنندهٔ را نعمت دهید و نعمت
دهندهٔ را شکر کویید ——— — — — — —

شیرویه بن پرویز بعد از قتل پدر با دشاه شد با دشاهی
بر و قرار نمیگرفت و او بدین سبب برادران و اقربای خود را
بکشت چون بدر و برادران سر اتیه کرد و او را بی تن کرفتار کرد

وبعد از شش ماه بمرد مدة عمرش بیست و دو سال ———

کسری اردشیر بن شیرویه بن پرویز بعد از مرگ پدر پادشاه شد
کودکی بعد از یکسال ونیم پیش از بلوغ بر دست بندگان کشته شد

فرای امیری بود از امرای پرویز حاکم روم بود چون دولت ساسانیان
روی بانحطاط نهاد او طمع در ملک کرد وتغلب و استیلا یافت
مدة دو سال حکم کرد ارکان دولت باو در نساختند در شکار بدست
امیری کشته شد ———

بوران بنت پرویز چون از آن تخمه پسر نگذاشتند پادشاهی بدو
دادند او کینه اردشیر شیرویه باز خواست کشید او را بکشت
زنی عاقله بود بورانی بدو منسوب ست بعمر صلی الله علیه وسلم در عهد او
بدار القرار رفت پادشاهی او شش ماه بود ———

آزرمی دخت بنت پرویز بعد از خواهر پادشاه شد بغایت جمیله عاقله
بود امیر لشکرش خواست تا با او عشق بازی کند او را بخلوت راه داد
وبکشت جهانبان با آزرمی نیز بازی کرد او را از پادشاهی
برخورداری نداد روز بر وسر آورد مدة ملکش چهار ماه ———

فرخ زاد بن پرویز از مطربه شکر نام اصفهانی حامله شد بود نسب
او مصدق نمیدانستند چون تخمه دیگری حاضر نبود پادشاهی بدو دادند
فریب یکماه حکم کرد و بر دست بندگان کشته شد ———

کسری یزدگرد بن شهریار بن پرویز آخر ملوک عجم بود چون شیرویه بن پرویز

از آن

اقربای خسرو

اقربای خود را مکشت و به اش او را بفارس گریزانید و انجا برو رد او
بالطبع عزلت خواستی چون ازان خبر او بنجود با دشاهی بدو دادند در زمان
او کار اسلام قوی بلند بود و دولت عجم ضعیف گشته امیر المؤمنین ابوبکر صدیق
رضی الله عنه در عهد او رحلت کرد و خلافت با امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه رسید سعد
وقاص را با لشکری بسیار بجنگ عجم فرستاد یزدگرد رستم فرخزاد را فرستاد
رستم فرخزاد منجم بود راست گفته که دولت اکاسره با خر رسید همچنین است
بصلح رسید میسر نشد و رستم فرخزاد دران جنگ کشته شد عرب قوت گرفت
یزدگرد از عراق بخراسان رفت و بناه با میر لشکرش ماهوی سوری برد لشکر
عرب بخراسان رفتند و در مرو الرود دو ماه با او حرب کردند او از
ایشان منهزم شد پیش ماهوی سوری رفت ماهوی او را نکرد او را داد
هوس عراق کرد باز خبر یافت که بزرن بادشاه ترکستان قصد ایران
دارد بجنگ او رفت ماهوی با بیزن ترک متفق شد با یزدگرد
جنگ کردند یزدگرد بدیه بخیت در آسیائی پنهان شد شخصی ماهوی
را از حال او خبر داد حکم بقتل دادند بغرمان ماهوی یزدگرد را دران آسیا
بکشتند بزمان خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه بزن بادشاه
ترکستان ماهوی سوری را با فرزندان بکشت و بسوخت مدة بادشاهی
یزدگرد بیست سال اما چهار سال پیش رواج نداشت و شانزده
سال ازین سوید الطرف گریزان بود تا کشته شد والله اعلم ——

باب سیوم در ذکر پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم و خلفا و اولاد و اصحاب

واحفاد رضی اللہ علیہم اجمعین وآن یک مقدمہ ونشش نعت است
مقدمہ در شرح نسب مطہرش وقبایل عرب کہ بدو پیوستہ اند چون حق تعالی
در میداء فطرت ارادت کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف خلقت
الخلق لاعرف باعث آفرینش شد خلقی کہ بالاتر ازان ممکن نباشد ظاہر
گشت بہترین کائنات وخلاصہ مخلوقات وذبدہ موجودات
یعنے نور خاتم الانبیا محمد مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم بیافرید ولفظ دُر را بنوی
حاکی این حکایت ست اول ماخلق اللہ نوری از غایت قابلیت محل
دوستی مرشبہ انسیت داد واگر نہ بدوستی لم ولو لاک لما خلقت الافلاک
از تخم بجز وجود نیامدی قولہ تعالے لولاک لما خلقت الافلاک
معنے آن نور در صورت بشریت کہ احسن صورت ست باظہار رسانیدن
ونبی آدم را بسبب عزت آن تشریف تکریم ولقد کرمنا بنی آدم
پوشش بندین لازم گشت لاجرم نور مصطفے از جبین مبین ابوالبشر آدم
علیہ السلام در رفشان گشت واو بسبب تعظیم آن مسجود ملائکہ شد
بنابر انکہ ذات مظہر او مقصود جان آفرینش ست بلکہ روان آفرینش ست
ومظہر صنع قدرت الٰہی ومخزن سر حکمت نامتناہی بود او را آخر جمیع انبیا
ورسل مبعوث می باید شد تا مکمل مجموع کمالات ومتمم کلی رسالات باشد
آن نور بر سبیل وراثت از جبین آدم علیہ السلام وشیث وطیبین
وطیبات وطاہرین وطاہرات نسل بر نسل می آمد تا بمقام مستقر رسید
واز قوۃ بفعل آمد وعالم صورت یعنی آن مشرف ومزین گشت

ومعنی افرینش بصورت ان مکرم ومفتخر گشت اکنون شرح جمعی که در ان
واسطه بودند وقبایلی که از ایشان منشعب شدند بایجاز یاد میکنم از آدم علیه
السلام آن نور بشیث علیه السلام آمد واز وپنجم پشت یادریس علیه السلام
واز وسیم پشت بنوح واز وبچهارم پشت بفالغ که پدر عرانست وازو
واز وپنجم پشت بابراهیم رسید واز وباسمعیل علیه السلام وابراهیم راد و
پسر بودند اسحق ومدینان ومدینان اعراب از تخم مدینان اند واسحق
راده پسر بود عیص ویعقوب عیصاویان از تخم عیص اند وبنی اسرائیل
از تخم یعقوب واثنان دوازده شعبه اند ودوازده پسر یعقوب
منسوب از اسمعیل علیه السلام نور مصطفی چند پشت بعدنان رسید
واز دو پسرش معد لاد از وپسرش نزار قبایل آبادی ومضاعی هم از معد
اند از نزار وبنی سنبیان وبنی صنعم از تخم ربیعه اند نور مصطفی از مضر بالیاس
آمد قیس عیلان هم از تخمه مضر ست بنی هوازن وبنی مازن وبنی سلیم وبنی
غطفان وباهلی از قیس عیلان اند وبنی سعد بکر که دایگان رسول صلی الله
علیه وسلم بودند وبنی ثقیف وبنی عامر که مجنون از انان بود بنی جحاجه
وبنی ضمر وبنی هلال از هوازن اند نور مصطفی از الیاس بپسرش مدرکه آمد
بنی ضبطه وخزاعی وثوری ودرباجی هم از تخم الیاس اند نور محمدی از مدرکه
بپسرش خزیمه آمد بنی هذیل هم از تخم او اند وبنی تمیم وبنی لحیان هم از
بنی هذیل اند نور مصطفی از خزیمه بپسرش کنانه آمد بنی اسد هم از تخم خزیمه اند
نور محمدی از کنانه بپسرش نضر آمد بنی قعقاع وبنی لبیت هم از تخم کنانه

نور مصطفی از اسمعیل علیه السلام بپسرش معد رسید
وبسیم پسر از نزار بنی [illegible]

اند نفر را لقب قریشیست و قوم قریش از نسل اویند نور مصطفی از نضر به
پسرش مالک آمد و از وی پسرش فهر بنی فهر بدو منسوب اند از فهر پسرش
غالب آمد و از وی پسرش لوی بنی لوی او رم از تخم غالب اند نور محمدی از
لوی بی پسرش کعب آمد و از کعب پسرش مرّه بن عدی که عمر خطاب
از آن ایشان بود و بنی سهم و بنی جمح از تخم کعب اند نور مصطفی از مرّه
ببپسرش کلاب آمد بنی تمیم که ابو بکر صدیق رضی الله عنه از آن ایشان
بود بنی مخزوم که خالد ولید و ابو جهل از آن ایشان بود از تخم مرّه اند
نور خاتم النبیین از کلاب ببپسرش قصی آمد بنی زهره که مادر رسول صلی
الله علیه وسلم و سعد وقاص از آن ایشان اند از تخم کلاب اند قصی
اهل قریش را یکجا کرد و امر قریش شد و دار الندوه جهت
دیوانخانه ساخت نور مصطفی از وی ببپسرش عبد مناف آمد خدیجه رسول صلی الله
علیه وسلم از تخم قصی بود عبد مناف را چهار پسر آمد هر دو را نسبت
بهم جهت شد و عبد مناف بشمیر از ایشان را ببرید لاجرم تا قیامت
عداوت بشمیر در نسل ایشان بماند از دو پسران یکی هاشم ست و نور
مصطفی مشرف دیگر عبد الشمس پدر امیه که عثمان عفان و معاویه از آن ایشان
بودند عبد مناف را پسر دیگر مطلب نام بود بنی مطلب بدو منسوب اند
امام اعظم شافعی رضی الله عنه از آن قوم ست نور محمدی از هاشم
بعبد المطلب آمد او را نام عامر و لقب شیبة الحمد بود و بتهم منسوب است
جهت آنکه هاشم در اعراب زنی خواسته بود و از وی پسر آمد مطلب

برفت و او را بر پس شتر خود نشاند بمکه آورد و ملیان او را عبد المطلب
خوانند نور رسالت بعبد الله آمد و از عبد الله بمستقر خود خاتم النبیین
و سید المرسلین حبیب رب العالمین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
رسید از برتوان عالم صورت و معنی منور شد رایات دین و اسلام
افراشته گشت و عادات کفر و اصنام برداشته شد سر مقصود آفرینش
از کمال ذات مبارکش که مجموعهٔ کمالات است باظهار رسید صلی الله علیه وسلم

در ذکر احوال پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

در شرح غزوات و کمیت ازواج و دبیران و اقربای و موالی مخلفات
او پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین و اولوالعزم ششمین و باکثر روایات
چارمین است یعنی معنی غایتی در چهارست هر چند بحکم صورت نشریف
در آخر انبیا و رسل مبعوث شد اما بمعنی علو مرتبت و شرف مزیت
بحکم حدیث کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و نحن الاخرون السابقون مقدم
و پیشوای همه است از شریف زادگان مکه بود ولادت او باصح روایات
شب دوشنبه ثانی عشر ربیع الاول من عام الفیل بعد پنجاه و هفت روز از
دخول اصحاب الفیل بمکه و طالعش بقول ابو المعشر بیست و درجه جدی با زحل
و مشتری با در عقرب خانه امید و سعادت بر سر و درجه مقارن و مریخ نخابه خود
بحمل و آفتاب نیز بحمل شرف و زهره و عطارد بوبل و قمر در اول میزان
و راس نخوة الشرف و ذنب بقوس شرف نخابه اعدا و بتاریخ فارسیان
هفدهم دی ماه سال بر چهل از پادشاهی انوشیروان عادل و بتاریخ اسکندری

غرهٔ نیسان سنهٔ اثنین و ثمانین و ثمانمایه بعضی گویند ثامن عشرین نیسان بود
در شب ولادت مبارکش همه نیران بمرد و زاقتادند و ایوان کسری بشکست
و بحیره ساوه از آب خشک شد و آتش افسکنده فارس بمرد و از کعبه ندا آمد
که کفر بمرد و دین برافروخت و مرا نیز زمان مهاجرت رسید چون مادرش
بدو نگریست نوری از او در افشان بود که ستارگان را ناپیدا کرد و از پیش
او تا شام برفت چنانکه گوسفندان شام در نظر او آمد انوشیروان عادل بخواب
دید که از طاقش ده کنگره بزمین آمد موبدان هم بخواب دید که شتران
لاغر عرب با شتران فربه عجم جنگ کردند و آن شتران تازی بر آنان غلبه یافتند
از سطیح کاهن تعبیر پرسیدند گفت دولت اکاسره بآخر رسید و از قوم عرب
زوال یابند و آن صاحب دولت که زوال ایشان از او خواهد بود متولد شده
اما از اکاسره ده کس دیگر پادشاهی کنند و سطیح در حال درگذشت انوشیروان
خرم شد و گفت تا ده کس دیگر که پادشاهی کنند خیلی زمان بگذرد و سبب
مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم اگرچه در مقدمه ذکر رفت اما برای تسهیل
خوانندگان تکرار میکنم و محمد بن عبد الله بن عبد المطلب اسمه عامر و لقبه شیبه
الحمد بن هاشم اسمه عمرو لقبه عمرو العلی بن عبد المناف اسمه مغیره بن قصی
اسمه زید بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب
بن فهر بن مالک بن النضر اسمه عامر و لقبه قریش بن کنانه بن خزیمه بن
مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان این پیغمبر صلی الله
علیه وسلم تا عدنان فرموده است و درست و لقت لا تجاوز معد بن

عدنان کذب النسابون فیما بعد ونزار عدنان تا اسمعیل نسابان اختلاف
کرده و حکایتش چهل تن راوی سلسله کفته و میباشد که چنین باشد
جهت انکه از عیسی علیه السلام تا اسحق علیه السلام چهل و سه تن راوی سلسله کفته اند و
عدنان قریب عهد عیسی بوده و بنده در کتاب النسابین زیاده از سیزده
نیافته عدنان بن عدّ بن اود بن مقسوم بن ناخور بن تیرخ بن ناحور
بن حمل بن السبیع الصمیع بن سلامان بن یعرب بن یشجب بن قیدار
بن اسمعیل علیه السلام بحقیقت خدا تعالی داناست بدانکه چندکس از عدنان
تا اسمعیل راوی سلسله اند واز اسمعیل تا آدم بر بن موجب کفته اند اسمعیل
بن ابراهیم بن تارخ وهو آزر بن ناخور بن شاروغ بن ارغو بن فالغ
بن عابر بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح بن لمک بن متو
شلخ بن اخنوخ وهو ادریس بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن
انوش بن شیث بن آدم علیهم السلام ومادر او امنه بنت وهب
بن عبد مناف بن حارث بن زهره وهو اصل قبیله بنی زهره بن
کلاب پیغمبر صلعم از کلاب در ابتوه هفتم ست واو ششم پیغمبر صلی
الله علیه وسلم هنوز متولد نشده بود پدرش عبد الله بمدینه درکذشت
بیست وپنج ساله بود وبعضی روایات بعد از ولادتش درکذشت
و در کمیت زمان اختلاف ست اما پیغمبر صلی الله علیه وسلم
را ندیده ولادة مبارکش بمکه بود بخانه منسوب بود بدار محمد بن
یوسف واین خانه را فرزندان مادر هارون الرشید خلیفه بمجدد

چون متولد شد در اول مرحله بعد از آن حلیمه بنی سعد او را با یکی بردند
چون پنج ساله شد زمان انشراح بود و سوره الم نشرح شارح آن است
در بیوفت حلیمه از کاهن احوال او پرسید و کاهن خبر داد که او خاتم
الانبیاست حلیمه او را پیش مادرش آورد و بدو سپرد
و مادرش سه روز آن حدود کاه او را بمدینه پیش دایی و دیدن خالان خود
یک سال آنجا بود و بوقت مراجعت مادرش در دیه ابوار علت
کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم را با یه رش ام ایمن اسمها بر که او را
چون سن مادرش هشت سال و دو ماه و دو روز شد حدیث
عبد المطلب در گذشت در ثانی عشر من جمادی الاول سنه تسع
من عام الفیل در گذشت صد و یازده سال عمر داشت او را عم
مادر پدر ابو طالب سپرد چون خدا تعالی در ازل پیغمبر را صلعم علم
لدنی کرامت فرموده بود در معنی حکمت ازلی روا نبود که او را
بصورت استاد و معلم باشد لاجرم ابو طالب را دل نمیداد که بر وجه
آموزگار رود او را نه بکد بیرستان فرستاد و نه بمبنه آموخت
ابو طالب او را در دوازده سالگی بتجارت شام می برد بحن
بسطور راهب و مبشرات رسول او را یاد کردانید چون پانزده ساله
شد خرج خود از عم برداشت و از کسب معاملات خود کردی
چون بیست و یکساله شد با عمام خود بحرب الفجار رفت در رد
قیس غیلان را اگرچه کثرت آن لشکر بیش بود منهزم کردانید چون پیغمبر صلعم

طریق دوستی می‌سپرد در عرب مثل گشت او را امین لقب کردند
چون سن مبارکش را بیست و چهار سال شد جهت خدیجه با غلامش
میسرهٔ بتجارت رفت در شام بر راه بحیرا راهب او را مبشرات
دید اهل کاروان را از کار رسالت او خبر داد و ابوبکر رضی الله عنه گواه گرفت
که بدو ایمان دارم و چهار هزار درم با ابوبکر داد که چون دعوت دین
کند در راه حق صرف کن چون ازان سفر مراجعت کرد خدیجه رضی الله عنها زن
او شد و ابوطالب خطبه خواند الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابراهیم
و زرع اسمعیل وضئضئ معد وعنصر مضر وجعلنا حضنة بیته و سواس
حرمه وجعل لنا بیتا محجوجا وحرما آمنا وجعلنا الحکام علی الناس فی محلنا
الذی نحن فیه ثم ان ابن اخی هذا محمد بن عبد الله من لا یوزن به فتی
من قریش الا رجح به ولا یقاس به احد الا عظم عنه فان کان فی المال
قل فان المال عارة ظل زایل ولها حامل ومحمد من قد عرفتم مرابته وله
رغبته فی خدیجة بنت خویلد ولها مثل ذلک وقد بذل لها من الصداق
ما عاجله عشرون بکرة فی مالی وهو والله بعد هذا له نبأ عظیم وخطر جلیل
شایع جسیم وزنانی عشرین جمادی الاول سنه ست وعشرین
عام الفیل زفاف بود و درین وقت پیغمبر صلی الله علیه وسلم سی
وپنج ساله قریش خانه کعبه را عمارت کردند او دران کار حکم بود
وحجر الاسود بدست مبارک بر رکن عراقی نهاد بعد ازین بسبب
فحولی که در مکه بود دخل ابوطالب بخرجش وفا نمیکرد و پیغمبر صلی الله

علیه وسلم علی کرم الله وجهه وعباس وجعفر را از و بستد و بپرورش کرد
تا خرج او کمتر کردد چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم جهل سال شد حق سبحانه
وتعالی او را بوحی مشرف کردانید از ربیع الاول تا نهم ماه خواب و حالات
مبشرات می دید و حدیث الرویا الصالحة جزء من ستة واربعین
جزء من النبوة مبنی بر این معنی است یعنی سی و سه سال که زمان
رسالت او بود و سی و شش ماه باشد و به بیداری در رابع
عشرین رمضان سنه احدی واربعین عام الفیل و کلام مجید بمعنی ناطق
است شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن کتب آسمانی همه در
رمضان منزل شدند توریت در سادس رمضان و زبور در ثانی عشر
وانجیل در ثامن عشر و قرآن در سابع عشرین و بتاریخ اسکندری در ماه
آب سنه احدی و عشرین و ستمائه و بتاریخ فارسیان اردی بهشت ماه
سال برنوزده از بادشاهی خسرو پرویز و چاشتگاه جبرئیل بدو وحی
آورد پنج آیت از سوره اقرا باسم ربک الذی خلق بخانه آمد و با خدیجه
بازگفت خدیجه را عم زاده بود نامش ورقه بن نوفل در ملکه از و عالم
تری بهتر و دین عیسی داشت خدیجه از و احوال جبرئیل پرسید بگفت
از رسول خداست بیش رو پیغمبران باشد در کتب اوایل مسطور است
که در این عهد پیغمبری باید که رسالت بر وختم کرد و اکابر بنی از کار او
نشان ها داده اند از جمله ملک حارث ارایشیس اول ملک حمیر گفته اند
شعر و ملک بعد هم رجل عظیم نبی لا یرخص فی الحرام یسمی احمداً یا لیت انی

اعمر بعد مخرجه بعام فاکنون اکراورا امر دعوت دعوه فرمودند ایمان آوردن
ابدو واجب باشد خدیجه بگفت از دعوت سخن نگفت و بخانه آمد پیغمبر را صلی
الله علیه وسلم سرما انز کرده بود جامه بسر در کشید جبرئیل امد و ایت یا ایها المدثر
آورد و امر دعوت فرمود خدیجه در حال بدو ایمان آورد پیغمبر و خدیجه
و جبرئیل علیهم السلام بهم نماز گذاردند وقت پیشین بود بعد از زمانی
علی مرتضی رضی الله عنه مسلمان شد او در انوقت یازده ساله بود باز
نماز گذاردند وقت عصر بود جبریل علیه السلام غیبت کرد پس ازین
زید بن حارثه مولی رسول مسلمان شد باز نماز گزاردند وقت شام بود
پیغمبر صلی الله علیه وسلم دل باسلام زنی و کودکی و غلامی خرسند نمی شد
به پیشگیر ابوبکر صدیق رضی الله عنه مسلمان شد باز نماز گذاردند وقت نماز
خفتن بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم باسلام همکس جبان خرم شد که باسلام
آوردن ابوبکر اول کسی که از مردان مسلمان شد ابوبکر سست و از زنان
خدیجه و از کودکان علی و از بندگان زید بن حارثه پس ابوبکر بعضی
اکابر مسلمان شدند چون عثمان عفان و طلحه و زبیر عوام و سعد وقاص
و عبدالرحمن عوف رضی الله عنهم پس ازیشان ابوعبیده جراح مسلمان شد
و همچنین هفت مرد در مسلمانی سابق اند چون از بعثت بیست
و دو زیکدیگر شفت رحم شیاطین بیدانند و قریش فهم کردند که محمد صلی الله
علیه وسلم دعوت دین میکند مردم در خفیه مسلمان می شدند تا سه سال
دعوت دین اشکار نبود و مسلمانان در مسجد نمی یارستند رفت

پیغمبر صلی الله علیه وسلم دعا کرد و گفت اللهم ایدالدین بعمر او بابی جهل دعا
در حق عمر مستجاب شد پنجاه آدمی مسلمان نشده بودند یازده زن و سی و نه مرد
جهلم عمر خطاب رضی الله عنه بود چون او با اسلام درآمد مسلمانی آشکارا کردند
و پیغمبر صلی الله علیه وسلم با یاران پیش او مسجد رفت و نماز جمعه گذاردند مکیان
صریح دیدند که پیغمبر دین اشکارا کرد اما بسبب آنکه ابو طالب امیر مکه بود
آسیبی ظاهر بدو نمی توانستند رسانید مسلمانان را از حمیت بسیار می آزردند
ابی العاص بن الربیع که زینب بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم
و عتبه بن ابی لهب را که رقیه بنت رسول صلی الله علیه وسلم در حبالهٔ ایشان
بودند الزام نمودند تا زنان را طلاق دهند و بدر رفتند که دختر هر
مزرگ از مکه که بخواهند بدیشان دهند ابی العاص نپذیرفت اما عتبه پیش
از دخول رقیه را طلاق داد پیغمبر صلی الله علیه وسلم دعا کرد و گفت اللهم سلط
علیه کلبا من کلابک او را شیری در سفر بدرید پیغمبر صلعم رقیه را بعثمان
بن عفان داد چون از وحی پنج سال گذشت در ماه رجب امیر المؤمنین
عثمان با رقیه و حمزه و جمعی از صحابه بفرمان رسول به حبشه هجرت کردند و بعضی
زنان را با خود بردند بعد از مدتی بعضی از ایشان باز آمدند بعد ازین قریش
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بنی هاشم و مسلمانان بریدند و تا سه سال ماه رسول
و ایشان نه بخرید گفتند و نه بیوند و نه معامله کردند تا ابو البختری بن
زهیر بن نام که پسر عم رسول بود صلی الله علیه وسلم آن مخالفت نامه
باطل کرد پس معجزه شق قمر بود چون از وحی سال دهم در رسید در ماه رمضان

تعد ابو طالب و در گذشت و خدیجه رضع بعد از و بسه روز و یا سه ماه
نماند پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن سال را عام الحزن خواندی بعد از ابو طالب خدیجه رضی الله عنها
در گذشت و خدیجه رضع عباس امر مکه شد اما چون سلیم القلب بود شر
کفار قریش از پیغمبر صلی الله علیه وسلم دفع نمیکرد قریش با او جفاها کردند پیغمبر نمیتوانست کرد
پانزده ماهه از دست ایشان بحصاری که از او شعب خوانند متحصن شد
و عبد الله عباس انجا متولد شد پیغمبر بعد از سه ماه بطائف رفت بدین
حادثه با او دو ماه و ده روز انجا اقامت کرد دین انکس پذیرفت
و با او جفاها کردند و با لزام از انجا براندند چون عزیمت مکه فرمود و در راه
کروهی جن بدو رسیدند و مسلمان شدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجوار مطعم بن
عدی بمکه در آمد و چون از وحی یازده سال و چند ماه بگذشت معراج
اتفاق افتاد و در شب سابع عشرین رجب سنه اثنی و خمس
عام الفیل پنج نماز فرض شد چون جور کفار سخت شد رسول صلی الله علیه وسلم
حاجیان اهل مدینه را بخفیه دعوت کرد از ایشان خزرج شش کس دین او
پذیرفتند و بمدینه رفتند و سال دیگر از اهل مدینه دوازده کس از اوس
و خزرج بیامدند و در عقبه با او بیعت کردند پیغمبر مصعب بن عمیر را
با ایشان فرستاد تا اهل مدینه بر دست او مسلمان شدند او ایشان را
مسلمانی آموخت از بیمنی کفار خبر یافتند باتفاق ابلیس که بصورت
شیخی بجدی پیش ایشان آمد تدبیر کشتن رسول صلی الله علیه وسلم کردند
پیغمبر بفرمان حق تعالی در آخر سال سیزده از وحی که سنه ثلث و

خمسین عام الفیل با مدینه هجرت فرمود ابوبکر رضی الله عنه و غلامش عامر بن فهیره
و عبد الله اریقط در خدمتش بودند بمدینه بخانه کلثوم بن الهدم نزول
فرمود تا او بنیه آنجا بود روز اول بنی سالم نماز کرد و بر ناقه نشست
شهر را کرد و تا بدینجا که اکنون بقعه مبارک است فرود آمد در حدود آن خانه
خالد بن زید انصاری باز نزول فرمود آن زمین پاره را بخرید و بر و مسجد و خانه
ساخت مدنیان او را نصرت کردند بدین سبب انصار لقب یافتند جهود آن
مکه گفتندی با جاهد و غی کرده ایم تا مسلمان از نسل ما بیاید و خبر مکه فرستاده
بودند و رسول فرموده که نسل مسلمانان تا قیامت باقی خواهد بود
در آن سال در مدینه از مسلمانان عبد الله بن زبیر از مهاجر و نعمان
بن بشیر از انصار و مختار بن ابی عبید از اعراب بروقی متولد شدند
و جهود آن کاذب گشتند و این هر سه امارت یافتند پیغمبر در مدینه
بفرمان خدا تعالی قبله از طرف بیت المقدس به کعبه فرمود و اسلام
اشکارا کرد و مسلمانی فوت گرفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم با بعضی جهودان
صلح کرد و در آن جمادی الاول امر آمد و نماز پیشین و عصر و عشا بجهار رکعت
و شام بسه رکعت معین گشت در مدة دو سال که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در مدینه بود با کفار بیست و هفت بار غزا کرد و بر وایتی سی و یکبار
در ماه رمضان حمزه بن عبد المطلب را بر سر کاروان
مکه فرستاد که از شام می آمدند و هزار آن بان ابو جهل بود حمزه بر
وان شبانگاه در مدینه آمد حمزه و ابو عبیده جراح و سعد وقاص

راه رشوال بخبک عکرمه بن ابی جهل فرستاد عکرمه از آن تن منهزم شد
وآن تن منظفر بمدینه آمدند

در تمام ذی الحجه عید غدیر بود ومهاجر وانصار را با بوبکر براه دی داد

در تمام عشرین ذی الحجه عایشه بنت ابی بکر را با خود گرفت عایشه
نه ساله بود تا دو سال با او دخول نکرد

در سال دوم امیر المومنین ابوبکر رضع فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم
را خواستگاری کرد رسول فرمود قضا نازل نشده است بعد ازان عمر خطاب
رضع وجمعی از اکابر قریش خواستگاری کردند گفت جبکونه خواستگاری
کنم وبیغمبر او را بشرف قریش نداده اصحاب مبالغه کردند که تو بخواه شاید که
بتو دهد علی خواستگاری کرد بیغمبر فرمود حق تعالی بدین تزویج امر فرموده است
وانس مالک را فرمود که ابوبکر صدیق وعمر خطاب وعثمان عفان و
عبد الرحمن عوف وسعد وقاص وطلحه وزبیر وبعضی از صحابه را بخوان چون
حاضر شدند بیغمبر بدینموجب خطبه فرمود

الخطبه الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته المطاع بسلطانه المرهوب
من عذابه وسطوانه النافذ امره في ارضه وسمائه الذي خلق الخلق
بقدرته وميزهم باحكامه واعزهم بدينه واكرمهم بنبيه محمد ثم ان الله
تبارك اسمه وتعالت عظمته جعل المصاهرة نسبا لاحقا وامرا
مفترضا اوشج به الارحام والزمه الانام فقال عز وجل وهو الذي
خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا وكان ربك قديرا فامر الله

بجری ابی قضایه و قضاده یجری ابی قدره ولکل قضاء قدر ولکل قدر
اجل ولکل اجل کتاب یمحوالله ما یشاء و یثبت وعنده ام الکتاب
ثم ان الله تعالی امرنی ان ازوج فاطمه بنت خدیجه من علی ابن
ابی طالب فاشهدوا انی قد زوجته ایاه علی اربعمائه مثقال فضه ان
رضی علی بذلک فسکت طبقی خرما و بسته خواست و پیش ایشان نهاد فرمود
که تاراج کنید دران حاضران علی مرتضی درآمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم در روی
او تبسم کرد و گفت خدایتعالی امر فرمود مرا فاطمه را با تو نکاح کردن بچهارصد
مثقال نقره تو بدین راضی هستی علی گفت بلی پیغمبر صلعم گفت جمع الله
شملکما و اقر عینکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج منکما کثیرا
طیبا و در ماه صفر فاطمه علیها السلام با امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه پیوند
فاطمه سیزده ساله بود و نه سال با او بماند علی از وی پسران آمدند حسن و
حسین و دو دختر زینب و ام کلثوم فاطمه در ماه رمضان سنه احدی
عشر شش ماه بعد از وفات رسول صلعم در گذشت مرتضی علی و اسماء
بنت عمیس زن ابوبکر او را غسل کردند و بشب
بخاک کردند به بقیع مرتضی علی بوصیت او و امامه دختر زینب
بنت رسول صلی الله علیه وسلم که پیشتر زن مغیره بن نوفل بوده است
بخواست

دیگر در ربیع الاول بخود عزیمت کاروان مکه فرمود بدیشان نرسید
بدیه ابوارفیت و زیارت گور مادر کرد و جهت او آمرزش

خواست خطاب آمد که چون او دین دارنبود از مغفرة بانصیب نباشد
اما از اینند کان ترا ببرکت فرزندی تو از عذاب ایمن گردانیدم
دران حدود مردم دیه و دان با پیغمبر صلح کردند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
نا مدینه مراجعت فرمود در راه جمیدی الآخر بجنبک کاذران مکه
که از شام می آمدند و امیة بن خلف مهتر شان بود روان شد
نا موضع که نامش الواط است شنید که کاروان مکه گذشت
نا بمدینه مراجعت فرمود ---

دیگر در ماه جمید الاول بر عزم کاروان ببیرون رفت نا موضعی که آنرا
ذات العشیره خوانند چنانکه در بیابان گشتند از کاروان خبر نبود با
قوم بنی لحیم صلح کرد و امیر المومنین علی رضی الله عنه را نجا ابو تراب کنیت
فرمود جهت آنکه علی خفته بود در کدیر رفته پیغمبر صلی الله علیه وسلم
کدیر را بر خود از دو پاک کرد و ابو تراب خواند ---

دیگر در آخر جمیدی الآخر آمد که عمرو جاه بر ملی و کرز بن جابر فهری بنی جهم چهار پایان
مدینه از کله برند پیغمبر در عقب کفار روان شد تا جایی رسید رفت
و این بدر که جاه بدر و منسوب است بسر نفر قریش بود از کاروان انرا
نبود نا بمدینه مراجعت فرمود و این غزو را بدر اول گویند ---

دیگر در ماه رجب عبد الله جحش را با جمعی یاران بفرستاد تا از مکه
خبری آرند آنان برفتند و در موضعی که بطن النخله گویند سر کاروان
مکه زدند که از طائف می آمدند و عمرو حضرمی را بکشتند و غنیمت

در مدینه آوردند پیغمبر تصرف نمی فرمود جهت آنکه در ماه حرام خونریزی عادت
نبود بعد ازان آیه اجازه آمد تصرف فرمود ———————
دیگر در روز زیارت قبیله اسلامیان نماز خانه کعبه معین شد و همدرین روز صوم
رمضان فرض گشت ———————

دیگر در ماه رمضان وحی آمد که ابوسفیان با کاروان مکه از شام می آید
راه بران آن بگیرید که خدا تعالی ما را نصرت خواهد داد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و یاران روان شدند ابوسفیان از عزیمت او واقف گشت راه دیگر گرفت
و بمکه فرستاد و مدد خواست اکابر مکه بمدد او روان شدند تا ابوسفیان
کاروان را براه دریا کنار رسانید و لشکر براه بدر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم
رسیدند با پیغمبر سیصد و سیزده تن بودند شتاوسه از مهاجر و دویست
دسی از انصار و با کافران نهصد و پنجاه مرد بودند جنگ اتفاق
افتاد از مسلمانان چهارده کس شهید شدند شش از مهاجر و هشت
از انصار و صنادید قریش و اکابر مکه ابوجهل و عتبه و عمه و شیبه
و دیگران تا هفتاد و دو در ان جنگ کشته شدند و هم چندین
اسیر گشتند بخلاف شاکردان اسیران چندین خود را باز
خریدند و عباس و چندین ایمان آوردند عقبه بن ابی معیط و نضر
بن حارث از جمله اسیران بودند و در مکه با پیغمبر صلی الله علیه وسلم
جفا کرده بودند بدان سبب الب نرا بکشت و دیگران
سوده شدند زمعه بر مرگ کفار زاری میکرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم

او را طلاق داد و باز بشفاعت عایشه تجدید نکاح کرد ـــــ

در غیبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مدینه رقیه بنت رسول الله
که در حبالهٔ عثمان بود درگذشت پیغمبر ام کلثوم را بجای او داد و
بدین سبب عثمان را ذوالنورین خوانند ـــــــــ

ابوسفیان اکابر مکه را تکلیف کرد او را نگذاشتند محمد بجایست در مردی
اگر مردی داری ببرد ولکن ترس او را از دنبال او سوگند خورد که از کس مدد نخواهد
و با اتباع خود بجنگ پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفت اما بمدینه نیارست شدن
بجگاه کسان فرستاد و دو سه تا نان از مدینه که بکار کم مشغول بودند بگشتند
و خانه خراب کردند و باز گشتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم با یاران در عقب
برفتند او را در نیافتند ابوسفیان و اتباعش از استعجال جهت سبک رفتن
انبانهای پشم انداخته بودند آنرا سویق خوانند

در عید اضحی این سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم قربان کرد و این اولین قربان
کرد و اولین قربان بود و همدرین وقت دزدی فارعرب را با عجم جنگ بود
و با وجود کثرت عجم ظفر عرب را بود ببرکت نام رسول صلی الله علیه وسلم که در جنگ
یاد میکردند ـــــــــــــــــــــــــــــ

سیوم بجنگ در سفر بنی سلیم و بنی غطفان رفت بموضعی که آنرا کدر میخوانند
کفار بگریختند پیغمبر صلی الله علیه وسلم اموال ایشان غنیمت کرد و بمدینه آمد
در جنگ بنی قینقاع رفت حصار ایشان خراب کرد و خواسته غنیمت فرمود
و مظفر بمدینه آمد در ینوقت شرب خمر حرام شد محمد بن مسلمه الاوسی را

با جمعی یاران بفرستاد تا کعب بن اشرف جهود را از قوم بنی نضیر بکشتند و بعضی
کس از بنی خزرج را بفرستاد تا ابو رافع سلام بن خبیر را بکشتند
و زید بن حارثه را بجنگ کاروان مکه مقدم آن بن ابو سفیان بفرستاد
موضعی فرود آمد نام بسم رسیدند ابو سفیان منهزم شد زید خواسته آن بن
غنیمت کرد و بمدینه بر دو پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر یاران بخش کرد و خمس
بصرف خود کرد
و در منتصف شوال ابو سفیان با سه هزار مرد مکی بجنگ پیغمبر آمد پیغمبر با یک
هزار مرد برابر رفت بر کوه احد فریقین را ملتقا بود جنگ کردند شکست
بر اهل اسلام افتاد و شصت و پنج صحابه جهار از مهاجر و شصت و یک از انصار
شهید شدند و دندان مبارک مصطفی صلی الله علیه وسلم شکسته شد و بر روی
مجروح گشت و پیغمبر را بر گشتگی انداختند امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
و سعد وقاص انجا مردی نمودند پیغمبر نیز مردمی کرد و سعد وقاص میداد
و گفت ارم فداک ابی و امی و میگفت هذا لعلی فلیات کل رجل بحاله دین
جنگ شمشیر مرتضی علی رضی الله عنه شکسته شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ذوالفقار بدو
داد و آن شمشیری بود که در حرب بدر منبه بن حجاج پیغمبر داده بود و العلم
عند الله تعالی مرتضی علی بزخم ذوالفقار کفار را منهزم کرد اند پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در حق او فرموده لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار و در ین
جنگ حمزه بن عبد المطلب شهید شد بر دست وحشی و او را بقتاد زخم بر
زد و بیست و دو کافر کشته شدند شکر اسلام از مردی مرتضی علی کرم الله وجهه

وسعد وقاص قومی بدید آمد باز عفو کردند و کفار را از زمگاه براندند کفار
وعده کردند که در سال دیگر بیدر حرب کنند مسلمانان شکسته بسته
بمدینه آمدند

و [illegible] جمعی از کفار بنی لحیان بمدینه پیش پیغمبر آمدند و گفتند قوم ما
مسلمانان می شوند معلم باید تا اشان را اسلمانی آموزد پیغمبر شش کس
را از صحابه بفرستاد اشان را غدر کردند و هر شش کس را بکشتند بجای
که آنرا رجیع خوانند

دیگر از قوم بنی عامر بیامدند همچنین التماس معلم کردند پیغمبر مسموع نمیداشت
سوگند خوردند و پیمان کردند پیغمبر چهار کس را از صحابه با اشان بفرستاد
عمر امیه ضمری با اشان بود و در موضعی که آنرا بیر معونه خوانند متعرض قوم
بنی عامر مخالفت قوم خود کرده بنی سلیم مسلمانان را بکشتند و تنها
عمر و امیه بجست

[illegible] ضمری یا مردی از اقارب بفرستاد تا ابو سفیان را بکشتند بدست
نیافتند بکین چهل صحابه که در بنی عامر کشته بودند وجهود را از بنی عامر که از
پیش پیغمبر باز گشته بودند بکشتند

بنی عامر پیش پیغمبر فرستادند و در کار آن دو مقتول سخن گفتند که چون
اشان از حضرت رسالت امان یافته بودند تا قاتل را بما فرستند تا قصاص
کنیم یا خون بها فرستند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدیه قوم بنی نضر رفت و از
اشان جهت خون بها عمر و امیه مدد خواست بدرخشکاری کرمند و در

بنماند اندیشه کردند که از بام سنگی بر سر پیغمبر زنند و بکشند جبرئیل علیه السلام او را
از مکر جهودان آگاه کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم اصحاب را بگذاشت و راه مدینه
برداشت اصحاب در عقب بیامدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم احوال بایشان باز
نمودند

دیگر بجنگ بنی ثعلبان و بنی ثعلبه رفت کافران بعد از محاربه از جنگ
بگریختند و آنچه داشتند بگذاشتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواسته غنیمت
فرمود و بمدینه مراجعت کرد

دیگر در ماه شوال بشیر طیکه در راحد رفته بود به بدر رفت کفار بیامدند
بمدینه فرمود این غزا را بدر الموعد گویند

در پنجم ماه ربیع الاول آگاهی آمد که جمعی اعراب بجای آنماده و متهیا
شده اند مجتمع اند پیغمبر آنجا بشتابید چون لشکر کفار بجنگ نزدیک
بگریختند عتیبه بن حصین و قوم فزاره بحضرت رسالت آمدند و صلح کردند
پیغمبر صلی الله علیه وسلم اجازت داد که بجای پایان ایشان در حدود مدینه عکف
خواره کنند و بمدینه مراجعت فرمود

دیگر در ماه شوال از قبایل عرب ده هزار مرد بر جنگ پیغمبر صلی الله علیه وسلم
متفق شدند و قصد مدینه کردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم به بند بر سلمان
فارسی رضی الله عنه فرمود تا مدینه را خندق کندند تا کفار بر آنجا مظفر نشوند
و سه هزار مرد جنگی ترتیب کردند لکن عدوه بن مسعود ثقفی با یاران
رسول صلی الله علیه وآله وسلم حلیف کرد تا اعراب جهودان

نبی قریظه رفت وایشان را محصور کرد چون دان شرط انکه چنانچه سعد معاذ
مصلحت بیند پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ایشان بتقدیم رساند بیرون آمدند سعد
معاذ مصلحت چنان دید که مردانشان بکشند وزن وبچه بخواسته غنیمت
کنند پیغمبر صلی الله علیه وسلم از صواب دید سعد معاذ تجاوز نکرد ——
در سال ششم بکین شش صحابه بقوم بنی لحیان رفت کافران جنگ ناکرده
بگریختند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه مراجعت فرمود ——
در ماه شعبان سنه مذکور بنی مصطلق رفت وظفر شد وخواسته وبرده
بسیار غنیمت کرد و درین غزوه عائشه رضی الله عنها باصفوان متهم کردند و
زینب بنت جحش حرم رسول صلعم وحسان ثابت و مسطح غلام ابوبکر
صدیق رضی الله عنه تصدیق قول منافقان کردند پیغمبر متردد شد در کار او با
مرتضی علی کرم الله وجهه مشورت کرد علی گفت زنان بسیار اند الکو
در روشنی داری او را باکن و دیگری را بخواه بدین سخن عائشه را علی
کراهتی شد پیغمبر با عمر در کار مشورت کرد عمر گفت سخنان دشمنان دین را
مسموع نباید داشت که حق تعالی روا ندارد امت تا پرستندگان تو خطائی
رود چگونه روا دارد که بر محبوبه تو خطا و زنا رود دیگر انکه هر جه در بستر
تو بیدان میرسد آتش بر و کار نمی کند زنی که همه ایام او با ندام تو رسیده
آتش چگونه بر و کار کند و بد کاره را از سوختن در آتش گزیر نیست
بدین تهمت بروی گناهی نگیرد که مردم را از تهمت گزیر نیست
هر چند عمر رضی الله عنه جواب عقلی ونقلی گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم متردد بود

درین چند روز وحی منزل نمی شد تا عافیت بهفده آیت بیاکی او منزل شد
و پیغمبر را دل فارغ گشت

دیگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم شتر انرا بچراگاه فرستاد و عتبه بن حصین و قوم فزاره
از بهر چراگاه از پیمان تخلف کردند و شتر انرا ببردند سلمه بن الاکوع شتابان
در عقب برفت و بجنبک شتر انرا باز گرفت چون خبر شتر بردن به پیغمبر
رسید بجنبک کفار روان شد کفار گرخته بودند و سلمه شتر انرا باز گرفته بود
پیغمبر صلی الله علیه وسلم مراجعت فرمود آیت آمد و حج فرض شد

دیگر عمرو عاص و خالد ولید درین سال باسلام درآمدند

دیگر در ذی قعده عزیمت حج فرمود و کفار او را در مکه راه ندادند پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در حدیبیه با کفار صلح کرد بقرار انکه سالی دیگر شهر باز گذارند
تا او بیاید و حج کند آنرا بیعة الرضوان خوانند

دیگر در ذی قعده هفت رسولان بیارت ها ن اطراف فرستاد
و دعوة دین اسلام کرد حاطب بن ابی بلتعه را بمقوقش ملک قبط فرستاد
مقوقش مسلمان شد اما نامه را جواب نوشت و تحفه فرستاد استر دلدل
و دو کنیزک با آن تحفها بود کنیزک ماریه نام را پیغمبر تصرف فرمود ابراهیم
از و متولد شد کنیزک دیگر شیرین نام را بحسان ثابت بخشید و استر و دلدل
را بمرتضی علی داد شجاع بن وهب را بحارث غسانی پادشاه شام فرستاد
مسلمان شد و نامه را نیز جواب بنوشت

دیگر سلیط بن عمرو را بهوذه حنفی پادشاه یمامه فرستاد مسلمان شد و جواب نامه نیز

نوشت

نوشت عمرو عاص را بجنفرین جلبد ملک عمان فرستاد او مسلمان شد
وجواب نامه بنکو نوشت علاء حضرمی را بمنذرین ساوی فرستاد و ملک
بحرین اسلام قبول کرد و بپاسخ نامه فرستاد عمرو امیه ضمیری را باصحمه ملک حبشه
فرستاد و اصحمه معروف است بنجاشی مسلمان شد و پاسخ نامه نیکو نوشت و تحفها فرستاد
وحیه بن جلیفه را ببر قل قیصر روم فرستاد و اسلام در خفیه قبول کرد و از رومیان
پنهان داشت و نامه را نیکو جواب نوشت عبدالله بن حذافه را
بنزد کسری پرویز پادشاه ایران فرستاد و بدین صورت نامه نوشت که
بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی پرویز بن هرمز و احمد الله الملک
الذی لا اله الا هو الحی القیوم الذی ارسلنی بالحق بشیرا و نذیرا الی قوم علیه
الصفه و سلب عقولهم و من یهدی الله فلا مضل له و من یضلله فلا هادی له
و ان الله بصیر بالعباد اما بعد فاسلم تسلم اوایذن الحرب من الله و رسوله
و لم یخبرهما پرویز مسلمان نرد و نامه بدرید و در حق رسول ناسزا گفت
چون خبر برسول صلی الله علیه وسلم در حق او فرستاد و مزق ملکه کما مزق کتابی بدین
سبب ملک او برافتاد و دیگر نخمه او از پادشاهی تمتع نیافتند
دیگر در سال ششم غزوه استسقا فرمود
در سال هفتم عمره محرم و فتح خیبر فرمود و آن هفت قلعه بود در عهد امیرالمومنین
علی کرم الله وجهه سبب آن بود که یهود خیبر قصد و عزم جمع کردند که
مرتضی علی کرم الله وجهه را استیصال این قلعه فرمود و عبارت نگنجد

دیگر بعد از فتح خیبر عزیمت استخلاص فدک کرد و یهودی خیبک به صلح مسخر گشت
آنرا خاص خود گردانید بر ظاهر آن پیغمبر صلی الله علیه وسلم زینب حارث
یهودی در بز غاله زهر کرد بز غاله با او بسخن در آمد که از من مخور که مسموم پیغمبر
از زینب پرسید که چرا چنین کردی گفت اندیشیدم که اگر پیغمبر تنور نبوت
دریابی دیگر از یاران نکند و اگر بادشاهی مردم از دست تو برهند پیغمبر علیه
علیه وسلم او را عفو کرد بشر بن براء از آن بخورد و بدان در گذشت
دیگر از فدک عزم وادی القری کرد و آنرا محصور کرد و بعد از یفته
مسخر گردانید

دیگر در ماه شعبان ام کلثوم بنت رسول الله که در حبالهٔ عثمان بود در گذشت
عثمان از موت او عظیم متالم گشت پیغمبر او را نوازش فرمود که اگر دختر دیگر
داشتمی ترا دادمی

جهت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در این سال منبری ساختند سه درجه و در زمان
معویه شش درجه دیگر بر آن افزودند چون پیغمبر بر آن منبر رفت درختی که بنشتر
رحل بر آن تکیه فرموده خطبه کردی بر فرقت رحل بنالید پیغمبر از منبر فرود آمد
و درخت را در کنار گرفت و خشنود کرد باز بر منبر رفت

در ماه ذی قعده بر فتح و حج و عمرة القضا کرد ملکیان سه روز اشتر را
بدو باز گذاشتند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم روز چهارم مراجعت فرمود
سال هشتم عبد الله سلمی را با نجاه صحابی بجنگ بنی سلیم که جمعی کس را از
صحابه کشته بودند فرستاد و در شب گروهی از بنی سلیم بر آن

افتادند بغیر عبیدالله دیگر از اندرجه شهادت رسانیدند غالب بنی‌تیمی را
با صد و سی صحابه بجنگ بنی یوح فرستاد بر کفار شبخون کردند و بسیاری را کشتند
و خواسته غنیمت کرده بمدینه باز آمدند ـــــــــــــــ

در شجاع بن وهب را با سیصد و چهار صحابه به جنگ بنی عامر فرستاد بر
شبخون کردند بنی عامر پنداشتند که لشکر اسلام بسیار است بگریخت
شجاع بن وهب و مسلمانان خواسته و چهارپایان آنان را غنیمت
کردند و بمدینه آوردند ـــــــــــــــ

ابو عبیده جراح را با سیصد تن بجنگ کفار بدر با کنار فرستاد مدتی
در ساحل توقف کردند از کفار کس را ندیدند زاد تمام شد برگ
درختان می‌خوردند و آنرا عنبر الخبط نام کردند و بمدینه آمدند ـــــــــــــــ

دیگر عمرو عاص مدد خواست ابوبکر و عمرو را ابو عبیده جراح با دویست مرد
فرستاد او تصور کرد که باو مدد آمدند سوال کرد و گفتند نه
بمدد آمده ایم و عمرو عاص جنگ ناکرده مراجعت کرد و کس از آن
قوم اسلام نه پذیرفت ـــــــــــــــ

دیگر در ماه جمادی الاول لشکر روم قصد اسلام کردند زید بن حارثه را
با سه هزار مرد بجنگ رومیان فرستاد و فرمود که اگر زید شهید شود جعفر و اگر جعفر
در گذرد عبدالله رواحه و اگر او نیز شهید شود خالد ولید امیر باشد
در هر گاه که حضرت برسالت چنین فرمود ای انگاه البته شهید شدنی بر فتند
و در موته نام حرب کردند زید بن حارثه و جعفر ابی طالب در آن جنگ
شهید شدند و خالد امیر گشته منهزم باز آمد و در ماه رمضان غزیت

استخلاص مکه فرمود جهت آنکه میان ایشان مخالف عهد بود و با دشمنان خزاعیان
که زنهاری پیغمبر بودند تعدی کرده و زیادت جنگی نرفت شهر مسخر
گشت و تمامت اهل مکه مطیع و منقاد شدند پیغمبر کعبه محرم از بتان پاک
گردانید و بر درگاه کعبه ایستاده گفت ای قوم مکه چگونید سزاء مکافات
کردار شما چگونه کنم سهیل بن عمرو گفت در خور ما با ما کن و در خور خود
کن تا مردم باز گویند که نیکو نهادی بلند همت پاک نژاد یرا حق تعالی
از خلق اول و آخر بر گزیده اقربا و شهریان او با او مخالفت کردند و او را
در مقام خود نگذاشتند و بر و خواریها و جفاها کردند و بقصد جانش
برخاستند ناچار عزیمت اختیار کرد خدای تعالی او را به نیکان نصرت
داد و بران قوم پیروز گردانید او چنانکه بزرگی او سزد با پیران بحرمت
و با جوانان بارزم و با زنان و کودکان به شفقت زندگانی کرد و
مکافات کردار ایشان نیکوئی فرمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم درین سخن
رفعت آورد و حرم اهل مکه به بخشود آنروز ابوسفیان را مکرم فرمود
و گفت من تعلق باستار الکعبه فهو امن و من دخل دار ابی سفیان
فهو امن بعد ازین بر ظاهر مکه نزول فرمود و اهل مکه فوج فوج می آمدند
و مسلمان می شدند و مادر ابوبکر هر دو مسلمان شد ابوبکر ایشان را
بحضرت رسالت پیغمبر اکرام ابوبکر را فرمود چرا نگذاشتی تا من بدیدن
ایشان رفتمی بانزده روز در مکه مقام فرمود آنجا نماز قصر کرد
در ماه شوال عتاب این سعید را امیر مکه امیر کرد و با دوازده

هزار مرد بجنگ مالک بن عوف نصری بحنین روانه نمود عسکر
به بسیاری لشکر مباهات کرده پیغمبر را منع فرمودند پیشتر بعضا لهک
در ان جنگ اول شکست بر اسلام افتاد پیغمبر صلی الله و ابوبکر و عمر
و علی و عباس و فضل و نوفل و ربیعه که عمزاده مصطفی بودند این هفت
کس محمود و غلام اسامه و برادرش ایمن باستادند و مردمیها
کردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بآواز بلند گفت انا النبی لا کذب انا ابن
عبد المطلب و عباس ندا میکرد و مسلمانان را میخواند بآواز عباس
مسلمانان عود میکردند و جنگی سخت اتفاق افتاد مسلمانان مظفر
شدند و خواسته بسیار غنیمت کردند عباس گفت نفرمان رسول الله
فی حرب سبعة و قد فرمن قد فرمنهم فاقشعوا و ثامتالا فی الحمام
سبعة لما مسه فی الله لا یتوجع مالک بن عوف و اکثر کفار مسلمان شدند
و پیغمبر ایشان را و بعضی اکابر مکه را از خواسته که در ان گله حرب غنیمت
فرموده بود انعام فرمود تا مسلمانی در دل شان بدین سبب شیرین گردد
و ایشان را مؤلفة القلوب گویند و شهر رمضان ماه با اهل طائف صلح کرد
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را بجنگ قوم طی فرستاد عدی بن حاتم ازو
بگریخت مرتضی علی خواهرش را اسیر کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد پیغمبر ان
زن را حرمت داشت و همراهش برادر فرستاد بدین سبب عدی
و اکثر اهل طی مسلمان شدند دیگر نجاشی پادشاه حبشه و در گذشت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مدینه بر و نماز غایب کرد و حق تعالی حجاب

از پیش برداشت تا صحابه و رمدینه او را دریافته بدیدند تمامت قبائل
عرب سلیک مسلمانی گرفتند و پیغام فرستادند و اسلام قبول کردند بنی
تمیم قوم نبی سجاح که والیگان رسول صلعم بودند قوم عمرو بن معدی کرب
قوم عبد القیس قوم بنی لبید از بین این اقوام تمامه مسلمان شدند قوم
بنی حنیفه و اهل تمامه همچنین اسلام قبول کردند و ده کس را پیش فرستادند
مسلمه کذاب و هو یمامه بن حبیب با ایشان بود خدمت ایشان
میکرد و بپیغمر صلی الله علیه وسلم سنا برانکه فرمود سید القوم خادمهم با یاران مسلمه
گفت که او بهترین شماست مسیلمه این سخن را بهانه ساخت و چون
بمیان قوم خود رفت دعوت پیغمبری کرد و فتنه او تا زمان امیر المؤمنین
ابو بکر بماند بنی حنیفه ازان ترسان بودند به صلح جزیه قبول کردند از قوم
عامر دو کس به بهانه مسلمان شدند بقصد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدند
پیغمبر در حق ایشان دعا کرد یکی لطاعون و یکی لصاعقه بمرد در ربیع الاول
زینب بنت رسول صلی الله علیه وسلم که در حبالهٔ ابی العاص بود درگذشت
بماه رجب پرغزم بطرف شام روان فرمود که متمولان
اسلام ضعفا را بخواسته مدد کنند امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه بسیاری
مال بذل کرد پیغمبر موضعی که تبوک نامش بود برفت و بصلح فتح
دومة الجندل کرد و مراجعت فرمود — — — — — — —
دیگر امیر الحج بحکم رب العالمین باسلام رسید و حکم رفت که کفار بحج نروند
و اما آن سیکه امیر حج شد امیر المؤمنین ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه

۲ درگذشت ماه ذی الحجه امیر المؤمنین رسول الله را رضی الله عنها

علی کرم الله وجهه آیات که در آن حج آمد بر مردم خواند و کفار را از رفتن
بحج منع کرد

و در دهم عامل صدقات باطراف فرستاد و رکوه ستد

دیگر در ماه شوال ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم در گذشت و بیغمبر
در غم او فرمود القلب یحزن والعین تدمع والا قوال ما یرضی الرب و انا علی
فراقک یا ابراهیم لمحزونون عمر ابراهیم یک سال و دو ماه و هشت روز بود
و در بقیع مدفون است

دیگر در ماه ذی الحجه این سال حج کرد آنرا حج الوداع گویند در آن ماه رنجور شد
و در رنجوری بمدینه رسید

و در [illegible] یازدهم در ماه محرم خبر آمد که شانبان قصد اسلام دارند اسامه بن زید را
نامزد آن جنگ کرد و از یمن خبر آمد که اسود بن کعب بن عیسی دعوی پیغمبری
میکند بفیروز دیلمی و اهل یمن نامه نوشت تا او را بکشتند بنور نبوت اصحاب
را از قتل او خبر داد تا خبر قتلش از یمن بعد از وفات رسول صلی الله علیه وسلم
رسید و از طرف یمامه خبر آمد که مسیلمه دعوی پیغمبری میکند و از قوم
عرب طلیحه دعوی رسالت میکرد و این کار در وقت را لفاتیه کردن زمان
نیافت رنجوری سخت شد چنانکه از نماز جمعه و الله یا زماند امیر المومنین
ابوبکر رضی الله را امامت فرمود و بیغمبر در عقب او نماز کرد ابوبکر رضی الله
در عقب نماز در حال حیوة رسول صلی الله علیه وسلم مسلمانان را امامه کرد
بیغمبر روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول سال مذکور بدار القرار رفت

وجهت ۴ دعوای و تنازع کار خلافت سه روز در خانه کاشند تا چون
خلافت بر امیر المؤمنین ابوبکر رضی مقرر شد امیر المؤمنین علی رضی و عباس
و پسران او فضل و قثم و موالی رسول صلی الله علیه وسلم اسامه و شقران با تفاق
اصحاب مهاجر و انصار تجهیز او کردند و سه کفن در پوشیدند اول مرتضی علی
و عباس و نبی هاشم بر وی نماز کردند پس ازان اصحاب از مهاجر و انصار
فوج فوج نماز میکردند پس زنان و کودکان نماز کردند در خانه عائشه
رضی بمدینه همانجا که وفات کرده بود گور حفر کردند مرتضی علی و پسران
عباس فضل و قثم و شقران بگور رفتند و او را دفن کردند و آخرین کسی
که از گور برآمد قثم بود و او بدین فخر کردی صفیه عمه او در مرثیه او گفت

الا یا رسول الله کنت رجاءنا ۔ وکنت بنا بر او لم نک جافیا
وکنت رحیما ہادیا ومعلما ۔ لبیک علیک قوم کان مالیا
لعمرک ما ابکی علیه تفقدا ۔ ولکن ما اخشی من البرح ابیا
کان علی قلبی لذکرک احمد ۔ وما خفت من بعد النبی اماویا
افاطم صلی الله رب محمد ۔ وما خفت من بعد النبی مکاویا
فدا لرسول الله امی وخالتی ۔ وعمی وآبائی ونفسی ومالیا
صدقت وبلغت الرسالة صادقا ۔ وسمت صلیب العود ابلج صافیا
فلو ان رب الناس ابقی نبینا ۔ سعدنا ولکن امره ماضیا
اری حسنا اتیمه وترکته ۔ علیک من الله السلام تحیتا
وادخلت خباء من العرب راضیا ۔ فنیکی وبدعوا جدث البوم ثانیا

وفاطمه بنت رسول الله صلعم این ابیات آن کرد ــــــــ

ماذا علی من شم تربة احمد ان لا یشم مدی الزمان غوالیا
صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا

وهم بقیة رضی الله عنها ستوا ذات مناسبت قل ذکره او ذکر ابی فدمات والله اکبر فواعجبا للموت یغتال منله ۰ وواعجبا من منله کیف تقبر لین غیبوا حسبانه لم یغیبوا مکارمه اللاتی ابی الحشر یذکر واعرابی بم در تربیه صلی الله علیه وسلم گفته ــ

یا خیر من دفنت بالقاع اعظمه فطاب من طیبن القاع والاکم
نفسی الفداء لقبر انت ساکنه فیه العفاف وفیه الجود والکرم
انت النبی الذی یرجی شفاعته یوم الحساب اذا ما زلت القدم

وهم فاطمه گوید رضی الله عنها ــ

نفسی علی زفراتها محبوسة یا لیتها خرجت مع الزفرات
لم ار کیوم حیاتی للحیات وانما ابکی مخافة ان تطول حیاتی

(در خصایص) صلعم نماز چاشت ونماز وتر وتهجد بشب ومسواک کردن وقربان کردن بروی واجب بود وبر امت سنت ست زنان را مخیر کردن بر دوام نکاح نان با پیغمبر صلی الله علیه وسلم وبر زیارت دینی از بهر شرف ایشان ومشورت کردن با صحابه در امور وتغیر منکر وبر قتال با وجود انکه لشکر کفار زیادت از ضعف باشد ودین میت معسر مفلس گزاردن بر وواجب بود بر امت

و برامت واجب بود از بهر او زنی که او را در نظر خوش آید شود بر تن
آن زن را از بهر پیغمبر صلی الله علیه وسلم طلاق دهد و کرامت در نماز با
پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را آواز دهد اجابت کردن و جواب پیغمبر در میان
نماز دادن بر امت واجب است و ذکوة فرض بر او و بر خویشان او هاشمی
و مطلبی و آزاد کردگان او و اثاث ن جهت شرف او حرام است و صدقه
تطوع خاص بر او حرام است و زره از تن بیرون کردن چون به نبرد
جنگ پوشیده باشد پیش از آنکه بجنگ رود و ظفر و هزیمت معین شود
بر او حرام بود و خیانت بچشم کردن یعنی شخصی را به ظاهر امر نوازشی کردن
و بچشم اشارة یا بعقوبتی بر او حرام بود و چیزی با کسی دادن تا زیادة
ازان بر او تکلف کند بر او حرام بود و بر امت سنت و زنی که پیغمبر
بخواستی او را در نکاح خود داشتی و نکاح کتابیه و کنیزک بر او حرام بود
و بر امت سنت سیر و پیاز خام و مانندان بقولی بر او حرام بود
و بدیگر مکروه و بر امت سنت و چشم بر زهرة دنیا و زینتهای او داشتن
بر او حرام بود و بقولی مکروه بود و بر امت سنت و بر امت او
جهت او حرام بود صدقه خواسته را خواستن و آواز بلندتر از آواز
او داشتن او را بنام کنیت خواندن و یا او از درخانه دادن و او را
خواندن و جهت دیگران حرام است و روزه وصال داشتن
و کزین غنیمت تصرف کردن جهت خود و خمس خمس جهت خود
برداشتن او را مباح بود و امت را سنت و او را مباح بود در فرض

الموت مال خود بهر چه خواهد وصیت کردن وامت را تملیک بیش روا نیست
واورا روا بود از بهر خود گواهی دادن و بران حکم کردن و همچنین از بهر فرزند خود
وامت را روا نیست و روا بود بیش که موالی را از بهر خود حمایت کند و هر
آنرا نقض نشاید کردن و امت را روا نیست و روا بود بیش دختر عم بیش
را که خواهد داد اگرچه ولی دختر بیش راضی نباشند و روا بود بیش بلفظ هبت
نکاح کردن و همچنین بی مهر و بی گواه و زیادت از چهار و نه امت را زیادت
از چهار و بی مهر نکاح روا نیست و روا بود بیش باوجود انکه او در حرم باشد
یا ولی زن یا زن یا شوهر تزویج کند و امت را روا نیست

[illegible] پیغمبر صلی الله علیه وسلم چهارده زن را نکاح
و دخلی کرده ست از ان خدیجه و زینب و خزیمه و اسماء خواهر دحیه
بن خلیفه کلبی در حال حیوة او متوفی شدند و عالیه بنت ظبیان و خوله بنت
هذیل را طلاق داد و این نه عایشه بود و حفصه ام سلمه زینب جویریه
و رمله صفیه میمونه بعد از وفات حیوة بودند و چهار زن را نکاح کرد و بوطی
نرسید و پنج زن خواست و بیش از نکاح دست بداشت و دو سریت
داشت خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی در والوت
پنجم ست از قصی و پیغمبر صلی الله علیه وسلم ششم خدیجه بیش از پیغمبر دو شوهر کرده
بود از هریکی دختری آورده بود و از پیغمبر سه پسر آورد قاسم و طیب و طاهر
و هو عبد الله و قاسم و طاهر بیش از وی متولد شدند و گویند قاسم جندان
بزیست که چهارپای بنشست و در کمیت زمان عمر بیش اختلاف بسیار ست

وطیب در زمان وحی متولد شد و حکمت در ان که پسران او پیش از بلوغ
بآخرت رفتند عین مصلحت است جهت آنکه فرزندان پیغمبران مالقدم بسیار
بمرتبه رسالت رسیدند بسیاری مرتبه فرزندان آنان دون مرتبه فرزندان
باشد و چون او خاتم النبیین است بعد از و پیغمبری نمی باشد و نیز از انک اگر آن
بماندندی امامت چگونه بدیشان رسیدی و ممکن که هر یک هوای
کردی و ازان در اسلام فتنه خواستی حق تعالی ایشان را بآن بآخرت برد
تا ازین اقسام هیچ نباشد و کس را طعن در حق اهل بیت نرسد زنان
چهار دختر آورد زینب که حفت ابی العاص بود و رقیه و ام کلثوم که حفت
عثمان رضی بودند و هر سه پیش از وحی متولد شدند از و نسل بماند خدیجه
در ماه ذی قعده در سال دهم از وحی در گذشت سه بیست و پنج سال
با رسول بود و شصت و پنج سال عمر داشت تا او در حیوة بود رسول صلی
الله علیه وسلم هیچ زن نخواست

دوم سوده بنت زمعة بن قیس بن عبد شمس بن عبد ود بن نصر بن مالک
بن حسل بن عامر بن لوی از بنی عامر بن لوی بیشتر زن بدر آن بن عمرو بود
و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بپرده رفت او در حیوة بود و سیزده سال
با رسول الله صلی الله علیه وسلم بوده و در عهد عمر خطاب در گذشت

سیم عائشه بنت ابوبکر صدیق رضی بدرستی رسول آمد او در نکاح دوم زن
رسول است و در وطی سیم چون رسول صلی الله علیه وسلم در پرده رفت او در حیوة بود
و نه سال با رسول الله صلی الله علیه وسلم بوده و نزده ساله بوده جهار و شصت سال دیگر

بزیست و در سنه ثمان و خمسین معویه بن ابی سفیان در دهلیز خانه خود چاهی زده بود
و سر پوشیده عایشه در آن چاه افتاد و بدان درگذشت عمرش شصت
و پنج سال بقیع مدفون ست شخصی از وی درخواست پندی کرد گفت
یاد دار و نکه دار و فرو خور و کردگن و سخت دار و بهر و به پیوند و بپوش
و بردار و بده دوستان مرد گفت زمزمه ام عایشه رضی الله عنها گفت یاد دار
خدایرا و نکه دار زبان را و فرو خور خشم و کردگن و سخت دار دین را و بهر از دیگران
و به پیوند به نیکان و بپوش عیب مردم و بردار باز از مردم و بده داد
مردم دوستان اجر آخرت — — — — —

چهارم حفصه بنت عمر خطاب رضی الله عنه پیشتر زن خنیس سهمی بود و در
رابع عشرین شعبان سنه ثلث هجری او را بخواست قریب هشت
سال با پیغمبر صلعم بود چون پیغمبر درگذشت رفت او در حیات بود بزمان
عثمان رضی الله عنه در سنه سبع و عشرین درگذشت — —

پنجم ام سلمه هند بنت امیه بن مغیرة المخزومیه پیشتر زن ابی سلمه عبد الله
بن عبد الاسد مخزومی بود و ابی سلمه پسر عمه رسول صلعم بود و برادر رضاعی
آنحضرت و مادرش برة بنت عبد المطلب بود و در سنه اربع هجری
او را بخواست از پدرش سلمه بوفات رسول صلی الله علیه وسلم
در حبشه بود و جهار سنت بهار دیگر بعد رسول صلی الله علیه وسلم بود و او بعد از
همه زنان رسول صلعم درگذشت

ششم زینب بنت خزیمه بن هلال بن عامر بن صعصعه از قوم بنی عبد المناف

پیشتر زن طفیل پسر زید مطلبی بود در رمضان سنه اربع هجری او را بخواست
چون کما بیش دو ماه با رسول بود در گذشت بیغمبر او را ام المساکین
خواندی یا هبت انکه رحیم بود — — — — — —
ششم ام حلیمه بود زینب بنت جحش الاسدیه از امیمه عمه رسول صلعم در اول
زن زید بن حارث بود و در محرم سنه خمس هجری او را بخواست و عقد
نکاح او خدا بتعالی بست بیغمبر صلی الله علیه وسلم بهمان نکاح با او دخول کرد بدین
فخر کردی چون بیغمبر در پرده رفت او در حیوة بود شش سال با او بوده
بعد از رسول صلعم از زنانش اول او نماند و در سنه عشرین هجری — — —
هفتم جویریه بنت حارث بن ضرار بن عابد بن مالک بن مصطلق الخزاعیه
اسمها برة پیشتر زن مالک بن صفوان بود در رمضان سنه ست هجری
او را بخواست پنج سال با رسول صلعم بود بوقت وفات او در حیوة بود
و چهل و پنج سال بزیست در سنه ست و خمسین نماند —
ام حبیبه رمله بنت ابی سفیان الاموی پیشتر زن عبد الله جحش بود داد
بحبشه بماند بخائنی او را هبت بیغمبر صلعم در سنه ست هجری بخواست
و چهار صد دینار مهر داد از زنان بیغمبر هیچکس را چندین مهر نبود بیغمبر صلی الله
علیه وسلم آن بپسندید قبول کرد در سنه سبع هجری او را با خود کرفت بوقت
وفات رسول در حیوة بود قریب چهار سال با رسول صلعم بود در سنه
اربع و اربعین نماند — — — — — — — —
دهم صفیه بنت حیی بن اخطب خیبری پیشتر زن سلام بن مشکوة

حاکم خیبر بود در سنه سبع هجری او را بخواست چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم رحلت
کرد او در حیوة بود سه سال وچند ماه با او بود بعد از وی پنج سال
بیست و سنه ست وثلثین نماند — — — — — — —

میمونه بنت حارث الهلالیه پنجم زن ابی سره عامری بود در
ذی الحجه سنه سبع هجری او را بخواست و کوبند او نفس خود بر رسول صلعم بخشید و
سه سال و یکدیگر بیست و سه سال وچند ماه با رسول صلعم بود چون رسول
صلی الله علیه وسلم در سر ده رفت او در حیوة بود و در سنه ثمان وثلثین نماند

زینب جلیفة الکلبی پنجم زن بود چون مدتی با پیغمبر بود در گذشت
بغیر از او و زینب بنت خزیمه وخدیجه هیچ زن در خانه رسول متوفی نشدند
سنبر عالیه بنت ظبیان بر وایتی عروه سنت دو دان پنجم زن
ابی العیکه مسهمی بود چون مدتی با رسول صلی الله علیه وسلم بود او را طلاق داد
جمع فاطمه بنت ضحاک الهذلیه پنجم زن بود چون چندی با رسول
صلی الله علیه وسلم بود رسول او را مخیر کرد او دنیا اختیار کرد رسول صلی الله
علیه وسلم او را طلاق داد فاطمه چنان دردش شد که بشکل شتر نشست
و چوان از بیرون آوردی و قوت کردی و گفتی بد بخت دنیا و آخرت
که جهت دنیا از صحبت رسول برامدم و دینی نیافتم و بخلاف
این چهار زن را دنکاح آورد و بوطی نرسیدند — — — —
او را سبا بنت وفاعه پنج از انکه با رسول رسد نماند — — —
دو عمره بنت جابر از بنی کلاب بدرش با پیغمبر گفت دختری

هرگز زنخورد نشده بپیغمبر فرمود او را و حفرت آفرید کار قریبی نباشد طلاق داد
میمونه بنت قیس بن معدیکرب پیش از آنکه پیغمبر رسول رسد متوفی شد
حمامه لیلی بنت الخطیب پیش از ملاقات شنید که پیغمبر دارد طلاقش داد
بخلاف این پنج زن خواست و نکاح ناکرده دست باز داشت
امهانی بنت ابی طالب ضباعه بنت عامر بن صعصعه صفیه بنت اسامه
خیبری حبیبه بنت عباس جمره بنت حارث بپیغمبر صلی الله علیه وسلم ناهیج
قبیله بپیوندگرد الا بپرکیت مصاهره او آن قبیله در اسلام آمدند و
این صحبت معلوم میشود که این پیوندها جهت قوه و رفعت اسلام
فرمودند نه از بهر ازالت شهوت و از سراری ماریه بنت شمعون
قبطیه بود از و ابراهیم متولد شد ماریه در سنه ست عشر هجریه نماند
دیگر ریحانه بنت زید قبطیه از و فرزند متولد شد
در ذکر [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و [illegible] عثمان عفان و علی مرتضی رضعهما کاتبان
وحی الله اکران ثلثه حاضر بنوبندی ابی بن کعب و زید بن ثابت وحی
نوشتندی و اکران ثلثه نیز حاضر نبودندی از بهر جماعت هر کس
حاضر بودی وحی نوشتی خالد بن سعید علاء حضرمی معاویه بن ابی
سفیان حنظله اسدی عبد الله بن سعد ابان بن سعید عبد الله بن
ابی سعد ابی سرح و این عبد الله ابی سرح معزول گشت از زبیر عوام
وجهم بن صلت کاتبان زکوة بودند خدیجه کاتب سجل بود مغیره
بن شعبه و حصین ابن نمیر کاتب معاملات و معاملات مردم بودند

[illegible] صلی اللہ علیہ وسلم در قرآن و حدیث محمد و احمد و بشیر و نذیر
و طہ و یٰسین و مزمل و مدثر و حبیب و نبی و نبی التوبۃ و نبی الملحمہ
و یردی الملاحم و مقفی بعد الانبیاء کلہم و ماحی یمحو اللہ بہ الکفر و عاقب
فلیس بعدہ نبی و خاتم الذی ختم اللہ بہ النبوۃ و حاشر الذی یحشر الناس
علی قدمہ و نبی الرحمۃ الذی رحم اللہ بہ علی الناس و در تواریخ و تفاسیر
اول اخر اولی امر امام امی البطحی امین بیان برہان بار باطن
ماج حامد حافظ حکیم حجۃ حق علیم جلیل خلیفہ داعی رسول
رحمت سراج سید سابق شہید شاف شفیع شکور صفی
صادق صاحب ضحوک طیب طاہر ظاہر عادل عربی عبد اللہ
فصیح فاتح قایم قاسم قرشی قریب قتال قبلۃ المسلمین کلیم
محمود منیر مہتدی مصطفی مرتضی مختار مومن مطیع مذکر مکی مدنی
مصری مطیب متوکل مطہر متقی متوسط معتصد مہدی مبین
منفع محلل محرم مجتبی منیب مبلغ منذر ناصر نور ناطق ناصح
ہادی ہاشمی ولی در توریت طاب و طاب و در انجیل منید
منید و در زبور فارقلیطا و در صحف مصطفی و بسریانی المحمیا و بروی الحر
از قلیطس صلی اللہ علیہ وسلم — — — — — — — —

در ذکر [illegible] صلی اللہ علیہ وسلم او را نہ عم بود حارث مہتر از ہمہ بود و زبیر
حجل لقبہ عنداف ضرار مقوم ابو طالب ابو لہب و حمزہ و عباس و حمزہ
کہتر از ہمہ بود از آنہا حمزہ و عباس مسلمان شدند و شش عمہ و است

ام حکیم وهی بیضا و ماتکه و امیمه هی ام زینب و رضیعه رسول صلی الله علیه وسلم
و صفیه وهی ام زبیر و شقیقه و حمزه و بیره و ازوی و از ایشان صفیه مادر
زبیر عوام مسلمان بود

مختصات [illegible] و اجیاده غلام بودند و اکثر را ازاد کرد مسلمان
فارسی زید بن حارثه ابو بکر و یقع ثوبان شقران و هو صالح و فضاله
ابو موهبیه سفینه اسمه رباح انسر کنیه ابو سلیم مدعم و دو غلام زاده پسران زید بن
حارثه اسامه و ابو رافع و انیسک ام ایمن خاصه و سلمی و رضوی و ماریه و ریحانه
و نفیث اسپ نامهای ایشان سکب سوار بن حارث بخشود داد و رکیتم
داری بخشود داد بر اثر مقوقش بخشود فرستاد ضرب فروده بن عمرو بدو داد
لحیف ابن ابی الرابید و داد مرتجز سوا ابن حارث بدو داد یعسوب
و داو و استر و اشت دلدل مقوقش بدو فرستاده بود او بمرتضی علی
داد و فضه روت بن عمرو بدو داده بود او بابو بکر صدیق رضی الله عنه داد و
هفت شمشیر داشت یکی از پدرش میراث یافته بود و هفت او حاصل
کرده نام شان ذوالفقار و صمصام و سار و حتیف و مخذم و رشوب
و عضب و رسید بدین شمشیر حرب کرد و سه زره داشت صعدیه ذات
الزدل فضه و سه کمان داشت نام شان روحاء صفراء بیضاء و سیر
نامش زلوق و چهار نیزه و دو مغفر یکی نامش موشح دیگر ذو الشوع و دو
عصا یکی نامش عنزة تا زمان مامون خلیفه در مدینه بود و یکی منوی
و علمی از صوف سیاه حامله برد و خته نامش عقاب و ستاطی که

ازار چون خواندی و قبضی که از امسوق خواندی و باطیلسان دربر دیبانی
بدست خلفا افتاد دیگری از ادیم سرخ طرف بروزده و یک جعبه
تیر و سپری سفید و خرمی بعیفور نام و شش ناقه نامان قهوا و عضبا و جدعا
و سبت ماده شتر و صدکوسفند و دو بر دیبانی نادوخته و مری عمانی
و دو کرباس صحاری و دو بر اهن و جبه بر دیبی و کلیمی سرخ و سه کلاه
کوچک لاطی و ازاری و لحافی کرش سرخ و موزه سیاه و آئینه و شانه
و سرمه دانی و ناخن گرائی و مسواک و کاسه چوبین سه بند نقره بر وی
زده و کاسه آبگینه حلبی و کاسه از کل پخته و درشه و سر بری کوچک
از چوب بر همه بر دسر خ موزه سیاه که نجاشی فرستاده بود بپوشیدی
و عود و بوی خوش بکار داشتی او را وظیفه مطبخ نبود اما وظیفه بوی خوش
بود بدین نظر نباید کرد که این بضاعت مزجاة است حق تعالی را در این
حکمت ست اگر خواستی که او را مال دنیاوی یا کوهها از جهت
او زر و جواهر شندی اما حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که او را از مال
دنیاوی نصیب نباشد تا چون اکاسره و قیاصره و جبابره جهان ملک
او و ملت او هلاک کردند لشکرهای ایشان را مشکستند
و ولایتهای ایشان بستدند همگس در ان زمان دراز نتوانست
کرد که از شوکت پادشاهی بود بلکه همگنان را معلوم و محقق گشت
که تایید الهی بود و یفعل الله ما یرید دیگر آنکه قبایل و عشایر او را
مخالف او کردانیده تا او همه مظفر آید و همگس را بر و منت نبود و همه

بدانستند که کار او خدایست نه هوائی نفسانی [illegible] خلفاء
راشدین و امرای مهدیین رضوان الله علیهم اجمعین پنج تن اند مدت ملکشان
چنانکه پیغمبر خبر داد که الخلافة بعدی ثلثون ثم ملکا عضوضا سی سال بود و بعد ازان
عالم پر اشوب شد حنفه ابوبکر در جاهلیت نامش عبد الکعبه بود
پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را نام عبد الله کرد و عتیق لقب فرمود یعنی از آتش
دوزخ آزاد شده و صدیق لقب کرد بهت تصدیق معراج نسبش ابوبکر
بن ابی قحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم و موصل قبیله
بن تیم بن مره ابوبکر رضی الله عنه از من هشت است و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از سال
از و مهتر بود او در سی و هفت سالگی مسلمان شد و مدت دولتش دو سال
در اسلام بود چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم رحلت فرمود اهل اسلام دو گروه
انصار سعد بن عباده را بخلافت امیر کردند از مهاجر ابوبکر و عمر و عبیده جراح ان نزاع
از دو هوای منع کردند و از بیعتی باز داشتند عمر خطاب سعی می نمود
تا خلافت بر ابوبکر رضی الله عنه قرار گرفت اکثر مهاجر و انصار بر و بیعت
کردند ابو سفیان راضی نمی شد امارت شام به یزید داد او نیز بیعت
کرد ابوبکر رضی الله عنه بموجب فرموده رسول صلعم اسامه بن زید را
بجنگ شام فرستاد و عمر خطاب را در فرمان او کرد اسامه از قضاعه آغاز
غارت کرد تا موته شام برفت روز چهلم مظفر بمدینه آمد چون خبر وفات
رسول خدای صلی الله علیه وسلم منتشر گشت اعراب بادیه مرتدین شدند
وان نزا منهزم کردانید حوالی مکه ده روزه راه در اسلام آمدند جمعی

اعراب بپیغام فرستادند که از زکوة ما تخفیفی کن تا با دار سانیم ابوبکر
گوید چیزی که کمتر از آنچه در عهد رسول صلی الله علیه وسلم می دادی ازو نپذیرم
شتری که کم باشد خنک کنم و سیاتم و دوازده لشکر باطراف ترتیب
کرد و باطراف فرستاد

خالد بن ولید را بجنگ طلیحه که دعوی نبوة میکرد فرستاد و عوام بنی طی
و بنی اسد و بنی غطفان بر طلیحه گرد شده بودند جنگ اتفاق افتاد و خالد
مظفر شد طلیحه بدر رفت تا در زمان عمر خطاب رضی الله عنه خالد بیشتر مرتدان را
یکشت

در موصل زنی دعوی پیغمبری کرد جهت آنکه سجاح مسجع گفتی او را شجاعه
خواندند مالک بن نویره بصلح او متفق شد و از بنی تمیم و بنی حنظل در
دین او رفتند او با اتباع عزم شهامه کرد پیش مسیلمه کذاب هر دو بشهوت
میل کردند مسیلمه با او مباشرت کرد سه روز با هم بودند و نماز بامداد و خفتن
به کابین او برداشت چون اعراب دیدند که شجاعه زانیه از دین
او برگشتند ابوبکر صدیق رضی الله عنه بازنشاد عمر خطاب رضی الله عنه خالد را
بجنگ مالک نویره فرستاد خالد قصد حرب او کرد مالک تیر سید
مسلمانی ظاهر گردانید و زکوة فرستاد پیش خالد آمد در اثنا حکایة
درخی پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت مرد شما چنین گفتی خالد گفت چون او را
مرد خود نمیدانی کافر باشی گردن خالد او را بگشتند خالد منکوحه او در نکاح
آورد عمر رضی الله عنه جهت آنکه دوست مالک بود باین حرکت از خالد

رنجید و شکایت او با بوبکر بگفت خالد گاه سند بیش ابابکر رفت و بهانان
از عمر خطاب بلال را رشوت داد و این اول خلل بود که در اسلام پیدا شد
بلال خالد را پیش ابوبکر برد خالد ابوبکر را گفت از رسول نشنیدی که مرا سیف الله
خواند گفت بلی گفت شمشیر خدا باطل نزد گفت نه گفت پس بر من چه
گناه باشد ابوبکر او را استمالت داد و با لشکر فرستاد و میان خالد و عمر خطاب
خصومت قایم شد

چون خالد بحنیک مسیلمه کذاب رفت بنامه بر در باغ مسیلمه که آنرا حدیقه
الرحمن خواندی و بعد از و حدیقه الموت خواندندی حرب کردند از اسلام
قریب یکهزار و شصت صد مسلمان شهید شدند و از آن زن قریب ده هزار مرتد
کشته شدند مسیلمه بر دست قاتل حمزه هم بدان حربه که حمزه را بکشته بود
بکشت در بن حنیک هیچ نوبت مرتدان مسلمانان را باز نشناختند
و خالد مردی بمودعا قبت ظفر یافت چون خبر ظفر با بوبکر رسید خطبه فرمود
و گفت ابها المسلمون والله انکم لمنصورون و لغالبون و ان قل شکم
انما الحق یا خوانه الذین وعدهم و بشرت الذین یلحقوا بهم من خلفهم لا خوف
علیهم و لا هم یحزنون

چون علاء حضرمی بهجرین رفت بشهر هجر دو ماه غنیک بود هر ماه روزی
دو نوبت حرب بود عاقبت مظفر شد از انجا بشهر دارین رفت و میان
و دریا مرتدان گشتنبها بسوختند علاء حضرمی دعا کرد و در آب راند سوار
و پیاده تا زانو مرد و اسب آب بیش نمی رسید بر فت و شهر دارین را

و را اسلام آورد و هم بدین صورت باز آمد دریا یک روزه راه بود و دشت
لشکر دیگر که ابوبکر فرستاده بود بجنگ مرتدان نامه مظفر شدند و این احوال
در سنه احدی عشر بود و در سنه اثنی عشر خالد ولید را الفتح بلاد عراق فرستاد
با لشکر بسیار خالد با قوم شهر حره بجز ثعلبه صلح کرد و بامله رفت ملک
عجم هرمز را با سپاهی گران انجا نشانده بود جنگ کردند هرمز را
با سپاهی گران انجا نشانده بود جنگ کردند هرمز بر دست خالد کشته شد
قوم عجم منهزم شدند مسلمانان غنیمت بسیار یافتند از عجم قارن با لشکری
بسیار بجنگ خالد آمد بموضعی مدار نام جنگ کردند قارن کشته شد
از عجم سی هزار مردم کشته شد پادشاه عجم لشکر کردن با پهلوانی هزار سوار
بجنگ خالد فرستاد خالد با او جنگ کرد گو او را بگرداورد مرغ بر با بزن کرد
و در آن حالت طعام خواست لقمه سیم روز ست که این پهلوان
بما رسید نذر کرده بودم که تا او را نکشم افطار نکنم سر دو لشکر از مردی
و غیرت خالد متحیر شدند و مسلمانان بران لشکر مظفر شدند پادشاه عجم بهمن
جادو را با لشکر کشتی نامزد کرد او جانان نامی را در مقدمه با لشکری
در جنگ خالد فرستاد جانان لشکر خود را بر کنار آب فرات ضیافت
میکرد خالد با لشکر بر سرشان رسید سفره طعام بگذاشتند و آلات حرب
بر داشتند در روی جنگ نهادند قوت ایشان با دولت اسلام
در مردی خالد نبود از عجم چندان کشته که آب فرات از خون ایشان
رنگ بگردانید مسلمانان بعد از انهزام عجم بر سر طعام رسیدند نان رقاق را

کاغذ و حلوای قند پیرا زهر بند داشتند خالد آن نزادل داد تا نخورند
خالد با لشکر در ولایه معیشا رفت که اکنون سفاتا خوانند و آنرا خراب کردانید
مردم شهر حیره چهت آنکه در معیشا املاک داشتند از عهد خالد بگشتند
و بجنگ آمدند خالد با ایشان حرب کرد و شهر حیره گشته شد و شهریان
منهزم گشتند خالد بخورنق رفت و مثنی بن حارثه را بجنگ حصار حیره فرستاد
مثنی کار بر ایشان تنگ آورد عبد المسیح متحصن آن حصار بصلح بیرون آمد
و پیش خالد رفت خالد صلح قبول کرد عبد المسیح پاره زهر ملاهل داشت
خالد بر سید چیست گفت زهر ست آورده بودم که اگر شفاعت
قبول نکنی بخورم تا هلاک شوم و بی حرمت بیش قوم نروم خالد آن زهر
از دست بستد و بر انجا خواند و بسم الله الرحمن الرحیم لا الفرمع اسمه شی فی الارض
ولا فی السماء و هو السمیع العلیم و بخورد عربی از چین ادبیرون آمد و هیچ زیان
ندا شت
ملاء حضرمی بحیره رفت بشهر بحر دو ماه حیله بود و هر
روزی دو نوبت حرب بود عاقبت مظفر شد از انجا بشهر داریز رفت در میان
دریا مرتدان کشتیها بسوختند علاء حضرمی دعا کرد و در آب راند سوار و پیاده
تا زانو مرد و اسپ اب بیش نمی رسید برفت و شهر داریز را در اسلام
آورد و هم بدین صورت باز آمد دریا یک روزه راه بود و هشت لشکر
دیگر که ایشان فرستاده بود بجنگ مرتدان تمامه مظفر شدند و این احوال در سنه
احدی عشر بود در سنه اثنی عشر خالد ولید را به فتح بلکا و عراق فرستاد
با لشکری بسیار خالد با قوم شهر حیره بحرب صلح کرد و بانبار رفت

مردم متحیر شدند اما با قدرت خدا تعالی جای تعجب نیست باز از عجم سپاهی گران
با پهلوان شیرزاد نام بجنگ مسلمانان آمدند تمامت با آهن پوشیده بودند
چنانکه جز چشم پدید نبود مسلمانان بر ایشان تیر باران کردند خالد برفت
و با ایشان جنگی عظیم کرد از عجم فراوان کشته شدند ناچار با او صلح کردند خالد
برفت و بر انبار مستولی شد و بعین التمر رفت و مسخر کرد و بدومة الجندل
رفت و بحرب بایستاد و در این مواضع قتل بسیار کرد مردم انبار مخالفت
نمودند لشکر عجم بر ایشان گردی شدند خالد بجنگ ایشان رفت تا هر قوم
عجم هلال نام بگریخت و بروم رفت فیصر او را بصد هزار سوار مدد کرد بیامد
بر کنار فرات با خالد جنگ کرد یک نیمه ایشان بیفتاد کشته شدند و بعضی
غرق شدند خالد بعد از ظفر بمکه رفت و حج گذارد و بهاجیر آمد در سنه ثلث
عشر ابوبکر رضی الله عنه معویه و عمرو عاص را بجنگ روم فرستاد و فرمود که
خالد ولید از عراق بشام رود و بر ایشان امیر باشد خالد مثنی حارثه را
در عراق امارت داد و بشام رفت سپاه مسلمانان سی و شش هزار
بودند و رومیان دویست هزار جنگ در پیوستند در میانه حرب
چیره و ماه ابوبکر صدیق رضی و خلافت عمر خطاب و عزل خالد و امارت
ابوعبیده جراح برسید پوشیده داشتند تا لشکر مظفر شد و رومیان
بعد از قتل بسیار منهزم گشتند بعد از فتح اشکار شد لشکر بفرمان
عمر خطاب رضی در امر ابوعبیده جراح آمد در عراق با دشمن عجم لشکری
گران با فیلان بسیار بجنگ لشکر اسلام فرستاد و لشکر اسلام چون

فیل مذبح بودند تیر رسیدند منتی حارنه الیث نزادل داد تا خرطوم فیل را
زخم رسانیدند فیلبان باز گشتند و عجم را در پا کرفتند عجم نزمیت شدند هرچه
ازان روی فراه بود باز گذاشتند مسلمانان در تعرف آوردند
منتی بعد از ظفر خبر بیماری ابوبکر بشنید بمدینه رفت و او را بدید ابوبکر
رضی الله عنه دران زمان وصیت عمر خطاب را خلیفه کرد و طلحه او را گفت اتولی
علینا فظا غلیظا ما یقول لربک اذا لقیته ابوبکر رضی الله عنه جواب داد بالله
خوفتنی اذا لقیته اقول بعبدک خیرا هلک پس صحابه را بخواند و گفت
راضی شدند تا خلیفه شما را معین کنم و الله که از خویشان خود کسی را
معین نمیکنم صحابه گفتند هرچه تو کنی ما راضیم پس عمر را بخواند و خلافت
بدو داد و نصیحتهای نافع کرد و گفت ایها الناس قد استخلفت علیکم
بعدی عمر فان عدل فذاک ظنی به و رجائی فیه و ان جار فما اردت
الا الخیر و ما یعلم الغیب الا الله عز و جل و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
ابوبکر رضی الله عنه روز دوشنبه بست و دوم جمادی الآخر سنه ثلث
عشر هجری متوفی شد زنش اسماء بنت عمیس او را غسل کرد و اول
زنی که در اسلام شوی را شست اوست امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم میان منبر و محراب بر دو نماز گذارد و عمر و عثمان
و عبد الرحمان بن ابوبکر او را در پهلوی پیغمبر صلعم دفن کردند مدة
عمرش شصت و سه سال مدة خلافت او دو سال و سه ماه
و نیف روز او را هر سال شش هزار درم از بیت المال نفقه معین

کرده بودند و بدو ارزانی نداد ابوبکر رضی الله عنه در زمان خلافت او را در بند
سیزده هزار درم و ششصد و پنجاه و درم در تصرف می پایست کرد اما هشت هزار درم
کرده بود و او را هشصد درم موجود بود عمر خطاب رضی الله عنه نگذاشت تا بیت المال
برند و بدو ارزانی نداد ابوبکر رضی الله عنه در زمان خلافت برادران پدری را
از میراث بفگند و بجدو داد و دو نوبت حج کرد و او را فی وحی هر که نوشته
بود بستد و در خزانه نهاد و مهر کرد و بحفصه حرم رسول صلی الله علیه وسلم سپرد
و هر وقتی که بند خود ابوبکر رضی الله عنه بر بن صورت جمع کرد و عثمان رضی الله عنه
بیاض کرد ابوبکر را سه پسر بود و مادرش قبیله از بنی عامر بود و اسماء و ذات
النطاقین نیز از وعبد الله و حال حبوه بدر در کذشت و او را نسل
نیست و دوم عبد الرحمن مادرش ام رومان بنت حارثه بود از بنی
فراش و عائشه رضی الله عنهما نیز از وبود و او در سنه ثلث و خمسین بفیجا درگذشت
و حکیم مادرش اسماء بنت عمیس و او را مرتضی علی کرم الله وجهه بخواست
و مهر از شیعه او بود بمیرگشته شد عمر رضی الله عنه قاضی او بود عثمان و زید
بن ثابت کاتب او بودند و ابو عبیده جراح صاحب شرط و حاجب
داشت ابوبکر بود خاتم رسول صلی الله علیه وسلم مهر خاتم او بود و از و
بعمر خطاب رسید امیر المؤمنین عمر فاروق رضی الله عنه نسبش ابو حفص عمر بن خطاب
بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن رواح بن
عدی بن کعب دهم سف از کعب و بعمر صلی الله علیه وسلم نهم بود و بسن
و یکسال از وی مهتر بود مادرش خنثمه ابن هشام خواهر ابو جهل بود صحیح آن

۲ در تصنیف موسی الا بر عباس بود و او را سلیمان بود و او را صحیح شرط اولی عبد الله

که خنیمه مادر عمر ضع دختر هشام ابن مغیره بود و او را ذوالرمحین گویند
پسر عم ابوجهل بود در سیصد و دو سالگی مسلمان شد سی و سال
در اسلام بود بعمر او را فاروق گفتند بدان جهت که حق از باطل فرق
میکرد و دین اسلام پذیرفت و اسلام بدو قوت گرفت بوصیت
ابوبکر صدیق در ثالث عشرین جمادی الآخر سنه ثلث و عشر خلافت
نشست خطبه بلیغ فرمود و گفت ای مسلمانان خدا تعالی بمحمد را وعده
داده بود که مشرق و مغرب جهان امت او را بود
قوله تعالی لیظهره علی الدین کله و بکرم المشرکون خدا تعالی وعده خود خلاف
نکند کیست از شما که بجهاد عراق رغبت نماید همه خاموش شدند الا ابو عبید
بن مسعود ثقفی و طلیحه جنی عمر خطاب رضع امارت الشام را داد همه گفتند
کسی را بر ما امیر مکن که او را این مرتبه نبود عمر خطاب گفت خدا تعالی
شما را بدان سبب معزز گردانید که در کار دین و نصرت رسول
صلی الله علیه وسلم بر اکابر صنادید قریش و عرب سابقت نمودند
ایشان نیز در این کار سبقت گرفتند و مثنی حارثه را با ابو عبید
ثقفی و طلیحه جنی بعراق فرستاد و ابو عبید جراح را در شام امارت
داد و خالد ولید را امور امرا و کردانید ابو قحافه پدر ابا بکر رضی
الله عنهما در سنه اربع عشر هجری در گذشت نود و هفت سال عمر داشت
ابو عبید جراح در شام با دمشقیان و حمصیان به بنه مال صلح کرد و خالد
بن ولید را بجنگ فیصر فرستاد و او حرب انرا مسخر کرد و سعد بن

ابوسفیان را بقیصاریه فرستاد او نیز بحرب ایشان بیرون آمد و عمر وعاص را
باجنادین فرستاد او نیز بحرب برایشان مظفر شد از انجا اهنگ بیت المقدس
کرد حاکم انجا ارطبون بدو پیغام فرستاد که این شهر بدست کسی مسخر
کرده شد که نام او سه حرف باشد و نام تو با حرف اضافه چهار است عمر وعاص
بعمر خطاب پیغام فرستاد عمر خطاب عزیمت بیت المقدس کرد
چون ارطبون بشنید بمصر رفت قوم بیت المقدس به صلح پیش عمر آمدند
عمر با ایشان صلح کرد و جزیه بر ایشان مقرر کرد و اینک عمر وعاص را
بجنگ مصر فرستاد ارطبون از دیگر بخبث در روم رفت بعد از مدتی
قیصر روم صد هزار سوار بحمص فرستاد به جنگ ابوعبیده جراح خالد
ولید بمدد او رفت بار دیگر با ایشان جنگ کردند سیم روز منهزم شدند و
رومیان منهزم شدند در سنه سبع عشر عمر خطاب خالد ولید را از شام
باز خواند به سبب سخاوت در سنه ثمان عشر ابوعبیده جراح در حمص
بر رنج طاعون درگذشت و عمر خطاب امارت شام بمعویه بن ابی
سفیان و خود نیز عزم شام کرد و به سبب رنج طاعون که در آن
ولایه بود بمشورت صحابه از راه باز گشت معویه عمر وعاص را بحکومت
مصر فرستاد اسکندریه بجزیه صلح کردند ملک قبطیان بجنگ عمر وعاص
آمد عمر وعاص بر و مظفر شد در عراق مثنی بن حارثه و ابوعبیده ثقفی
بجزیره آمدند لشکر اسلام با ایشان ضم شد از عجم رستم فرخزاد جانشین را
بجنگ ایشان فرستاد او بر دست مسلمانان اسیر شد عجم منهزم

بازگشتند بازنرسی و بعد از دجانیوس به جنگ مسلمانان آمدند و شکسته
شدند و ولایت سواد کوفه در تصرف مسلمانان آمد در دم دیهها خزیه قبول
کردند از عجم لشکر بسیار با بهمن جاذویه جنگ مسلمانان آمدند ابو عبید
ثقفی در پای فیل کشته شد و بعد از وی هفت تن امیر می شدند و شهید می شدند
تا مثنی حارثه خود بجنگ آمد بعد از جنگ بسیار مسلمانان را نصرت
کردند و بسیاری در آب فرات غرق شدند بهمن جاذویه در عقب مسلمانان
رفت ایشان پنجروزه راه باز نشستند به بهمن خبر آمد که قوم عجم
بر پادشاه خروج میکنند و ملک متزلزل است تا بدرگاه رفت بعد از
فراغت ازان کار او را با فیروزان بجنگ مسلمانان فرستاد فیروزان
جانان را در مقدمه بفرستاد تا جانان با مثنی حارثه حرب کرد و کشته شد
از عجم مهران بن باذان را بجنگ مسلمانان فرستادند جنگ کردند اول
شکست بر مسلمانان افتاد و غلامی ترسا از لشکر اسلام مهران را
بکشت لشکر عجم منهزم گشتند مسلمانان حمله بردند تا هزیمتیان نتوانستند
کرد بخت قوم عجب روی در پس کردند جنگی سخت اتفاق افتاد
از مسلمانان قریب دو هزار شهید شدند اما عاقبت لشکر اسلام
مظفر شدند مثنی بن حارثه خبر یافت که عجمیان به بغداد که در آن وقت قریه
بود بازار کرده اند بر ایشان تاختن کرد و خواسته بیقیاس غارت برد
و تا ملک سواد آمد در عجم بزد کرد و شهریار را با دشاهی دادند و او رستم
فرخ زاد را بجنگ مسلمانان فرستاد چون مردم سواد را دل با قوم

نگشت
عجم بود از مسلمانان هر که در خانه نزول کرده بود میزبان او را
مثنی حارثه باز پس نشست عمر خطاب رضی الله عنه سعد وقاص را بجنگ
عجم فرستاد بوقت وصول او مثنی حارثه در گذشت سعد وقاص پیغام
بیزدگرد فرستاد تا مسلمان شود یا جزیه قبول کند یا جنگ را بیاراید یزد
گرد رسولان را پرسید اینک پوشیده آید چیست گفتند بر دولت ملک
ما رویدیا از بر سید این که دریای دارید چیست گفتند نالگفت
نالهٔ در ملک ما افگندید رسولانرا خوار کردانید و خاک بر سر کرده
از شهر بیرون کرد و مسلمانان آن فال را نیکو داشتند و گفتند خاک
عرب بعجم آوردیم رستم فرخزاد منجم بود می دانست که دولت
عجم سپری شدنیست و اختر عرب بقوت برجه تمامتر صلح می طلبید
میسر نشد ناچار بجنگ رفت در قادسیه جنگ کردند سعد وقاص
رنجور بود قعقاع بن عمرو را امیر کردانیدند شش شبانروز جنگ کردند
عمر معدیکرب الجاء مردیها نمود روز ششم رستم بر کنار فرات بر تخت
نشسته بود و چتر بر سر زده با چترش در آب انداخت رستم از بیم کرا
بر سایهٔ شتران خزانه با ستاد لشکرش بزمیت شدند مسلمانان
خزانه غارت میکردند مردی هلال نام با شتری که رستم بر سایهٔ
آن بود بر سید بار بر پشت رستم آمد از زر خود را در آب انداخت
هلال در حسب و پالش گرفت و بیرون کشید و سر شتر بر سید مسلمانان
مظفر شدند و اموال بیقیاس غنیمت کردند و این حرب در سنه شمس عشر

هجری بود همدرین سال عمر خطاب رضی الله عنه شهر بصره بنا کرد و در صفر
سنه ست عشر سعد وقاص بجنگ یزدگرد رفت بیندیشید مروجه بجدود
عاقول کرخت سعد وقاص یا او جنگ کرد یزدگرد بر آنجا
خراسان از عراق عرب راندان گشت سعد وقاص بمدائن آمد و
خواستهای انجا و خزاین اکاسره برداشت آلاتی چند که نفیس بود
جدا کرد و یا خمس دیگر خواسته بعمر خطاب فرستاد عمر رضی الله عنه قبول نکرد و گفت
به بینش سعد وقاص فرستاد و تا بر لشکر بخش کنند شصت هزار مرد بودند
هر یک را دو هزار دینار رسید درین جنگ شش هزار مسلمانان
شهید شدند و از عجم خلقی بیشمار کشته شدند فیل سفید بسیار درین
جنگ کشته شد در سنه سبع عشر هجری که اکنون در میان مردم متداول
است وضع کرد سعد وقاص برادر خود را که هاشم بن عتبه
یزدگرد فرستاد و در حلولا از عجم مهران با لشکری بسیار نشسته بود
جنگ کردند مسلمانان مظفر شدند هاشم سپاه تا عقبه حلوان
ببرد از عجم لشکری یا پهلوانی جنگی نام انجا بود حرب کردند لشکر
اسلام مظفر شد و تمامه عراق عرب در تصرف مسلمانان آمد عجمیان
از عقب حلوان گذشتند خبر بسعد وقاص رسید جمعی جهودان عرب
یاری میان متفق شدند و بر قلعه تکریت مستولی گشتند سعد وقاص لشکر
بجنگ ایشان فرستاد بر چهار روز بیست و چهار نوبت
جنگ کردند عاقبت جهودان عرب مسلمان شدند و بشب

مسلمانان ۱۲

مسلمانان را در حصار راه دادند تا رومیان را بکشتند و از آنجا بیت
تا موصل مسخر کنند سعد وقاص بولایت جزیره و رمعاکه بدیار
بکر مشهور است لشکر فرستاد بیشتر بجزیه صلح کردند مگر قوم بنی تغلب
که بروم گریختند عمر خطاب رضی الله عنه پیش قیصر فرستاد که اگر ان نزا اینجا نفرستی
همه رومیان که درین ملک اند در عوض تخت باشند قیصر ان نزا
پیش عمر فرستاد عمر خطاب موجب گریختن پرسید گفتند از نام جزیه
ننگ داشتیم برما زکوة معین کن عمر خطاب رضی الله عنه همچنین کرد
سعد وقاص در کوفه عمارتی عالی ساخت از اسرای سلطان گفتند عمر
خطاب او را ازان منع کرد در سنه احدی و عشرین از وکلة پیش عمر
آمد او را باز خواند سعد وقاص عبد الله غطفانی را بر کوفه امیر کرد
و بمدینه رفت چون در ری بیزد کردشنیدند که سعد وقاص باز گشت
لشکر جمع کرد صد و پنجاه هزار سوار کرد آمد ان نزا اینها وند پیش
فرزدان فرستاد و او را بجنگ مسلمانان فرمود مسلمانان از
کثرت ایشان ترسیدند بعمر خطاب فرستادند مدد خواستند
او درین کار با صحابه مشورت کرد طلحه گفت امیر المومنین را بنفس خود
باید رفت تا دفع دشمن کرده شود عمر خطاب از زبیر عوام مصلحت
پرسید همین جواب داد از مرتضی علی رضی الله عنه پرسید گفت انچه
ایشان گفتند مرا پسندیده نمی آید حجت انکه تو سر مسلمانی
اگر بر امیران شکست افتد تو تدارک توانی کرد و مدد فرستاد اما اگر

شکست بر نتوانستند تدارک پذیر نباشند عمر خطاب را پسند آمد و از او
تدبیر پرسید گفت دو ثلث از لشکر بصره و کوفه بمدد ایشان بفرست
عمر نعمان بن مقرن را با اکابر عرب و آن سپاه نامزد کرد و گفت اگر نعمان کشته شود
حذیفه بن الیمان امیر باشد و اگر او نیز کشته شود جریر بن عبد الله امیر باشد فیروزان
بر صحرای نهاوند بر راه مسلمانان خندق آهنین بر نخیت مسلمانان از کمار اکاسنند
دو ماه توقف کردند عجم بیش دستی ننمایند چون بشکیبیدند مسلمانان دو منزل باز پس
رفتند و عجم تصور کردند که مسلمانان گریختند در عقب بیامدند نعمان بن مقرن
دری باز پس کرد و بخندق در پیوست مسلمانان منظر شدند نعمان شهید گشت
و حذیفه امیر شد فیروزان را در گریز یافتند سپاه عجم را در آن خندق آهنین آسیبان
مثلا شدند و نهادند در پیوستند مسلمانان را منهزم کنند عمر خطاب رضی الله عنه
ابو موسی اشعری را با استخلاص خوزستان فرستاد هرمزان ملک شوشتر
با مسلمانان هشتاد و مقاتل کرد و عاقبت اسیر شد او را پیش عمر رضی الله عنه بردند
حکم بقتل کرد و زبیر عوام و انس مالک و ابو سعید خندری در خدمت عمر خطاب
بودند هرمزان آب خواست بدادند هرمزان از ترس نمی یارست خورد
عمر خطاب گفت لا باس لک حتی تشربه هرمزان آب بر نخیت عمر تقبل او
اشارت کرد و هرمزان گفت بعد از امان قتل نشاید کرد عمر گفت امان
کی دادم گفت آنچه گفتی امان بود عمر از صحابه پرسید گفتند راست می گویند عمر
دست از وی بداشت تا قاتل مقتول شد و هرمزان در قفای او با ابو لولویه
متفق شد عمر خطاب رضی الله عنه نامه عراق عرب وقف کرد و عثمان بن ابی العاص را

والی انجا گردانیدند و خراج مقرر کرد بهر جزئی نخل ده درم مقرر کرد و هر جمل نخل
جزی گرفت و بهر جزی زر و همچنین و اهل ذمت را بسه مرتبه فرو نهاد
بر درویش دوازده درم و بر وسط بیست و بر تونگر جهل و شصت
درم جزیه مقرر کرد عمر خطاب رضی الله عنه لشکر خود را عبید الله با اکابر عرب
بعراق عجم فرستاد و در همدان با بنیره بهرام چوبین جنگ سخت کردند
و همدان مستخلص شد از همدان بولایت ری شدند در ناحیت قهاها
با سیاوش نامی از امراء عجم جنگ کردند ری نیز مستخلص شد مردم دماوند
بجزیه صلح کردند عبید الله بن معمر نعیم بن مقرن را بر عقب نیز دکر فرستاد
بجانب جرجان و خود عازم اصفهان شد اصفهانیان بجزیه صلح کردند
بکرمان رفت کرمانیان از مردم کوح و بلوچ مدد خواستند عبید الله با ایشان
حرب کرد و بجزیه شهر نواشیر که دار الملک کرمان ست مستخلص
گردانید بسیستان رفت حاکم حصاری بود عبید الله ولایت حدود سیستان
دید که شهر چون خیمه بی طناب ست صلح کرد عبید الله عزیمت مکران کرد
ملک مکران از حاکم سند مدد خواست هرمز و متفق شدند عبید الله
بر ایشان شبخون برد و ظفر یافت از عمر رضی الله عنه اجازت خواست
تا از اب سند بگذرد عمر او را اجازت نداد و این احوال در سنه اثنی
عشر بود عمر خطاب یزدجرد بن عبید الله را با مراء و سپاه فراوان بجانب
آذربایجان فرستاد انجا با سپاه عجم متحرفان اسفندیار جنگ
کردند اسفندیار اسیر شد او را مقید داشتند تا دیگران رام میشدند

چون آوزبیجان مسخر شد بکر ابن عبدالله عصمه بن افرقد را امارت ولایت
داد و ابو دجانه سماک بن خرشه انصاری را امارت لشکر داد و بجانب
ارران شد و اهل خدا آفرید بر آب ارس ساخت و این احوال در سنه خمس و عشرین
بود بکر بن عبدالله تا دربند خزران برفت و تمامت ولایات و مواضع
اران و موغان و گشتاسفی و شیروان بعضی بجنگ و بعضی بصلح مسخر کرد
و با مردم دربند صلح کرد بشرط آنکه بمال خود شر کفار خزر مسلمانان ایران
باز دارند و سراقه و عبدالرحمن را آنجا بنشاندند و خود عزیمت ارمینیه
کرد عبدالرحمن در دشت خزر رفت و تا دربند فرسنج برفت
و مردم بسیار در اسلام آورد و بکر بن عبدالله با مردم ارمینیان صلح کرد
بجزیه و بعضی را در اسلام آورد عمر خطاب رضی الله عنه اصقف بن قیس را با
سپاهی گران بطلب بکر فرستاد و شهراز فرستاد اصقف از عقبه
حلوان باصفهان رفت و از وی براه طبس کیلکی بردن آمد بهری رفت
و بجرب بستد بمرو و بلخ و نشابور و دیگر بلاد خراسان لشکرها فرستاد
بعضی بجرب و بعضی بصلح مسخر کرد میان او و یزدگرد از و بکر بخت و بفر
غانه رفت چون باز آمد بناه بماهوی سوری برد که امیر لشکر او بود و بحلم
او کشته شد چنانکه ذکر رفت بعد از انهزام یزدگرد اکثر خراسانیان
مسلمان و خراجی شدند این احوال در سنه اثنی و عشرین بود و عمر خطاب
رضی الله عنه عثمان بن ابی العاص و ساریه را با امرای عرب و سپاه مسلمان
باستخلاص پارس فرستاد و آنجا حاکمی شهر که نام بود با مسلمانان

جنگ

جنگ کردند لشکر فارس سلاح تمام آهن پوشیده بودند چنانکه فروغ میزد
اهل اسلام از ترکیب ایشان اندیشناک شدند حق تعالی نصرت
داد مشرک و پسرش دران جنگ کشته شدند در ولایه لاوه
اردبیل و وده ماه حرب بود عاقبت مسلمانان مظفر شدند فارس
در تصرف اهل اسلام آمد درین جنگ مسلمانان در دامن کوهی در
دست کفار زبون خواستند عمر خطاب رضی در مدینه در حالت خطبه
کردن واقف حال ان حال شدند گفت یا ساریه الجبل الجبل ساریه بقدرة
الله تعالی از داد از شنیدند مسلمانان پناه بکوه گرفتند و از کفار
خلاص شدند بعضی گویند این در حرب نهاوند عمر است این آواز
بران غازیکوش ساریه رسید سه الکنون آن غار جهت تبرک
معظم میدارند و من آنرا زیارت کرده ام ابی بن کعب را با عمر رضی الله عنه
دعوی بود عمر با او بحکم قضا پیش زید بن ثابت برفت و بجواب
دعوی او قیام نمود و بمنصب خلافت مشتغل نشد قوم
بنی ثعلب در اداء زکوة امتناع می نمودند تغلیظ را زکوة از ایشان
مضاعف بستدند مذهب ایشان را اعتبار باشد جهودان خیبر که بعمر رضی الله
علیه وسلم ایشان را بزرگی گذاشته بود و بخط امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه شرط نامه داده بود بجرمی که از ایشان مشاهده میکرد اخراج
کرد ایشان مرتضی علی را الشفاعت بردند قبول نکرد بدین سبب
جهودان با مرتضی علی رضی الله عنه بتبر باشند نماز تراویح بجماعت گذاردن

او نیز در تقویت دین اسلام ساعی بلیغ دل داشت و در اندک
اندک بسعی عمری اعلام اسلام تا اقصی مشرق و مغرب برسید و در کرّ ربع مسکون
نور مسلمانی منور گشت و اقطار آفاق از شر شرک و کفر و بدعت
پاک شد و آوازهٔ عدل و انصاف در جهان شایع و منتشر شد کعب الاحبار
عمر رضی الله عنه را گفت چنانکه در توریت خوانده ام عمرت بسر رسد و زمانه
عمر چون در خود رنجی نمی دید تصور نمی کرده گفت رضینا بقضاء الله و قدره
در همان روز ابولولوی فیروز یهودی غلام مغیره ابن شعبه و بروایتی غلام خالد
ولید بسکاکیه خاصتش پیش او آمد و گفت خواجه ام از من خراج زیاده
از حد میخواهد گفت چندی میستاند گفت هر روز چهار درم برسید چه پیشه داری
چند بنده پرسش و عمر گفت بدین پیشها آن قدر کسب نیست پس
گفت شنیدم که اسیاب بادی میتوان ساخت که جهت من یکی بسازی
گفت جهت تو یکی بسازم که در شرق و غرب باز گویند عمر را صحاب
گفت مرا وعده کشتن میدهد گفتند چون چنین است بدفع او قیام نما گفت
پیش از قتل قصاص نمانند ابولولو فرصت نگاه داشت و در
اواخر ذوالحجه سنه ثلث و عشرین بوقت صبح او را شش زخم زد بدان
در گذشت ابولولو با یازده کس دیگر را زخم زد از آن نمردند و مرد
از بنی اسد یکی سبری بر سر ابولولو زد بیفتاد و دیگری به کارد گلوش
ببرید عمر خطاب رضی الله عنه عبد الرحمن عوف را گفت نام مردم را اماته
کند بس صحابه را جمع کرد و گفت قتل من بمشاهده فرمودید همه سوگند خوردند

که ما را ازین

که ما را از ین خبری نیست گفت الحمد لله که من عقب این امت نیستم
دیدست جهودی دیگری هلاک شدم و نظر ابولولو و هرمزان داشت
چون او را جراحت رسید سخن کعب الاحبار یادش آمد و گفت و کان
امر الله قدرا مقدورا و از عایشه رضی الله عنها اجازت خواست دو صیت
کرد بعد از وفاتش تا اجازت خواستند و او را در پهلوی ابوبکر صدیق
رضی الله عنه پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم دفن کردند کار خلافت بر شوری
افکند و گفت میخواهم که در زندگی و مردگی عهدهٔ خلافت بر من نباشد
و این شش کس عثمان و علی مرتضی و طلحه و زبیر و سعد وقاص و عبد الرحمن
عوف را معین کرد که شش بسته خلافت اند الا در هر یکی سببی میگوئیم
که بدان سبب تفویض مطلق نمیکنیم عثمان خویش و ند و سنت
و خلافت را جد باید و طلحه متلف ست و خلافت را محافظت مال
باید و زبیر با عوام تند خوست خلافت را رفق و مدارا باید و سعد
وقاص و عبد الرحمن عوف خویشتن دارست
و در خلافت از غرب و زخم ناکز یرست اما اگر ابو عبیده جراح یا سالم
زنده بودندی بدیشان دادمی و ابو طلحه زید بن سهل انصاری را
با پنجاه سرهنگ معین کرد و گفت تا سه روز این جماعت را مهلت دهید
اگر چهارم روز یکی را بخلافت معین نکرده باشند همه را سیاست کنید
تا خلیفه معین کنند صهیب مسلمانان را امامت کند مدت خلافت عمر رضی
ده سال و شش ماه و نهت روز بود عمرش پنجاه و پنج سال و در مدت خلافت

ده حج کرد او را شش پسر بود اول عبد الله دوم حفصه حرم رسول صلعم هم از
او را و باید دانست که مسلمانان تا زمان عبد الملک مروان در حیرت
بود بسبب که در گذشت هشتاد و چهار سال عمر داشت دوم زید از ام کلثوم
بنت فاطمه بنت رسول صلی الله علیه وسلم و این زید را در کوفه بغلط میکشتند
و مادرش همان لحظه در گذشت چنانکه وارث و موروث معلوم نگشت
سیم عبد الله در عهد پدر فتوح بسیار کرد و در حرب صفین بهر طرف
معویه بود همانجا کشته شد چهارم عاصم فاضل و خیر بود در سنه سبعین متوفی
شد پنجم مخیر او را فرزندان بسیار بودند اما نامش نماند ششم
ابو شحمه عبد الرحمن پدرش او را در حد خمر خوردن نکشت حد تمام نشد بود
که بمرد که بعد از موت نیمه حد دیگر بزد اول کسیکه او را امیر المومنین
خواندند عمر رضی الله عنه بود جهت آنکه ابو بکر رضی الله عنه را خلیفه رسول الله
خواندند و او را در اول خلیفه خلیفه رسول الله میخواندند مغیره شعبه بگفت
از خطاب بمرور ایام دراز شود ما مومنانیم و او امیر ما امیر المومنین خوانیم
مرتضی علی کرم الله وجهه و عبد الرحمن بن خلف خزاعی و زید بن ثابت
و زید بن ارقم کاتبان او بودند و زید بن اخب در مدینه و شریح
بن کندی در کوفه و قیس بن ابی العاص سهمی و کعب بن لوی بمصر
قاضی او بودند و رافع مولی حاجبش بود و اول کسیکه دره داشت
او بود چون عمر خطاب را ضع بخاک سپردند از هوا آوازی شنیدند
که این ابیات بخواند شعر لبیک علی الاسلام انکان باقیا ؛ فقد

او شکوا ملی

اوشکوا الکلی و ما قدم العهد و اد بیرت الدنیا و ادبر حرکه و قد مهامن کان
یوما بالعدد (سیرا مونج) (تورید) عثمان بن عفان بن عاص بن امیه
و هو اصل قبیله بنی امیه بن عبد الشمس بن عبد المناف ششم ست از عبد مناف
و بیغمر علیهم نجم بود و هفت سال از و مترا در او از وی دختر بیضا عمه
رسول صلی الله علیه و سلم بود در سی و سالگی مسلمان شد و جهل و شش
سال در اسلام بود چون عمر خطاب کار خلافت بشوری افکند عبد الرحمن
عوف خود را از خلافت بیرون افکند عباس علی را گفت تو نیز خود را
بیرون افکن که مبادا که بتو دهند و از بن کار عاری باشی علی نشنید عبد الرحمن
علی را گفت بر تو بیعت کنم بمتابعت کلام خدا و رسول و سیرت
شیخین عمر و عاص کید کرد تا علی بسیرت شیخین من دم زند گفت
باجتهاد خود قبول کنم همین معنی بر عثمان عرض کرد عمر عاص او را تر غیب
کرد تا قبول کرد عبد الرحمن باز با علی رجوع کرد باز همان جواب داد
گفت بیعت کنم عثمان علی را گفت جار الله لنا و له کار بر عثمان قرار
گرفت و نکته سیرت شیخین بر علی پوشیده نشد چه عثمان در بعضی امور
باجتهاد و رای خود کار او کرد او را گفتند از سیرت شیخین چرا
نجاوز میکنی گفت نمیکنم ایشان کار باجتهاد و رای خود کردند من
نیز همان میکنم همان سیرت شیخین باشد در حالت وفات عمر خطاب
عبید الله عمر هرمزان اهوازی را که از تبع بنی هاشم بود به سبب خون
عمر خطاب کشته بتهمت بنی هاشم خواستند تا قصاص کنند عمر و عاص گفت

در جهان آوازه شد بیعت کردند که خلیفه و فیصله را یکشتند و مسلمانان نیز شر را
گشتند موجب شکستن اسلام با عثمان رضی الله عنه دست خون هرمزان از
بیت المال بداد و حکم کرد که کارکنان عمر خطاب برقرار بر سر کارها باشند
دیگر سال هیچکس را معزول نکرد چون خلافت برقرار گرفت خویشان خود را
به کارها نامزد کرد و با مارت ولایات فرستاد خبر آمد که قوم اسکندریه
داد و نفرستاد عمر و عاص الولایت را رام کرد و با اسلام در آورد و عثمان عفان
برادر مادر خود را ولید بن عقبه بر عراقین و آذربیجان امیر کرد و حماعتی را که
نافرمانی می کردند در طاعت آورد و زکوة بستد و سلمن یاهلی را بجنبک
ولایت ارمن فرستاد و او از انجا خواسته بسیار آورد و چون خبر وفات
عمر خطاب بروم رسید قیصر لشکر بشام فرستاد بجنبک معویه عثمان عفان
عبدالله زبیر را بمدد فرستاد چون فرنگیان باهم رسیدند و وعده روز
جنبک معین شد عبدالله زبیر با عبدالله ابی سرح گفت لشکر روم و فرنگ
بسیار است و سپاه مسلمانان اندک بر ایشان به حیله مظفر توان شد
درین روز که هنوز وعده حرب نرسیده بود تو با لشکر بر نشین و منتظر
باش چون او از تکبیری بشنوی بر لشکر روم و فرنگ زن تا من
با موسی سوار بر سم رسولان بروم مگر پادشاه ایشان را هلاک توانم
کرد چه خبر یافتم که او از لشکر جدا شد و در سایبانی از بر طاوس یاد و
مطربه نشسته عبدالله ابی سرح مستعد شد و عبدالله زبیر بر سم رسل
بر قلب لشکر روم و فرنگ راه پیش باز زد او چون نزدیک پادشاه رسید

آن سی مرد را گفت شما با لشکر روم و فرنگ بایستید تا بر حال من
واقف نشوند و اگر قصد من کنند شما آن را زمانی موقوف دارید تا من
کار کنم و اسپ بتاخت قیصر دانست که او سر جنگ دارد خواست
تا سوار شود دیگر نزد عبدالله زبیر میان او و آسیش درآمد و تیغی بر جبان
بزد که دستش بیفتاد دیگر گمان خود را بر و انداختند هر سر را بر خم تیغ بگذشت
و تکبیر کرد آن سی سوار او از تکبیر بلند کردند عبدالله زبیر سر حمله با لشکر درآمد
و لشکر روم و فرنگ برهم شکستند قریب ده هزار آدمی به تیغ آمد و
لشکری عظیم از دلاوری عبدالله زبیر بهم برشکست و از شهرهای روم
چندی در تصرف مسلمانان آمد عبدالله زبیر سر حمله باز پس رفت انولایه مسخر
کرد و زکوة بستد در سنه ست و عشرین عثمان عفان سرای چند در حوالی
مکه بخرید و اضافه مسجد کرد و نا بزرگ شد در سنه ثمان و عشرین خراج آمد که خراسانیان
نافرمانی میکنند سعید بن عاص را بفرستاد و نا ایشان را رام کرد و همدرین سال در میان
مسلمانان در قرات قرآن اختلافی عظیم شد چنانکه هر قومی دیگری را کافر
میخواند امیر المؤمنین رضی الله عنه قرآن بر منهج صورت که اکنون مسطور در مصحفهاست
در سنه تسع و عشرین جمع کرد و دیگر نسخها را بسوخت در سنه ثلثین انگشتری
پیغمبر صلی الله علیه وسلم از دست عثمان در چاه از پس افتاد چند آنکه جستند
نیافتند و همدرین سال معویه در قسطنطنیه غزا کرد در سنه اثنی و ثلثین
از روم لشکر بجنگ مسلمانان آمدند در دریا عبدالله ابی سرح حرب
کردند و ظفر عبدالله را بود و عبید سبایهودی در عهد عمر خطاب مسلمان شده بود

اما همچنان حقد بود در دلش بود می خواست که تا در کار اسلام شورشی
و فتنه انگیزد و صلابت عمری با نفع فکر و اندیشه او بود در دلش نداد در عهد
عثمان فتنه انداخت و روشهای عثمان که خلاف شیخین بود بهانه
و مسلمانان را بر عثمان عفان اغالید و در خاطر متصور گردانید که خروج بر
عثمان عبادت است گروهی از مصر و جمعی از بصره و بعضی از کوفه سخن او در نفته
شدند و دیگر مراسلاه نوشتند و فتنه بالا گرفت مصریان پیش مرتضی علی
تردد میکردند و بصریان پیش زبیر عوام و کوفیان پیش طلحه فصیحت این اکابر
ان را مفید نمی آمد انجماعت باهم قرار دادند که عثمان را الزام کنند تا خود را
ابی بکر صدیق و مالک اشتر و عدی بن حاتم طائی و عمار یاسر
و کنانه بن بشر مصری و سودان بن حمران مصری و عبید الله بن یونس
و عمر بن محمد بن ابان بن عثمان متفق شدند بر عثمان عفان رضی الله عنه
مجتهد گرفتند اول آنکه رسول صلی الله علیه وسلم و ابو بکر و عمر در عرفات نماز قصر
کردند عثمان نماز تمام کرد جواب داد که چون کار دین بزرگ شد و خلایق
شرق و غرب در اسلام آمدند در عرفات مجتمع می شدند اگر نماز تمام
نکردی می گفتند ولایت دور تصور کردند که نماز چنان می باید کرد و سبب
قصر ندانستند دوم به سبب تنازع که او را بر سر بیت المال المسلمین
و بیت المال المسلمین در شام بامعویه بود و گفت بیت المال المسلمین
بدان سبب میگوئی تا بدل خود خرج میکنی و جواب در عرصات باخدا باید گفت
بدین سبب بخشم از شام بمدینه آمد عثمان او را از مدینه براند تا در ربذه

خلع کنند والا بکشند
بفوغای عام بر عثمان
خروج کردند و محمد بن

دوم انکه رسول الله صلعم
و شیخین رضی الله عنهما
ابوذر غفاری را اکرم
داشتند

خراب مقام کرد عثمان جواب داد که ابوذر در روی من سخنان در
مکلفت او را از مدینه دور کردم تا مبادا که بخبری بسرایت کند که در اسلام
خللی ظاهر شود دیگر آنکه زکوة خداوندان مال بگذاشت تا بدل خود مجازند
دیگر از ان زکوة اعمال بود او جواب داد که عمال مال تلف میکردند و
مطالبت آن با کراه واجبار میگرفتند متعذر بود در دست متمولان
بگذاشتم تا بخود حمل بیت المال میکنند و از ایشان توان ستد جهارم
آنکه عثمن عاصر و مروان بن الحکم یا رسول صلی الله علیه وسلم به سبب نفاقی که در
ایشان داشت از مدینه بیرون کرده بود او باز آورد جواب داد
که در وقت مرض رسول صلی الله علیه وسلم از و اجازت خواستم تا ایشان را
باز آوردم اجازه فرمود این سخن را با بوبکر و عمر رضهما گفتم گواه دیگر
خواستند بنود چون خلافت بمن رسید و علم من بدان اجازه محیط
بود با جازت رسول صلی الله علیه وسلم ایشان را باز آوردم پنجم آنکه
عطا بر بنی امیه زیاده کردی و معاش ایشان فراخ کردانیدی جواب
داد که همگنان را معلوم است که حق تعالی مرا مال و ثروت داده و من
پیوسته صله رحم محافظت کرده ام اکنون عمر بآخر رسید از ین سیرة
بسندیدم چگونه نجاوز کردمی اما والله که از بیت المال هیچ
بدیشان نداده ام و از خاص خود داده ششم آنکه نسخه چند از قرآن
بیاض کرده و دیگر بسوخت جواب داد که از اطراف جهان می نوشتند
که در روایات قرآن اختلاف است نخواستم که بدین واسطه در اسلام

فتنه افتند آنرا جامعی ساختم و نسخها منتشر بسوختم تا زبان طاعنان در دین
دراز نشود ششم آنکه ابوبکر صدیق حرمت رسول صلی الله علیه وسلم
یک درجه از منبر فرود آمد و عمر خطاب حرمت ابوبکر را یک درجه از او
فرودتر عثمان تا جای رسول صلی الله علیه وسلم رفت جواب داد که اگر این فاعل
مستمر داشتمی بتدریج خطبا را در جای می بایست رفت و خطبه را هشتم
آنکه حجاب و بواب را بر در ننشاندند جواب چون کار اسلام بزرگ شد
جهت دفع فرصت بدونیان محافظت جان خود کردم نهم آنکه جهار پایان
مردم را از خوردن گیاه صحرای بقیع منع کرد جواب داد که جهت جهار پایان
نبیت المال از راعیت کردم تا ان نزاعلف یا تلف نشوند دهم
آنکه آنکشتری رسول صلعم گم کرد جواب داد که بحضور صحابه در چاه از
بس افتاد و چندانکه جستم نیافتم داران شرف محروم شدم چون عثمان
هریک را جوابی بسزا گفت یکی مرتضی علی آن فتنه فرو نشست
و غوغا باز گشت جماعت مصریان در راه غلام عثمان عفان را دیدند با نامه
بخط مروان حکم و بر نام عثمان رضی الله عنه به حاکم مصر به قتل ان باز گشتند
غوغا علو کرفت بر سر او رفتند و چهل روز او را در خانه محصور کردانیدند
و آب و طعام در خانه او نمیگذاشتند و عثمان رضی الله عنه مدارا میکرد
تا بمرتبه که گفت هر که از غلامان سلاح بیندازد و جنگ نکند از
مال من ازاد است عاقبت در خانه بسوختند و در رفتند در ثمان
عشر ذو الحجه سنه خمس و ثلثین او را شهید کردند قرآن میخواند خونش

بر مصحف چنانید آیه فسیکفیکهم الله و این معنی از رسول مروی ست
قال یا عثمن تقتل وانت تقرء القرآن سورة البقر تقطر بقطرة من
دمک علی فسیکفیکهم الله قاتل او بر دایتی حیله بن الاهیم البصری
و بر دایتی کنانة بن بشر و این اولین فتنه ست در اسلام چون شهید شد
هشتاد و یک ساله بود او را بابای بحر بلیه کشیدند بنی امیه از مرتضی
علی اجازه خواستند تا بشب او را در بقیع دفن کردند مدت خلافتش
یازده سال و یازده ماه و نوزده روز بود او را یازده پسر بودند اول
عمر بزرگ ترین فرزندان او بود بنبی در گذشت دوم عبد الله
اکبر سوم عبد الله اصغر از رقیه بنت رسول طعم او را نشش سالگی
خروسی منقار در چشم زد بدان در گذشت چهارم امام راوی حدیث
در حرب جمل با عائشه رضعنما بود پنجم خالد مصحف که خون عثمان
انجا ریخته بود در دست او و فرزندان او بود ششم سعید از قبل
معاویه حاکم خراسان بود همانجا کشته شد هفتم عمر هشتم ولید نهم شبیه دهم
مغیره یازدهم عبد الملک هر طفلی نماند بنی امیه امیر المومنین علی را بخون
عثمان متهم کردند او گفت در میان ارکن مقام بنجاه سوگند خورم
که عثمان را من نکشتم و نفرمودم و بدان همداستان نبودم لکن کشندگان
او بر من غلبه کردند و بر سخن نمی گذشتند عثمان رضی الله عنه دوازده حج در خلافت
بپایی کرد آخرین سنه اربع و ثلثین کاتبش مروان حکم بود قاضی
کعب بن سور و عثمان قیس و حاجب حمران مولی او و صاحب شرطه

عبد الله بن قعید تمیمی — اسد الله تعالی علی بن ابی طالب

عمزاده رسول الله صلی الله علیه وسلم مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم ولادتش بمکه بود در میانی جمادی الآخر سنه ثلثین عام الفیل موافق با سنه احدی عشر وستمایه اسکندری یا هشت سال پس از گذشت سبب ولادت او بمکه آنکه مادرش بزیارت رفت او را انفاس پیدا آخر وجع متفدر بود علی را همانجا بزاد در یازده سالگی پس از بلوغ مسلمان شد پس از قتل عثمان مسلمانان خواستند که بر و بیعت کنند مغیره شعبه گفت صبر کنید تا دانیم که طالب خون عثمان کیست آنروز بیعت موقوف شد دیگر روز پیش علی آمد و گفت تدبیر دوش من خطا بود در بیعت میادرت باید نمود عبد الله عباس علی را گفت مغیره دوش نصیحت دامروز خیانت کرد تا در تاسع عشر ذی الحجه سنه خمس وثلثین بر سعی مالک اشتر خلافت بر علی مقرر شد اول کسیکه از و بیعت خواستند طلحه بود ابا میکرد مالک علی را گفت بفرمانی تا گردنش بزنم طلحه از بیم بیعت کرد و دست او سُنل بود بزرگان گفتند این خلافت متزلزل باشد جهت آنکه دست ناقص اول بیعت کرد چون تجدید بیعت او را نصیحت کردند تا کارداران عثمان بتحریض معویه معزول نکند تا کار بر و قرار گیرد پس بهانه بتحریف خواند و اجازت مراجعت ندید علی رضی الله عنه گفت و مالکنت متخذ المضلین عضدا یا نابدین و اسطه فتنه پدید آمد و اعراب اطراف سرکشی آغاز کردند عمرو عاص در وقت فتنه عثمانی با آنکه گوشه بود هر روز

بر سر راه رفتی

و بر سبیل تفاول خبر پرسیدی یکروز از مردی نام پرسید گفت محصور عمر و گفت
عثمان محصور است دوم روز پرسید و گفت حرب عمر و گفت با عثمان
در حرب اند سیم روز پرسید گفت قتل نغز نبرد و گفت قتل الرجل
پس ازان مرد حال پرسید گفت چنانکه تو نخواهی عثمان را بکشتند و علی بخلافت
نشست عمر و عاص با پسران در ین کار مشورت کردیکی گفت تو از صحابه
رسولی و بعمر صلی الله علیه وسلم نزدیک تر و اشتی عمر به خلیفه شود بشتاب با تو
اکرام کند پسر دیگر گفت این رای نیکست ما را بر یکی از اهل خلافت
حقوق ثابت باید کرد تا بپش او محترم شویم و ما را از علی نکاهد و از
معویه آبروی افزاید عمر و عاص این رای پسندیده داشت و پیش معویه
رفت و او را بخواستن خون عثمان بر انگیخت تا از مرتضی علی طلب خون
عثمان کرد و گفت قاتلان با تو اند الا ترا بیاده طلحه و زبیر عوام و مروان
بن الحکم و عبد الله بن زبیر بمکه گفت مرتضی تا بمکه رفتند و در ین حال امیر المومنین
عایشه رضی الله عنها بحج رفته بود او را بفریفتند و ببصره بردند ایشان را با حاکم
بصره عثمان بن حنیف که از قبل مرتضی علی حاکم بود جنگ اتفاق افتاد بعد از
قتل بسیار شهر بستدند و در بصره متمکن شدند مرتضی علی بجهه جنگ ایشان
از کوفیان مدد خواست ابو موسی اشعری ایشان را از مدد کردن جهت
مرتضی علی منع کرد و بر طلب خون عثمان تحریص داد مرتضی علی پسر خود حسن را
با ستد عا بکوفیان فرستاد کوفیان بمدد او رفتند و ببصره شدند میان
علی و عایشه و طلحه و زبیر صلح خواست رفت بیرانکه هر که در خون

عثمان ساعی بوده یا علی الشتر را بسیار دمالک اشتر وعدی حاتم
وجمعی که نسبت قتل عثمان بدیشان میکردند مکر کردند تا خنک قایم شد
وطلحه وزبیر در ان خنک کشته شدند و بر هودج عایشه تیر باران انداختند
تیر بسمت برطرف لشکر عایشه افتاد لشکر علی منفرض شد در ین حرب بروایتی
شصت هزار و بروایتی نوزده هزار مسلمان شهید شدند قریب بلهزار از
لشکر علی رضی الله عنه و باقی از لشکر عایشه را برادرش محمد ابی بکر نکوهش کرد
وگفت لک التسع من الشمن وفی الکل تکلمت وتجملت وتبلغت
و بوعشت تغلیب محمد ابی بکر عایشه را با زنان اکابر بمدینه
فرستاد علی عمارت بصره بعبد الله عباس داد وخود بکوفه رفت
و دار الملک ساخت سعد وقاص وعبد الله عمر واسامه بن زید
واصف بن قیس در ین حرب مواقعت طرفین نکردند مرتضی با نود
هزار مرد بخنک معویه عزم شام کرد و معویه با صد و سیت هزار مرد
برآمد بموضعی که صفین خوانند در ذو الحجه سنه ست وثلثین بهم رسیدند
علی رضی الله عنه منجواست که به نصیحت و پند او را از خنک باز دارد حسب
دنیا در دل معویه بخنان جای گرفته بود که بمواعظ و نصایح زایل کرد و
کار بمجاربه رسید از هر طرف لشکر بهفت بخش کردند بهفته هر روز قومی
خنک کردند تا ماه ذی الحجه تمام شد در ماه محرم دست از حرب باز داشتند
علی منجواست که بصلح انجامد میسر نشد در صفر حرب از سر گرفتند صد روز
خنک کردند و نود خنک واقع شد از طرف علی پنجهزار مرد بقتل آمدند

از جمله سیصد و پنج صحابه بدری و از طرف معویه چهل و پنجهزار لشکر بیشمار
و بیشتر روزها خطر لشکر علی را بود و امان شام منهزم خواستند شد عمر و عاص
حیلت کرد و مصحفها بر سر نیزه‌ها کردند و ندا در دادند که ما سخن بشما
بکتاب خدا میکوییم سپاه علی از این مکر در خطاب سست شدند هر چند مرتضی
علی میگفت مکر ست فایده نبود بر دو کس قرار دادند که حکم باشند و آیه
اختیار کنند از طرف معویه عمر و عاص معین شد و از طرف علی عبد الله
عباس میان راضی نشدند و گفتند او عمزاده تست بفراست نکرد بر ابو موسی
اشعری قرار افتاد و چون حاضر نبود تا مدت هفت ماه وعده حکمین مقرر شد
و از یکدیگر برگشتند علی بکوفه رفت و معویه بشام چون وعده منقضی
عمر و عاص و ابو موسی اشعری بدومة الجندل حاضر شدند و از هر طرف جماعتی مرد
جهت اقامت شهادت بر فتند عمر و عاص بر ابو موسی اشعری غالب آمد گفت
گفت صلاح در آنست که هر دو را از خلافت معزول کنیم و ثانی را
اختیار کنیم همچنانکه عمر خطاب فرمود ابو موسی اشعری دم او بخورد و بواسطه
کبر سن و علم اول خطبه کرد تشبیه بانگشتری کرد و علی را از خلافت معزول
کرد عمر و عاص همچنین تشبیه بانگشتری کرده خلافت بمعویه مقرر داشت
بعد ازین فتنه قایم شد چون این خبر بعلی رسید بعد از نماز پیشین پنج کس
معویه و عمر و عاص و ابو الاعور سلمی و عبد الرحمن خالد قیس لعنت کردی
چون معویه شنید او نیز بعد از نماز پیشین پنج کس مرتضی علی و حسن و حسین
و مالک اشتر عبید الله عباس لعنت کردی و مدة شصت و سال

این لعنت میکرد تا عمر عبد العزیز دفع کرد مرتضی علی قیس بن سعد بن عباده را
بامارت مصر فرستاد و او در مصر متمکن شد و معویه از و اندیشناک بود که اگر
مرتضی علی ازین روی و قیس ازان روی بر و لشکر کشیدی او در میان
تلف شدی یا مکر کرد و آوازه بدوستی با قیس منتشر گردانید چون این
خبر بمرتضی علی رسید نور قیس را از مصر معزول کرد و بمحمد ابو بکر داد محمد ابو بکر را
در مصر کار متمکن شد مرتضی علی مالک اشتر را بمدد داد فرستاد معویه
در راه زهر داد و عمرو عاص را با مارت مصر فرستاد او با محمد ابو بکر جنگ
کرد و محمد را منهزم گردانید در خرابه لشکر عمرو عاص او را بکشتند و در
شکم شتر مرده نهادند و بسوختند بدین سبب شکستگی عظیم به کار
مرتضی علی راه یافت و عراق جمیع از شیعه علی جمله حکمین بیرون خروج
کردند ایشان را خوارج خواندند علی در نهروان با ایشان جنگ کرد
بیشتر خارجیان کشته شدند معویه میخواست که معلوم کند که کار او در مرتضی
علی بچه خواهد رسید وی دانست که بغیر از علم علی رضی الله عنه معلوم نتواند کرد
چند کس را بپای از شام بکوفه فرستاد و آوازه مرگ خود را در افکند
چون خبر بمرتضی علی رسید باور نکرد چون آوازه متواتر شد علی رضی گفت
کیف یموت معویه ولم یخضب هذه من هذه و اشاره بسر و ریش
خود کرد چون معویه بدین واقف شد بامیدی تمام طلب خلافت کرد
روز بروز کار بر و قوه گرفت تا سنه تسع و ثلثین در عراق شروع کرد
و دیار بکر تا تیبت و انبار در تصرف آورد و بیشتر عرب بادیه را مطیع کرد

و مردم عراق را از حج باز داشت و مکه و مدینه و حجاز بستد مرتضی علی
لشکر فرستاد و مکه و مدینه از تصرف کسان معویه بیرون آورد خواستند
که بران صلح کنند که عراق او را خذو و علی را بود و شام و الحذو و معویه را بود
اما میسر نشد از خارجیان عبدالرحمن بن ملجم مرادی لعنة الله زنی قطام نام
را دوست می داشت و پدر و برادران زن در نهروان کشته شده بودند عبدالرحمن تا آن زن
را خواستگاری کرد زن گفت اگر علی را بکشی زن تو شوم عبدالرحمن
یاور طلبید با مبارک بن عبدالله و عمر بن بکر اتفاق کردند تا علی و معویه و عمرو عاص
را بکشتند قرار بر روز آدینه هفدهم ماه رمضان سنه اربع نهادند مبارک
بدمشق رفت و معویه را بر سر بن زخم زد اما دوا پذیرفت و عمرو بن بکر
بمصر رفت عمرو عاص را آن شب قولنج بود سهل عامر را بامارت
فرستاده بود او را بکشت عبدالرحمن ملجم بوقت صبح در مسجد کوفه مرتضی
علی را بر فرق زخم زد و نشمنیز زهر آب داده کار کرا آمد علی گفت
فزت و رب الکعبه و پیوسته گفتی لتخضبن هذه بهذه یعنی سر او رنگ
کنند ریش او ست بخون او علی دو روز دیگر بزیست و در نوزدهم
رمضان بجوار حق پیوست حسن و حسین بموجب وصیت او را بر شتری
مشمر روان کردند شتر برفت تا آنجا که اکنون مشهد است فرو آمد
او را همانجا دفن کردند در زمان بنی امیه گور او ناپدید کردند هرون الرشید
پدید کرد عضد الدولت دیلم عمارات عالی چنانکه اکنون مدت

عمر مرتضی علی شصت و سه سال و مدت خلافتش چهار سال و نه ماه او را
پروایتی سی و پنج فرزند بود و پروایتی سی و دو و چهارده پسر و بیست دختر
اما یازده پسر را نام یافتم و نسل او از پنج ماند اول حسن دوم حسین و شرح
حال هریک علیحده خواهد آمد سیم محمد حنفیه مادرش خوله از بنی حنفیه بود
و او را بدین سبب حنفیه خواندی از عبدالله زبیر منهزم بطایف رفت
و آنجا فرمان یافت در سنه احدی و ثمانین شصت و پنج سال عمر داشت
چهارم عباس در کربلا با حسین شهید شد پنجم عمر مادرش ثعلبیه بود و ازین
شش پسر نسل نبود محسن از فاطمه بطفلی بماند عبدالله مختار ثقفی در حرب
مصعب زبیر را بکشت عثمان عبدالله جعفر هر سه با حسین در کربلا کشته شدند
یحیی مادرش اسما و بنت عمیس بود و او با محمد ابوبکر صدیق
برادر مادری بودند و از دختران سیزده نام یافته ام ام کلثوم و زینب
از فاطمه بنت رسول صلی الله علیه وسلم ام کلثوم بعمر خطاب رضی الله عنه داد
و بعد از و بمحمد جعفر طیار داد و بعد از و برادرش عون بن جعفر طیار و زینب
بعبدالله بن جعفر طیار داد و جعفریان که خود را سید پندارند به سبب
نسبت با زینب و ام کلثوم بنات فاطمه بنت الرسول صلعم کویند
و رمله و ام الحسن و ام کلثوم صغری و زینب صغری و جمانه و میمونه و خدیجه
و ام الکرام و لقیه و ام سلمه و امامه از امهات مختلف سخنان امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه بنیمارست به تبرک انیکلمات را ایراد کرد فرض الله
تعالی الایمان تطهیرا من الشرک و الصلوة تنزیها عن الکبر و الزکوة تشبیکا

للرزق والصيام ابتلاء الاخلاص الخلق والحج للدين تقوية للدين والجهاد عز للاسلام
والامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهي عن المنكر ردعا للسفهاء وصلة الارحام منماة
للعدد والقصاص حقنا للدماء واقامة الحدود اعظاما للمحارب وترك شرب
الخمر تحصينا للعقل ومجانبة السرقة ايجابا للعفة وترك الزنا تحصينا للنسب
وترك اللواطة تكثيرا للنسل والشهادات استظهارا على المجاهدات وترك
الكذب تشريفا للصدق والسلم امانا للمخاوف والامانة نظاما للامة والطاعة
تعظيما للامانة وحافد رسول رب العالمين الامام المجتبى حسن بن علي
المرتضى رضي الله عنه بعد از مرتضى علي اهل عراق بر وبيعت كردند وقوم شام خود مطيع معويه
بود در عشرين رمضان سنه اربعين بخلافت نشست ميان او ومعاويه تنازع بود
اتفاق همه بكردند حسن صاحب تدبير بود دانست كه بر دولت متزلزل اعتماد
نشايد وبر مبايعت اهل عراق وثوق ندانست در اثناي اين مختار ثقفي انديشه
كرد كه او را بگيرد ومعويه دهد از غايت عقل پيش انديشي نمود وبا معويه صلح كرد
بر آنكه حكومت بمعويه باز گذارد وحسن با اهل بيت بمدينه رود وخواسته
بيت المال عراق آنچه موجود ست او را بود ويا ركيرد وفارس بر وسلم باشد
ولعنت علي رفع كنند معويه بخلاف لعنت اين شرطها قبول كرد وقرار كرد
كه هر گاه كه حسن حاضر بود لعنت بر علي نكنند حسن بر وبيعت كرد حسين قبول نميكرد وحسن
او را الزام نمود تا بيعت كرد اما اهل شيعه بدين قايل نيستند حسن و
برفتند ومعويه را بديدند در ربيع الاول سنه احدى واربعين خلافت
بدو باز گذاشتند درين وقت سي سال تمام بود تا رسول صلعم در پرده

رفته بود و صورة معنی حدیث که در باب مدة خلافت خود نموده ظاهر شد و بعد از این
ملکی بود کز پنج عمر و عاص معویه را گفت حسن را بمیز فرست تا خلق را از عزلت
خود و خلافت تو آگاه کند معویه از حسن این التماس کرد حسن بر میز رفت
و بعد از ستایش خدا و درود مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت یا ایها الناس ان احمق
الحمق الفجور و ان اکیس الکیس التقی و ان هذا الامر الذی تنازعنا فیه ان معویه
بن ابی سفیان اما انه کان حق الذی هو احق به منی فترکته له او کان حق فترکت
عنه طلبا لصلاح المسلمین و انی قد امرت علی معویة لکم عهد الله و میثاقه
ان یعدل بینکم و یوفر علیکم و لا یاخذ فیه احدا باخیه و لا یرد و لا سنی
کان فی هذه الحروب و روی یا معویه کرد کز نه چنین ست معویه گفت
بلی حسن گفت و ان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین قل رب
احکم بالحق و ربنا الرحمن المستعان علی ما تصفون این حال بر معویه سخت
عظیم آمد و عمر و عاص را گفت ما را کاری فرمای که هیچ در خور نیست
و این حال در شهر کوفه بود حسن و حسین و اهل بیت بمدینه رفتند معویه همچنان
ایمن نبود تا زن حسن اسماء را بر داشتی جعدة بنت اشعث بن قیس
بفریفت و وعده داد زن حسن را در ربیع صفر سنه تسع و اربعین
زهر داد و بدان درگذشت خواستند که او را پیش پیغمبر صلعم دفن
کنند عایشه رضی الله عنها که مالکه ان زمین بود اجازت نداد او را در
گورستان بقیع دفن کردند پیش مادرش فاطمه زن حسن پامید
مواعید پیش مؤنه از و انتقام کشید گفت تو چنان شوهر بر انشناختی

جنتی را نیز نشانی ولادت حسن منتصف رمضان سنه ثلث هجری بود مدت
عمرش چهل و پنج سال و چهار ماه و نوزده روز مدت خلافتش
شش ماه بعد از پدر هشت سال و چهار ماه و پانزده روز امام بود
بیست و پنج حج کرد بیشتر پیاده چنانکه جنیبتها در پیش میبردند او را
چهارده پسر بود عبدالله و قاسم و حسین الاثرم و عقیل و حسن و زید و
عبدالرحمن و عبدالله عمرو و اسمعیل و فقعس و ابوبکر و طلحه
و دختر او بشکل تا بنده بود پیغمبر رسول صلی الله علیه وسلم گوید سعد بن علقمه
جهت امیرالمؤمنین حسن رضی الله عنه مدحی گفته بود و او صله فراموش
کرده سعد این دو بیت با او نوشت شعر ماذا اقول اذا عرفت
وقیل لی ماذا استفدت من الجواد المفضل ان قلت اعطانی
کذبت وان اقل منعنی الجواد کما به لم یجمل امیرالمؤمنین حسن رضع
یک خروار نقره با او عطا کرد و این ابیات بجواب نوشت شعر
اعجلتنا فاک جاعل شکرنا فلاو لو امهلتنا لم تقلل فخذ القلیل
وکن کان لم تسال ویکون منک کانا لم نعمل ——
فصل سوم از باب پنجم در ذکر تمامی ایمهٔ معصومین رضوان الله علیهم
اجمعین که حجة الخلق بودند و تمن مدة امامت شان از رابع صفر
سنه تسع واربعین تا رمضان سنه اربع وستین و مائتی دویست
و پانزده سال و هفت ماه ایمهٔ معصوم اگرچه خلافت نکردند اما
جمیع مسنحی الیشان بودند به سبب تبرک از احوال ایشان

شمه بر سبیل ایجاز زیاد میکنم

(الشهید حسین بن علی المرتضی) وهو حافد رسول الله صلی الله علیه وسلم سیوم امام ست یازده سال و یازده ماه و شش روز پنجشنبه دوم شعبان سنه اربع هجری بمدینه بود چون سالش بقرب چهل و دو رسید زین العابدین متولد شد وچون در عاشر محرم سنه احدی هجری یکه و تنها بافرمان برند معویه وسعی عبدالله بن زیاد و عمر بن سعد وقاص دشمن ذوالجوشن وضربه رواعیه علیهم اللعنة وعذاب السقر شهادت یافت زین العابدین چهارده ساله بود و شخص حسین با دیگر شهداء در کربلا یکذاشتند واهل بیت را با سر حسین نزد معویه فرستاد و او سنجن ابو برده برادر ابو موسی اشعری این نزا بمدینه فرستاد و سر حسین پیش تنش فرستاد و بروایتی در عسقلان دفن کردند حسین را شش پسر بود علی اکبر و علی اصغر وهو زین العابدین و عبدالله و محمد و عبیدالله و جعفر و حسن و از ینها همه نسل امامت از زین العابدین ماند و دو دختر داشت زینب و سکینه مدة عمرش پنجاه شش سال و پنج ماه و شش روز بود

زین العابدین علی بن حسین بن علی المرتضی روز دوشنبه پنجم شعبان سنه ست واربعین هجری بمدینه متولد شد چهارم امام ست سی و سه سال و دو ماه و بیست و شش روز امام بود چون سالش بقرب نوزده رسید پسرش محمد باقر متولد شد وچون بقرب سی و شش رسید

پنجره اش جعفر صادق بوجود آمد زین العابدین روز شنبه هفتم
ذو الحجه سنه اربع وتسعین هجری بمدینه در گذشت شیعه گویند بفرمان
ولید بن عبد الملک مروانی او را زهر دادند در گورستان بقیع مدفون
بوقت وفات او باقر سی ساله بود و صادق دوازده ساله
او را هفت پسر بودند محمد الباقر و زیدی الذی قتله یوسف و عبد الله
و عبید الله و علی لقیه الافطس و حسن و حسین و عمرو پنج دختر داشت
خدیجه و ام موسی و ام حسن و ام کلثوم و ملکیه و بروایتی یازده پسر و نه دختر
و در شصت مدت عمرش چهل و شصت سال و چهار ماه بود

محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی پنجم امام ست بست و دو سال
و هفت ماه و شش روز امام بود در روز آدینه ششم صفر سنه خمس و ستین
بمدینه متولد شد چون سالش بهفده رسید جعفر صادق بوجود آمد و چون روز دو شنبه
پانزدهم رجب سنه سبع عشر و مائه بمدینه در گذشت صادق سی و چهار
ساله بود به بقیع دفن کردند شیعه گویند بفرمان هشام بن عبد الملک
و وافی مسمومش عمرش پنجاه و دو سال و پنج ماه و دوازده روز بود و شش
پسر داشت جعفر صادق و علی و عبید الله لقیه و فدق و ابراهیم و زید
و عبید الله و دو دختر سلمه

الصادق جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی ششم امام ست
سی و یک سال و شش روز امام بود روز دو شنبه نیم ربیع الاول
سنه ثلث و ثمانین هجری بمدینه متولد شد و پنج سال و چهار ماه و نیم عمر یافت

از ایمه معصوم هیچکس چندین عمر نیافت و بغیر از مرتضی علی رضی الله عنه هیچ امام از و
عالم تر نبود و در اول پسر مهتر اسمعیل را ولی عهد کرده و بسبب شرب خمر
او را خلع کرد و موسی کاظم را داد و اسمعیل پیش از جعفر صادق در گذشت
بدیعی جا در قبرستان مدینه و جعفر صادق او را بر دوش مردم بمدینه آورد و بخصوص
مدنیان بگور کرد اما اسمعیلیان گویند مسموم نداشتند و گویند جعفر صادق

اسمعیل امام بود و اعتبار نص اول دارد و بنام او دعوت کنند جعفر صادق

روز دوشنبه سیوم رجب سنه ثمان و اربعین و مایه بمدینه
در گذشت و به بقیع مدفون شد شیعه گویند بفرمان ابو و ابنی مسموم شد
و بوقت وفات او کاظم بیست ساله بود جعفر صادق را یازده پسر بود
اسمعیل موسی کاظم محمد که قبر او بجرجان است و بگور سرخ مشهور و علی عبد الله و
اسحق و یحیی و عباس و بفت دختر ام فروه فاطمه بزرگ و اسما و فاطمه
کوچک

الکاظم موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی هفتم امام ست
اما اسمعیلیان امام هفتم اسمعیل را دانند و بر و ختم کنند و بدین سبب ایشان را
اسمعیلیان خوانند و موسی کاظم سی و چهار سال و شش ماه و بست و یک روز
امام بود و از ایمه اثنی عشری بهیچکس را زمان امامت چندین نیست
ولادتش روز یکشنبه نیم صفر سنه ثمان و عشرین و مایه بود بمدینه بنجاه و پنج
سال و پنجروز عمر یافت چون کارش بقرب بست و چهار رسید رضا بوجود
آمد چون در روز آدینه چهاردهم صفر ثلث و ثمانین و مایه ببغداد در گذشت
رضا سی و سه ساله بود او را بمحله کرخ بغداد دفن کردند و مشهد را عمارت

عالی کرد

عالی کرد و شیعه گویند بفرمان هرون الرشید او را سرب در حلقی لدا خفتند
او را سی و یک پسر بود و امامت و شیخ را نام یافتم علی رضا و ابراهیم
و عقیل و هرون و حسن و حسین که بشیراز مدفون ست و عبدالله که بمشهد
او جان آوده مدفون ست و اسمعیل بدریوه ماهین مدفون ست و عبدالله
و احمد که بشیراز مدفون ست و جعفر و یحیی و عباس و حمزه پسران حمزه علی
نام بشیراز مدفون ست و مشهد او مشهدی دارد و عبدالرحمن و قاسم و جعفر
الاصغر و زید و محسن که بفراهان مدفون ست و زاهد محسن مشهور و ابوالخیر
که بفرد و مدفون ست و طاهر مطهر که بفیروزکوه مدفون ست سبت و
دختر داشت اما شانزده را نام یافتم ستی فاطمه که بقم مدفون ست
و خدیجه و فاطمه کبری و فاطمه صغری و زینب و حلیمه و اسما و محموده و امامه و میمونه
و ام اسمعیل و ام کلثوم کبری و ام کلثوم صغری و ام عبدالله و ام فروه و ام قاسم
امام علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی هشتم امام است
سبت سال و هفت ماه و بیست و سه روز امام بود و در روز سه شنبه
یازدهم ذی قعده سنه احدی و خمسین و مایه بمدینه متولد شد و پنجاه و یک
و دو ماه و بیست شش روز عمر یافت چون عمرش بقرب چهل و چهار
سال رسید جواد بوجود آمد و چون روز دوشنبه هفتم شوال سنه
ثلث و مایه بطوس درگذشت جواد هفت ساله بود و شیعه گویند
بفرمان معتز خلیفه مسموم شد او را مشهد سامره ست از دو چهار پسر حسن
عسکری و جعفر و ابوابراهیم و یک دختر آمده بود

بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی
یازدهم امام ست پنج سال و شش ماه و پنج روز امام بود روز دوشنبه
دهم ربیع الآخر سنه اثنی و ثلثین و مائتی بسامره بوجود آمد و بیست
و هفت سال و ده ماه و بیست و شش روز بزیست و چون عمرش
بقریب بیست و دو سال و نیم رسید مهدی بوجود آمد و چون در روز
آدینه هشتم ربیع الاول سنه ستین و مائتین بسامره درگذشت مهدی
چهار سال و نیم بود شیعه گویند بفرمان معتمد خلیفه مسموم شد و در سامره مدفون است
او را پسر خرد مهدی فرزندی نبود

محمد بن حسن عسکری بن علی نقی بن محمد الجواد بن الرضا بن الکاظم موسی
بن الصادق جعفر بن الباقر محمد بن زین العابدین علی بن الشهید حسین
بن المرتضی علی دوازدهم ست امام خاتم ائمه المعصومین چهار سال و نیم
امام بود دیست پنجشنبه منتصف شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین بسامره
متولد شد چون نه ساله گشت در رمضان سنه اربع و ستین و مائتین غائب
شد بسامره بزمان معتمد خلیفه و دیگر کس او را ندید بنزد معتقد اهل شیعه
آن ست که مهدی آخر الزمان اوست و در جیوه ست چون وقت
ظهور رسد بیرون آید و اسمعیلیان میگویند چهارم پسر اسمعیل بن جعفر ست
که در مغرب خروج کرد و مدتی در تصرف او و اولادش بماند و اهل
سنت میگویند یکی باشد از علویان بنی فاطمه و هنوز متولد نشد
و جمعی میگویند مهدی پسر او بود و انیق بود و العلم عند الله العلی الاکبر

فصل چهارم از باب دوم در ذکر بعضی از صحابه عظام و جمعی از تابعین کرام رضوان
الله علیهم اجمعین بعضی علما گفته اند صحابه کسانی اند که رسول را دیده باشند
و با او صحبت داشته باشند و به او ایمان آورده و بعضی گفته اند با این
صفات باید که راوی حدیث باشند و بعضی گفته اند با این صفات
باید که در غزوات با او سهیم بوده باشند و بعضی گفته اند با این صفات باید که طول
زمان صحبت یافته باشند پس هر که بدین اوصاف بیشتر موصوف باشد
فضیلت او بیشتر است و تابعین کسانی اند که بعضی از صحابه را دیده باشند
و متابعت اقوال و افعال ایشان کرده و صحابه عظام و تابعین کرام بسیار بوده
و آنچه اسامی ایشان مسطور است از صد هزار کمتر نیست بعضی را از
ایشان بر سبیل ایجاز یاد میکنند

العاشر من ذوالفقار رضوان الله علیهم اجمعین از ایشان
عشره مبشره و تتمه الاربعین المتقدمین فی الاسلام را به سبب تبرک
مقدم داشتم
فمنهم العشرة المبشرة از ایشان چهار یار را که خلفاء راشدین و امراء مهدیین
رضوان الله علیهم اجمعین اند پیشتر یاد کرده شد تمامی را اینجا یاد میکنم —
بن عبد الله بن ابو قحافه عثمان بن عامر بن عمر بن کعب بن سعد بن تیم
بن مره نهم ست از مره و پیغمبر صلی الله علیه وسلم هشتم بود سفدی سال از زد
مهتر طلحه رضی الله عنه برادر زاده ابو بکر صدیق و منکوحه او حبیبه بنت
جحش دختر امیمه عمه رسول صلعم و خواهر زینب حرم رسول صلعم بود

در سبب و سه سالگی مسلمان شد و سی و نه سال در اسلام بود و در حرب
جمل ببصره در ماه جمادی الاول سنه ست و ثمانین هجری کشته شد و عمرش
ده و سه سال عمر دانست و ده پسر آورده بود محمد و عمران و عیسی و یحیی
و اسمعیل و یعقوب و موسی و زکریا و صالح

زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی ششم از قصی و پیغمبر
صلی الله علیه وسلم شانزده سال از وی مهتر بود مادرش صفیه بنت عبد المطلب
عمه رسول صلی الله علیه وسلم بود و خدیجه حرم رسول عمه او در سبب پنج سالگی
مسلمان شد و سی و نه سال در اسلام بود و در حرب
جمل ببصره در جمادی الاول سنه ست و ثلثین هجری کشته شد عمرش
شصت و چهار سال او را ده پسر بود عبد الله و عاصم و عمرو و منذر
از اسماء ذات النطاقین بنت ابو بکر صدیق رضی الله عنه و مصعب و حمزه
و خالد و عمرو و عبیده و جعفر از امهات مختلف امهات مختلفه

سعد بن ابی وقاص بن وهب بن عبد المناف بن حرب بن زهره و هو
اصل قبیله بنی زهره بن کلاب هفتم ست از کلاب و پیغمبر نیز از همین
پیغمبر صلی الله علیه وسلم سی سال از وی مهتر بود و او پسر عم زاده مادر
رسول بود و در نوزده سالگی مسلمان شد قریب هفتاد سال در اسلام بود
و بعد از ثمانین عشر مئه در سنه خمس و خمسین هجری در گذشت
عمرش قریب نود سال گویند معویه او را زهر داد و او را پنج پسر بود
عمر که قاتل حسین شد و محمد و عامر و موسی و مصعب عبید بن رزین عمر

بن یقظ

بن نفیل بن عبد العزی بن قرط بن ریاح بن عبد الله بن رواح بن عدی
و هو اصل قبیله عدی بن کعب یازدهم ست از کعب و بعثت نبوی بود
و زیاده از دو سال از دو مهتر بود در سنه پنج سالگی مسلمان شد
و شصت و چهار سال در اسلام بود و برادر عمر زاده عمر خطاب ست
او را پسری بود عبد الله و عبد الله را پسری بود محمد نام یزید معویه را بشعر
هجو کردی زندگانی سعید زیاده از هشتاد سال و وفاتش در سنه
احدی و خمسین

ابی عبیده ابن عامر بن عبد الله بن جراح بن هلال بن وهب بن ضبه
بن حارث بن فهر نهم ست از فهر بعثت صلعم و از دهم بود و سیزده
سال از دو مهتر بود در سنه و هفت سالگی مسلمان شد و سی و یک
سال در اسلام بود و بعثت صلی الله علیه وسلم در حق او فرمود لکل امته امین
و امین هذه الامته ابو عبیده بن الجراح در سنه ثمان عشر هجری بحمص شام
بر نخله طاعون در گذشت بنجاه و هشت سال عمر داشت او را نسل نیست

بن عوف بن عبد عوف ابن عبد الحارث بن زهره و هو
اصل قبیله بنی زهره بن کلاب ششم ست از کلاب و بعثت صلعم هفتم
بود و ده سال از دو مهتر و سی سالگی مسلمان شد و هجرت و پنج سال
در اسلام بود او را سه برادر بود عبد الله و اسود و خالد زیاده
از ده پسر داشت اما مشهور ست محمد ابراهیم و حمید و زید و ابو سلمه
و مصعب و سهیل و عثمان و مسور و عمر و وفات او در سنه اثنی و ثلثین

مدة عمرش هفتاد و پنج سال عبدالرحمن وصیت کرد که از مال او در صحابه بدری
که در حیوة باشد هر یک را چهار صد دینار بدهند در آن وقت صد صحابه
بدری زنده بودند جمله هفتاد هزار دینار بدیشان دادند و همه میراث
او بر شش نزده بخش قسمت کردند و هر بخشی را هشتاد هزار درم رسید
بود بخلاف آنچه بغلامان داد و ایشان نزا آزاد کرد و ایشان سی غلام بودند
و هفتم [illegible] حمزه بن عبدالمطلب عم رسول صلی الله علیه وسلم بود
مادر شیر خورده از ثویبه یمنی بود مادرش هاله بنت وهب خاله
رسول بود صلعم و مروی او مشهور است و بران اختراعات کرده اند
و کتب ساخته در حرب احد بر دست وحشی غلام مطعم بن عدی
شهید شد پیغمبر بر و بهفتاد تکبیر نماز کرد و گفت اگر نه آنست که دل
خواهرش صفیه آرام نگرده او را بگور نکردمی تا وحش و طیر او را نخوردندی
و او دران درجه بودی و ابوذر غفاری اسمه جندب بن جناده از بنی
کنانه و فاتش بدیهی از مدینه در سنه اثنی و ثلثین در گذشت و او را
نسل نماند گفتم در اسلام سیوم ابوبکر و بلال ام انیس بن جناده برادر
ابوذر بود و بلال بن رباح حبشی در اول غلام شخصی از بنی جمیح بود ابوبکر
صدیق او را بخرید از او کرد و او موذن رسول صلعم بود بعد از وی
نکرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم در بهشت شب معراج او را از پای نعلین شنید
پرسید از آن کیست جبریل گفت اذان بلال است بعد از رسول صلی الله علیه وسلم
شام رفت و در سنه عشرین انجا در گذشت جعفر بن ابی طالب

برادر مرتضی علی ده سال از علی مهتر بود در حرب موته شام بفرمان
رسول صلی الله علیه وسلم بعد از قتل زید بن حارث لوا بستد و امیر لشکر شد
کفار دستش ببنداختند لوا بدست دیگر گرفت آن نیز ببنداختند او را
بدرجه شهادت رسانیدند پیغمبر صلعم در مدینه بنور نبوة اصحاب را از
حال او خبر داد و فرمود بعوض دو دست او که در راه خدا افکندند خدای
تعالی او را دو بپرداد در بهشت که بدان طیران کند بدین سبب
او را طیار لقب فرمود و منکوحهٔ او شرایط عزا بتقدیم رسانید پیغمبر بدیدن
او رفت او را دل باز داد و فرمود لا غزا و بعد ثلث خالد بن
سعید بن عاص بن امیه کاتب وحی و عامل صدقات بنی زید بود و
شمشیر حسام او داشتی در غزای یرموک شهید صاب بن الارث
در کوفه در سنه سبع و ثلثین نماند بقضا و بسی بهاء عمر داشت
و اوست اول صحابی که مرتضی علی در کوفه تجهیز او کرد و زید بن خطاب
برادر عمر بود در جنگ مسیلمه کذاب در سنه اثنی عشر شهید شد زید بن الحارث
الکلبی مولی خدیجه رضی الله عنها بود او را بر رسول صلعم بخشید و او را کنیزکی
بود که دایه اش بود ام ایمن بزنی بدو داده هر دو از او کرد اسامه
از این ن متولد شد زینب بنت جحش از امیمه عمه رسول در حباله
زید بود چون او در نظر پیغمبر صلعم آمد زید او را جهة پیغمبر صلعم طلاق داد
و زید در سنه ثمان در موته شام شهید شد زید پدر سعید بن زید
سلمه بن هشام صهیب بن سنان بن مالک الرومی پیغمبر صلی الله علیه وسلم

در حق او و سلمان فارسی و بلال حبشی فرمود اناسابق العرب و صهیب
سابق الروم و سلمان سابق الفارس و بلال سابق الحبش پیغمبر صلعم باو
فراخ کردی و فاتش در شوال سنه ثمان و ثلثین عمرش هفتاد و سه
عمار بن یاسر مؤذن مسجد رسول بود و همچنان مؤذنی فرزندان او را
در جنگ صفین با طرف مرتضی علی بود همانجا شهید شد در سنه ست
و ثلثین نود و سه سال عمر داشت عبد الله بن خبیش الامیدی در احد شهید
شد عبد الله بن مسعود از بنی هذیل کاتب وحی بود و مدتی از پیش قبل عمر و عثمان
عامل صدقات کوفه و قاضی آنجا بود در آخر او بمدینه در سنه احدی و ثلثین در گذشت
عمرش زیاده از شصت سال بود عبیدة بن حارث المطلبی در حرب
بدر شهید شد و گفت اگر ابو طالب زنده بود دیدی که درین صورة ما او مفاخر
کردی در معنی آنکه او گفت از بهر رسول جان فدا کنم و دیگر و رسول صلعم
گفت راست میگوئی او را انصار بود و ترا کردار
عتبة بن غزوان مازنی وفاتش در سنه سبع عشر در راه مکه عمرش پنجاه و اند سال
عثمان بن مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح بن عمرو بن
مصیص بن کعب نهم ست از کعب نهم ست از کعب و پیغمبر صلی الله
علیه وسلم همچنین بود عمرو بن عنسه از بنی سلیم بود بزمان رسول صلعم پیغمبر
بزمین بنی سلیم بود و بعد از وی بشام نشستی عباس بن ابی ربیعة
بن مغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزومه بن یقظة بن مره ششم ست از
مره و پیغمبر همچنین معمر بن عبد الله مقداد الاسود و هو مقداد

بن عمر

بن عمر بن ثعلبه بن البهمن و اما د زبیر عوام بودند د رحرب جمل د رسنه
وثلثین نماند عمر شش نفها د یگر معیقب بن ابی فاطمه الدوسی
از مهاجران حبشه بزمان خلد عثمان نماند معصب بن عمیر بن هاشم
بن عبد المناف بن عبد الدار بن قصی ششم ست از قصی و بعمر نیز همچنان
د رحرب احد شهید شد محجن بن الادرع مفت غزا با نبی با پیغمبر کرده
فضله بن عبید ابو برزه اسلمی بن نعیم بن انحام از بنی عدی قرشی
بود و قدیم الاسلام هشام بن عتبه بن ابی وقاص برادرزاده سعد وقاص
بود هشام بن عاص بن وائل از بنی مصیص بن کعب
و الانصار د ذکرشان بترتیب حروف
می آورم الاصف ابی بن کعب الانصاری کاتب وحی بود
وفات او بروایتی د رسنه اثنی عشرین و بروایتی د رسنه
ثلثین اما روایت دوم ضعیف ست جهت انکه د رروز وفات
او امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه گفت الیوم قد مات سید المرسلین
و د رسنه ثلثین عمر خطاب نماند بود ابان بن سعید کاتب وحی بود
اسامه بن زید بن حارثه از موالی رسول صلعم بود الاشجع العبدی یا
وهو منذر بن عابد رسول صلی الله علیه وسلم د رحق او فرمود ان فیک
خلقین یحبهما الله الحلم والحیا اسد بن حصین از بنی اشهل الانصاری
الاوسی اشعب بن قیس کندی د رجاهلیت نامش معدیکرب
بود و د راسلام محمد ولقب اشعب و فاتش د رسنه اربعین

هجری انس بن مالک الانصاری الخزرجی در هشت سالگی مسلمان شد
و پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را تربیت فرمود و مرتبه حجابت و صاحب
سری یافت پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را حرمت داشتی و در حق
او دعا فرمود تا فرزند و مال وی زیادت شد چنانکه بوقتی که به حج میرفت
صد و بیست و چند کس از نسل او همراه بودند و مالش چندان بود که حساب
نمیتوانست کرد و فاتش در سنه احدی و تسعین بصره و او آخرین
صحابیست از صحابه انجا ابن سیرین میگوید از موالی او بود و انس از کبار
رواة حدیث است اوس بن ثابت برادر حسان بود از بنی خزرج انس
بن النضر عم انس بن مالک بود ابو اسید مالک بن ربیعه در سنه
ستین هجری در گذشت هفتاد و شش سال عمر داشت ابو ایوب
خالد بن زید بن کلیب الانصاری در حرب قسطنطنیه در سنه اثنی
خمسین شهید شد و در میان یاران آنجا مدفون است ابو امامة الباهلی
در جنگ صفین با علی بود در سنه ست و ثمانین بمکه در گذشت
و او آخرین صحابیست از صحابه انجا سهل بن زراره الانصاری بوقت
آنکه پیغمبر صلعم مصعب بن عمیر را بدعوة بمدینه فرستاده بود با او متفق شد
و در کار دین سعیها نمود و بهمان سال که رسول صلعم بمدینه رفت
در گذشت ابو امامه ثعلبه ابن سهل الحارثی الانصاری ابو بردة بن
قیس برادر ابو موسی الاشعری ابو برزه اسلمی و نام او نضلة بن عبید الله بن
نضله در غزای خراسان بماند ابو بکره بقلعه هارت چون مسلمان شد

ترک نبود

ترک نسب خود کرد و کفت مولی رسول صلعم در خلافت عمر خطاب نماند
ابو حذیفه هاشم بن ربیعه بن عبد الشمس بن عبد المناف از مهاجران
حبشه ست روز حرب یمامه در سنه احدی عشر شهید شد ابو دجانه سماک
بن خرشه انصاری در حرب مسیلمه کذاب بسیار کرد
و در حرب دیلم بسیار و مدتی والی ناحیت دشتی قزوین قدیم
بود دیمان نزد دیلمان مدفون ست ابو رواعه یم بن زید از بنی
حارث خزرجی الانصاری با نبی صلعم در سنه اثنی وثلثین در کذشت
ابو رافع اسلم بروایتی غلام عباس بود و بروایتی غلام سعید ابن العاص
برسول صلی الله علیه وسلم تقل اختاد بقولی بهبه رسول صلعم او را آزاد کرد
ابو سعید سعد بن مالک الخدری در سنه اربع وسبعین نماند ابو سلمه
هشام بن مغیره بن عبد الله مخزومی قدیم الاسلام ست ابو خمیر رسول
صلی الله علیه وسلم آزاد کرد و با کرام او و فرزندانش عهدی نوشتند
روز فتح خیبر شهید شد ابو طلحه زید بن سهل انصاری آوازی بلند داشت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حق او فرمود لصوت ابی طلحه فی الجیش خیر من الف
رجل و او کفتی انا ابو طلحه و اسمی زید وکل یوم فی صلاحی صید در سنه
اربع وثلثین بمدینه نماند ابو عبد الرحمن یزید بن ثعلبه الخزرجی در سنه
اربع وثلثین در مدینه نماند ابو طفیل عامر بن واثله الکنانی در ملکه در سنه
مائه در کذشت و او آخرین صیت ست از صحابه انجا در مذهب
شیعه غالی بود ابو عامر بن قیس برادر ابو موسی اشعری بود ابو العاص

مسیلمه

بن ربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس بن المناف خواهر زاده خدیجه داماد
رسول صلی الله علیه وسلم بود پدختر ش زینب ابو عبید ثقفی پدر مختار بود
عبد العیس عبد الرحمن بن حرز جی در سنه اربع وثلثین بمدینه نماند و او را
نسل بسیار ست ابو کبشه سلیم مولی رسول الله صلعم او را آزاد کرد و او
همانروزه عمر خطاب رضی الله عنه بخلافت نشست نماند ابو لبابه الفهاری
بعد از قتل عثمان رضی الله عنه متوفی شد ابو موسی عبد الله بن قیس الاشعری
قرآن بآواز خواندی قضای کوفه مدتی بدو و فرزندانش تعلق داشت
در قضیه حکمین از طرف علی بود عمرو عاص او را بازی خرید حبت انکه از
عقلاء معاش خطی نداشت بعد از رسول صلی الله علیه وسلم قاضی یمن بود وفات
بر وایتی سنه اثنین واربعین و بر وایتی سنه اثنی وخمسین ابو محذوره سمرت
بن مغیر موذن رسول صلی الله علیه وسلم بود بعد از فتح خیبر مسلمان شد
رسول صلعم او را موذنی فرموده و موذنی مسجد حرام مکه اکنون فرزندان
او راست در سنه تسع وخمسین نماند ابو مرثد کثار بن حصین الغنوی وفاتش
در سنه اثنی عشر خلافت ابو بکر عمرش شصت و سه سال بود ابو مسعود عقبه
بن عمرو از بنی حارث خزرجی الانصاری ابو مویهبه مولی رسول صلعم او را بخرید
و آزاد کرد و ابو نافع مولی ابو بکر رضع صاحب نزوه بود و در بعض عبارت های صحاح
ابو هریره عبد الله بن عمرو از قبیله بنی دوس بن عدنان بسیار نشستی
و مزاح دوست بود سبعز یاد داشت کردی در سنه سبع هجری بخدمت رسول صلعم
پیوست و از و تربیت یافت رسول صلی الله علیه وسلم او را کنیای داده بود

که هر چه او را

که هرچه او را محتاج بودی در وجودی در غوغای عثمان ایشان ضایع شد گفت
شعر للناس عم وفی الیوم عمان ؛ هم الجراب وهم الشیخ عثمان ؛ وفاتش
بروایتی در سنه سبع وخمسین وبروایتی تسع وخمسین بقفاد وشهرت بهمعب بانت
از کبار رواة حدیث ست ابوالهیثم مالک بحکم رسول صلعم حراس نخل بود
بمدینه در سنه عشرین درگذشت واو را نسل هست ابوالیسر کعب بن
عمر الانصاری در حرب بدر عباس بن عبدالمطلب را اوا اسیر کرد وفاتش
در سنه خمس ومائة

بریدة بن الحصیب الاسلمی از مهاجران بوقت هجرت از راه مدینه
مسلمان شد در زمان بادشاهی یزید معویه بمرو درگذشت برادرش
بن عازب الانصاری خواهرزاده ابی برده بود فتح قزوین او کرد او را
دو پسر بود برید وسوید او حاکم عمان بود نسل او در قزوین هستند
برادرش مغیرة بن عازب از بنی سلمه بشیر بن سعد خزرجی بدر نعمان بن بشیر بن عمرو بن جشم
بن عبدالقیس بلقبه جارود العبدی نسلش بزکوارست بشیر بن برادر مذکور
او را یا رسول الله صلعم زهر داد ندا دبدان درگذشت بعلی بن منبه بادر منسوب
نام بدرش امیه بن عبید از بنی مرثد بن مالک از مهاجرست در حرب جمل
با عائشه بود وبوذکس را از مال خود تربیت کرد ودر زمان ابوبکر
رضی الله عنهما حاکم یمن بود واو را اشعار نکوست بعلی بن مره بن بنی ثقیف
بفرمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم زندان طائف بشکست محبوسان را خلاص داد
بلال بن حارث الانصاری یزمان معویه در سنه ستین درگذشت بشر حسان

در مصر محدث بود —

اتباع تمیم بن اوس داری در سنه تسع مسلمان شد و در سنه درگذشت
اثنی و ثوبان مولی رسول بود او را آزاد کرد بعد از رسول صلی الله علیه وسلم نام رفت
و انجا در سنه اربع و خمسین درگذشت ثابت بن اقرم بن ثعلبه الاوشی ثابت
بن قیس بن شماس الخزرجی خطیب انصار بود —
الجعیم جریر بن عبد الله خوب صورة ترین مردمان آنزمان بود در رمضان سنه عشر هجری
مسلمان شد رسول صلی الله علیه وسلم در حق او دعا کرد و جبهه شیخه ملک در سنه
اربع و خمسین متوفی شد جابر بن عبد الله انصاری از کبار محدثان بود بمدینه در سنه
و سبعین درگذشت نود و چهار سال عمر یافت جهجاه بن سعید الغفاری از
مهاجرست بعمر صلی الله علیه وسلم او را عزت داشتی تا بمیرتبه که پیش از انکه مسلمان
شود یاد و طعام خود دی جهم بن صلت کاتب زکوة بود جلیمه بن عباس بن
مرداس راوی حدیث ست جبار صهر از بنی سلمه خزرجی —
حاء حارث بن عوف از بنی مره در حرب اعراب از روسا مشرکان
بود پس مسلمان شد حارث بن هشام برادر ابوجهل در فتح مکه مسلمان شد
حریث بن زید الخیل در غزوات بسیار مصاحب رسول صلعم بود حاطب
بن ابی بلتعه از رسول صلی الله علیه وسلم درخواست تا در حق او دعا کرد او را
کوسفندان بسیار جمع شدند چون از و زکوة طلبیدند او جنبی بر
آخرت برگزید رسول صلعم او را منع کرد و در مدینه در سنه ثلثین بماند بنصفت
و پنج سال عمر داشت حجر بن عدی کنیه ابو عبد الرحمن در حرب جمل و صفین با مرتضی

رفع بود

رضی اللہ عنہ بود معویہ او را در مرجع عذرا در سنہ ثلث وخمسین بکشت
حذیفہ بن سعد بن حارث الیمانی الانصاری بیعہ صلعم او را مخصر گردانید کہ
اگر خواہد خود را از انصار خواند و اگر خواہد از مہاجر انصار اختیار کرد و بحدود
مدائن و کوفہ در سنہ ست وثلثین نماند مشہد او زیارت کردم حکیم
ابن حزام بر در فتح مکہ مسلمان شد صد و بست سال عمر یافت برادر زادہ
خدیجہ بود حریم بن قابل از بنی اسد راوی حدیث ست عبد الملک
مروان بسر شش ایمن حریم را رشوت گران میداد تا عبد اللہ زبیر را بکشند
نپذیرفت و گفت شعر لہ سلطانہ وعلی آثمی ؛ معاذ اللہ من سفہ وطیش
اقتل مومنا واعیش حیا ؛ فلست بنافعی ما عشت عیشی ؛ حسان
بن ثابت بن منذر مداح رسول صلی اللہ علیہ وسلم بود بیعہ صلی اللہ علیہ وسلم
او را بر ہجو کفار امر فرمود ای ہجم و روح القدس معک صد و بست سال
عمر یافت ہفتاد سال در جاہلی و پنجاہ سال در اسلام سنہ اربع وخمسین
در گذشت بسر عبد الرحمن از شیرین کہ رسول صلعم آو را بجان بخشید و بسر
او ابو سعید از شعرا و بلند مرتبہ بود و دیوان نزار نسل ہست حصین بن
قمر کاتب مدائنیات و معاملات مردم بود جمل بن مالک بن نافع از بنی
مذیل بعہد رسول صلی اللہ علیہ وسلم در حی بنی مذیل بود و بعد از و ببصرہ ساکن
بود حنظلہ اسدی کاتب وحی بود حنظلہ بن ربیعہ حنفی برادر زادہ
اکثم حنفی بود حنظلہ تمیمی تا زمان معویہ بزیست او را نسل حنظلہ بن
ابی بن عامر بن مالک او را در حرب احد شہید کردند و عسل الملکیہ

لقب یافت حبیب بن عدی الاوسی از بنی عمرو بن عوف حارث بن الصمه
از بنی نجار خرزجی حرام کمال از بنی النجار ——
انجا و خالد بن ولید مخزومی خالهٔ او میمونه حرم رسول صلعم بود در سنه ست هجری
مسلمان شد و با نزده سال در اسلام بود و در کار دین سعیها نمود و فتحها
بسیار کرد و فاتش در سنه احدی عشرین در حمص شام خالد بن اسید برادر
غیاث بن اسید روز فتح مکه مسلمان شد خالد بن حکیم بن حزام روز فتح مکه مسلمان شد
از رواة حدیث شش خشخاش خلف و ابوه یعرف بالمخفی از بنی عنبر رسول
صلی الله علیه وسلم در حق او فرمود لا تجنی شمالک علی یمینک خفاف بن ندبه
با در منسوبست پدرش عمرو بن حارث شاعر بود و تا زمان عمر خطاب رضع
در حیوة بود خواست بن حرمان خرزجی الانصاری بمدینه در سنه اربعین
درگذشت و از وی نسل نماند خنیس بن خذافه السهمی القرشی اول شوهر حفصه السهمی
دختر عمر بود خارجة بن زید از قوم خرزج الانصاری خلاد بن سوید از بنی حارث
خرزجی حباب بن منذر از بنی خنیم بود خرزجی خراش بن الصمه از بنی
خشعم خرزجی دحیه بن خلیفه خرزجی جبرئیل علیه السلام بیشتر بر صورت
او پیش رسول صلعم آمدی و او تا زمان معویه بزیست عمرش زیاده از شصت
سال بود و انجا دین عبد الله بن عبد السهم زمان رسول صلعم در غزوه
تبوک درگذشت و رسول صلی الله علیه وسلم او را بدست خود
دفن کرد ذوالیدین عمرو بن عبد العمر الخزاعی همه کارها بهر دو دست
توانستی کردن او را بدین سبب ذوالیدین خواندند و ذوالشمالین فرمودی

الذال

الذال

الذال

ذکوان بن عبد وس از بنی زریق خزرجی بمکه هجرت کرد و مسلمان شد
رسول صلعم او را مهاجری و انصاری خواندی — — — — — — —

رافع بن خدیج بن رافع الانصاری الاوسی در سنه ثلث و سبعین
متوفی شد هشتاد و شش سال عمر داشت رفاعه بن خدیج برادر رافع بود
رفاعه بن عبد المنذر بن زبیر از بنی عمر بن الانصاری الاوسی — —

زیاد بن لبید خزرجی الانصاری زبرقان حصین بن بدر از بنی سعد
بسبب خوبصورتی بپیغمر او را زبرقان لقب فرمود و عامل صدقات
قوم او گردانید ابوبکر رضی نیز بر و مقرر داشت زید بن ثابت بن
ضحاک الانصاری کاتب وحی بود و او آخرین آیت که از قرآن منزل
شد او نوشت در سنه خمس و اربعین نماند زید الخیل ابن مهلهل
بن یزید بن مهلهل الطائی بپیغمر صلی الله علیه وسلم او را زید الخیر خواندی یا
بروایتی در عهد رسول صلعم درگذشت و بروایتی در حیوة بود و بدرش عهد
انقطاع کرد که جهت زید داده بود بسوخت و مرتد شد و فتوح بسیار کرد
زید بن ارقم بن اسد بن حنیب بن عبد الله بن عمر مخزوم بن یعطه بن مرّه
هشتم از مرّه و بپیغمر صلی الله علیه وسلم همچنین بود نفاق عبد الله ابی سلول اشکارا
کرد و در راستی قول او آیه آمد و بپیغمر صلی الله علیه وسلم زید را بدین
نوازش فرمودند زید بن خالد جهنی بمدینه در سنه ثمان و سبعین درگذشت
هشتاد و پنج[۲] سال عمر یافت
سال عمر یافت
اسیر بن سالم بن معقل سوی خدیفه الیمانی اهل صفه را امامت
کردی از مهاجرست سائب بن عوام برادر مادر پدری زبیر بود روز حرب

جلیحه شهید شد شجاع بن وهب در حروب بسیار رفتها کرد سعد بن عبادة
الانصاری از اکابر صحابه بود و پیشوای انصار و در اکثر غزوات مصاحب رسول
صلعم سعد بن معاذ الانصاری از اکابر صحابه و مقدم اوس است و غزوات و فتوح بسیار
کرده بعد از غزو بنی قریظه متوفی شد سعد القرط چون بلال ابی رباح را خرید
رفت در مسجد رسول او مؤذنی کردی سعید بن العاص الاموی امیر المومنین
عمر خطاب رضی الله عنه فرمود که زنی جامه بنی رسول صلی الله علیه وسلم آورد گفت
نذر کرده ام که بگریم تیرین جوانی دهم از عرب پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود بدین
جوان ده یعنی سعید ابن العاص سعید بن خثیمه از بنی حارثة الانصاری سعد بن
ربیع الخزرجی الانصاری سلیم بن مکحل برادر حرام بود از بنی النجار الخزرجی
سفینه مولی رسول صلی الله علیه وسلم رباح بردایتی پیغمبر او را بخرید و آزاد کرد
و بردایتی غلام ام سلمه بود و آزاد کرد بشرط آنکه خدمت رسول صلی الله علیه وسلم
کند در سفر بسیار انتقالی منزلگاه میکرد پیغمبر او را سفینه لقب کرد سکران بن
عمرو بود قدیم الاسلام ست و از مهاجران حبشه و آنجا نماند زن او سوده
بنت ربیعه بعد از و در حباله رسول صلعم آمد سلمان فارسی رضی الله عنه از موالی
رسول بود پیغمبر در حق او فرمود سلمان منا اهل البیت اصلش از اصفهان بود
در دیه جیان نامش ماهیه بن بذخشان بن ادرخش بن مردسالار
از نسب منوچهر ملک دران ملک کاری از دستش بیرون می آمد محال
آفتش نماند بدیخت بسنام افتاد دیدیر راهبی از دین گبری با ترسایی
نقل کرد دران ملک نیز حادثه افتاد دشمنی به بندگی بمدینه افتاد بدست جهود

اشمه

نامش عثمان

نامش عثمان بن الشهل چون پیغمبر مدینه هجرت فرمود و در سال اول او را
ازان جهود بخرید و آزاد کرد و باز او عهدی بنوشت بخط امیر المومنین
علی کرم الله وجهه این نسخه آن ست بسم الله هذا ما افدی محمد بن عبد الله
سلمان الفارسی من عثمان بن الاشهل الیهودی ثم القرظی القرشی
علی ثلثمایة نخلة و اربعین اوقیة ذهب نقدته من محمد بن عبد الله
فشمس سلمان الفارسی و ولاه لمحمد بن عبد الله و اهل بیته ولا سبیل
لاحد علی سلمان شهد علی ذلک ابو بکر ابن ابی قحافه و عمر بن خطاب و علی
بن ابی طالب و خدیفة بن سعد الیمان و ابو داود و ابو ذر غفاری و المقداد
ابن اسود و بلال مولی ابو بکر و عبد الرحمن و کتب علی ابن ابی طالب
فی جمادی الاول من هجرة محمد صلی الله علیه وسلم و سلمان را برادر زاده بود نام او
ماناذ بن فرخ بن بدخشان و تخم او بشیراز ست و اکنون از اکابر
فارس اند عهدی دارند بخط امیر المومنین علی بر آدیم سفید نوشته بود
و مهر انگشتری پیغمبر و ابو بکر و عمر و عثمان بر دیباده این نسخه ان بسم الله الرحمن الرحیم
هذا کتاب من محمد رسول الله صلعم لسلمان وصیه ماناذ بن فرخ و اهل بیته
و عقبه من بعده ماتناسلوا من اسلم منهم و اقام علی دینه سلم الله احمد الله الذی
امرنی ان اقول لا اله الا الله وحده لا شریک له اقولها و امر الناس بها و ان
الخلق خلق الله و الامر کله لله خلقهم و ماتهم و هو یشرهم و الیه المصیر و ان کل
امر یزول و کل شئ یبید و هو منتهی و کل نفس ذائقة الموت من امن بالله
و رسوله کان له فز الآخرة و هنا الفائزین و من اقام علی دینه ترکناه فلا

رضی الله عنهم

من هجرة

اكرامه في الدين فهذا الكتاب لاهل بيت سلمان ان لهم ذمة الله وذمتي
على دمائهم واموالهم في الارض يقيمون فيها سوادها وسهلها وجبلها ومراعيها
وعيونها مظلومين ولا مضطهدين عليهم فمن قرأ عليه كتابي هذا من المؤمنين والمؤمنات لا مضيق
فعليه ان يحفظهم ويكرمهم ويعينهم ولا يتعرض لهم بالاذى والمكروه وقدر
عنهم جزر الناصية والجزية والحمر والعشر الى سائر المؤن والكلف ثم ان نابكم
فاعطوهم وان استقانوا بكم فاغيثوهم وان استجاروا بكم فاجيروهم وان اساؤا
الي فاغفروا لهم وان اسي عليهم فاصنعوا اليهم ولهم ان يعطوا من بيت المال المسلمين
في كل سنة مائة حلة في شهر رجب ومائة في الاضحية فقد استحق سلمان ذلك منا
ولان فضائل سلمان على كثير من المؤمنين وانزل في الوحي على ان الجنة
لاشوق من سلمان الى الجنة ومن قبلي وامني وتقي وناصح لرسول
صلى الله عليه وسلم والمؤمنين وسلمان اهل بيت فلا يخالف احد هذه الوصية فما
امرت به من الخط والبر لاهل بيت سلمان وذراريهم من اسلم منهم ومن
اقام على دينه ومن خالف هذه الوصية فقد خالف الله ورسوله وعليه
اللعنة الى يوم الدين ومن اكرمهم فقد اكرمني وله عند الله الثواب ومن
اذاهم فقد اذاني واني خصيمه يوم القيمة جزاه ناره جهنم وبرئت ذمتي منه
والسلم عليكم وكتب علي ابن ابي طالب بامر رسول الله صلعم في رجب
سنة تسع من الهجرة وحضره ابو بكر وعمر وعثمان وطلحة وزبير وعبد الرحمن
وسعد وسلمان وابو ذر وعمار وعنبر وبلال والمقداد وجماعة
آخر من المؤمنين سلمان وهذا ان در زمان خلافت امير المؤمنين

عثمان رض

عثمان رضی الله عنه در سنه سبع وعشرین در گذشت سیصد و پنجاه سال عمر داشت
از سخنان اوست الناس اربعة اصناف اسد و ذیب وثعلب وحمار وضان
الاسد الملوک یاکلون الناس اکلا والذیب التجار یحتالون والثعلب
القراء المخادعون والضان المومنون والمومن سهمنه کل من راه سلمان
بن ربیعة الباهلی او را سلمان الخیل گفتند جهة آنکه امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه ضالهم
او را والی اسپان کرده بود پس قضاء عراق داد در حرب ترکستان شهید شد
وبعضی گویند او از تابعین بود سلمة بن عمرو بن الاکوع اسلمی در سنه اربع وسبعین
نماند هشتاد سال عمر داشت سمرة بن جندب از جمله دو پسر که پیغمبر
صلعم در حق شان فرمود آخرکم موتا فی النار از قبل زیاد بن ابیه حاکم بصره
بود در کوفه در سنه تسع وستین نماند سمرة بن ضاره بن جندب محدث
بود بعهد عبد الملک مروان بکوفه نماند سمرة بن معاذ الحبی موذن رسول صلعم
بود سهل بن حنیف الانصاری از بنی عمرو عوف در حرب صفین
با مرتضی علی کرم الله وجهه بود بکوفه در سنه ثمان وثلثین نماند سهیل بن عمر
از بنی عامر بن لوی روز فتح مکه مسلمان شد از قریش بود سهیل بن سعد
ساعدی بمدینه در سنه احدی وتسعین نماند وآخر بن میت سنت
از صحابه انجا سویلة بن سعد بن حرمله از بنی عبد الدار از مهاجران حبشه
مزاح بسیار کردی وبیغمبر بر سخنان او تبسم کردی سوید بن مقرن
برادر نعمان مصریست وراوی حدیث سلیطه بن عمر برادر سکران
سلمة بن ثابت از بنی عبد اشهل الاوسی النبیل شرحبیل بن حسنه

بما در منسوب است بدرش عبد الله بن مطاع تیمی در وبای طاعون شام در سنه
ثمان عشر درگذشت شصت وچهار سال عمر داشت شداد بن
هادی بنی وخواهر زاده میمونه حرم رسول صلعم بود خالد زاده خالد بن ولید
وعبد الله عباس وفقیه ومحدث شعران مولی رسول صلی الله علیه وسلم اسمه صالح
او را از عبد الرحمن عوف بخرید وآزاد کرد شماس بن عثمان مخزومی
در حرب احد شهید شد شیبة بن عثمان بن طلحه از جاهلیت باز کلید حرم
کعبه او را بود والکنون فرزندان او رسند
الصفاد صفوان الیمانی برادر خدیفه بود صحار بن عباس بن عنین فاضل و
صالح بود وسه حدیث راوی است
الصهاب بن حارث برادر عایشه رضع از مادر طفیل بن الحارث
از بنی سلمه خزرجی طلحه بن خویلد در حرب نهاوند در سنه احد وعشرین
شهید شد طاوس بن کیسان ابو عبد الرحمن یمانی مکحول طبیب بن عمرو بن وهب ابن ابی کبیر بن
قصی پنجم ست از قصی وبعمر صلی الله علیه وسلم ششم بود
الطفیل بن ظهیر بن رافع بن خدیج راوی حدیث ست عبد الله بن ابی بن کعب الانصاری العین
تعرف بالجهنی بمدینه در زمان بادشاهی معویه درگذشت عبد الله
از لقیط بوقت هجرت رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه ولالت کرد
عبد الله بن سلام از علماء جهود دان بود از بنی خزرج ست از قبیله بنی
قینقاع وایشان من عنده علم الکتاب اشاره بدو وست عبد الله
بن ام مکتوم الاعمی بعد از بدر بمدینه هجرت کرد رسول صلعم در غیبت خود او را مکتوم

بمدینه امام ست

بمدینه امانت فرمودی و در خلافت عمر معبد حرب الاوقاد پسر نماند عبد الله
بن ابی اوفی بن بکر در سنه ست و ثمانین بکوفه نماند و آخرین میت
از صحابه انجا عبد الله بن حکیم بن حرام روز فتح مکه مسلمان شد و راوی حدیث
عبد الله بن خراعه عبد الله بن جبر الاوسی الانصاری عبد الله سلمی عبد الله
حمامت برادر زاده ابو ذر غفاری بود عبد الله بن عمرو عاص پیش از پدر
مسلمان شد و در حرب صفین با پدر حرب کرد و او را دوشمنیز داد اول
بمکه نشستی پس بشام رفت و انجا بود تا یزید معویه بمرد پس بمکه آمد و قائش
بمکه در سنه خمس و ستین هشتاد و دو سال عمر داشت عبد الله بن عامر بن
کریز مردی شجاع و بلند همت بود در بلاد فارس و خراسان و کرمان و
سکستان و کابل فتوح بسیار کرد و عمارة عالی ساخت و نهرها اخراج کرد
در سنه تسع و خمسین بمکه در گذشت و بعرفات مدفون شد عبد الله بن عوسجه
سبعمر صلعم او را بقوم بنی حارثه بدعوة دین فرستاد عبد الله بن عباس
عمزاده رسول الله صلی الله علیه وسلم بود و استاد مفسران و راوی حدیث
در سنه ثمان و ستین در گذشت بطایف هفتاد و دو سال عمر داشت
عبد الله بن طارق الاوسی در بیر معونه شهید شد عبد الله بن معقل در بصره
در آخر عهد معاویه نماند عبد الله بن نجیه بمادر منسوب است بدرش مالک بن الاذر
عبد الله بن بشر در سنه ثمان و ثمانین بشام در گذشت و آخرین میت
بود از صحابه انجا عبد الله بن عمر خطاب عبد الله بن ابی بکر صدیق عبد الرحمن
بن ابی بکر صدیق عبد الله بن رواحه الخزرجی الانصاری عبد الله بن عمر بن

جابر بن عبد الله الخزرجی از بنی سلمه عبد الله بن زید خزرجی صورة او را
او بخواب دید و رسول صلعم بران حکم کرد عبد الرحمن بن سمر بعهد عمر خطاب
از قبل عبد الله عامر والی سیستان بود و فتح کابل او کرد و عباس ابن عبد المطلب
عم رسول صلعم بعد از حرب بدر مسلمان شد و سی و سه سال در اسلام بعد پیغمبر صلعم
در حق او دعا کرد بکثرت مال و مغفرت مال فرزندان بر وجمع شد ببرکت آن
دعا قسم دنیاوی میسر گشت امید هست که قسم آخرتی نیز حاصل کرده
و در سنه اثنی و ثلثین بزمان عثمان رضع درگذشت به بقیع مدفون است
عمر شش زیادة از هشتاد سال عیاش بن عباده بن نعمان الخزرجی بمکه
هجرت کرد و مسلمان شد پیغمبر او را مهاجری و انصاری خواند یکبار در غزوه احد شهید شد
عمر بن بنی عامر از بنی سلمه خزرجی انصاری عمرو بن امیه ضمیری بباب
رسول صلی الله علیه وسلم بود از بنی زهره بن کعب بن عبد مناف بود در ایام
معاویه در سنه ستین وفات کرد عمرو بن الجموح خزرجی عمر بن سعید
بن عاص بن امیه از مهاجرست عباده بن صامت بن قیس خزرجی اول
کسیکه از انصار بر رسول ایمان آورده ست در سنه اربع و ثلثین شام درگذشت
هفتاد و دو سال عمر یافت عباد بن قیس از بنی زریق خزرجی عابد بن
عمرو عبید الله زیاد او را زخمات بسیار رسانید جهت آنکه محب اهل
بیت بود عاصم بن ثابت بن افلح عاصم عجلی صد و بانزده سال عمر یافت
و در زمان یازدهم بعهد معاویه نماند عامر بن فهیره مولی ابو بکر در هجرت رسول
صلی الله علیه وسلم مصاحب بود خدمت بسندیده بجای آورد و در غزوه بیر معونه

با آن جبل صحابی شهید شد عامر بن کریز روز فتح مکه مسلمان شد و تا زمان خلافت
ابوبکر درگذشت عتبه بن مسعود برادر عبدالله بود راوی حدیث است
در زمان خلافت عمر خطاب رضع بکوفه درگذشت عثمان بن ابی العاص
الثقفی بفرمان رسول صلی الله علیه وسلم عامل طایف بود و بعد عمر خطاب
رضع حاکم بحرین شد در زمان بادشاهی معویه درگذشت عثمان
بن حنیف برادر سهیل بود العجلانی و هو عویم بن حارث سعد عمر صلع
او را بازن لعان کرد و قصه آن طویل ست عدی بن حاتم طائی
در حرب جمل و صفین هر طرف مرتضی علی کرم الله وجهه بود در سنه ست
وستین درگذشت صد و سیزده سال عمر یافت عروه بن مسعود
ثقفی در حرب خندق مسلمان شد و سعی نمود تا اعراب و جهودان
از هم برگندند عرانه بن اوس بن قیظی عقبه بن عامر جهنی در آخر بادشاهی
معویه درگذشت عقیل بن ابی طالب برادر مرتضی علی بود و بیست
سال از و مهتر بود پس از حرب بدر مسلمان شد عباس عمش او را فداداد
در حرب صفین هر طرف معویه بود و در عهد معویه نماند عکرمه بن ابی جهل
بزمان خلافت ابوبکر در حرب یرموک کشته شد او را نسل
نیست عکراش بن ذویب او را بکنیت ابوالصهبا خواندند از بنی
تمیم بود راوی حدیث ست عمری تمام یافت عکاشه بن
محصن الاسدی اول کسیکه در بیعت رضوان با رسول صلی الله علیه وسلم
بیعت کرد و رسول او را به بهشت مژده داد و در خلافت ابوبکر صدیق

در جنگ جلولا کشته شد علاء بن عبد الله حضرمی از حضرموت مردی شجاع
بود فتوح بسیار کرد و وفات او در خلافت عمر رضی الله عنه بمرر اس از زمین
بنی تمیم علقمه بن علاثه بعد از اسلام مرتد شد و بروم رفت باز پیش پیغمبر آمد
و مسلمان شد امیر المومنین عمر خطاب رضه او را عامل خوزستان کرد انید
انجا در گذشت عمران حارث از بنی مخزوم دختر عدی بن حاتم طائی در حباله
او بود و نسل او در کوفه از مشاهیر بودند ابو عمر بن الحمق محدث بود در عهد
معویه والی موصل او را بجهت انکه از شیعه علی بود بکشت و سر او پیش
زیاد بن ابیه فرستاد و ابن اولین سری بود که در مسلمانی از شهری بشهری
بردند عمرو عاص پدرش بغایت مستی بود و سابقی او در دین اسلام
خود مشهور است در سنه ست مسلمان شد و فاتش بمصر در عید فطر در سنه ثلث
و ثلثین و بروایتی سنه احدی و خمسین بود و سه سال عمر داشت
از سخنان اوست سلطان عادل خیر من مطر وابل و عدل قایم خیر من غلاء دایم
عامر بن ابی وقاص برادر سعد و قدیم الاسلام بود عمر بن سعد یکرب در حرب
نهاوند شهید شد عمر بن سیح طائی تیر اندازترین عرب بود امرء القیس در حق
او گفت رب رام من بنی بعد مخرجه کفیه من ستره صدو ثنا نزده سال
عمر یافت و قرب رسول صلعم در گذشت عمار بن حرم الخزرجی
الانصاری از بنی النجار عماره بن عقبه بن ابی معیط روز فتح مکه مسلمان شد
عمران بن حصین قدیم الاسلام ست بصره در سنه اثنی و خمسین نماند عمیر مولی
ابی اللحم الغفاری شجاع بود و بپیغمبر صلی الله علیه وسلم او را شمشیری داد عوف

ابن الحارث بن فارعه از بنی النجار معروف بابن عفرا الخزرجی بن عوف
بن مالک الاشجعی در فتح مکه قائد جیوش المسلمین بود در خلافت ابوبکر
صدیق بشام رفت و در سنه ثلث وسبعین انجا نماند کورش بحمص
عیاض بن حمار الدارمی پیش از اسلام هدیه برسول فرستاد رسول صلی الله
علیه وسلم قبول نکرد و گفت لا اقبل قذائف المشرکین عامر بن ربیعه حلیف
آل خطاب بود بدین سبب او را از قریش شمارند - - - - - - -
- - غالب بشی - - - - - - - - - - -
- - فیروز دیلمی از فرستادگان خسرو پرویز بود برسول صلعم ایمان آورد
و راوی حدیث گشت و در خلافت عثمان رضی الله عنه نماند - -
- - قتاده بن نعمان از کبار صحابه ست فطیه بن عامر از بنی سلمه خزرجی
قیس بن صعصعه از بنی مازن بن النجار الخزرجی الانصاری قیس ابن
سعد بن عباده الانصاری و اما ابوبکر صدیق بود بخواهر و در حضرت
رسالت مرتبه جلالت و صاحب شرط داشت قیس بن عاصم بن
خالد بعد از فتح مکه مسلمان شد رسول صلی الله علیه وسلم در حق او فرمود سید اهل الوبر
- - کلثوم الاوسی پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مدینه اول بخانه او نزول فرمود کعب
بن مالک از بنی سلمه الخزرجی - - - - - - -
- - الام لبید بن ربیعه از بنی کلاب صد و پنجاه و هفت سال عمر یافت بنی از اسلام
شاعر بود و مسلمان شد و دیگر شعر نگفت و فاتش در سنه احدی واربعین
- - محمد بن مسلمه الاوسی الانصاری یقتیش فارس رسول صلعم و در اکثر غزوات

او را همراه کردی در حرب جمل و صفین و مثل هذا موافقت طرفین نکرد در صفر
سنه سبع و اربعین بمدینه درگذشت محمود بن مسلمه برادر راوست مالک
بن سنان از بنی حذره خزرجی مالک بن نضله الجمی راوی حدیث است مجاشع
بن مسعود از بنی سلیم از مهاجرست مجالد بن مسعود برادر راوست بعد از فتح
مکه مسلمان شد بمدینه نقل کرد خواست از مهاجرت پیغمبر فرمود بعد از فتح مکه هجرت
نباشد مرثد بن ابو مرثد الغنوی در عهد رسول صلی الله علیه وسلم شهید شد معاذ
و مسعود از بنی عفرا اند منذر بن عمر بن حنش الخزرجی از بنی ساعده مره بن
ابی عثمان ابوبکر رضی الله عنه ببصره متوطن شد و نهری اخراج کرد نسل او اکابر
بصره بودند مسطح بن اثاثه از خدام ابوبکر رضی الله عنه بود از انجا که عایشه را
رضی الله عنها متهم کردند یکی اوست مسلمه سار بان رسول صلعم بود معاذ بن جبل
خزرجی بفرمان رسول صلی الله علیه وسلم مدتی قاضی شد بیمن و در سنه ثمان عشر
بناحیت اردن نماند عمرش کم از چهل سال او را نسل نیست معقل بن
سنان مردی شجاع بود بعهد یزید بر دست مسیلمه کشته شد در رو دخره
جهت انکه در تفلیس یزید مبالغه کرد معقل بن مقرن برادر نعمان ست
و راوی حدیث معقل بن یسار در بصره باخر عهد معویه درگذشت
نهر معقلی بصره و خرمای معقل بدو منسوب ست معن بن عدی الاوسی الانصاری
برادر عاصم ست معقب بن یشیر الاوسی الانصاری مغیره بن شعبه ابن مسعود
ثقفی در بیعة رضوان مسلمان شد و در اکثر غزوات مصاحب رسول صلعم بود
مدتی حاکم بصره و مدتی والی کوفه بود و انجا در سنه خمسین بوفات و فات کرد

اللهم بدا

اللهم هذا بیعتی بایعت بها نبیک وجاهدت بها فی سبیلک فکیف بن زید
الخیل وغزواة مصاحب رسول صلی اللہ علیہ وسلم بود و در فتوحات مصاحب اصحاب
النعمان بن مقرن در جنگ نهاوند شهید شد کوراو واز ان عمر ومعدیکرب
وطلحہ بن خویلد در اسفندهاست نعمان بشیر الانصاری وخواهرزاده عبد اللہ
رواحہ بود تمیم بن اوس داری برادر تمیم داری بود در سنہ تسع مسلمان شد
نوفل بن معویہ الدیلمی بعد از حرب خندق مسلمان شد راوی حدیث است
بعهد معویہ نماند صد وسیزده سال عمر داشت
الهیثم بن حکیم بن حزام روز فتح مکہ مسلمان شد راوی حدیث است
وائلہ بن الاسقع در سنہ خمس وثمانین بشام درگذشت نود
وشش سال عمر یافت وحشی بن حرب قاتل حمزہ رضی بحمص درگذشت
ولید بن عقبہ بن ابی معیط برادر مادری امیر المؤمنین عثمان بود روز فتح
مکہ مسلمان شد از قبل مرتضی علی رضی حاکم عراق واذربیجان گشت
بسبب خوردن خمر معزول شد وبرقہ درگذشت واقد بن عبد اللہ حلیف
بن عدی بود از قریش قدیم الاسلام بود - الهیثم بن حکیم بن حزام روز فتح مکہ مسلمان شد راوی حدیث است
الیاء نیاز رسول صلی اللہ علیہ وسلم او را یاد کرد اعراب او را بگرفتند
وبردند الزام نمودند وهر دو دست وپاشش ببریدند وخارد در زبان وچشمش
می زدند تا بمرد واز دین برگشت او را مرده بمدینہ آوردند وبلوزه کردند
ومنهم المولفة قلوبهم اقرع بن حابس تمیمی ابوسفیان صخر بن حرب
بوقت فتح مکہ مسلمان شد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم او را عامل صدقات

طائف کرد و در زمان خلافت عثمان کور شد و در سنه اثنی و ثلثین عمر او
شصت و شش سال عمر داشت ام جمیل زن ابولهب که حق تعالی
او را بحمالة الحطب یاد فرمود خواهر ابو سفیان بن حرام عمزاده زبیر عوام
و برادرزاده خدیجه حرم رسول صلی الله علیه وسلم بود روز فتح مکه مسلمان شد
صد و بیست سال عمر یافت هفتاد و پنج سال در جاهلی و پنج در اسلام
وفاتش در سنه اربع و خمسین صاحب شرطه تمام بود و حویطب بن عبد العزی
روز فتح مکه مسلمان شد صد و بیست سال عمر یافت هفتاد و پنج در جاهلی و پنج
در اسلام وفاتش در سنه اربع و خمسین حارث بن هشام برادر ابوجهل
بود روز فتح مکه مسلمان شد شام رفت و در وبای طاعون در سنه ثمان
عشر پنج طاعون درگذشت جبیر بن مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف
روز فتح مکه مسلمان شد و در سنه تسع و خمسین نماند سهیل بن عمرو در عمرو
حنین بجعرانه مسلمان شد و در وبای طاعون شام در سنه ثمان عشر
درگذشت و از او نسل نماند صفوان بن امیه بعد از حرب حنین مسلمان شد
عتبه بن حصین از بنی غطفان در عهد عثمان رضع خر برشد و درگذشت
عباس بن مرداس سلمی پیش از فتح مکه مسلمان شد و در فتح مصاحب رسول
بود و راوی حدیث کشت علاء بن حارث ثقفی فرات ابن حیان
از بنی سعد بود فتح حنین مسلمان شد رسول صلعم در حق او فرمود ان من الناس
ناسا یکلهم الله ایمانهم منهم فرات بن حیان قیس بن مخرمه
مالک بن عوف النضری امیر الامر مشرکان حنین بود همدران حنک مسلمان شد

عبدالله بن ابی سعد بن ابی سرح در اول کاتب وحی بود چون دران تخلیط
کرد پیغمبر علیه السلام او را معزول کرد و در زمان عثمان والی مصر شد و بلاد افریقیه
او فتح کرد عبدالله بن ابی سلول بوقت آنکه پیغمبر علیه السلام بمدینه نرسیده
بود کدخدایان بدو حکم خواسته داد پیغمبر علیه السلام آنجا رفت آن اندیشه باطل شد
او را بدین سبب نفاق بود و در تهمت عایشه غلو میکرد در عهد رسول
علیه السلام متوفی شد رسول علیه السلام بر نماز کردن عمر خطاب مانع آن نماز می شد
حق تعالی این آیت فرستاد و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود دیگر بر منافقان
نماز مکن کدایشان از جمله کفارند خلاس بن سوید بن صامت ملیح بن تمیمی
طعمه طعمه بن ابیرق بن عمرو بن حارثه بن امرئ القیس سه برادر
بسبب نفاق از غزوه تبوک تخلف نمودند پس توبه حق تعالی توبه ایشان قبول
نازل کرد قرآن در حق شان نازل شد و ایشان مسلمان صادق نشدند کعب
بن مالک مراره بن ربیع هلال امیه پس توبه کردند و حق تعالی توبه ایشان
قبول کرد بدین آیت فرستاد — — — — — — —

[illegible] رضوان الله علیهم اجمعین — — — — —

ابراهیم بن برید النخعی عایشه و انس رضی الله عنهما در سنه ست و تسعین
درگذشت جهت و شصت سال عمر داشت بوقت وفات او
امام شعبی مات رجلی ما ترک بعده مثله بالکوفه ولا البصره ولا بالمدینه ولا
بالشام احنف بن قیس بروایتی گویند او از صحابه ست و روز فتح

مکه مسلمان شد صاحب حرم و راوی بود در عهد خود نظیر نداشت
در حرب بسیار در کار دین سعی و در حرب صفین با مرتضی علی بود و در کوفه
در سنه ثمان وستین نماند و در اسل منسب از سخنان اوست
بهترین دوستان آنانند که بوقت احتیاج ایشان بتو دوستی زیادت
نکنند و بوقت احتیاج تو بدشمنان دوستی کم نکنند بادشاه چون راست
شرست همه راست زو بیم باشد او راست از مرگ بیم باشد عمامن فات
حسب بدنه لم ینفعه حسب نسبه اسمعیل بن ابی خالد بکوفه در سنه ست
واربعین ومائه نماند اسود بن یزید بن قیس نخعی صاحب عبدالله صایم
الدهر وقایم اللیل بود در سنه اربع وسبعین درگذشت اشعث بن سوار
در اول خلافت ابو بود وانیق نماند اکثم بن صیفی معاصر رسول صلی الله علیه وسلم
بود و او را درباب امامسلمان شد و بعد ازان باسلام در آمد صد و نود
سال عمر داشت از سخنان اوست هرکه در دو چیز نیاید یاید که از
دیگران توقع خیر ندارد چون دولت روی بکسی آرزوها خدمت عقل
او کند و چون روی بگرداند عقلش خدمت آرزوها کند اناس بن معویه بن
قره قاضی بصره بود در سنه اثنتی وعشرین ومائه عمامی درگذشت ایوب
بن ابی تمیمه ومائه نماند شصت وسه سال عمر داشت اشعث بن
عبدالملک در سنه ست واربعین ومائه نماند ابوالاخوص عوف بن مالک
بن نضله الجشمی صاحب عبدالله در حرب خوارج خطری گشته شد ابوالاسود الدؤلی
عاقل وحازم وفاضل وقت بود در حرب صفین با مرتضی علی بود

اسجشمی بصره بود با طاعون در سنه احدی وثلثین

بصره نماند

ببصره نماند ابو اسحق سلمان بن ابی سلیمان الشیبانی در سنه تسعه وتسعین
نماند ابو اسحق عمر بن عبد الله الشعبی در سنه سبع وعشر ومایه نماند نود و پنجسال
عمر داشت ابو عمرو عمرو بن صفیان السلمی از خواص ارکان دولت
معویه بود ابو الاشهب جعفر بن حنان العطاری ببصره در سنه خمس وستین
ومایه نماند ابو بکره بن عبد الله بن محمد بن ابی سره در سنه ثمان وستین
ومایه ببغداد نماند ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حزم الانصاری بمدینه در سنه
ست وعشر ومایه نماند هشتاد وچهار سال عمر داشت ابو النضاح یزید بن
حمید از بصره بود بواسطه نماند ابو الحوراء اوس بن خالد در حرب حماحم در سنه
ثلث وثمانین کشته شد ابو حمزه یعقوب ابن محامد باسکندریه
در سنه سبع واربعین ومایه درگذشت ابو حمزه نفر بن عمان بن واسع
صاحب ابن عباس ببصره نماند ابو خازم سلمی بن دینار المدنی در سنه
ست واربعین ومایه درگذشت ابو خیره از اصحاب مرتضی بود ببصره نماند
ابو رجا عمران بن تمیم العطاردی در سنه سبع وعشر ومایه درگذشت
ابو ریاح عبد الله بن ذکوان مولی رصیله منکوحه عثمان رضی در رمضان سنه
ثلثین ومایه بشام درگذشت شصت وشش سال عمر داشت
ابو سعید کیسان المعبری در سنه مایه نماند ابو صالح ذکوان السمان ابو صالح ماهان
النحفی ابو صالح مفسر مولی امهانی خواهر مرتضی علی ابو عثمان نهدی از
قضاعه بزمان رسول صلی الله علیه وسلم مسلمان شد اما او را در نیافت
باسلمان صحبت کرد بکوفه گشتی چون امیر المومنین حسین را انجا

شهید کرمند ببصره رفت وگفت در شهری که فرزند رسول صلی الله علیه وسلم را بکشند در آن شهر مقام نشاید کرد و در سنه ثلث وسبعین نماند ابو العرّاف الراجی ابو عمرو سعید ابن ایاس الشیبانی صد وبیست سال عمر یافت ابو عالیه زاهدی تمام بود و شصت وپنج حج کرده در سنه تسعین نماند ابو قصره منذر بن مالک در عهد ابن جبیره در گذشت ابو قلابه عبد الله بن یزید الجرمی در سنه اربع ومائه نماند نام ابو مسلم عبد الله ابن نور الخولانی در زهد درجه عالی داشت بعهد یزید در گذشت ابو ملیح عامر بن اسامه الهذلی در سنه اثنی عشر نماند ابو مخلد در خلافت عمر عبد العزیز نماند ابو نصر در عهد یزید بن عبد الملک نماند ابو وائل شقیق بن سلمه الاسدی بعهد حجاج در گذشت ابو حره یزید بن عبد از بنی سعد بن بکر اشعار نیکو گفتی در مدینه سنه ثلثین ومائه نماند

ابو بشیر بن سعید سعد وقاص وابی سعد الخدری وغیرهما را دریافت در سنه مائه نماند بکر بن عبد الله المازنی لباس کران مایه پوشیدی در سنه ثمان ومائه نماند او اصل بصریست

ابو ثابت بن اسلم البنانی

ابو جعفر جابر بن زید جعفی در مذهب شیعه غالی بود ونیز نجابت نکرد در بصریست وفاتش در سنه ثمان عشر ومائه جابر بن عبد الله یزید در سنه ثلث ومائه در گذشت

الجاء

ابو ابراهیم حمران بن ابان از موالی عثمان رضع بود حکم بن عیینه بکوفه در سنه
خمس عشر ومائه در گذشت حمید بن طرخان الطویل در سنه اثنی واربعین و
مائه نماند خاء خارجه ابن مصعب افقه فقهای خراسان — — —

ابو داود بن ابی هند السرخسی براه مکه در سنه تسع وثلثین ومائه نمانده
ابو ربیع بن السری بن عبد الله عمر جابر وانس را دریافت در عهد او دوانیق
ربیع بن نماند ربیع بن خثیم الثوری الکوفی از ومردست ولا اقول
احدکم واستغفر الله اتوب الیه فیکون ذلک دنیا جدیدا اذا لم یفعلت
ولکن لیفعل اللهم اغفرلی وتب علی رجاء بن حیوة در سنه اثنی عشر ومائه در گذشت
زرین حبیش از عرب عریا بود صد وبست سال عمر یافت — — —

ابو سعید بن عقله المدلجی بکوفه در سنه اثنی وثمانین در گذشت صد وبست
وچهار سال عمر یافت مولود شش سال ولادة رسول صلی الله علیه وسلم بود سعید
بن مسیب افقه فقهای حجاز وسر ور معبران بود در سنه اربع وتسعین نماند سعید
بن جبیر بن هشام بحکم حجاج یوسف در سنه خمس وتسعین شهید شد جهل وشش سال
عمر داشت سعید بن اماس الجریری در سنه اربع واربعین ومائه نماند سعد بن
سعید الانصاری در سنه احدی واربعین ومائه نماند سلمان بن ربیعه بعد از قتل امیر المومنین
عمر رضی الله عنه قاضی عراق بود در عهد عثمان رضی الله عنه در غزا بترکستان شهید شد سلمان
بن قتیبه باهلی منسوب است مرو سلمان بن طهمان التمیمی ببصره در سنه ثلث واربعین
ومائه در گذشت اعبد واقفه اهل بصره سلیمان بن مردان یعرف بالاعمش
در سنه ثمان واربعین ومائه در گذشت هشتاد وشش سال عمر داشت

ولادتش روز قتل حسین رضی الله عنه بود سالم بن ابی الجعد در سنه مائه درگذشت
سماک بن مخرمه الاسدی سماک بن عبد الله العبسی سالم بن عبد الله بن عمر خطاب
رضی الله عنهم

شعبی بن عطیه الکوفی شریح قاضی نام پدرش حارث کندی عادل ترین قضاة
بود و معاصر رسول صلی الله علیه وسلم بود اما او را ندید عمرش صد و سیت سال قریب
بقضا و سال قضا کرد و خلق شرع از و بنیاد بالحقیقه عکس قاضی شهر ما بود و فاتش
در سنه اربع و تسعین شهر بن حوشب در سنه ثمان و تسعین نماند شهر بن حکیم خیار التابعین
زمان خود بود

صالح بن حسن تا عهد مهدی عباسی در حیوة بود صالح بن کیسان در سنه ست و ارابعین
و مائه نماند صالح مولی ابی الدرداء ابی هریره بمدینه در سنه خمس عشر و مائه نماند صفوان ابن
محرز بن زیاد بمصره در سنه اربع و سبعین نماند او را نسل نیست

ضحاک بن مزاحم از بنی عبد المناف در خراسان در سنه اثنی و مائه نماند

امیر علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهم جد خلفاء و ائمه مسلمانان بود در هر
شبانروزی بهزار رکعت نماز نافله کردی شب قتل مرتضی علی متولد شد
در سنه ثمان و عشر و مائه درگذشت هفتاد و هفت سال عمر داشت عبد الله بن ابی
نجیح در سنه اثنی و ثلثین و مائه نماند عبد الله بن سرجس عمرو نیکو خلق بود و از قتل
او ابو بکر و انیق قاضی کوفه عبد الله بن عبد الله بن عتبه بن مکیه در سنه سبع عشر
و مائه درگذشت عبد الله بن عوف بن ارطبان انس مالک را دیده است
در سنه احدی و ثمنین و مائه درگذشت عبد الرحمن بن هرمز الاعرج صاحب ابی هریره

باسکندریه

باسکندریه در سنه سبع و عشرین و مائه درگذشت عبدالرحمن بن یزید النخعی برادر
ابراهیم بود عبدالله بن خلیفه الهمدانی عبدالرحمن بن الاسود بن مقداد الاسود مولی
بنی اسود بود و بدو منسوب است عبدالملک بن عمر در سنه ثلث و مائه درگذشت صد
و سیزده سال عمر داشت عبد خیر بن یزید الهمدانی از جمله معمران بود در جاهلیت
بشرف اسلام مشرف شد از امیرالمؤمنین علی روایت میکند قال سألت رسول الله
صلی الله علیه وسلم من اول من یدعی الی الحساب یوم القیمة قال علیه انا اقف بین
یدی ربی تعالی فاسأله ثم اخرج وقد غفر لی ربی فلت ثم من قال ابو
بکر یقف کما وقفت مرتین و یخرج وقد غفر الله له فلت ثم من قال عمر یقف
کما یقف ابوبکر مرتین و یخرج وقد غفر الله له فلت ثم من قال ثم انت
یا علی قلت فاین عثمان یا رسول الله صلی الله علیه وسلم قال عثمان رجل ذو حیاء و
ربی عز و جل ان لا یوقفه للحساب فیشفعنی و این دلیلی بر زشت است
هر مراتب صحابه اربعه و بزرگی عثمان رض عبد زید بن سعید الانصاری در سنه
تسع و ثلثین و مائه نماند عباد بن منصور الناجی تا در زمان و دانیق در حیوة
بود عبد ابن عمر اللیثی در سنه ثمان و ستین نماند عبیده بن قیس سلمانی در عهد
رسول صلی الله علیه وسلم مسلمان زاد و را یا سلمان الفارسی صحبت کرد و فاشش
در سنه اثنی و سبعین عمر بن میمون در سنه اربع و سبعین نماند بزمان رسول صلی الله
صلی الله علیه وسلم مسلمان زاد اما او را ندید عمر بن دینار او را ندید عمر بن دینار در سنه
خمس عشر و مائه نماند عمر بن عبید بصریان در حق او گفتند خیر الناس این شر الناس
میرا ه ملکه نماند علقمه بن قیس نخعی صاحب عبدالله در سنه اثنی و ستین نماند عامر

بن عبد الله الغبری از فضلاء زمان بود در شام درگذشت عطاء بن یزید اللیثی
در سنه سبع ومائة درگذشت هشتاد و دو سال عمر داشت علاء بن ابی رباح
در سنه خمس عشر ومائة نماند عطاء بن یسار مولی زاده میمونه حرم رسول الله صلعم
در سنه ثلث ومائة نماند هشتاد وچهار سال عمر داشت عامر بن شراحیل
وهو الامام الشعبی از قبل عبد الله زبیر عامل کوفه بود در سنه اربعه ومائة نماند
هشتاد و سه سال عمر داشت عکرمه مولی ابن عباس در سنه خمس ومائة درگذشت
هشتاد و سه سال عمر داشت عمارت بن عبد الله بن صابی بهذ مردان الحمار نماند عیسی
الخیاط او گفتی انا خیاط وخیاط وخیاط بعهد ابو داود انیق نماند علاء بن عبد الرحمن
در اول خلافت ابو داود انیق نماند عروه بن اذینه عمارة بن عمیر التمیمی عروه بن
زید الخیل الطائی بهام بن عمرو بن قتاده بن نعمان صاحب کتاب السیرة در سنه
عشرین ومائة درگذشت — — — — — — —

الفیض غلیان دمشقی قبطی بود مذهب قدریان او پدید کرد هشام بن عبد الملک
مروانی او را بر دروازه دمشق صلب کرد — — — — — — —

القاسم قتاده بن دعامه صدوسی در سنه سبع وعشرین ومائة نماند قضیه بن زوبیت
از خزاعه شام نماند در سنه ثمانین قرطبه بنا کرد هشام بن محمد بن ابی بکر
الصدیق رضی الله عنهم — — — — — — —

الکا[illegible] کعب الاحبار در اول در دین جهودی بود در زمان رسول صلعم
مسلمان شد اما او را ندیده وفات او در سنه اثنتی وثلثین بشام بود او
خرازده آیت از توریت اختیار کرده بود وبیوسته در نظر داشتی انرا

ترجمہ کردہ اند ! یا ابن آدم لا تخف من ذی سلطان ما دام سلطانی باقیا
وسلطانی باق لا ینفد ابدا ۔ یا ابن آدم لا تخف فوت رزقی ما دامت
خزائنی مملوۃ وخزائنی مملوۃ لا ینفد ابدا ۔ یا ابن آدم انا وحقی محب لک
فبحقی علیک وکن لی محبا ۔ یا ابن آدم لا تأنس بغیری فیما وجدتنی آیسا
منہا وانک مہما طلبتنی وجدتنی ۔ یا ابن ادم لا تأمن مکری حتی تجوز
الصراط ۔ یا ابن آدم خلقت الاشیاء کلہا لاجلک وخلقتک من اجلی
فلا تہتک ما خلقت لاجلی بما خلقت لاجلک ۔ یا ابن ادم خلقتک
من تراب ثم من نطفۃ فلم اعیبک بخلقتک اسوقک الی جنتی
یا ابن آدم لا تغضب علی من اجل نفسک ولا تغضب علی نفسک من
اجلی متی سالتک ان تغضب علی نفسک من اجلی کما تغضب علی لاجل نفسک
یا ابن آدم کل برید کبا لہ وانا اریدک لک یا ابن آدم اما تصغی
الی یا ابن آدم کما لا اطالبک بعمل غدٍ لا تطالبنی برزق غدٍ ۔ یا ابن آدم
وجب علیک فریضتی ولک عندی ارزقک فان خالفتنی فی فریضتی
لا اخالفک فی رزقک ۔ یا ابن آدم ان رضیت بما قسمت
لک اریحت قلبک وبدنک وانت محمود وان لم ترض بما
قسمت لک سلطت علیک الدنیا حتی تزکض فیہا رکض الوحش
فی البریۃ ثم وعزتی وجلالی لا تنال الا ما قدر لک وانت مذموم ۔ کنیز ابن
شہاب الحارثی لکعب بن سوار الازدی از قبل عمر خطاب رضی اللہ عنہ
قاضی بصرہ بود واللہ لیث اللہ بن مسلم در اول خلافت ابو دوانیق

طلبتنی

فریضتی

درگذشت ابو محمد بن شبرمه مولای انس بن مالک فاضلترین معمران بود در سنه
عشر و مایه درگذشت هفتاد و هفت سال عمر داشت محمد بن کعب
القرظی رسول صلی الله علیه وسلم حال او بنور نبوت مشاهده فرمود در حق
او گفت سیخرج من الکاهنین رجل یدرس القرآن در راسته لاید رسمها
احد بعده و برواینی در سنه ثمان و مایه و براینی در سنه سبع عشر و مایه و براینی
در سنه ثمان عشر و مایه درگذشت عقبش بمدینه بود و محمد بن مسلم بن عبید الله
الزهری در رمضان سنه اربع و عشر و مایه نماند محمد بن یحیی بن حبان راوی
احادیث بسیار است بمدینه در سنه احدی و عشر و مایه نماند هفتاد و چهار
سال عمر داشت محمد بن عبد الرحمن معروف بن ابی ذئب بحشه
نماند محمد بن اسحق بن یسار منارة العابری منصور بن محمد بن عبد المجید
الخراسانی منصور بن معتمر السلمی شصت سال صائم الدهر و قائم اللیل
بود در سنه اثنی و ثلثین و مایه درگذشت میسرة العامری مسیور بن
مخرمة بن نوفل خواهر زاده عبد الرحمن عوف بود در سنه اربع و ستین
نماند شصت و یک سال عمر داشت مغیرة بن سوید از بنی اسد هذیل
سال عمر یافت مسروق ابن اجدع همدانی در سنه ثلث درگذشت
مطرف بن عبد الله از بنی حرشه در سنه سبع و ثمانین نماند معمر بود و میمون
بن مهران در سنه سبع عشر و مایه درگذشت مکحول الشامی در سنه
ثلث و عشر و مایه درگذشت منذر بن یدام از بنی عبد المناف
بکوفه در سنه اثنی و خمسین درگذشت مسلم الخیاط محارب بن دیار بکوفه

درگذشت

درگذشت محامد بن جبیر بمکه در سجده کردن نماند مرة بن شراحیل الهمدانی بوسی
بن انس بن مالک برادر امام مالک بود و نافع مولی ابن عمر در سنه
سبع عشر و مائة هلاک شد [illegible] هرم بن حنان از عبد
قیس از قبل عمر خطاب والی بعضی ولایات بود در حرب قادسیه شهید شد
الوداد وهب بن منبه از تخم فرستادگان کسری بود بیمن اصلش از عجم در علم
تاریخ صاحب کمال بود و در سنه اربع عشر و مائة درگذشت
ابوالیاء یزید بن عبد الله برادر مطرف بود در سنه احدی درگذشت
یزید بن سمره الرهاوی در سنه ثمان و ثمنین با اتباع در دریا کشته شد
یحیی بن سعید الانصاری در سنه ثلث و اربعین مائة نماند در کوفه یونس
بن عبید عبد القیس در سنه ثمان و ثلثین درگذشت یزید بن کیسان
الکسری الکوفی چون ذکر بعضی از مشاهیر صحابه عظام و تابعین کرام رضوان
الله علیهم اجمعین بر سبیل ایجاز کرده شد اختصار کردم حق سبحانه و تعالی ما را و همه
مسلمانان را بر کتاب الله و سنت رسوله و [illegible] و آخرت کرداند
فصل [illegible] پنجم از [illegible] در ذکر تسلط و تغلب
بادشاهان بنی امیه در ایران چهارده تن مدة ملکشان نود و یک سال
معویه بن ابی سفیان بن حرب بن امیه و هو اصل قبیله بنی امیه جد او
و جد عثمان برادران بودند و او در عقل معاش و ذکا در امور دنیاوی
درجه علیا داشت در روز فتح مکه مسلمان شد از مولفة القلوب است
در عهد امیر المؤمنین عمر خطاب امارت شام یافت عمر رضی الله عنه او را کسری

عرب خواندی اهل سنت و جماعت او را حاکم مخطی خوانند و زبان طعن و لعن
در حق او دراز نکنند جهت آنکه صحبت رسول دریافته و کاتب وحی بود
اما گویند امیر المؤمنین علی برحق بوده و در ربیع الاول سنه احدی و اربعین
هجری چون امیر المؤمنین حسن رفع در کار خلافت نزول کرد حکومت
و ریاست عراق بدو تعلق گرفت و او کوفه مغیرة بن شعبه و بصره بزیاد بن ابیه داد
و نسب زیاد با ابو سفیان قبول کرد و او را برادر خواند و دمشق دار الملک
سلطنت چون بصره از دزدان و مفسدان نا ایمن بود بزیاد گفت تا در آنجا
سیاست نیز ابطه بتقدیم رساند زیاد در بصره منادی کرد که هیچکس به شب از خانه
بیرون نیاید و هر که به بیند البته خواهد رفت در شب اول یکهزار و هشت
صد آدمی بقتل آمدند و در شب دوم چهار صد و در شب سیوم سی کس از آنجا
کس را زهره نبود که پای از خانه بیرون نهد ناگاه اعرابی را گرفتند گفت
منادی نشنیدم بزیاد اخبار کردند گفت اگر راست میگوید اما گذاشتن
او موجب خلل سیاست باشد او را نیز بکشت بعد ازین در شب کس را
زهره نبود زیاد منادی کرد و شب در دکانها نه بندد و اگر خارجی افتد
من تاوان کشم در مدت حکومت او کس در دکانها نه بست و دزدی
شب در شهر می آمدند و الا دکانها هم بر میزدند عرب ازین شیاک
ساختند و جهت دفع دزدی بر دکانها می نهادند و آن رسم هنوز در
عرب باقی است در سنه خمسین بعد از مرگ مغیرة بن شعبه کوفه نیز بزیاد
تعلق گرفت و در سنه ثلث و خمسین التماس کرد تا مکه نیز بدو دادند بعد از

دهم

شش ماه زیاد در رمضان سنه ثلث وخمسین بمر و معویه بصره به پسر شش عبید الله
بن زیاد و کوفه به نعمان بن بشیر و مکه بسعید بن عاص و مروان بن الحکم
را در مدینه امارت داد و پسر خود یزید را در سنه اثنی وخمسین با جمعی
از امرا و لشکر بجرب روم فرستاد و جنگی عظیم کردند و ابو ایوب انصاری
در ان جنگ شهید شد اما ظفر مسلمانرا بود و معویه در ایام ولایت
عهد بیزید دادند با احنف بن قیس مشورت کرد زیرا که از عقلاء جهان
بود احنف گفت انت اعلم بسیره وجهاده ولیله ونهاره فان کنت
تعلم الله رضاً والاسلامه صلاحاً فلا تولّ وره فیه احداً وان کنت تعلم
غیر ذلک فلا تزوده الدنیا وانت صائر الی الآخره وانما علینا ان نقول
سمعنا واطعنا معویه بفصیحت او خوار داشت و در سنه ست وخمسین
از اهل عالم بیعت بنام یزید بستند بهمه کس بیعت کردند الا پنج کس اول عبد الله
عباس به بهانه نابینائی که هریره الله عنه دوم حسین علی رضی الله عنه سیوم
عبد الله زبیر چهارم عبد الله عمر پنجم عبد الرحمن ابو بکر صدیق رضغنهم معویه
با اینجماعت مضایقه وتکلیف کردن مصلحت ندید و بوقت وفات
بیزید را گفت در کار تو از سه کس هراسانم حسین علی اگر بر دست
یابی مجابا و از رحم پسر که رحم رسول صلی الله علیه وسلم پیوسته ست دوم
عبد الله عمر او در بن کار شرع نکند الا وقتی که بهان خود را صافی بیند و اینصورت
متعذر ست سیم عبد الله زبیر او ماری زیر دار ست او را مجنبان و اگر دست
یابی القا مکن ضحاک بن قیس و مروان حکم را بکوبدرم وصیت

کرده است که شما او را بدست خود بخاک سپارید چون بگور فرو روند با تیغ
بر سر گور از آن شان بیعت خواه یزید همچنین کرد مروان حکم لکدی بر معویه
زد و گفت تخدع وانت فی هذه الحالة معویه در دمشق در منتصف رجب
سنه ستین هجری بمرد گویند در وقت وفات بایلی از خواص خود گفت
بر خود از بن سه گناه بزرگتر نمیدانم اول انکه در حق اهل بیت طمع کردم
و تغلب بردم دوم انکه زن حسن را بفریفتم تا او را زهر داد سیوم آنکه
یزید بلبید را ولی عهد کردم و در همه نظر بر رواج کار یزید بود مدة نوزده
سال و سه ماه بادشاهی جهان کردم و جهل و دو سال امارت
شام کرده بود هشتاد و یکسال عمر داشت از سخنان اوست
تعلموا الادب فان کنتم اغنیاء فقتم و ان کنتم اوساطا تمولتم و ان کنتم
فقراء استغنیتم

یزید بن معویه علیه ما یستحق من سخط الله و غضبه بعد از پدر بادشاهی
جهان در تحت فرمان او آمد خواست که بنام خود بیعت از ان پنج کس بستاند
بوالی مدینه نامه کرد تا بزجر بیعت بستاند حسین علی و عبد الله زبیر بدین سبب
از مدینه بمکه بگریختند کوفیان از بن احوال اگاه شدند و خفیه استدعا حضور
حسین علی کردند و او را بنصرت نوید دادند و نامها نوشتند حسین رضی الله عنه
با عبد الله عباس مشورت کرد او گفت اول کسی را بفرست تا بیعت تو از بن
بستاند و از درون ان بن و وقف شو و بس اگر مصلحت باشد تو نیز بیرون
زاده خود مسلم عقیل را بکوفه فرستاد مسلم بخفیه بیعت می ستد و دوازده هزار

مردم بیعت کردند و نامها بحسین نوشتند و او را برآمدن مبالغه کردند حسین
با چهل سوار و صد پیاده که اتباع و اهل بیت او بودند با زنان و کودکان
عزم کوفه روان شد عبدالله عباس و عبدالله عمر او را از رفتن منع میکردند و گفتند
اکوفی لا یوفی نشنید و برفت از قضا یزید در کوفه نعمان بن بشیر عامل بود
و در کار مسلم بن عقیل شتاب نمود و کس را منع نمیکرد یزید او را عزل
کرد و امارت کوفه بعبیدالله زیاد داد و بدو فرستاد تا تعجیل از بصره بکوفه
رسد و بدفع مسلم بن عقیل و شیعه اهل بیت مشغول گردد و عبیدالله مبادرت
نموده پیشتر از حسین بکوفه رسید کوفیان متصور آنکه حسین علیست رضی الله عنهما
می گفتند مرحبا یا ابن رسول الله صلی الله علیه وسلم عبیدالله زیاد بدار الامارت
نزول کرد و لشکر بر خود جمع کرد مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و بعضی از اکابر
شیعه از دستواری شدند عبیدالله زیاد را نیز بدست آورد و بگفتند
و از یزید پیغام بدو آمد که حسین علی رضی الله عنه از مکه عزم کوفه کرد آگاه کار او باش
حسین علی رضی الله عنه در راه فرزدق شاعر را دید احوال پرسید گفت کوفیان
بدل با تو اند و شمشیر با عبیدالله زیاد و از مسلم بن عقیل پرسید گفت عبیدالله او را
با شیعه شما بکشت و در طلب دیگر است و پرسان احوال تو حسین علی متحیر شد
خواست که مراجعت نماید قضا و قدر عنان را بشیر بگردانید حسین رضی الله عنه
گفت مردم و خون عمزاده بخواهم عبیدالله بن زیاد عمر بن سعد وقاص را با
چهار هزار سوار حسین باز فرستاد عمر سعد حر بن یزید ریاحی را بر مقدم روان
کرد حر ریاحی بحسین رسید و او را از رفتن بکوفه منع کرد و احوال مسلم عقیل

وعبیدالله زیاد وعمر سعد باز گفت و در باز گشتن مبالغه نمود حسین گفت با عیال
واطفال روی مراجعت بسمت گفت یاری از سر راه دور شو مکر ترا نبینند
و باز گردند حسین بیابان در نشست تا بکربلا رسید اتفاقا عمر سعد و قاصدان بکار
حلقه کرده بودند بدانجا رسید باز خوردند حسین از و التماس کرد که مجال دهد تا بمکه
رود یا بیکی از ثغور اسلام یا بنزد یزید معویه عمر سعد از عبیدالله زیاد اجازت
خواست اجازه نداد و گفت او را بایعت باید کرد یا پیش من آمد هر چند
پیغام میکردند فایده نداد عبیدالله زیاد شمر ذی الجوشن را فرستاد و گفت
عمر سعد در کار حسین نظر بقرابت کرد تو برو یا بیعت کند یا حرب شمر برفت
شب عاشورا بود حسین رضی الله عنه آن شب امان خواست و امهلت میخواند
یا در مرافعه لک من خلیل ٭ فقد بیت بالاشراف والاصیل ٭ و اهل بیت
برین کریمه میکردند روز عاشورا حرب کردند و آب بر حسین ببستند فریقین
صف کشیدند اول شیعه یک حرب کردند از ایشان اول حر ریاحی
اگرچه با لشکر عمر سعد بود اما با طرف حسین رفت و دین را بر دنیا و حق را
بر باطل اختیار کرد و جان در راه خدا باخت و شهید شد پس از اهل بیت او یکان
یکان حرب میکردند و در حالت تشنگی شهید میشدند بعد از تمامت حسین
بخود جنبک کرد و بر رست رواعه از اتباع شمر ذی الجوشن و برادرش بر دست
سنان بن انس نخعی شهید شد شمر خیمه حسین غارت کرد و جامه عورات
نیز بستد و ایشان بزاریان کرد زین العابدین را بخود خفته بود شمر خواست
که او را نیز بکشد عمر سعد مانع شد شمر گفت تا سواران بر شخص حسین تاختند

و استخوانهاش خورد کردند و سرش ببریدند و با زنان و کودکان پیش عبیدالله
زیاد بردند در این جنگ از لشکر عمر صد و هشتاد تن کشته شده بودند و از شیعه
حسین رضع تنها زین العابدین ماند که بود مفقد کس از اهل بیت و صد و بیست
و چهار تن از شیعه شهید شده بودند عبیدالله زیاد علی زین العابدین را با سر حسین
و عورات و اطفال اهل بیت پیش یزید فرستاد و وقت عصر بدو رسیدند
یزید بر این حال خورمی کرد بر این فتح انا فتحنا خواند لبر ابوب انصاری انجا
حاضر بود یزید را ملامت کرد و سر حسین رضع از و بستد روز چهلم پیش رسانید
و بر دایتی در مقلان دفن کردند یزید چون زین العابدین را دید و گفت
دیدید که شما با خود چه کردید بمنع بیعت کار خود بیکبار سانیدید زین العابدین
گفت ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها یزید گفت لاوامدا اصاب من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفوا
عن کثیر و زین العابدین را با عوراة و اطفال اهل بیت بمدینه فرستاد اهل
مدینه بدین سبب مخالف یزید شدند و زین العابدین از مدینه بیرون رفت
یزید از دمنت دانست و او را نوید داد مسلم بن امیه را با لشکر بجنگ
مدنیان فرستاد جنگ سخت کردند بیشتر صحابه در این جنگ کشته شدند و بقیه
لشکر با و پیغولها گریختند یزیدیان بر مدینه مظفر شدند و سه شبانروز غارت
کردند و مدینه بعد از خرابی مسخر ان شد یزید معویه بمکافات حق خدمت
عبیدالله زیاد و امارت عراقین تا حد کرمان و فارس و این حدود بدو داد
و او لشکر فرستاد و سب یاری ولایات دیلم و راء النهر مستخلص کرد و مکه

عبدالله زبیر مخالف یزید شدند در سنه اربعه وستین اهل مکه و مدینه و یمن و بعضی
از عراقین بر و بیعت کردند و کار او بالا گرفت یزید ازین معنی متاثر گشت
حصین بن نمیر را با لشکر گران بجنگ او فرستاد مکه را احصار دادند و منجنیق
نهادند چنانچه مسجد حرم بسنگ منجنیق خراب شد و جامه کعبه بسوخت از شعله آتش
در حال بادی برآمد و آتش در منجنیقیان و منجنیق افتاد و تمامت
را بسوخت و در حال خبر مرگ یزید رسید و اول عبدالله زبیر بشنید
بیش حصین فرستاد و گفت آنکه تو از بهر او جنگ میکردی بدوزخ رفت
حصین باور نمیکرد و چون خبر متواتر شد دست از حرب باز داشتند
عبدالله زبیر حصین را با خود دعوت میکرد قبول نمیکرد و شبانگاه رفت
یزید معویه در رابع عشر ربیع الاول سنه اربع وستین هجری الی النار والسقر
پیوسته شد سی سال و دو ماه بادشاهی کرده بود و سی و نه سال
عمر داشت یزید معویه مدفون شد اول کسیکه خادمان داشت
در اسلام یزید بود یزید را سیزده پسر بود معویه و خالد و هاشم
و ابوسفیان و عبدالله اکبر و عبدالله اصغر و عمر و ابوبکر و عقبه و حرب
و عبدالرحمن و ربیع و محمد ایشان بدکرداری و نیکوکرداری از ینجا قیاس
میتوان کرد که اینهمه فرزندان یزید یکی را نام و نشان نسبت دار کسی
باشد خامل الذکر اند و از نسل حسین که تنها زین العابدین ماند هزار هزار
علوی در جهان پیش اند خدای تعالی برکت در نسل علویان نهاد و از تخم
یزید بهر دیناجهانیان بدانند که کس به بدکرداری سود نکند و کار آخرت

هنوز در پیش است خدا داناست بر آنکه در بن قضیه با آن کروه چها خواهد
رفت حق سبحانه و تعالی ارباب دولت را راه راست هدایت کناد و حرستی دین در دل شان ران
حرستی دنیا بیشتر کناد
(ذکر جلوس) امیر المومنین یزید معویه بن یزید بن معویه بعد از پدر در ربیع
الاول سنه اربع وستین بر و بیعت کردند و او چهار روز بادشاهی
کرد و در جمادی الاول سنه مذکوره اول کودکی که در اسلام بر جای بزرگان
نشست اوست او را نگذاشتند وی عهد معین کن گفت لاتزود مرا شتابی
دارتر و بنی امیه خلافتها بعد از و بنام برادرش خالد معین میکردند طبیعت
او از حکومت متنفر بود و بحکمت و علم صنعت مایل سرو راستادان
آن فن و عالم وقت بود اشعار خوب دارد و در بنی امیه از و عالم
تری نبود و به سبب دانش او حدیش معویه با وجود وفور عقل خود و کوتاهی
او در امور خطیر از و مشورت خواستی خالد از حکومت اجتناب
نمود (ذکر المومن بالله) مروان بن حکم بن العاص بن امیه و او اصل قبیله بنی
امیه عمزاده عثمان عفان رضی و عاقل وقت بود اما از مطرودان
رسول صلی الله علیه وسلم بود اهل شام جهت آنکه خالد تارک بود و کار
عبد الله زبیر قوة گرفته مشورة کردند تا بدو دهند عبد الله زیاوله
رکن معظم آن دولت بود نظر بر آنکه حکومت از بنی امیه بیرون نرود
میل مروان بن حکم کرد مروان گفت الدهر کالدهر والدنیا ب
واحدة والملک لعبد ابی لیلی لمن غلب غالبا مردم بر و بیعت کردند در
جمادی الاول سنه اربع وستین مروان ما در خالد را بخواست خماک

قیس را گفت تو شیخ قریشی و زاهد وقتی و مرتبه تو از عبدالله زبیر بیشتر است
چرا بنام او دعوه میکنی و بنام خود نمیکنی ضحاک از بن دم بخورد و بنام خود آغاز کرد دعوت
مردم او را گفتند تو بنام عبدالله زبیر از ما بیعت ستدی اکنون خود می
خواهی تو بر خیز بنشین او بنشیمان شد و همچنان دعوت بنام عبدالله زبیر کرد اما
آب رخنه در کوزه نمی آمد مروان حکم لشکر بجنگ او فرستاد و در مرج راهط
سیت روز حرب کردند ضحاک کشته شد و لشکر منهزم گشتند و شام
مروان حکم را صافی شد مروان حکم لشکر بکه فرستاد بجنگ عبدالله زبیر
متهران سپاه حبیش و حله بود جابر برادر عبدالرحمن عوف از مدینه با لشکر
بمد و عبدالله زبیر آمد حبیش و بعضی لشکر شام را بگشتند در کوفه سلیمان بن صرد
و جمعی از شیعه اهل بیت بطلب خون حسین خروج کردند و بزیارت
او رفتند و زاری کردند و از وفد رخواستند که با تو بیعت کردیم و بوقت
حرب نصرت ندادیم تا بر دست دشمنان شهید شدی اکنون بمکافات
آن جان فدا کنیم و بجنگ دشمنان تو مردیم و از بنی امیه هرگز او در کوفه یافتند
نگذاشتند پس بجنگ عبدالله زیاد رفتند در عین الورد در ماه جمادی
الاول سنه خمس و ستین بهم رسیدند سیت روز حرب کردند سلیمان صرد و
اکابر شیعه اکثر کشته شدند و لشکر شیعه منهزم شد بجزیره کریختند بحدود
سلماس در بقیر دم دیاری که اکنون بود خلقی بیشمار هلاک شدند چنانچه تجهیز
و تکفین بمیرسید هم در بقیر جماعتی از عرقه بطلب خون حسین رضی خروج
کردند عبدالله زبیر لشکر بجنگ فرستاد و ایشان را قهر کرد و بسیاری

کشته شدند

کشته شدند مروان حکم در رمضان سنه ست وستین در مجمعی خالد را گفت
اسکت یا این النده تیه الاست خالد ازین حکایت با ما در شکایته
کرد و ما در ش گفت با کس مگو تا من او را خاموش کنم چون مروان پیش
زن رسید گفت خالد شکایته من با تو گفته باشد زن گفت او از ان
عاقل تر است که ازین انواع گوید مروان ایمن شد چون شب در آمد زن
بالشی بر دهانش نهاد و بر و نشست تا بمرد و هشتاد و یک سال عمر داشت
و یک سال و نه ماه پادشاهی کرده بود بعد از و کار عبد الله زبیر تمام قوه
گرفت و اکثر ملک بر و راست شد و نافع بن ارزق بصره و اهواز
دعوی خلافت کرد و خود را امیر المؤمنین خواند و بجده بن عامر همامه
اینچنین شعری گفت فتشیعوا شیعا فکل جزیره فیها امیر المؤمنین و
منبر الموقی لامر الله عبد الملک ابن مروان بعد از پدر پادشاه شد
و در بنی امیه بغیر از معویه از دو صاحب تدبیر نبود و بغیر از مروان الحمار ازو
شجاع تر نبود و آن قوم او را مکرم داشتندی در کوفه مختار بن عبید
ثقفی خروج کرد و ابراهیم بن مالک اشتر مدد داد شد و او نام محمد حنفیه
دعوت میکرد امام محمد حنفیه او را نفرموده بود لکن منع نیز نمیکرد و مختار عراق
و دیار بکر و اهواز و آذربیجان مسخر کرد و طلب خون حسین رضی الله عنه
میکرد و عبد الملک عبید الله زیاد را از شام بجنگ او فرستاد چون بموصل
رسید مختار ثقفی یزید بن انس را با سه هزار مرد بجنگ او فرستاد یزید
بن انس رنجور شد و در روز حرب ورقا را امارت لشکر داد و ورقا

با عبدالله زیاد حرب کرد عبدالله منهزم شد و اسیر بسیار در دست و رقا آمد
شماست را بکشت و یزید انس را بکشت و رقا خبر بمختار ثقفی فرستاد مختار
ابراهیم بن مالک اشتر را بجنگ عبدالله زیاد فرستاد چون روان شد
کوفیان بر مختار خروج کردند مختار را ابراهیم را باز خواند و با کوفیان حرب
کردند و بسیار از کاربرگ بشتند و در طلب خون حسین بجد تمام ساعی شدند
تا عمر سعد وقاص و پسر شمر حفص و شمر بن ذی الجوشن را بکشتند و سرهای ایشان
پیش محمد حنیفه فرستاد و محمد حنیفه گفت خدایتعالی ما را و او را بر طاعت
توفیق دهاد و مختار ثقفی هر گز با حسین رضی الله عنه حرب کرده بود و میگفت و میگشت
بعضی از آن بن بگریختند و ببصره رفتند پیش مصعب بن زبیر شدند مختار ثقفی چون
دید که محمد حنیفه به طاعت راغب است و متقوی او را نمی نشاید خواست
که عبدالله زبیر را متقوی خود فریبی چند بدو فرستاد عبدالله زبیر مردی
عاقل بود فریب در و نگرفت مردم و احوال مختار متردد شدند در اثنای
آن محمد حنیفه عزم حج کرد عبدالله زبیر او را موقوف کرد انید و بیعت طلبید
محمد حنیفه بمختار ثقفی و اهل کوفه نامه کرد و مدد طلبید مختار لشکر فرستاد و او را
خلاص داد مردم باز در حبس مختار در رمضان سنه تسع و تسعین ابراهیم بن
مالک اشتر را بجنگ عبدالله زیاد فرستاد بحدود موصل حرب کردند
شامیان هفتاد هزار مرد بودند و کوفیان هفت هزار هفت بر هفتاد
غالب شدند شامیان منهزم گشتند عبدالله زیاد در کریز بر دست ابراهیم
بن مالک کشته شد سرش بمختار ثقفی فرستاد جماعتی از قاتلان حسین رضی

که پیش مصعب زبیر جمع شده بودند او را بجنگ مختار تحریص کرد و مصعب
باتفاق مهلب بن ابی سفره لشکر بحرب مختار ثقفی آورد و مختار را از کوفه
لشکر بجنگ ایشان فرستاد و مصعب سپاه او را هزیمت کرد و مختار خود
بیرون آمد و جنگ کرد و هزیمت یافت تا بکوفه آمد و بسرای سلطان
نزول کرد و مصعب بکوفه در آمد و او را در حصار گرفت مختار بیرون آمد
و حرب کرد تا کشته شد لشکریش که در سرای سلطان بودند همه را بیرون
آوردند شش هزار مرد بودند همه را بکشتند و این حال در سنه سبع وستین
بود و عبد الله زبیر عراق و ان ولایات بمصعب داد حجاج از ارقه
در عراق و فارس خروج کردند و از ایشان خرابی بسیار رفت مصعب
زبیر مهلب بن ابی سفره را بجنگ ایشان فرستاد مدتی شش ماه بجنگ
مشغول بودند تا ایشان را قهر کرد و در شام عمر بن سعد بن حکم که عمزاده عبد الملک بود
بر عبد الملک خروج کرد و بر شام متولی شد عبد الملک با او صلح کرد بر انکه هر
دو شریک باشند امامت عبد الملک کند و محافظت بیت المال
عمر سعد روزی بخانه عبد الملک رفت عبد الملک چون او را تنها یافت
قصد کرد و گفت من سوگند خورده ام که بند بر کردن تو نهم باید که اجازه دهی
تا سوگند راست کنم و در حال برادرم عمر سعد چون خود را بر دست او دید
بغیر از تسلیم چاره ندید مکر کرد و گفت بشرط انکه مرا بند بیرون نفرستی
تا کسر حرمتی نباشد و نظر بران درست که عبد الملک مخالفت نکنند و بیرون
فرستند لشکریش او را باز ستانند عبد الملک در یافت و گفت بوقت مردن

برجون منی مگر میکنی و بفرمود تا او را بکشتند و سرش از بام پیش لشکر انداختند
لشکرش باره اضطراب کردند پس پراکندند و از روم قبیر لشکر بجنگ عبدالملک
مروان فرستاد بعد از حرب صلح بران کردند که از بلاد روم دست تعرف اسلام
بود هر ماه چهار هزار دینار سر خم تقبیر دهند باقی با اسلام عبدالملک لشکر بجنگ
مصعب بن زبیر آورد جنگ کردند ابراهیم بن مالک اشتر و عیسی بن مصعب
درین جنگ کشته شدند لشکر مصعب زبیر بیشتر منهزم شدند عبدالملک
خواست که مصعب را بزینهار آورد و اتباع مصعب نیز او را برین ترغیب
کردند گفت مثلی لا یخدع انما الکون غالبا او مغلوبا و جنگ کردنا بر دست
عم مختار ثقفی کشته شدند عبدالملک بر کوفه مظفر شد و چهار روز انجا اقامت
کرد و در کوشک سلطان یکی از صحابه و بروایتی امام شعبی از تابعین
حاضر بود عبدالملک مروان از او در خواست پندی کرد و گفت در بن
چند سال هم بدین جایگاه عبدالله زیاد را دیدم که سر حسین رضی پیش
نهاد و چوب بر لب و دندان مبارک او میزد و باز مختار ثقفی را دیدم
سر عبدالله زیاد پیش نهاد و چوب بران میزد و باز مصعب زبیر را
دیدم سر مختار ثقفی پیش نهاده و چوب بران میزد و اکنون ترا می بینم سر
مصعب زبیر پیش نهاده و چوب بران میزد و بدین مظفر غره گشته و از
گذشته یاد نمیکنند و بر اینده ایمن نشین عبدالملک بگریست و گفت راست
میگوئی جند دنیا وفادار نیست اما ملک عظیم است و شریف بر نمی تابد و
بفرمود تا آن کوشک را منهدم کردند و سر مصعب زبیر بخراسان فرستاد و از

قبل زبیر بایان داین حازم والی خراسان بود بران سر رفت کرد داین سبب
بگفت تا عیش زبیر افی الحیوة دان امت : فانی بسا قضا ها منی بالبر
عبدالملک بحجاز م رفت د حجاج بن یوسف بن الحکم بن عقیل بن مسعود
بن عامر ثقفی را د ر رمضان د رسنه اثنی وسبعین بجنگ عبدالله زبیر فرستاد
بمکه حجاج با او بر سر حاجه میمون حرب کرد عبدالله منهزم د ر مکه رفت
حجاج مکه را محصور کرد د نه ماه محصور بود د د ر ذی الحجه نیز بجنگ مشغول
بود د د ران سال هیچکس حج نکرد حجاج منجنیق بر مکه راست کرد د از
سنگ منجنیق بیشتر باره ها د خانها خراب شد سر سنگ که بخانه کعبه رسید
فرشتگان بدست میگرفتند تا بر خانه نیاید حجاج سنگ چون خود پلید
کرد انیدند تا بر خانه افتاد د رکنی خراب شد د رحال آفتاب منکسف شد
د ده روز تا ریک شد د ستاره ها پدید آمد د کر د بر خیاست د صاعقه آمد
د از لشکر حجاج یعنی را بسوخت لشکر حجاج بترسیدند د باز خواستند گفت
حجاج ان نه از بر جنگ تحریض داد د گفت این اثرها نحوست است انچه
امروز ما را بود فردا ان نه را باشد اتفاقا دیگر روز صاعقه آمد د از
قوم عبدالله زبیر چندی بسوخت د دیگر لشکر حجاج قوی دل شدند د جنگ
میکردند تا د ر مکه از قحط مزعج شدند د بیشتر بزینها از حجاج رفتند د د د بسر
عبدالله زبیر هم بزینها بحجاج شدند عبدالله زبیر خواست تا اندرون کعبه
کرنیز د ما د رش اسماذات النطاقین مانع شدند د گفت انکه حرمت بیرون
کعبه نمیدارد حرمت اندرون هم ندارد عبدالله زبیر جنگ میکرد تا در

روز شنبه سیزدهم جمادی الاول سنه ثلث وسبعین شهید شد مادرش
در آن روز که او شهید خواست شد مثقالی مشک شیر نبی کرد و بدو داد
تا بخورد و گفت هر که در حالت رحیل چنین شربتی بخورد از اندام او بوی
ناخوش نیاید حجاج عبدالله را بیاورد بخیت و می خواست مادرش شفاعت
کند تا او را فروگذارد اسما حجاج را التفات نمیکرد و از بسیاری که بر درد
عبدالله نابینا شد بعد از شش ماه حجاج در طواف حج بدو رسید سلام کرد اسما
نامش پرسید گفتند حجاج است گفت ابها الامیر ما حان لهذا الا لرالک
ان ینزل حجاج گفت این شقاوتست او را فروگرفتند و بمادرش
دادند اسما چون شخص عبدالله بستد در حالت نزع سالکی حیضش پدید آمد
گفت رحمک الله عبدالله تعدبکی علیک کل شی من جسمی حتی رحمی بگفت
علیک عبدالله را بگور کرد حجاج سر عبدالله زبیر بخراسان پیش ابن عامر
فرستاد و آنرا بمشک و گلاب بشست و پیش مادرش فرستاد تا بگور کرد
عبدالله زبیر عابد و زاهد وقت بود تا او در حجوة بود با دشمنی بنی
امیه قرار گرفت چون او را شهید کردند مردم طوعا و کرها مطاوعت
ایشان کردند چون حجاج بر مکه مستولی شد جهت آنکه خانه کعبه بسنگ
منجنیق خراب کرده بود بمشورت سادات و کبار مکه تمامت خانه بشکافت
عمارتی که عبدالله زبیر کرده بود خانه را دو در کرد و ارتفاع بود دو فراخ تر کرد
باطمات کرد و باهمان مقدار کرد که در عهد رسول صلی الله علیه وسلم بود عبدالملک
کار عراقین و حجاج و خراسان و فارس و این حدود در سنه خمس وسبعین بحجاج

تفویض کرد

تفویض کرد و او برادر خود محمد بن یوسف را بفارس فرستاد و او شهر
شیراز را بنا نهاد و عبدالملک برادر خود عبدالعزیز را بامارت مصر فرستاد
حجاج عصیان بن قبعثری را باستخلاص کرمان فرستاد او پیش حجاج نوشت
که ما و با وشل تمرها و قل و نصبها بطبل ان قل الجیوش بها فیاعوا دان کثرت
جاعوا حجاج بدین سبب دست از ان باز داشت تا چون حکومت بعمر
عبدالعزیز رسید مسخر کرد و انجا جامع بنا نهاد فرمان عبدالملک در سنه ست
وسبعین ز و نقره کم عیار ده یک مسکوک کردند قل هوالله احد نقشش
بر سکه بود پیش از و در عرب ز و سکه مسکوک نکرده بودند و اهل عجم را
سکه بفارسی و پهلوی بود و اهل شام روم و مغرب را بر رومی و عیار
هر شهری بنوعی بود ی عبدالملک با یک عیار آورد در موصل شیث
بن یزید بن نعیم که دران عهد مثل او در عرب و عجم چابک سوار نبود
چنانکه تنها با دو سیصد مرد بکوشیدی در کرخود دشمنش صد هزار
بودی از هزار سوار پیش نبردی بر حجاج بیرون آمد جنگ کردند حجاج را منهزم
در کوفه گریزانید و حصار کرد از هیچ دشمن آن زحمت بحجاج نرسید برو مکرر
و شبخون بر سر خانه او برد و زنش غزاله و برادرش محمد را اسیر کرد شبیث
ناچار یکدست و در کشتی نشست تا از زود و هر هر یکذرا بلعزی با ماد یان
در کشتی نشست طاکر دیکر دند شبیث غرق شد خر بلاک او بمادر شکر دند باور
نمی کرد چون نگفتند غرق شد نوحه اغاز کردند موجب پرسید نگفت یوقت
مهل بد و بخواب اشتی دیدم که از و فرحم بیرون آمد و فرو غش بهمه جهان رسید

نگفتم که آتش را غیر از آب نکشد مطرف بن مغیره بن شعبه را حجاج بدفع
خوارج فرستاد او بر حجاج خروج کرد و بادشاهی طلبید حجاج لشکر بجنگ
او فرستاد او را قهر کرد و در فارس و کرمان جماعت ازارقه فطریان الفجاه
بر خود امیر کردند مخالف حجاج شدند مهلب بن ابی صفره را بجنگ ایشان
فرستاد مهلب مدتی با ایشان جنگ نمود تا فارس و کرمان از ایشان مستخلص
کرد ازارقه دو گروه شدند بهری بر قطری بن الفجاه مجتمع شدند و بهری
بر عبد الکبیر و با همدیگر حرب کردند قطری بازگرده خود بولایت وی اقتدار
بولایت ری اسحق بن محمد اشعث نامه کرد تا با قطری حرب کرد او را بکشت
و مهلب با عبد الکبیر و جنگ مهلب ابی صفره او را بکشت حجاج خراسان
بمهلب داد و بران روی چون کش و نخشب مسخر کرد و در سنه اثنی
و ثمانین بنا بخراسان آمد و در خراسان بیشتر شش بزید بن مهلب داد هم در سنه
اثنی و ثمانین عبد الرحمن بن محمد اشعث باتفاق عبد الرحمن عباس بن ربیعه
بن حارثه بن عبد المطلب با حجاج در بصره حرب کردند و منهزم بکوفه رفتند
اکثر صحابه که دران وقت باقی بودند و کبار تابعین و اعیان حجاز و عراقین
به سبب جور حجاج با ایشان متفق گشتند و با ایشان بجنگ حجاج
رفتند در موضع جماجم حرب کردند و از غره ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین
تا عاشر جمادی الآخر مده صد روز جنگ بود و سیصد هزار مرد از طرفین
کشته شدند حجاج حیله کرد و اکابر لشکر او را بفریفت تا در جنگ سستی
کردند و عبد الرحمن منهزم شد و دیگر پاره مردم بر وجمع شدند بجنگ حجاج رفت

در موضع نامش مسکن پانزده روز جنگ کردند عبدالرحمن بگریخت
واز راه کرمان بسیستان رفت او را انجا بگرفتند بنبل پادشاه کابل او را
خلاص داد بحجاج پس شاه کابل را بفرستاد تا او را با خویشتن بگذشت و سر
ایشان بحجاج فرستاد و در سنه ثلث وثمانین والی خراسان
و ثلثین یزید بن مهلب را از خراسان معزول کرد و او را به ثمانمائه بنی مهلب
محبوس کردانید و خراسان قتیبه ابن مسلم را داد عبدالملک در خواب دید
که چهار نوبت در محراب کعبه بول کردی این خواب با سعید بن مسیب
معبر گفت جواب داد که از پشت تو چهار پسر حکومت کنند و آن جواب
راست آمد پسرانش ولید و سلیمان و یزید و هشام حکومت کردند و راستی آنکه
حکومت کردن بنی امیه با بول کردن در کعبه زیادتی فرقی نداشت
در عهد عبدالملک جرائد دیوان از صورت فارسی یا بعربی رقم کردند در
در قوم تبابعه دنباوندسازنده ان وزیر عبدالحمید بن یحیی بود و ثنیه و جمیل
عاشق و معشوق معاصر او بودند ثنیه اسمر دلاغر بود و زیاده حسنی نداشت
اما فصیحه بود عبدالملک از او پرسید جمیل بر تو چه جمال دید که ترا از جمله عالم
برگزید او جواب داد که اهل عالم در چه استحقاق یافتند که ترا بر خندقت
گزیدند عبدالملک فحیب و ثبات شد بعهد او موسی بن نصیر اندلس و بربر
در اسلام آورد و عبدالملک در منصف شوال سنه ست وثمانین نماند
بسیب و یکسال و یکماه پادشاهی کرد شصت سال با عبدالله زبیر در
نزاع و دوازده سال بعد از مدت عمرش شصت و دو سال

از سخنان اوست افضل الناس من تواضع عن رفعة واعرض عن قدرة
وانصف عن قوة

ولید بن عبد الملک بن مروان

بعد از پدر بحکم وصیت و بیعت بادشاه شد مردی کریم نهاد و فراخ عطا
بود و حبت محدثان اخبار نبوی در شهرها رسمها پدید کرد و علما و فقها
و نابینایان را مستمری داد و از برای یتیمان معلمان ندیبا و اخراجات
معین کرد و زنان بسیار خواستی و طلاق دادی گویند شصت و سه زن
خواسته بود در زمان او ابن مسلم از خراسان بترکستان رفت و بسکند
بحرب بستد در سنه سبع و ثمانین و از انجا خواسته فراوان آورد و تابان
زرین و سیمین از انجمله تختی زرین بود دو سیب و پنجاه هزار مثقال همه تابان
را بگداخت و بر لشکر بخش کرد و بعد از ین بخارا و سمرقند و سغد و حاج و
فرغانه که شهرستان او را کاسان خوانند و خوارزم و دیگر ولایات
ترک در فرمان آورد و با بخارخدا آمد مرو دار الملک ساخت و از طرف
شمال مسلمة بن عبد الملک که او را بسبب زردی و لاغری جراد الصفر
خوانند بحرب عموریه و قسطنطنیه رفت و بعد از حرب سه سال مستخلص کرد
و تنها در میان جندین هزار ترسا رفت و صلیب ایشان نگونسار
بیرون آورد و در قسطنطنیه مسجد جامع ساخت اکنون مسلمانان روز عید آنجا نماز
کنند و بعضی ترسایان بر بدان ساخته اند و بعد عبد العزیز را بمدینه
بمدینه فرستاد تا موضع چند در حوالی مسجد رسول صلی الله علیه وسلم بخرید و
اضافه مسجد کردانید تا فراخ شود و در مسجد حرام ستونها سنگین نشاند

و از شام

وازشام بدانجا نقل کرد و متوفش از سپاه جنات و مصانع و رواه بادیه
برآورد و در دمشق جامع ساخت که در جهان مثل آن کس نساخت و در جهان
مشهور است و در کتاب استظهار الاخبار آمده که اگر کاتبی جلد وصف
آن بنویسد کما ینبغی یکماه نتواند کرد و بیرون الاک که بادشاهان اطراف
بدو فرستادند شش بار هزار هزار دینار سر خ بران خرج کرد و در دمشق
دار الضیافت ساخت و پیش از وکس نساخته بود چون
او عمارت دوست بود اکابر دولت او عمارات ساختند و لذتک
بر بادشاه بدانچه مایل باشد ارکان دولت او همه آن چیز در زند
الناس علی دین ملوکهم بادشاه صاحب سعادت آن است که در خزان
و نیکوئی افزاید و از جور و ظلم بپرهیزد و در سنه اربع و تسعین این مهلب
و برادرانش از زندان حجاج بگریختند و پیش سلیمان بن عبد الملک رفتند
و پیش او مرتبه تمام یافتند حجاج در خامس عشرین رمضان سنه خمس و تسعین
بمرد و بیست سال امارت کرده بود و پنجاه سال عمر داشت زیاده از صد
هزار آدمی را بحضور خود کشته بود و بخلاف آنچه در حبلها کشته بودند و در
روز وفات او پنجاه و شش هزار آدمی محبوس بودند از انجمله شصت هزار
زن در حرایر جرایم ایشان بنگریدند یکی در مسجد پول کرده بود و دیگری در
مدرسه بغفلت خفته و علی هذا همه را اخلاص کردند اعرابی در ان حال
چون از حبس خلاص شد گفت : اذا لحن حجاج و زنا مدرسه و اسطه :
حرینا و صلینا بغیر حساب : حجاج بعد از عمر خطاب بچندین سال متولد شد اما

عبد رضی اللہ عنہ بنوز کرامت احوال او یاد کرد بوقتی کہ اہل عراق امام خود را
بر منبر بسنگ زدند عمر خطاب بیرون ایشان نفرین کرد و گفت اللہم عجل علیہم
غلام الثقفی الذی یحکم فیہم بحکم الجاہلیۃ لا یقبل عن محسنہم ولا یتجاوز عن مسیئہم
و بدین سخن حجاج خواست سبب مرگ حجاج آنکہ چون اکثر صحابہ و تابعین
و فقہا و علما بر مخالفت حجاج با عبد الرحمن متفق شدند حجاج ہر کہ را ازین
می یافت می کشت سعید بن جبیر از دیگر بخیت و مدتہا در ولایت میگشت
بس بمکہ رفت و مجاور شد حجاج بفرستاد و او را بگرفت و در راہ موکلان
از و کرامت ظاہر میدیدند از استیناس و خوش و مثل ہذا گفتند سر
خود گیر گفت از قضاء خدا چند گریزم او را پیش حجاج بردند حجاج از و
باز خواستہا کرد و او جوابہای مسکت میکرد حجاج بر نجید و او را سیاست
کرد در حال حجاج را جنون پیدا شد و زیادہ میگشت و او فریاد میکرد
کہ چرا سعید بن جبیر را کشتم و میگفت کہ سگان در اندرونم رو دکانم می درند
طبیبی پارہ گوشت سرخ در ابریشمی بست و بخلق او فرو ہشت پر از کرم
بر آمد او را گفت وصیت کن حجاج یکی از خواص خود بفرستاد و گفت
بنگر کہ در حق من چگویند باز آمد و گفت میگویند اگر دو زخ بیک انگشت
حجاج را خواست میان قتل سعید جبیر و مرگ حجاج یکماہ بود از سخنان حجاج
ان اللہ کتب علی الدنیا الفناء و علی الآخرۃ البقاء فلا یغرنکم عاجل الدنیا
عن غائب الآخرۃ و اقصروا الامل بقصر الاجل و حسن العمل در بصرہ
ہمین سال وبای عظیم خواست چنانکہ در سہ روز سیصد ہزار آدمی بمردند

بعد از ان زلزلہ شد

بعد از دن زلزله شد چنانکه جهل روز زلزله بیاپی بود و ولید عبدالملک
در منتصف الآخر سنه ست وتسعین بمرو مدة نه سال وهشت ماه بادشاهی
کرده بود وجهل وپنجسال عمر داشت سلیمان بن عبدالملک
بن مروان بعد از برادر بادشاه شد در قوم بنی امیه از و فصیح تر نبود در زمان
فتنه با قوم کاشغر نخست صلح کرد و بر سلیمان عاصی شدند و لشکر بر و بیرون
آمد و وکیع بن ابی سود تمیمی را بر خود امیر کردند وکیع با فتنه جنگ کرد
و فتنه کشته شده و از ان همه لشکر با او بودند یک کس پیش نرفت
سلیمان عراقین و خراسان و ترکستان به یزید بن مهلب داد داود خراسان
و ترکستان فتحها کرد و قلاع بلاد مسخر گردانید و فتح گرگان و طبرستان که هیچ
بادشاه را از اکاسره و خلفاء اسلام دست نداده بود او را میسر شد
و چندان خواسته یافت که هزار هزار دینار سر خمس آن بود و در نیمقی
نامه سلیمان نوشت و ازش صالح بن عبدالله کفت ذکر مبلغ مکن که مبادا
بر تو حجت شود نشنید و بنوشت بعد از مرگ سلیمان از ان رحمت دید
سلیمان وزارة بجعفر برمکی داد پدران جعفر تا زمان آردشیر
بابکان وزیر زاده و بزرگ منش بودند و تولیت آتشخانه
بدیشان تعلق داشت و در اسلام تا آخر عهد هرون الرشید وزارة
در خاندان ایشان بود یعقوب تازر و نقره صافی کرده مضروب
کردند بجای زر جعفر بدو منسوب سلیمان حکم کرد تا هر چه حجاج از مردم بناحق
ستده از متروکات او باز دارند و در آخر عهد عمر عبدالعزیز را که بهترین

بنی امیه بود ولی عهد کرد بسبب آنکه ولید بن عبد الملک پسر خود عبد العزیز را
میخواست که خواهر زاده عمر عبد العزیز بود ولی عهد کند عمر عبد العزیز مانع شد
و سعی نمود تا سلیمان داماد سلیمان بمکافات انولایت عهد بعمر عبد العزیز واگذارد اگرچه
عمر راغب نبود و مردم سلیمان را بدین سبب مفتاح الخیر خواندند سلیمان
روز آدینه بیستم صفر سنه تسع و تسعین هجری بدابق جنب بمرد و دو سال
و هشت ماه حکم کرده بود و چهل و پنج سال عمر داشت عمر بن عبد العزیز بن
مروان بعد از عمزاده بحکم وصیت پادشاه شد و در شرع دختر عاصم پسر عمر خطاب
بود و او را روش شیخین داشت بدین سبب او را عمر ثانی خواندند و فقها
قول او را حجت شناسند و در امور دینی نظری بارزیک داشت
در عدل و داد کوشید از حکام بنی امیه هیچکس مثل او نبود و حب اهل بیت
در دل او راسخ بود و لعنت اهل بیت او رفع کرد و الحق توفیقی
نیکو یافت و بروایتی گویند ولید بن عبد الملک رفع کرد اما مشهور آنکه
عمر عبد العزیز رفع کرد و از مسلمه عبد الملک مسلمانان شکایت فسق حال
رسانیدند عمر عبد العزیز او را از روم باز خواند و یزید بن مهلب را از عمارات
عراق و خراسان معزول کرد و مال که از خمس غنیمت کرکان در نامه سلیمان
نوشته بود باز طلب داشت و بدین سبب او را محبوس کرد تا در وقت
وفات او یکدختر در زمان او در سنه مائه امام محمد بن علی
بن عبد الله عباس و البان محمد بن حسین و ابو عکرمه سراج و جابر و عطار را
بدعوت بولایت فرستاد و عمر عبد العزیز روز آدینه خامس عشر بن رجب

سنه احدی و مائه در گذشت و بحمص مدفون شد و سال و پنج ماه حکومت
کرده بود و بسی و سه سال عمر داشت سبب وفات او آنکه هشام پسر از ان
او را بغرفت تا او را از عهد داد عمر دریافت از غلام تفحص کرد راست بایشان
آمد عمر او را گفت انچه از هشام شنیده به بیت المال بسپار و تو از مال من آزادی
سر خود گیر و اگر نه بسپر از من ترا زنده نگذارند یزید بن عبد الملک بن مروان
بعد از عمزاده بیاورند هی نشست میان او و یزید مهلب عداوت بود در
طلب او مبالغت نمود یزید بن مهلب بصره رفت و تغلب بر انجا
مستولی شد یزید عبد الملک برادر خود مسلمه را بجنگ او فرستاد و در رابع عشر
صفر سنه اثنی و مائه حرب کردند یزید بن مهلب و برادرش حمید عم کشته شدند
و بیشتر لشکر او بقتل امدند برادرش مفضل و پسرش معویه براه دریا بکرمان
افتادند و لشکر مسلمه در عقب برفتند و با ایشان حرب کردند بعضی
کشته شدند و بعضی اسیر گشتند یزید بن عبد الملک عراقین و خراسان
بر مسلمه مسلم داشت و جراح بن عبد الله حکمی را بولایت آذربایجان
فرستاد و او را من داد و را انجا فتحها کرد و از خراسان ابو مسلم عبد الرحمن
از نسل سندوس ست که معاصر کنخسرو بود بر دره عیسی بن معقل جد ابو مجر
دلف در سنه اثنی و مائه در خدمت سلیمان بن کثیر و قحطبه بن شبیث
و مالک بن هیثم بحضرة امام محمد بن علی عباسی آمدند و مالی که از و حاصل شده بود
تسلیم کرد و چشم امام بر ابو مسلم افتاد و از احوال او استکشاف کرد گفتند سراج
بچه ایست و بنبی معقل میگویند بنده زاده ماست و او میگوید از ادم

امام محمد گفت من در ناصیهٔ او در کار این دولت عظیم می بینم و امید دارم
که او در بن دولت بمرتبهٔ عظیم رسد گفتند ای امام آخر ظهور این دولت
کی خواهد بود که انتظار از حد رفت وجود بنی امیه در عشرهٔ اخیار آید وقت
نزدیک باشد و من بینم که دولت خاندان ما را گزند ایشان از بن بر باشد
و دیگر او مرا نه بیند بر شما باد که بر بستر م ابراهیم بیعت کنید و اگر او را حادثه
افتد بر برادرش ابو العباس ابو مسلم سخن امام در دل گرفت چون باز گشت
در خراسان بدعوت مشغول گشت یزید را دو کنیزک مغنیه بود یکی سلامه
دیگر سلامه یزید بر ایشان چنان فتنه شده بود که دست از همه کارها باز
داشت برادرش مسلمه را گفت اهل جهان رو بدرگاه تو آورده و تو روی
بدرگاه بنکی و ردی در روی کنیزک آورده ننگ مردم تر اچه گویند یزید منفعل
بعد از زمانی خنانه در پیش او آمد یزید بدو ملتفت نمی شد خنانه گفت
چرا امیر المؤمنین سرگرانی می فرماید گفت از آنکه برادرم مرا عیب کرد خنانه
گفت یک نوبت سماع استماع فرمائی و حاکمی سازو بساز آورد و این
ابیات آن کرد: اذا کنت عریانا من اللهو والصبی: فکن حجرا یا بس
الفؤاد جلیدا: فما اهل العیش الا ما تلذذ و تشتهی: وان لام فیه ذو ولع واقدا:
یزید از این ابیات بر سر عشرة آمد بعد از یک خنانه بمرد و یزید تا سه روز
دفنش نکرد و بس بخانه دفن کرد و بر سر گورش زاری میکرد و این بیت
میخواند و دل حمیم زاری فهو قاتل من لعلک هذا ما مه الیوم او غد
روزی در خانه طواف میکرد بمسکن خنانه رسید سلامه این بیت بر نوای

بربط میزد : کفی حزنا بالهایم العصب ان یری : منازل من یهوی بمعطلة فقرا
یزید نعره میزد و بیهوش شد و شبانه روز بیهوش بود چون که شب آدینه حادی
عشرین سنه خمس و مائة بود درگذشت مدة عمرش چهل سال مدة پادشاهی
چهار سال و یکماه بود و او را در رصافه چنانه دفن کردند و این بیت مناسب
احوال اوست : خوبرویان چو بپرده بر گیرند عاشقان بیش شان چنین میرند
هشام بن عبدالملک بن مروان بعد از برادر بپادشاهی نشست و در زمان
او حریریان خروج کردند و از راه ارس درگذشتند تا اردبیل بیامدند
جراح بن عبدالله که حاکم آذربیجان بود و از جهت دفع لشکر بصحرای
او جان بود حریریان در ولایت ارّان و موقان و شروان حدود خرابی
بسیار کردند جراح بن عبدالله برفت و با ایشان حرب کرد تا کشته شد
و لشکر اسلام بیشتر تقتیل آمدند و حریریان بر ولایت ارّان و موقان
و شروان حدود خرابی بسیار کردند جراح بن عبدالله برفت و با ایشان
حرب کرد تا کشته شد و لشکر اسلام بیشتر تقتیل آمدند و حریریان بر ولایت
ارّان و آذربیجان و این حدود مستولی شدند هشام سعید بن عمرو
الحرشی را با لشکری گران بجنگ ایشان فرستاد و سعید از شام براه
اخلاط برفت و جنگ کرد و منهزم گردانیدار انجا ببردعه و بیلقان و
ماحروان رفت و بحرب بستد از ماحروان دو نوبت بر لشکر خزر
شبخون برد و دو نوبت با خاقان افتاد و لشکر اسلام غنیمت بسیار
یافتند هشام برادر خود مسلمه را بدان ثغر فرستاد و او نیز فتحهای

سپار کرد نام او را معزول کرد و مروان الحمار را بفرستاد و مروان الحمار
دشت خزر بگرفت و تا سقلاب برفت چون خاقان دانست که کار مسلمانی
قوت گرفت او نیز مسلمان شد و تمامت قلاع و بلاد حدود و دربند از جانبین
مسخر گشت و شعار اسلام در آن ملک آشکارا شد هشام عراقین بیوسف
بن عمر بن ثقفی داد و خراسان نصر بن سیار و هر دو در آن ملکها فتحها کردند
در سنه ثمان و عشر و مایه امام اعظم علی بن عبد الله بن عباس نماند بقضاء دشت
سه عمر دانست و ولادت او در روز قتل مرتضی علی بود در سنه احدی
و عشرین و مایه زید بن زین العابدین در کوفه خروج کرد اهل کوفه بانزده
هزار مرد با او بیعت کردند اما در وقت خروج سیصد مرد بیش بیرون
نیامدند و دیگران پنهان شدند و از بیعت او برگشتند و گفتند رفضوا
زید نام رافضی بر آن ایشان افتاد و زید بن زین العابدین جنگ کرد تا شهید شد
بر دست سپاه یوسف بن عمر ثقفی او را از گور بیرون آورد و سرش ببرید
و تنش در کوفه بر دار کردند پسر حکیم نصر بن سیار بسوخت و خاکسترش
بباد داد پسرش یحیی بن زید در مرثیهٔ او گفت ۰ یکل قتیل معشر
یبطلونه ؛ ولیس لزید یا لعراقین طالبا ؛ یحیی بن زید از زندان جنگ بگریخت
و بخراسان رفت نصر بن سیار او را بگرفت و محبوس کرد تا بشام در حبوسه
بود او در زندان بماند و اعیان بنی عباس در عهد غلو کرفته بودند اسد بن
عبد الله قشیری والی خراسان از آن ایشان بکر بن ماهان و ابو عکرمه و ابو محمد
و محمد صادق و عمار را بگرفت و دست و پای ایشان مخالف ببریدند و این

خبر بامام محمد بن علی رسید جواب بداعیان نوشت که الحمد لله الذی صدق
مقالتکم وکفت کار دعوت را ازچنین حالت کز بگر نباشد صدق مقالت
شما بر مصابرت این شده معاینه کشت چون کار بدین درجه رسید
رفو پذیر باشد که مقصود روی نماید هشام بن عبدالملک در سادس ربیع
الاول سنه خمس وعشرین ومائه بر صاقه درگذشت نوزده سال وشش
ماه پادشاهی کرده بود وشصت ویک سال عمر داشت - - - - - -

ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان بعد از عم بپادشاهی
نشست بنصر بن سیار نامه کرد تا یحیی بن زید علوی را اخلاص کرده یحیی
عزیمت عراق کرد و در کار دعوت مبالغه می نمود خلقی بی اندازه بدعوت
او در آمدند والی بلخ بود نصر بن زراره بدو فرستاد که از بن ولایت
دور شو یحیی نشنید نصر بن زراره بجنگ آمد شکست بر نصر افتاد یحیی
عزم بلخ کرد نصر سیار مسلم احرز را بجنگ او فرستاد حرب کردند ناگاه تیری
بر یحیی آمد و شهید شد کس ندانست که که انداخت واکثر لشکر او جنگ
کردند تقتیل آمدند واو را بابیراد بر دار کردند همچنان بودند تا بعهد مروان
الحمار ابومسلم صاحب دولت دین نزاد فرو گرفت وبکور کرد وبعزای او
یکسال در بلخ بود کربه وزاری بود وجامهای سیاه داشتند بنی ابومسلم
در آن حال از اتباع بنی امیه زیادت از صد هزار آدمی را بکشت
در سنه خمس وعشرین ومائه امام محمد بن علی بن عبدالله بن عباس درگذشت
وامامت در حق پسرش ابراهیم وبعد از او در حق ابوالعباس کرد ولید مذاهب

زنا دقه در شت روزی بمصحف فال کرفت این آیت برامد آیه
در ستفتحوا وخاب کل جبار عنید ولید بر نجید ومصحف بدرید واین ابیات
بکفت استوا توعد کل جبار عنید ولید فها انا ذاک جبار عنید اذا ما
جئت ربک یوم حشر فقل یارب مزقنی الولید کو بند ولید روز اد نیه
باکنیز شراب خورده بود ومجامعت کرده چون اقامت کفتند آن کنیز ک
مست جنب را الزام کرد تا دستار بر سر ش بست و دو آیه فرو کذاشت
وچون خطیب بر منبر رفت خطبه کرد واهل اسلام را امامت کرد ولاجرم بعد
از هفته محمد بن خالد القسری بر ولید خروج کرد واو را جدع کرد اند در روز
چهار شنبه عشرین جمادی الاول سنه ست وعشرین ومائه بکینت وکس بر و
نماز نکرد مدة عمر ولید چهل وسه سال مدة پادشاهی پنج سال ودو ماه
از سخنان اوست که لاتؤاخر لذة یوم لیوم غد فانه غرامون — — —
الناکر لاغم الله یزید بن ولید عبد الملک بن مروان بعد از عمزاده پادشاه شد
مادرش شاه فرید بنت یزدکرد شهریار بود او را ناقص خواندند جهت
آنکه وظایف مرات که در عهد حکام بنی امیه مجری بود او قطع کرد بوقت
بیعت او مروان الحمار بارمینیه بود بر یزید بیعت میکرد یزید بن عمر
بن هبیره او را از ان منع کرد تا نجود خلافت کرد یزید نیز متعزل
بود مدة شش ماه پادشاهی کرد ودر ذی الحجه سنه ست وعشرین ومائه
به طاعون در کذشت — — — — — — —
المعتز ابراهیم بن ولید بن عبد الملک بن مروان بعد از برادر پادشاهی

بدو تعلق گرفت دو ماه حکم کرد مروان الحمار بر و خروج کرد و او از مروان
بگریخت در صفر سنه سبع و عشرین و مائة بسر عمزاده اش عبدالعزیز بن
حجاج او را بکشت

القاب مروان بن محمد بن مروان معروف بمروان الحمار
او را بدان سبب مروان الحمار خواندند که عرب سر هر صد سال را
حمار خوانند و در عهد او دولت بنی امیه قریب صد سال شد بعد از پسر
عمزاده پادشاه شد چون بر ساقه دولت بود در عهد او فتنه بسیار
پیدا شد در خراسان یکی از بنی مهلب مشهور بکرمانی خروج کرد میان او و نصر
سیار محاربات رفت و در اثنای آن حروب ابو مسلم صاحب دولت
بود در سابع عشرین شهر رمضان سنه تسع و عشرین و مائة بدعوت بنی عباس اظهار کرد و با کرمانی در خنک نصر سیار
متفق شد نصر سیار احوال او بمروان الحمار نوشت و مدد طلبید و این
ابیات بدو نوشت شعر اری خلل الرماد و میض جمر ؛ و یوشک ان
یکون له ضرام ؛ فان النار بالزند واری ؛ و ان الشر بدء الکلام ؛
اقول من التعجب لیت شعری ؛ او یقاظ امیه ام نیام ؛ فان تک
قومنا اضحوا رقودا ؛ فقل قوموا فقد آن القیام ؛ مروان الحمار بخندید
و او را مدد نفرستاد و بجواب نوشت که ما آنروز خفتیم که ترا اماره
در ولایة خراسان دادیم نصر سیار ناچار بخنک رفت کرمانی بدست
سپاه نصر سیار کشته شد و نصر سیار از ابو مسلم بگریخت و در ولایة ری

وسیاده بمرو و پسرش در هم بن نصر در خراسان حاکم شد بود اما با وجود ابو مسلم
او را کاری میسر نمی شد در خراسان ابو مسلم را صافی شد قحطبه این شبیب طائی
را بجانب عراق فرستاد قحطبه کوکبان بقهر بستد در وی ساوه و قم و ولایه
کاشان بی حرب مسخر گردانید و با مردم اصفهان جنگ کرد و بگرفت
و از انجا برگشت بنهاوند و همدان رفت و با مردم سیار حرب کرد و ایشان را
بگشت و از انجا بحلوان شد شهر رزد و حلوان بستد و عزم کوفه کرد یزید بن
عمر بن هبیره از و اسط عزم حرب ایشان کرد بر کنار فرات بر هم بر افتادند
شب بود و حرب در پیوست قحطبه را اسب خطا کرد و در ان آب
غرقه گردانید اما لشکرش وقوف نداشتند یزید بن عمر بن هبیره را
بگشتند چون روز شد قحطبه غرق شده بود پسرش حسین بن قحطبه بر خود
امیر کردند و بکوفه شدند ابو مسلمه حفص بن سلیمان الخلال وزیر آل محمد
عزیز قحطبه و امراء خراسان را نوازش کرد و بنزدیک منصور فرستاد و ما در کار
بیعت اهمال می نمود و پیش ائمه اهل بیت مثل امام جعفر صادق
و دیگران میفرستاد و ایشان را نوید خلافت می داد و ابو مسلم همانا در دین
معنی با ابو مسلمه متفق بود سفاح و برادرش ابو جعفر و اعمام ایشان داود
و عبد الله و عیسی و عبد الصمد در کوفه متواری بودند از نعیمی واقف شدند
صورت حال پیش قحطبه و امراء خراسان باز گفتند و در کار دولت
خود از ایشان یاوری طلبیدند خراسانیان بر ایشان رزها حرام نمودند
و گفتند نقل بما رسیده این که خلافت از آن کسی باشد که ما در او حامله باشد

از بنی عباس بدین صفت موصوف گشت بسفاح دلالت کردند اهل
خراسان بر سفاح ببیعت کردند پیشتر از همه ابوعون مرغزی بسر لشکر حسن
بن قحطبه ببیعت کرد و ابوعون سفاح را بمسجد آورد تا تمام اهل کوفه ببیعت
کردند و دعوت آشکاره کردند چون مروان الحمار که آگاه شد لقت
غربقی که لشکر بر او شکند و بن دولت امیه بنا شد بدین کتیبه ابراهیم
برادر سفاح را بگرفت و سرش در انبار آهک کرد تا بمرد و لشکر بجنبانک
سفاح کشید سفاح اعمام خود عبد الله و عبد الصمد ابن علی بن عبد الله بن
عباس و ابوعون مرغزی را بجنبانک او فرستاد و بکنار آب فرات بهم رسیدند
چون فریقین صف بیاراستند مروان الحمار بارا قت محتاج شد
فرود آمد تا آبی بنوشد از در اسب بدست کس نداد و اسپش بگرفت
بمیان لشکرگاه آمد لشکرش پنداشتند که او را بکشتند منهزم شدند
عرب آنرا مثل کرد و لقب ذهب الدولة بوله داد و در حال لقت
اذا انتهت المدة لم تنفع العدة و عجب آنکه دولت بنی امیه بر سر
کس باجز آمد که در عهد خود عدیم المثل بودند مروان الحمار و صاحب
لشکرش یزید بن عمر بن هبیره که در مردی و شجاعت نظیر نداشت
و وزیرش عبد الحمید بن یحیی در تدبیر و کفایت و اگر غیر از این سه کس
ستدندی مردم را گمان بودی که از تباعی رای یا ستی و نامردی
بود جنین حق تعالی اقتضا فرمود تا همگنان را معلوم و محقق گردد که کارها بتقدیر
ایزد است نه بتدبیر و مردی بکل اجل کتاب و لکل امة اجل و اذا

جاوا اجلیم فلا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون لشکر بنی عباس تا موصل در پی
لشکر اومی آمدند دمی نشستند مردان الحمار بمعسکر نهضت از و پرسیدند چرا در این
محنت افتادی گفت از آنکه دشمن را خوار داشتم و بر مردی و تدبیر
خود اعتماد کردم و پنجهن نفر سپاه کار ساختم و او را مدد نفرستادم تا کار دشمن
بالا گرفت و این ابیات گفت شعر حتی ضربتهم بالسیف فانصلوا
عن نومة لم ینبها قبلهم احد وا : ومن رعی من فی ارض منبقة : ونام عنها
فحول رعیها الاسد وا : عبد الله بن علی برادر خود عبد الصمد و ابو عون
مرعزی را با لشکر در عقب مروان الحمار فرستاد و عامر بن اسمعیل حرجانی
از خیل ابو عون مرعزی با هزار سوار از نیل بگذشت و در ده بوصیر
بزمین قیوم که آن ده فرعون ست با مروان الحمار جنگ کرد و او را
بگشت در ذی القعدة سنه اثنی وثلثین ومائة مدة پنج سال بادشاهی
کرده بود و پنجاه و نه سال عمر داشت سفاح اولاد بنی امیه را
طلب کرد از خورد و بزرگ هشتاد کس را بیافتند تمامة را زنده
استخوان اعضا خورد کردند و بر سر یکدیگر افکندند و لب طی بالای
ایشان بگستردند سفاح با اتباع بر ان لب طی بنشستند و طعام
خوردند و ایشان در زیر طعام خوردند و ایشان در شب
بناله و انفاق جان دادند و گویند انجماعت را در مهد زمین پرورده
بودند چون اکابر دولت بنی امیه پای از جاده شریعت و عدل
بیرون نهادند شومی کرداری ایشان در تمامة آن قوم سرایت

۲ نه بستم
۳ ادرکت بالحزم والکتمان ما عجزت
عنه ملوک بنی مروان اذ حسدوا
ما ذلت الغر علیهم فی دیارهم
والقوم عن ملکهم بالسیف قد قعدوا

کرد بر زبان پهلوی مناسب این گفته اند بره کاوان کرند کوانه پرسند
کرند اوای پرسند از دودمان پادشاهان بنی امیه خلیفه عمر عبدالعزیز
دیگران نامه را از کور برآوردند و بسوختند و دولت بنی امیه
در ایران سپری شد از مروانیان عبدالله بن مسعود بن هشام بن
عبدالملک بن مروان بر یعقوبی اند پس در سنه تسع وثلثین ومایه متولی
شد و قریب سیصد سال بادشاهی ایشان در تخم او بود - - -
فصل ششم از باب سیوم در ذکر خلفای بنی عباس رضوان الله علیهم
اجمعین سی و شش خلیفه مدة دولت شان پانصد و بست
و سه سال و دو ماه و بست و سه روز بود - - - -
۱ سفاح ابوالعباس عبدالله ابن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس اولین
خلیفه ست و پنجم از عباسی در روز آدینه ثالث عشر ربیع الاول سنه
اثنی وثلثین ومایه بر دو بیعت کردند فصیح و نکو سخن و بلند رای و کریم
بود از سخنان اوست من شد و نفرد من اعلان تالف والتغافل
من اخلاق والکرام من کبر قدره قل طلقته ما افتح بنا ان یکون الدنیا
لنا اولیا و انا خلو لان من حسن و انا رنا چون بخدمت نشست
راوی مصطفی صلی الله علیه وسلم بجبار رصد و نیار نجرید ند بیر ملک فواجی
کرد مصروف نام و معرب بالعجم خود عبدالله بن علی داد و حرمن بعم دیگر ۲ بعم
داد بن علی و برادر خود ابو جعفر بواسطه جنگ یزید بن هبیره فرستاد ۳ سره
که از قتیبه بنی مروان حاکم بود ابو جعفر کمار اوب حیث و با پیش برادر آمد

سفاح او را ولی عهد کرد و بخراسان فرستاد تا از کار او ابو مسلم را از
کار ابو سلمه خلال و انکه خلافت بعلویان خواست داد اعلام کردند
و از و قصه ابو سلمه درخواست ابو مسلم مراره بن انس را بدین مهم
فرستاد و ابو جعفر را پیش برادر آمد و ابو سلمه حفص بن سلیمان وزیر
آل محمد را میکشتند و وزارت بخالد بن جعفر برمکی دادند طالب الحق
عبد الله بن یحیی بن زید بن زین العابدین خروج کرد سفاح ابو مسلم
را بجنگ او فرستاد تا او را قهر کرد سفاح ولایه ارمن و اذربیجان
محمد بن صول را داد و آن مملکت از مخالفان پاک کرد ابو مسلم صاحب
دولت شنید که سلیمان بن کثیر قاصد اوست در سنه ست و ثلثین
با چهار هزار سوار بعزم حج ببغداد رفت و سلیمان کثیر را بحضور خلیفه بکشت
و خلیفه التفات نکرد و ابو مسلم میخواست تا خلیفه او را امارة حج
با ابو جعفر بکفایت تا از سفاح جهت او بخواهد ابو جعفر گفت من زاده
و با سفاح گفت که اگر او را امیر حاج باشد فتنه انگیزد و از اهل بیت
کسی را بخلافت اختیار کند سفاح امارة حج با ابو جعفر داد و ابو مسلم
بحج رفتند از هر منزل که ابو جعفر کوچ کردی ابو مسلم نزول کرد تا آنجا
دفا کند بر فتند و حج کردند و بواسطه تدبیر ابو جعفر فتنه ظاهر نشد سفاح در
ثالث عشر ذی الحجه سنه ست و ثلثین و مایه در گذشت چهار سال و نه
ماه خلافت کرد و مقامش پیش از خلافت بحزیره بود بخلافت بانبار
نقل کرد و انجا عمارت عالی ساخت هم انجا مدفون بود در مسجد الخضر یا الید

ابو جعفر بن عبد الله

ابو جعفر بن عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس دوم خلیفه ست
و بهم از عباس چون تحمل مبالغه نمودی او را ابو دوانیق خواندندی از برای آنک
ابو مسلم میخواست که خلافت بعد از او بعیسی بن موسی دهد او این قبول نکرد
و گفت اگر سفاح در حق من وصیت کردی یا بوجود جعفر قبول نکردمی
تکلیف که در حق ابو جعفر وصیت کرده چگونه قبول کنم بدین سبب ابو جعفر
با ابو مسلم بد شد و بحکم وصیت برادر بخلافت نشست عمش عبد الله بن علی
با او سرکشی میکرد و ابو جعفر هیچ مسلم فرستاد که بحرب او رود و شرمه که سرور
افاضل زمان بود و استاد مشایخ بود با ابو مسلم گفت باز تو در خراسان
بجنگ عم خلیفه میروی یا او با شیر مردان شام از حرم دور ست ابو مسلم گفت
تو بار استن بخنان جزل و اخراجات مهمانی با ربک بعید درجه از من برتری
اما در کار حرب هزار ربک آنچه من دانم ندانی این دولت کاخی ست
افراشته شده و درختی بیخ محکم کرده بهر باد کوشش از جای در نیاید برفت
و بعد از محاربه بسیار عبد الله علی منهزم بصره گریخت و پناه با برادرش سلیمان
بن علی بن عبد الله بن عباس برد چون ابو مسلم سپاه عبد الله بن علی شکست
غنایم بسیار در دست او آمد ابو جعفر نفطین را به طلب غنایم فرستاد
ابو مسلم نامه خلیفه بنید اخت و گفت سر سلامه را چه حد آنست که از من
اموال خواهد چون خبر بخلیفه رسید جواب نوشت که از سر ان غنایم بر خواستم
و امارت شام و خراسان بر تو مقرر ست چه سعی تو در این دولت زیاده
از انست که با نثال امثالی مقابله تو ان کرد باید که بر شام نائبی بگماری

وردی بدرگاه ای که در کلیات امور ملک بتو احتیاج ست ابو مسلم جواب
داد که چه حاجت که پسر سلمه مرا امارت دهد من خود بزخم شمشیر دارم و حسن
بن قحطبه ملازم ابو مسلم بود به خلیفه نوشت که آن دیگر در دماغ عمت جایی
کرده بود اکنون در درون ابو مسلم ست یعنی هوس خلافت دارد خلیفه ازین
سخن متنفر شد عمزاده خود موسی بن عیسی که دوست جانی ابو مسلم بود بفرستاد
و مواعید استظهار و تغلیظ ایمان از او باز خواند و وزیر او ابو مسلم را
مصلحت مراجعت نمی دید ابو مسلم سخن او نشنید و بدرگاه خلیفه رفت
خلیفه تا سه روز او را راه نداد اما چندان نوازش و تکلفات فرستاد که ابو مسلم
بغلط افتاد در روز چهارم او را به خلوه راه داد و ابو مسلم در کار خلیفه متردد شد
از وزیر تدبیر پرسید وزیر گفت ترک اولی بالولی مثلی شد ابو مسلم شمشیری
حمایل در دست داشت خلیفه گفت شنیدم که از عم شمشیری قیمتی بدست
تو افتاد و آن ست نهای ابو مسلم شمشیر برکشید و به خلیفه داد و گفت نه این دیگر
خلیفه چون تیغ از دست بگفت بیاد داری که با من چها کرده در عهد برادرم
بر تو سلام کردم جوابم ندادی و بعد از برادرم خواستی تا حق من باطل کنی و بعم زاده
ام عیسی دهی و مرا پسر سلمه خواندی و سر شیعه ما سلیمان بن کثیر را بیگناه کشتی
ابو مسلم گفت ای امیر المؤمنین از دن حق خدمتها یاد کن که بر من دولت ثابت
کردم خلیفه گفت آن کارها قوه دولت ما کرد نه شوکت و مردی تو اگر
بکردار تو بودی یک بر بر پشه قادر نتوانستی شد و دست بر دست زد ابو مسلم
گفت خداوندا بدین مرتبه در خشم مرد که قدر بندهٔ چندین سنت خلیفه بعیان

بن سهل که در قفای ابو مسلم ایستاده بود منتظر اشاره خلیفه چشمی زد او تیغی
بر کتف ابو مسلم زد از پای در افتاد و گفت و نفسا گفت یا ابن
الخبیثة فعال الجبارین العیان ابو الخطب ضربتی دیگر زد و ضربها
بپای شد ابو مسلم جان میداد و خلیفه این دو بیت میخواند زعمت
ان الدین لا یقتضی . فاسوف بالکل یا مسلم اشوب بکاس انت
نسقی بها . امر فی الخلق من العلقم او را در ان زیلو که بر سر کشته بود
پیچیدند و بشط انداختند لشکر ابو مسلم بر در جوشیدند خلیفه صاحب را بیرون
فرستاد که امیر المؤمنین شما را می پرسد و میفرماید که ابو مسلم بندهٔ ما بود از حد خود
تجاوز کرد و جزای خود یافت شما دل خوش دارید بجای خود باز دارید
و بجای خود باز روید و یکساله روزی بستانید و هر که اختیار میکنید بر شما
امیر کنیم بدین سبب غوغا تسکین یافت و این حال در خامس و عشرین
شعبان سنه بیع و ثلثین و مائة بود و بر روایتی مدت ابو مسلم شصت و هشت
سال عمر داشت و اصلش از اصفهان بود اما در مرو چون خروج کرد
بمرو نسبت کنند از این محمد بن عبد الله بن حسن ابن حسن بن علی
رضی الله عنهم بر خلیفه خروج کرد خلقی بسیار بر او جمع شدند و او را مهدی لقب
کردند خلیفه عمزاده خود عیسی بن موسی را بجنگ او فرستاد ناگاه تیری بجبین
بر عیسی علوی آمد و شهید شد و کس ندانست که که زد بعد از و برادرش
ابراهیم بر بصره و اهواز و فارس مستولی شد عیسی بن موسی بحکم خلیفه با او جنگ
کرد او را نیز تیری رسید و شهید شد و قاتل را کس نداند است خلیفه بدین

دو برادر را با اقربا بگرفت و محبوس کرد از زندان بگریختند و بانداریش افتادند خلیفه
در سنه خمس و اربعین و مایه شهر بغداد و بنا و آلات از مدائن و عمارات اکاسره بدانجا
نقل کرد و گفت آنگه خلیفه خواست که عمارتی کند بشکافند یا وزیر سلیمان
ابن خالد مرزبانی مشورت کرد و وزیر خلیفه را منع کرد و گفت گویند پادشاهی
خواست شهری بسازد تا شهری دیگر خراب نکرد شهر خود نتوانست
ساخت خلیفه مسموع نداشت و در خرابی شروع کرد و دید که از اخراج بسیار میرود
و آلات او با جرت مخرب و نقل وفا نمیکند خواست تا نرک کند و وزیر گفت
والشروع ملزم چون در خرابی شروع رفت بتمام خرابش کن و اگر نه گویند
پادشاهی خواست و پادشاهی خراب نتوانست کرد اما ایوان را بگذار
که آن اثری عظیم و شاهد عدل است بر نبوة عمر اده آل محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
که در شب ولادة او شکافته شد و تا آن عمارت برجای بود آن منشور در افواه
بود و نیز مردم تا روزگار ما معلوم کنند که مصطفی صلعم از خانه بیرون آمد که چون
در آنجا بر بای ایستادی سرش بر سقف آن رسیدی و انکس را عمارتی
بدین عظیمی خشت قهر کرد و همکنان را معلوم شود که کار او خدائی بود نه خلقی و بوایی
خلیفه ابو جعفر در ذی الحجه سنه ثمان و خمسین و مایه بمکه بر دیواری این دو بیت
نوشته دید شعر ابو جعفر جاءت و فاتک و انقضت سنوک
و امر الله لابد واقع ؛ ابو جعفر اهل کاهن او منجم ؛ لک الیوم عن ضرب المنیة مانع
از این منفعل شد و بعد از چند روز در گذشت سیت و دو سال خلافت
کرده بود و شصت و سه سال عمر داشت سخنان و اشعار او مدونست

از غایت جزالت نمودار راسخه یاد میکند عالمی را بولایتی فرستاده بود از و
شکایت رسانیده بودند باستخفار او مثال رفت و آمدن بحضرت
تهاون نمود خلیفه بجواب آن ولایتی نوشت و ان نقل علیه المصیر الینا یا کلیه
فنحن نطلع بعیضه فابعثوا الینا راسه و بیضتی خونیان نوشت ایاک و فظیعة
ارحم بانفعال ما یحترم التعریض عقوبته الاحرار والامانی فجایل الجهال بدلا یملیک
قطعا قبلها و زارت او بخالد برمکی مفوض بود پس سلیمانی مرزبانی پس تربیع
بن یونس معن زایده که در سخاوتی حاتم بوده و معاصر او بود و از قبل او کارهای
بزرگ کرد عبد الله بن مقفع در کتاب کلیله و دمنه بنام او از زبان پهلوی
بعربی نقل کرد در عهد او قضا سر امام ابو حنیفه عرض کردند او گفت من قضا ران نیم
الحاح نمودند گفت اگر راست گفتم قضا ران نیم و اگر دروغ گفتم در دروغگوی
قضا ران ید خلیفه او را محبوس کرد و در ان حبس در گذشت المهدی بالله
ابو عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس سیم از خلیفه ست
و ششم از عباسی در مکه بابد ریج رفته بود چون پدرش در گذشت بر دبیعت کردند
خیر و نیکو خلق بود و محبوب دلها گویند بدرش روزی از خواص پرسید که احوال
مهدی چگونه مشاهده میکنید در وجه عیبست تا او را از ان باز دارم گفتند در و
عیبست اما در دلها محبوبست مقصود خلیفه سیرت پسندیده خود پدر دانند
و خلق را بعطایا میواخذه کرد و بالزام املاک و انساب ان نسند و بمبالغه
بران جهتها نوشتند یوقت رحلت بابهدی گفت من در طبع ظالم بدم
عهد نمی مصلحت تو خود ز اظالم ساختم هر چه از مردم بعدی بستده ام

نضع ۲

حجج آن و املاک در خزینه نهاده تا بعد از من او را با خداوندان خویش روکن
و استخلاص خواه تا در دلها شیرین و محبوب گردی مرتبهٔ مهر و شفقت پدری
از اینجا قیاس کردن باید که پدر جهان بزرگوار نظر بر نیکنامی پسر خود را باید کرد
چون مهدی بخلافت نشست تمامت زندانیان را خلاص کرد الا آنکه [illegible]
که خون یافته کرده بود و با خون و زندان خود نیکوئی کرد و معاش بر ایشان
فراخ گردانید و در حق اولاد صحابه از مهاجر و انصار انعامات فرمود مهدی خلیفه
پنج رحلت و چندان مال خرج کرد که هرگز کس نکرده بود چنانکه باصطلاح
این زمان شش بار هزار هزار دینار تصرف کرده بود گویند در آن سفر نفقهٔ
او از آب پنج خالی نبود مهدی خلیفه عیسی بن موسی را الزام نمود تا خود را
از ولی عهدی خلع کرد و ولایت عهد به پسر خود هادی داد و بعد از او
هرون الرشید و در حق او گفت ✻ هرون بحر الرمنه مثل ما عقدت ✻
لموسی من خیر الناس فاعقدت ✻ و اسندالی هرون بعد این امه ✻ عصا الملک
تسندالی خیر مسند ✻ در زمان مهدی خلیفه عبد الله بن معویه از نسل
جعفر طیار با صفاهان خروج کرد مهدی بفرستاد او را محبوس کرد و دیگر فتنه
که او در آن حبس در گذشت و مردی در خراسان خروج کرد نامش
بن هاشم سازنده مقنع بود اصلش از دیه کاریزه بولایت بادغیس
در اول در دیوان ابو مسلم کاتب بود در جنگی تیری بر چشمش آمد کور شد
برقعی بدان جهت فرو گذاشت او را بدین سبب برقعی خوانند شکلی
عظیم پدید داشت و دعوی خدائی کرد خلقی بسیار بر او گرد شدند در ولایت

کش و نخشب غلامی چندکه از ایام و بجوره خوانند بدست فرو گذاشت
و کار او عروج تمام یافت مهدی خلیفه مسیب بن زهیر را بجنگ او
فرستاد و چون تنگ امد اقربای خود را در شراب زهر داد تا نماند
و خود را در میان آتش دیه چاره بسوخت چنانکه از اعضا و جوارح او هیچ باقی
نماند بدین سبب اتباع او کمره ترند و گفتند او بآسمان رفت و این
حال در سنه ست و ثمین و مایه بود و زیر مهدی ابو عبید الله بن معویه بن
عبید الله الاشتری بود بعد از عزلت او با ابو عبد الله یعقوب بن حمدان
داد و زیر اول در قصد او بودند تا روزی اسب او را لگدی زد
و حصار فرانش شد و زیر اول در غیبت غنیمت کرد و او را بتشیع علویان
منسوب کرد مهدی بر و متغیر شد و جهت امتحان یکی را از علویان
بدو داد تا بکشد یعقوب علوی را امان داد و پنهان بجانب
بصره روان کرد مهدی را بفرستاد و ان علوی را از راه بگرفت
و پنهان کرد و احوال او از یعقوب تفحص نمود گفتم کشتم بسر خود سوگند داد
و برگشتن امر از نمود مهدی را بدید و نمود و او را از وزارت معزول کرد و اندیشه محبوس
کرد یعقوب تا عهد هرون ارشید محبوس بود و هرون او را خلاص داد و او بمکه
رفت و مجاور شد تا در گذشت پس از یعقوب ابو جعفر بن بشیر دیه را
وزارت داد از کیاست مهدی گویند خویش در رویش دانست و چون در
قابلیت بدید با او زیادت اکرامی نمیکرد و مقربان حضرتش در حق او
پیش مهدی بتربیتی سخن کردند تا انعامی فرماید مهدی گفت بر تمام روشن کردانم

وحسب ۲

که در کار او محکم نفرمود تا مهری از سرخ بر سر خبر نهادند و آن خوانش را بمهی
بدان روی خبر فرستاد تا بران مهر زدند و بگذرد و برفت و باز آمد و زر ندید
از وی پرسیدند که خلیفه چهت تو بر سر خبر نهاده بود و چرا بر نداشتی گفت
در رفتن و باز آمدن با خود فکر کردم که اگر تو ریاکنم بر بن خبر چگونه گذرم
چشم بر هم نهاده می رفتم زر ندیدم مهدی گفت خوش و نه دان بر مثال
مونید بر اندام بعضی معطر باید داشت چون محاسن و موی سر و بعضی الله قلع
باید کرد چون موی زیر بغل و بعضی در گذاشتن و بر داشتن یکسان اند چون موی
سینه و دست و پای و غیرها مهدی شخص را بخواب دید که این بیتها میخواند شعر
کانی بهذا القصر قد نادایله ؛ واوحش منه رکنه ومنازله ؛ وصار عمید القصر من بعد بعده ؛
انت وحدت بینی علیه خبا دله ؛ فلم یبق الا ذکره وحدیثه ؛ تنادی بویل
معولات حلدیله ؛ بعد از آن در روز پنجشنبه بیست و دوم محرم سنه تسع وتسعین
ومائتیه در گذشت و بیست و یک سال و یکماه خلافت کرده بود و چهل و سه سال
عمر داشت او را در دیه رمد مانند آن دفن کردند از آثار تجدید عمارت
شهریست و جانب شرقی بغداد و جامع رصافه و سرای عالی در جنب
آن سخنان جزل دارد از کلام اوست ما توسل الی احد بوسیله هی
اقرب الی من تذرکی مدد اسلف منی الیه لان منع الاواخر یمنع شکر
الاوایل المهادی ابو محمد موسی بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
چهارم خلیفه ست و نهم از عباسیان بود بعد از پدر بحکم وصیت پدر خلافت
بدو تعلق گرفت و او بگور کان بود و بردن در حضرت پدر بیعت کرد

وبیعت نامه بهادی به بغداد آمد و بخلافت نشست حسین بن علی بن حسن
بن علی المرتضی بر او خروج کرد هادی او را قهر کرد و عبدالله بن حسن بن علی
المرتضی بر بعضی اند پس مستولی شد و زیادت از سه سال حکومت ایشان در نسل
او بماند قوم زنادقه در عهد او قوت گرفتند از آنجمله عبدالله بن مقفع
مترجم کلیله و منه بصری و صالح بن عبدالقدوس و عبدالله ابن داود و عمزاده
سفاح و عبدالله هاشمی خواستند که ابطال کنند ابن مقنع که افصح الفصحا و اعلم
العلمای آن زمان بود شش ماه در ان کار رنج برد و یک خانه بر از مسوده
کرد و نقیض یک کلمه نتوانست گفت و لاشک مخلوق کلام الله غیر مخلوق
را نقیض نتوانند گفت هادی از حال ایشان واقف شد نامه را بکشت
و از قوم زندقه هر که را می یافت میکشت هادی در شب نوزدهم ربیع الاول
سنه سبعین و مایه وفات کرد سبب مرگش آنکه در عیسی آباد بر صفه نشسته بود
تیری و کمانی در دست فراشی برده می آمد هادی با دیگر حاضران
گفت چگونید توانم تیری بر سینه این فراش زدن چنانکه پشتش بیرون
رود گفتند خلیفه از ان قادر اند از است قوی تر باز و ترسد که از اشتمال
این در ماند دستش بخون چنین میکنی نباید آنرا دانستند و تیری بران بچاره
زد و بکشت و در لحظه پشیمان شد و از ثمان او را بخواند و خشنود کرد اند
و استمالت کرد اما حد خدائی در کار آمد هادی را شبره بر سیت پای پدید آمد
خائین گرفت چنانکه بد و سه روز دست می خاریدند سکون نمی یافت
امام کرد و بکندند پدید بر شبه که از بوی بسوزشت او در حوالی خانه نمی گذشت

رفت روز سیوم بدان درگذشت بیت بخون برادر مبالای علیای دست
که بالای دست تو هم دست ها دی یک سال و سه ماه خلافت
کرده بود از سخنان اوست الرضا و کفاک ما یؤذیک عنده از وزیر او ربیع
بن یونس وزیر جدش بود — — — —

الرشید یاسه ابوجعفر هرون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله
بن عباس منعم ست از عباس و پنجم خلیفه همان شب که برادرش بمرد ۱۴ بیرو
بیعت کردند و او از ام ولد ماموش متولد شد و این از عجائب حالات
بود که در یکشب خلیفه بمرد و خلیفه بزاد و هر خلیفه بیعت کردند و
عجائبی دیگر آنکه عمش سلیمان بن منصور و عم پدرش عباس محمد و عم جدش عبد
الصمد بن علی بدو بیعت کردند چون بخلافت نشست وزارت
بیحی بن خالد برمکی داد و او را اندرخواند و کار یحیی در دولت
او درجه اعلی داشت هرون الرشید مذهب امام مالک را داشت
وی خواست که اهل جهان همه مالکی شوند امام مالک رضع مانع شد و گفت
اجتهاد علما باطل نشاید کرد بوقت آنکه هرون الرشید بشش امام رفتی
گفت اجازت فرمای تا من هر روز بخدمت امیرالمومنین یکم خلیفه گفت
دز علم از آن عالی تر ست که عالم را پیش خود خوانند و عادت کرام
آنکه به خدمه عالم روند نه او را پیش خود خوانند هرون هر نماز در روزه
ناغه مداومت مینمودی و هر روز هزار درم از مال خود صدقه دادی
نه از بیت المال چون بحج رفتی صد مرد فقیه زاهد را از مال خود زاد

و راحله دادی و هر سال که خود نرفتی سیصد کس را زاد و راحله دادی
علما و شعرا را دوست داشتی و با ایشان مجالست بسیار کردی
و در حق ایشان انعامات فرمودی گویند در یک شب از دولت او قاضی
ابو یوسف شاگرد امام اعظم ابو حنیفه رضی الله عنه پنجاه هزار دینار رسیده بود
و حال چنان بود که ابراهیم برادر هرون را کنیزکی جمیله بود هرون خواست
تا او را بستاند به سی هزار دینار از وی خرید ابراهیم سوگند خورد که آن کنیزک
نفروشد و نبخشد و بشیمان شد و از آن از خلیفه پرسید تا دیلی طلبد قاضی
ابو یوسف گفت یکنیمه بفروش تا سوگند واقع نباشد چنین کردند هرون یک نیمه
گفت یکنیمه کنیزک من بخشیدی من نیز پانزده هزار دینار تو بخشم ابراهیم
گفت شکرانه آن که قاضی ابو یوسف این راه مرا نمود سی هزار دینار بدو
دادم هرون خواست تا همان شب با کنیزک وطی کند دیلی استبرا جایز
نمی دید قاضی ابو یوسف گفت او را با غلامی عقد نکاح کن و پس از دخول
طلاق بستان تا آن عقد بمثابه استبرا کرد و هرون کنیزک را با غلامی عقد نائب
کرد و غلام طلاق نمیداد هرون بده هزار دینار نوبیدا داد قبول نکرد قاضی
ابو یوسف گفت غلام را کنیزک بخش تا چون ملک کنیزک تو کرد عقد
نکاح منفسخ کرد و چنین کردند شکرانه آن ده هزار دینار که بغلام میداد قاضی
را داد چون هرون کنیزک را در تصرف آورد صد هزار دینار بر و نمایدو داد
کنیزک شکرانه آنکه او را بامیر المؤمنین رسانیده ده هزار دینار قاضی هشت
را داد چون از خدمت هرون ماه یکدست محرامین از زبیده بنت

جعفر دختر عم هرون و منکوحه او که زبده زنان زمان او بود متولد شد چون
محمد امین پنج ساله شد هارون او را ولی عهد کرد و فرات تا بابک او فضل
بن یحیی برمکی داد و در سنه ست و سبعین و مائه عبد الله بن یحیی علوی
برادر زاده محمد ابراهیم که در عهد دوانیق خروج کرده بود در طبرستان
بتقویت حسن بن قارن ملک آنجا از تخم رستم زال دعوت امامت کرد
نه بتدبیر فضل بن یحیی برمکی تا زوبر قضات بغداد سجل نوشتند بر انکه
یحیی بنده هرون الرشید است و بنی حسن گواهی دادند حسن او را جایز
سپرد و او را ببغداد آورد هارون با او نیکوئی کرد و بعد از پنج ماه بزندان
کرد و در آن حبس بزهر تباه شد هرون ولایات عربی را در عقبه از عقبه جلولان
تا حدود انکه اسلام رسیده بود بمحمد امین داد و شرقی بمامون و روم و اذربیجان
و آن حدود بقاسم و او را مؤتمن لقب کرد در خطبه اول نام او پس از او نام
مامون و بعد از او نام معتصم را در سیچ حسن نیاورد خدا شناسی
جباری خواست که خلافت بدو رسد و در نسل او بماند و آثاری که او از بود
هیچ خلیفه را نبود هارون الرشید را از جعفر بن یحیی برمکی و خواهر خود عباسه
شکیب نمی شد و میخواست که هر دو در مجلس او حاضر باشند و عباسه را
با جعفر نکاح کرد و شرط کرد تا با هم صحبت بیاشرت نکنند این چون
قدم از جاده شریعت بیرون نمی بایست نهاد و خلوت دست می داد عباسه را
زمام از دست نماند تلطف طبع او باعث شهوت گشت این ابیات
بجعفر نوشت عزمت علی قتلی و لن تکتم الهوی فباح و نادی انني بک عاشق

قدرتی الا تخف ما تخف غیره ۞ وان عیقمی فی سواک عوادلی ۞ وان
حان موتی لم ادعک لغصتی ۞ واقرارت عند الموت انک قاتلی ۞ جعفر
را نیز سوای جوانی در کار آمد با او دخول کرد و دو پسر حامله شد هرون
ازان متغیر گشت بهانه میطلبید تا چون آنرا بزندقه نسبت کردند بسبب
تغیر برون سخن اصدا مقبول شد در سفر سنه سبع وثمانین ومایه جعفر
جعفر بن یحیی را نگذشت وک نزا نغارتیدن خانهای آنان فرستاد
یحیی قرآن میخواند مردم غارت میکردند در وی هیچ تغیر پدید نشد وگفت یکون
هکذا الیوم القیمته چون هرچه ظاهر بود ببردند باظهار بیناییاری آن نشد دنمودند
یحیی گفت همه جهان می دانند که مثل ما یار غارت مال فانی نبود در کسب نام باقی
بودیم آنرا از ما نتوان ستدن یحیی و پسران او فضل و موسی و محمد و پسران آن جمله
تمامه را محبوس کرد و بعد از مدتی یکشب بر آن خاندان کرم را بر انداخت
وخانهای آنان بکندند و بسوختند وحرم های آنان بر عوام مباح کرد چون
یحیی در حبس بماند در جیب او کاغذ پاره یافتند تصور گنج نامه کردند پیش هرون
بردند یکنود بر دنوشته بود قد تقدم الخصم والمدعی علی الاثر والموعد القیمته
والحاکم العدل الذی لا یجوره سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
هارون بگریست واز کرده پشیمان شد اما الغایب لا یستدرک از سخنان
یحیی برمکی ست مارایت باکیا احسن بتسما من العلم المواعید سیاک الکرام
یعطا دون بها محامدا الاحرار بعد از برامکه وزارت لفضل بن ربیع داد
این حرکات بر هرون مبارک نبود و کارش نبود دیگر استقامت نیافت

هرون خراسان بعلی بن عیسی ماهان داد و ازو در انجا ظلم و جور بسیار رفت
مردم را از ظلم او بگفتند بر آنکه سخت ترمی نمود و در سنه تسعین و مائه از روم
قیصر بجنگ هارون الرشید آمد هارون نیز بجنگ رفت و بعد از محاربه
او صلح کردند بر آنکه هر سال قیصر سیصد هزار دینار بدهد چون هارون باز گشت
قیصر نقض عهد کرد و دست بدیار اسلام بایزید زمستان سخت بود هرون
در رون سرما بر مردم رفت و بسیاری از رومیان بکشت و قیصر دیگر باره صلح
کرد چون علی بن عیسی ماهان در خراسان و ماوراء النهر جور بسیاری می کرد در سمرقند
رافع بن لیث بن نصر سیار خروج کرد و بر ماوراء النهر مستولی شد هرون الرشید
هرثمة بن ابی علی اعین الشیبی را بخراسان فرستاد و علی بن عیسی ماهان را معزول کرد
و هر چه ناحق از مردم ستده بود الزام کرد تا بحق باز داد چون رافع لیث
را کار در ماوراء النهر بزرگ شده بود هرثمه از هرون الرشید مدد خواست
هرون خود بنفس خراسان کرد و چون بهمدان رسید مردم شهرستان قزوین
از دست دیلمان شکایت بحضرة او رسانیدند هرون بفرمود تا محلات
دیگر در فریوران سپارند و بار دیگر چون بعمارت مشغول شدند هرون
در طوس شب شنبه ثالث ربیع الآخر سنه ثلث وستین و مائه در گذشت
و او را انجا نگاه کردند اکنون مشهد امام موسی علی رضاست دفن کردند بیست
و سه سال و دو ماه و نیم خلافت کرده بود و چهل و دو سال و دو ماه بروایتی
و نیم خلافت کرده بود و چهل و دو سال و نیم عمر داشت عمارات قزوین
تا زمان مستعین خلیفه نا کرده ماند حکایات زبیده خاتون زن هرون الرشید

دیگرانی که او را بحج کرده و پاک دامنی او مشهور است و در همه زبانها مذکور
و در شرح و وصف متقی و تا غایه نیک زبانزد با او نسبت کنند محمد بن
هارون بن مهدی ابن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس هشتم است
از عباس و ششم خلیفه است بعد از هارون الرشید و بغداد خلافت بر و مقرر شد
در بنی عباس هیچ خلیفه را غیر از او مادر و پدر عباسی نبود او را بزنان میل و شغفی
تمام بوده است گویند استینهای فراخ اختراع اوست تا بدی که مردی
از استین او در تواند شدی رفت و روزی چند نیز تک را بهلوی هم نشانده
بود و از استین او در میرفت و از آن دیگر بیرون می آمد بدرش را با او
نفاره بود از بن کار با او عتاب کرد و او را به تحصیل علم الزام نمود گفت انا
مشغول بابیری فاطلبوا للدرس غیری لاجرم ملک بر و نیاید در اول خلافت
نامه کرد بوزیر فضل بن ربیع بخراسان که با هرون رفته بود و گفت باید که
ببعیت من از سپاه بستانی و هرچه با پدرم همراه بود ببغداد آری و هرون
الرشید نگفته بود و هرچه همراه اوست مامون را باشد فضل بن ربیع بحکم محرامین
با خزاین و اسباب بروی ببغداد رفت مامون در خراسان بماند و فضل بن
سهل را وزارت داد اصل فضل این سهل از نسل اکاسره بود
و در اول دین گبری داشت بر دست یحیی بن خالد برمکی مسلمان شد در آن
روز که مسلمان میشد غسل کرده جامه پاک پوشیده بر سجاده نشست
و زمزمه گبری بگیرد او را گفتند چون مسلمان خواهی شد زمزمه گبری چیست
گفت که بر خود روا نمی دارم که زمانی گذرانم تا مقلد دینی نباشم

مامون باین طریق اتحاد می سپرد الا فضل بن ربیع از خوف خود دل بر مامون
بد می کرد تا محمد امین خواست که مامون مومن را خلع کند چند نوبت به طلب
مامون فرستاد تا چون بیاید بر و غدر کند مامون دریافت و نیامد جواب
فرستاد که از اطراف دشمنان در کمین اند غیبت متعذر ست محمد امین نام
مامون و مومن از خطبه بیفکند و بسر خود موسی را ولی عهد کرد چون او تو در
سخن می آمد او را ناطق بحق لقب کرد چون خبر بمامون رسید او نیز نام امین
از خطبه بیفکند محمد امین علی بن عیسی ماهان را بجنگ مامون طاهر بن حسین بن مصعب
ذوالیمینین را برابر فرستاد و فضل بن سهل او را بطالعی خجسته روان کرد و گفت
لوای تو به طالعی بسته اند که تا قریب شصت سال آنرا هیچکس نتواند گشود
و چنین بود از آن وقت تا زمان غلبهٔ نبی لیث بر طاهریان بنیاه و شش سال بود
طاهر و علی بن عیسی ماهان در شکوی یاری جنگ کردند علی بن عیسی کشته شد
و سپاهش منهزم گشت طاهر بسر پرش بمامون فرستاد محمد امین عبد الرحمن حسیله الانباری
را با سپاهی گران بجنگ طاهر ذوالیمینین فرستاد در حدود همدان جنگ کردند
طاهر مظفر شد عبد الرحمن در همدان کرخت و بعلج بیرون آمد محمد امین بعد عبد
~~لشکر فرستاده بود عبد الرحمن در همدان کرخت~~ بعد عبد الرحمن لشکر فرستاده بود عبد الرحمن از طاهر اجازت خواست
تا برود و آن سپاه را بمقاومت درآورد اجازت داد برفت و شب
بر طاهر شبخون آورد طاهر آگاه بود بمقاومته باز ایستاد عبد الرحمن در جنگ
کشته شد طاهر ذوالیمینین تا عقبهٔ حلوان برفت محمد امین لشکری

ذوالیمینین

گران بجنبک طاهر فرستاده بود طاهر لذ سختی راه تیز سیه بود مکر دو گفت
محمد لشکر را دو ساله روزی میدهد لشکریان بغداد دیدن آوازه بیوسی
گرفتن روزی مراجعت کردند طاهر بن عقبه بعد از حلوان فرو رفت
و بمامون فرستاد و مدد خواست مامون هرثمه بن ابی طلحه را بمدد او فرستاد
گفت طاهر براه آبوا از بغداد رود و هرثمه براه هروان همچنین کردند
و در اثنای این احوال حسین بن علی بن عیسی ماهان در بغداد بر محمد امین شورید
طاهر ذوالیمین ولایت اهواز را بحرب بستد از بصره و واسط بعلج بدو
پیغام آمد یاستظهار ایشان بمدد این رفت و بدانجا مستولی شد و از انجا بکید
بغداد رفت و هرثمه در هروان با لشکر محمد امین جنگ کردن شروع
منهزم گردانیدند بدر بغداد آمد چون محمد امین را از طاهر ذوالیمین دشمن در رسید کار
بدو تنگ شد بطاهر پیغام کرد تا او را راه باز دهد تا پیش مامون رود طاهر
بپذیرفت هرثمه همین پیغام فرستاد هرثمه اجابت کرد قرار دادند که در شب
هرثمه در زورق بمیان شط آید که محمد امین را ببرند طاهر ذوالیمین از این
مکر آگاه شد همان شب در میان شب کمین کرد چون محمد امین بیرون آمد و در
کشتی هرثمه رفت طاهر جنبک بپوست و کشتی سوراخ کرد تا غرق
شد محمد امین خود را بشنا بکنار انداخت قریش دندانی بغلام طاهر او را
بگرفت امین گفت ای الیاس عدل المقادیر ضرب الله ابیر قریش دندانی
او را بکشت چون رسیدند طاهر ذوالیمین سر او بپیش بغداد بیان نمود و شهر
مستخلص کرد و این حال در خامس محرم سنه ثمان وسبعین ومائتین بود طاهر سر

عقبه

محمد امین نامه پیش مامون فرستاد و در نامه نوشت اما بعد فان للخلوع
والکان قسیم الامیر المؤمنین فی السنب واللحمة فقد فرق الله بینه وبین امیر
المؤمنین فی الولادة وللحرمة فیما افاض علیه من نباء نوح فقال من عزانه لیس
من اهلک انه عمل غیر صالح ولا صلة الرحم فی معصیة الله ولا قطیعة اذ کان
القطیعة فی ذات الله چون سر امین پیش مامون بردند بگوشه چشم در ان
نگریست وبهایها بیه بگریست خواص او گفتند ای امیر المؤمنین وقت
رقت نیست نه هنگام شادی است که چنین عدویی را قهر کرده گفت مکارم
او مرا یاد می آمد بران می گریم از جمله روزی پانصد درم در خزانه رفتم در حق من
پانصد هزار درم و در حق او هزار هزار درم انعام کرده مژده بدو بردم این
هزار هزار درم بمژده بمن داد چون خبر قتل محمد امین پیش مامون زنبیل
بردند گفتند لعن الله للجاج سبب لفظ لجاج از او پرسیدند گفت
روز انغلاق مامون بر روی خواست تا بامن دخول کند او را از خصی
منع کردم لجاج نمود لجاج کردم وگفتم هذا اشغلنا شغل السراری هذا اشغل
الجواری او از غلبه شهوت پیش کنیزک رفت داد بمامون حامله شد
وسبب هلاک فرزندش گشت مدت خلافت امین چهار سال و نه
سال بود مدة عمرش سی و شش سال بود

المامون ابو العباس عبد الله بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد
بن علی بن عبد الله بن عباس هشتم است از عباس و هفتم خلیفه پیش از او
بغیر از امیر المؤمنین عثمان صحیح حافظ نبود مامون گفتی از خلفا و معویه صاحب حجم

درای بود اما دولت او بعمر عاص قایم بود دوم عبدالملک مروان واز ای
او بحجاج یوسف قایم بود سیم من ومن بخود قایم می دارم بحلم وعفو
درجه عالی دارند و در بعضی گفت بوعلم الناس حتی للعفو لیغرقوا بالجرایم
مامون زمام امور کلی وجزوی در دست فضل بن سهل نهاد واورا ذوالریاستین
سیاستین ملقب کرد یعنی وزارت وامارت عراقین داد ظاهر ذوالیمینین
را فرمود که بجنگ خوارج رقه رود وبرنمه تا بخراسان مراجعت کند برنمه
وظاهر راین سخن سخت آمد اما ناچار از بغداد اجتناب کردند و در بغداد
بسیار فتنها پدید آمد در کوفه علوی معروف بطبا طبا نامش محمد بن ابراهیم
بن اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسین بن علی مرتضی خروج کرد وامیری
از امرای لشکر هرثمه نامش ابوالسرایا باو متفق شد وکوفه وواسط وبصره
وکنز ولایات عراق مسخر کردند حسن سهل لشکر بجنگ او فرستاد طباطبا منفرض
سهل بهرثمه فرستاد تا باز کرد و بجنگ ایشان رود اجابت نمیکرد اورا
بزجر باز کردانید بهانه ابوالسرایا که محاسنه او بود و بجنگ ایشان فرستاد
هرثمه مظفر شد در مکه علوی از نسل علی افطس و در بصره علوی معروف بزید
النار خروج کردند حسن سهل بفرستاد وایشان را قهر کرد هرثمه بر حسن سهل
تفوق می جست حسن ولایت شام بدو میداد قبول نکرد و پیش مامون
رفت فضل بن سهل مامون را بر او متغیر می گردانید تا او را بکشت
در بغداد اکابر با مارات حسن سهل راضی نبودند هرگاه که فتنه ظاهر میشد
فضل سهل از مامون پوشیده می داشت و میگفت آن فتنها علویان است

روزی فضل سهل با یکی از ارکان دولت گفت سعی من در بن دولت
از ابومسلم بیشتر ست او گفت ابومسلم دولت از قبیله بقبیله رسانید و تو
از برادر به برادری فضل سهل گفت اگر عمر باشد از قبیله بقبیله رسانم
و مامون را بران داشت تا علی موسی رضا که ولی عهد خود و دختر خود را بنیا
راید و داد و شعار سیاه عباسیان بسبز علویان بدل کرد تا فتنه علویان فرو نشیند
در بغداد بنی عباس از بن حرکات مخالف مامون شدند و او را خلع کردانیدند
و خلافت بعمش ابراهیم بن مهدی دادند در محرم سنه اثنی و مائتیه در بن سبب
مامون بر بنی سهل متهم شد چون پسر حسن رسد خال خود خالب بن مقنع
و جمعی را بفرستاد تا فضل سهل را در حمام بکشتند و مامون از بن بر القصاص
بکشت در خزانه فضل سهل صندوقچه بمهر یافتند تصور جواهر تمنی کردند چون
بکشودند حریر پاره در وی بود بر آنجا نوشته بود هذا ما قضی
الفضل بن سهل علی نفسه وقضی انه بعیش ثمانیه واربعین سنه ثم تقیل بین الماء
والنار از زیرکی فضل سهل متعجب شدند از سخنان فضل سهل ست الرای
لیس تثلم السیف والسیف کما لیس تثلم الرای ما استرضی الغضبان مثل استعطف
السلطان ولا سلت السخایم ولا دفعت الملازم ولا استمیل المحبوب
ولا یونی المحذور رمنبل الهدایه بعد از اندک مدتی حسن سهل دیوانه شد
مامون ببغداد رفت اهل بغداد بر ابراهیم بن مهدی در منتصف ذی الحجه سنه
ثلاث و مائتی خروج کردند و او را از خلافت خلع کردند ابراهیم بن مهدی
بعد از مدتی بدست مامون گرفتار شد او را عفو کرد پسر مامون دختر حسن سهل

توران نام را بزنی خواست و حسن سهل عمارت عالی جهت داماد ساخت
و دوران زفاف تربیتی راست کرد که هرگز کس نکرده بود در ننازی که جهت
مامون کرد کاغذ پارها در موم گرفته بود بر و نوشته که هر که این کاغذ بیاورد
حجت فلان موضع تسلیم رود و حصیرها از زر و نقره بافته بودند و طبقی صد
دانه مروارید غلطان هم و زن بر و هر یک زیاده آنچنان و مهر توران آن
بود که مامون از بهر او قیام کند چون حسن سهل درگذشت توران پیش
مامون رفت قیام نکرد و توران گفت وا اباه مامون گفت بچه دانستی
گفت بدانچه قیام نکردی بمهد رین سه ثلث و مانتی محمد بن جعفر صادق
که قبر او بکوشتر خ مشهور است بجرجان درگذشت چون مامون عالم دوست
و عالم پرور بود بفرمان او کتب اوایل از حکمت و نجوم و هندسه و اقلیدس
و فلسفه و منطق و مجسطی و غیران سریانی بتازی نقل کردند او را سیصد هزار
دینار بر مترجمان آن علوم صرف شد و آن مترجمان پیش او مرتبه و جاه
یافتند او را در هر هفته یکروز مجلس علم بودی و علما از اقطار مباحثات فایده
حاصل شدی مالی و علمی از ثمامة بن اشرس که شیخ معتزله
بود مروی است که ابو سحابی عامل بیت المال در پیش مامون آمد و گفت
مستحقان بعضی را هنوز انعام امیر المؤمنین ندادم و مال و صدقه تمام شد
مامون بعد از تفکر سر برآورد و گفت چگونه مستحقان زیاده نشوند که
تو نگران تجار در دین ان ندانند و اقرباء بامر اعانة خویشان نمی کنند
بروز گار پدرم مال صدقه از این کمتر بود تمام در مستحقان صرف نمی شد

بلي در ان عهد دستهاي اغنيا بصدقه كشاده بود چون برادرم محمد امين
و مادرش زبيده و آل برمكه كه عطاي ايشان حصرنشايد كرد و علي هذا
كس در نيوقت يا در دوشي نيكوئي نميكند الا مالك شتر هي و عبد الله بشير
خيري كند فردايي قيامت كه خلفاء با دشاهان به نيكوكاران عهد خود
مباهات كنند مرا انجا سرافكنده بايد و سيصد هزار دينار بوكيل خواست
نوشت نامبستحقان رسانند ثمامه بن اعراس گفت يا امير المؤمنين
والله كه مصطفي و خلفاء راشدين را بحسن عمل و صدق نيت تو فخري
مي بايد كرد بر بادشاهان و وزراء عصر و حسبت حكايات چنين بسمع
رضا اصغا بايد كردن تا روي تقصير خويش دارا نيه تو فيرگذشتگان مشاهده
كنند و در حسن عمل و كسب نام باقي افزايند مامون بر طاهر ذو اليمينين
جهت كنتن امين سركردن بود داود را بحكومت خراسان خلعت فرستاد
و بشر عبد الله طاهر را بدركاه خود نيابت داد و گويند روزي معتصم
با چند غلام بيامد تا در پيش مامون رود عبد الله طاهر غلامان از دخول
منع كرد معتصم گفت يا ابن الاعور تو مي ستايد كه با نصد غلام باشي
من نمي ستايد تا با اين قدر باشم عبد الله طاهر گفت مرا با با نصد هزار ان
معني در دماغ نباشد كه ترا با پنج غلام بعيني هوس خلافت معتصم بر نخيزد
باز گشت و بعبد الله نوشت قد مثل نفسك يا ابن الاعور الا باطيل
حتي طبت ان هذه الدولة لا تتم الا ببابك و انها لا تكمل الا بك فاعرف
قدرك و لا تجاوز حدك فلولا انك من الطير عصفور لا تحملك لا بني لامرت

يقبلك

یقتلک او جواب نوشت فهمت ما ضمنت کتابک و ما سمعا الا قدری
و السیف الذی ضرب عنق اخیک ففی عنقی امطرتنی بحجرت فاحر قینک
و عبد الله طاهر این رقعه و جواب بمامون خلیفه نمود مامون معتصم را منع کرد
که چرا چنین نوشتی تا چنین جواب شنوی معتصم گفت ما کان عند الصبر علی مضض
ما کان سنه ابدا مامون را خوش آمد و فرمود که معتصم بعبد الله نوشت قد کان
امور بیننا و بینک مثل نزغ الشیطان بین یوسف و اخوته و انا اقول ما قال
لهم لا تثریب علیکم الیوم الآیه طاهر ذو الیمینین بخراسان در گذشت مامون
جای او پسر بزرگش طلحه داود را بمصر فرستاد تا او را قهر کرد و در آذربیجان بابک حرم الله
الله دعوت مزدکی را شکار اکرد مامون محمد بن حمید طوسی را بجنگ او فرستاد
تا بابک او را بشکست و کار بابک قوه گرفت مامون پیش از آنکه تدارک
کند در سابع عشر رجب سنه ثمان و عشر و مائه در گذشت سبت سنین و نصف
ماه خلافت کرده بود و چهل و هفت سال عمر داشت به طرسوس مدفون شد
سبب وفاتش آنکه انجیر تازه پیرون کرد و در ان حدود نمی یافت بود
ناگاه اعرابی از راه در رسید و سبدی انجیر تازه پیش او آورد مامون ازو
بسیار بخورد و بدان در گذشت و برواتی گویند برادرش معتصم خادمی
را بفرستاد تا نامه بخط هرون الرشید زیر الوده کرده بمامون داد مامون
او را ببوسید و بوی زهر بدو کار رسید بدان هلاک شد معتقد مامون چنان بود
که قرآن مخلوق است در روبت حق تعالی نا ممکن امام احمد حنبل و جمعی از

لا تثریب ۲

علما را محبوس کرد تا همین اعتقاد کنند و اهل اسلام بر همین الزام نمودی
این صورت بسندیده حق تعالی بنود یا جهل چو عود او [illegible] که اسلام
منوش کرد اند هر بادشاه و حاکم که خواست که در اسلام وهنی انگند و
خللی اندیشد اجل زبانش فرو بست خدا تعالی دست و زبان حکام وقت
را به تقویت دین اسلام قوی و جاری دارد بحق حقه از سخنان مامون است
مجالسته السفیل حمی الروح العلم لا یدرک عورة یسیر فعروا فابدوا یا لاهم
فالاهم بالغرض قبل ان لا اهم المقدم العلم یحبس با الملوک الا فی ملة قادح
فی تلک و متعرض لحکمه و مذیع لسر احسن الکلام ما ان کمل الزمان کرسیدگی
پیش مامون رفت تا او را وظیفه بخواموزد و مامون بشرب مشغول بود
این بیت بگفت و بر برگ نوشت پیش او فرستاد شعر النحو وقت
وهذا الوقت للکاس : والندامی وشم الورد والاسی : کسائی بجواب
بر ظهرش نوشت شعر لو کنت تعلم ما فی النحو من حسن : الهتک لذة عند
الکاس : ولکنت تعلم من فی الکتاب قمت له : سجدا علی الوجه بل مشیا
علی الراس : مامون او را بخواند و نوازش فرمود

المعتصم ابو اسحق محمد بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی
بن عبد الله بن عباس هشتم است از عباسیان و هشتم خلیفه و هشت سال و هشت ماه
و هشت روز خلافت کرد و جهل و هشت سال عمر داشت و هشت
پسر و هشت دختر و هشت هزار [illegible] و هشت فتح بزرگ کرد و هشت
ملک خیر را بگشت و هشت بار هزار هزار دینار میراث گذاشت

و بدین اسباب او را خلیفه مشئوم خواندند چون خلافت نشست عمش ابراهیم
بن مهدی با یاب خلیفه الله بخلافت بر و سلام کردند و دستش بوسیدند
و ابراهیم بر خلیفه بودن خود لقب نهاده زاده توفیق الله بود و حال آنکه چون
بنی عباس ملبوس را خلع کرده بودند و ابراهیم بن مهدی را خلافت داده
معتصم با او همین صورت کرده بود و بتعریف کسی خود واثق نشده بنده
زاده توفیق بود این هر دو صورت در یک خانه واقع بود و این حال
از عجایب حالات است معتصم از عظمای ارباب تدبیر و رای و حزم و شجاعت
بود اول کسی از خلفا که غلام ترک داشت او بود و در عهد او کار بابک
خرم دین قوت گرفته بود و تمامت آذربیجان و ارمن و بعضی از عراق
مسخر او شده معتصم اسحق بن ابراهیم بن مصعب را که امیر بغداد بود بجنگ
او فرستاد و فریقین مدتی بحرب مشغول بودند ظفر روی نمی نمود اسحق از خلیفه
مدد خواست حیدر بن کاوس را با لشکر بسیاری آورده بودند
و در حضرت خلافت مرتبه بلند یافته و بنیابت و حجابت رسیده و افشین
لقب یافته بمدد او فرستاد و بر و بر همدان جنگ کردند قریب چهل هزار
بابکی کشته شدند بابک اسیر گشت در ثالث صفر سنه ثلث و عشرین و مائتی
در سامره دست و پایش بمخالف ببریدند و بر دار کردند مدتی مدید بران در
بماند از سرای بابکی جلادش بود خلیفه از او پرسید که چند آدم را کشته گفت ماده
جلاد بودم من زیاده از بیست هزار کشتم از آن دیگر ندانم و عدد مقتولان
حروب خدایتعالی داند همدر بن کاوس معتصم عزم غزو روم داشت فنجا حکم

کردند که استخلاص بلد در دم بوقت دخل الخبر با معتصم علی زعم ایشان در زمستان
سر در بردم رفت و عمودیه که معظم ترین انجا بود مسخر گردانید و از زرومیان بسیار
بکشت بوقت مراجعت جمعی از امرای لشکر او با عباس بن مامون شراب
می خوردند عباس بگریست و گفت خدوفت حق من بود عمم تغلب مرا محروم
گردانید ایشان گفتند جانهای ما فدای تو باد بکوشم تا ترا خشنود گردانیم
و از سر مستی همان شب خروج کردند و در سرای معتصم افتادند جان داران
و پاسبانان اگاه بودند بجنبک باز ایستادند و تمامه را بکشتند معتصم در کار
دین نقاب حلب بوده ست معنی بدو انها کرد که در شهر قسطنطنیه عورتی
مسلمان در دست فرنگان گرفتار ست فرنگان بدو تعدی بسیار می
کردند آن عورت ناله شی کرد فرنگان گفتند معتصم خلیفه تو بر اسب ابلق
بیاید و ترا از ما برهاند معتصم سوگند یکی خورد که بهیچ امر کلی مشغول نشوند تا این
امر کفایت نکنند در قلب زمستان لشکر کشید و بقسطنطنیه رفت
و با قیصر جنبک کرد و مظفر شد و ان عورت را خلاص داد و ملک مسخر کرد
گویند در روز حرب لشکر او تمامه بر اسپان ابلق نشستند تا افسوس فرنگان
بدل ایشان باز نگشت از اسپان معتصم صد و سی هزار اسپ ابلق بوده اند
دیگر چیزها بر این قیاس باید کرد چون معتصم را غلامان بسیار بودند بغداد و یاران
از ایشان بزحمت بر سیدند معتصم شهر سامره بنا کرد انرا از قنطره اعلی
تا قنطره سفلی هفت فرسنج طول بود معتصم فرمود تا تو بره های ارسپان خاصه او
بر خاک کردند و بیکجا بر بختند تلی شد و بر سر ان گونکی کرده و انرا تل المحاجا

خوانند شهر سامره را در اول سر من رای می خواندند معتصم آنرا دار الملک
ساخت در سنه اربع وخمسین ومائتی مازیار بن مازقارن به طبرستان خروج کرد
وطریقه خبثیه بابک خرم دین ظاهر گردانید وجامه سرخ پوشید آن قوم را
سرخ جامگان خوانند معتصم بن عبدالله بن طاهر ذوالیمینین را بجنگ او فرستاد
ونزدیک قول کرکان جنگ بود خلقی بسیار از سرخ جامگان کشته شدند
وان قول بدین ان منهزم شدند مازیار اسیر گشت واو را با سامره بردند وبعد
از آنکه یکسال تازیانه بزدند در برابر بابک بیاویختند در خزانه مازیار بن
قارن نامه افشین یافت که بدو نوشته بود که من در دین مذهب پسندیده
با تو متفقم بیا تا بمدد همدیگر این رسم عرب را براندازیم وآئین کیری تازه نهیم
عبدالله طاهر این نامه بخلیفه نمود خلیفه بدین سبب افشین را بکشت
معتصم معتزلی بود امام احمد حنبل وبعضی علمارا زجرها کرد تا از معتقد خود
رجوع کنند مفید نیامد بروم فرستاد تا اسرار مسلمانان هرچه قرآن را مخلوق
داند بگیرند وهرکه نه او را در اسیری اختیار کردند وقرآن را مخلوق نگفتند
معتصم در ربیع الاول سنه سبع وعشرین ومائتی درگذشت ولب امره
مدفون گشت ابو العباس فضل بن مروان واحمد بن عمار ومحمد بن عبدالملک
الزیات وزراء او بودند حاجب او وصیف بزرک والی شاخ
الواثق بالله ابو جعفر هارون بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی ابن
منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس وهیم سنه از عباس وهیم خلیفه
بعد از پدر بخلافت نشست او نیز معتزلی ومردم را الزام کردی

تا فرآنرا مخلوق خوانند اما اهل بیت وعلما را نیکو داشتی چنانکه در عهد او علوی
در روزش نماند در فضل و نبلت درجه عالی داشت او را ابن سبب مامون
الاصغر خوانند اشعار نیکو دارد و این ابیات او راست شعر انا محی الموتی
افدنی من الذی ؛ بها هلکت نفسی سقاما و علتی ؛ لقد نحلت حتی یرانی
سالها ؛ قذی العین من شک فی التراب لصست . فان نحلت فالنحل
منه سجیتی ؛ وان بذلت اعطت قلیلا و منت ؛ نخ علی قبیح ولا تردد ؛ و من
اولیته حسنا فزده ؛ سلفی من عدو کل کبد ؛ انکان العدو فلا تکده *
هی المقادیر تجری فی اعنتها ؛ فاصبر لیس لها صبر علی حال ؛ شریک یوما و وضع
القدر مرتفعا ؛ الی السماء و یوما تخفض العالی . او را در موسیقی تصانیف
معتبر بود چنانکه استادان عالم در ان متعجب بودند و در عهد او عبد الله
طاهر والی خراسان برادرش محمد با او دو رنجی سخت داشت هر دو را شرکت
داد و محمد را فرمود خدمت او کند پس از ین عبد الله طاهر در خراسان
نماند در سنه ثلثین و مایتین و انتق جای او و پیش طاهر بن عبد الله طاهر ذو الیمینین
داد بزمان وانتق هزار هزار درم به جهات کم بضاعتان داد تا در جهات
خانهای خود صرف کردند همه دران روز مردم فرغانه قصه نوشته بودند
و جهت عمارة جوبی صد هزار درم التماس کرده احمد بن داود جابت
میکرد و انتق گفت همین زمان هزار هزار درم جهت اهل کرخ ستدی
باز جهت اهل فرغانه کجا یابی لک من اهل بغداد بشرانه آنکه خدا تعالی
بندگان خود را از بغداد تا فرغانه محتاج تو گرداند تو سخت و ترا محتاج یکی

* جزی الله خیرا عن الادب لک من اهل فرغانه

ارزان تن

از آن نکرده با آن نیز مکرمت کن و انق در این سخن التماس اهل
فرغانه مبذول داشت تم از این جانب مروسیت که درویشی بر در رواق
مراقبت خلیفه را یکوتا مر اصد هزار درم بدهد حاجب نخندید و درویش
گفت بر چه می خندی گفت تو التماس تو درویش گفت علی الطلب و علیک
الابلاغ و علی امیر المؤمنین السماع و علی الله الجواب حاجب این سخن بخلیفه
رسانید خلیفه بعد از تفکر گفت آنچه می خواهد بدهند که او طلب کرد و تو
ابلاغ رسالت کردی و من شنیدم که تقصیر بطرف خدا تعالی عاید کرد و
چون مال بدو بردند دست رد بسینهٔ آن نان باز نهاد و قبول نکرد
گفتند طلب درد مناسبت ندارد گفت درویش با خدا تعالی در مناجات
بود م که تا نیکه حاکم بندگان خود کرد اند لایق این منصب نیستند
در عایا در معرض بلا و آن نان غافل اند ناگه آواز داد که ان نزا بیارو
تا حقیقت معلوم شود جهت امتحان این سوال کردم و الا بدان محتاج
و ملتفت نشدیم و برفت و این سخن بخلیفه رسانیدند رفت کرد و گفت
آن مال مضاعف کرده بصدقه دهند شکرانه آنکه خدا تعالی ما را بدان درویش
خجل نکرد و انق بی اشتها غذا بسیار خوردی و در ادخال مبالغه نمود
تا اخلاط فاسد جمع شد و بمرض استسقا مبتلا گشت و طبیبی حاذق
نیشاپوری با در معالجه او بیفایده نمود و او را در تنوری گرم کرده
و ثاق از بر آورده نشاندند و اغذیه و اشربه موافق داد تا بصحت
مبدل شود و گفت این نوبت این رنج مهلک دفع شد اگر در اکل و شرب

بر قاعدهٔ اول بباشی مرض کس نکند و دوا پذیر نباشد واثق سخن طبیب
خوار داشت مرض تلنس کرد و بدان درگذشت و در اواخر ذی الحجه
سنه اثنی وثلثین ومائتین بمرضه کویند بوفت وفات فرمود تا طبل
وجامه خواب از زیرش برداشتند واو را بر خاک خوابانیدند وگفت
لامن لایزول ملکه ارحم علی بن زال ملکه ونماند اسایح گفت در وقت
وفات واثق پیش رفتم در نزع بگونه چشم بخشم در من نگریست چنان
نیرسیدم که باشگونه برفتم واز صفه در افتادم وشمشیر بشکست واثق همان
لحظه درگذشت چادری بر رویش کشیدند موشی بزیر چادر رفت
واز چشم بخشم در اتباع نگریسته بود حاضران متعجب شدند که چشمی اسایحی را چنان
تیز نبود گفتی بران نگذشته که موشی چنان بخورد فاعتبروا یا اولی الابصار
المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس نهم است از عباسیان دهم خلیفه بعد از
واثق وضعیف ترک میخواست که خلافت بمحمد واثق دهد قاضی ابی
داؤد سعی نمود تا بمتوکل دادند هفت کس بر وبیعت کردند که همه
پسر خلفا بودند محمد بن معتصم وموسی بن مامون وعبد الله بن امین وابو
احمد رشید وعباس بن هادی ومنصور بن مهدی ومحمد بن واثق خزاعی
در بجود اسع ومتوکل گفت شکر الحمد لله الذی لا ضیر ولا حلبد و
ولا وقاد از اهل الهوی دقدوا خلیفه ومات لم یحزن له احد
وآخر قام لم یفرح به احد قدر مدا اختر الذیب بتیعه وقام هذا

فقام المنوم

فقام الشوم والنكد متوكل با اهل شيعه تعصب داشتي در سنه ثلث وثلثين
ومائتي كور حسين بن علي المرتضي سبط رسول الله صلي الله عليه وسلم خراب كردچنانكه
زمين راشخم كردند ومردم را از زراعات كردن ومجاورشدن منع نمودند
واب وصحرا افكندند تا كور يكلي باطل كرد چنانكه كوربود آب حيرت
آورد وبدانجا نرسيد بدين سبب او را مشهد عايبي خوانند متوكل بسر جود منتصر را ولي
عهد خود كرد با او استخفافي كردي ومسخرگان را بروكماشتي چنانكه روزي
بمادرش دشنام دادند برادران كوچك او را بر تفضيل نهادي روزي شخصي
او را منتصر خواند متوكل لكنت او را منتصر مخوان كه منتظر مرگ من است بدين اسباب
منتظر كين او در دل گرفت بادشاهان نام ولي عهد بر مردم اشكارا نميكردند
تا از قصد او ايمن باشند وعادت ايشان چنان بود كه بادشاه بخط خود نام
ولي عهدي برجاي نوشتي ومهر كردي پس خطوط اركان دولت بر اصل
دلالت عهدي او نشستندي وباز مهر كردي ودر نهادي تا بعد از وفات
او بيرون آوردندي وانكه ولي عهد بود بيادشاه شدي گويند يكي از خلفا
آن تمكين نيافتي كه جعفر برمكي از هرون الرشيد وفتح خاقان از متوكل وهردو
در سركار ايشان رفتند تا بداني كه شغل ديني عاقبتي وخيم دارد متحبب
فتح خاقان در دل متوكل بمرتبه بود كه چون فتح بن خاقان بيمار شد متوكل دل
از همه كارها برداشت وجندان بردل گرفت كه او نيز بدان علت گرفتار شد
بغرمود تا او را بمحفه دست بخانه ببردندي مي گريست واين ابيات مي خواند
شعر ايكون لي مما بك علة . ومعي على حزني عليك دليل . عجل السقام

علی قلیل ولم یکن ؛ یامن احب له علی سبیل ؛ حتی اعللت بما اعللت
وحامی ؛ صبر فحین فخف به علیک جمیل ؛ خذ الغایر هر دو فضل کرد و صحت
داد و متوکل نخستین طبیب را چندان املاک داد که هر سال ده هزار
درم حاصل آن بود از بسختان متوکل ست لذة الدنیا فی الدعة والسعة و از اشعار
اوست در مرثیه مادرش ؛ تذکرت لما فرق الدهر بیننا ؛ فغربت نفسی بالتی تتغرب
وقلت لها ان المنایا سبیلنا ؛ فمن لم یمت فی یومه مات فی غد و بفرمان
متوکل مردم ادبان دیگر با اغیار بردوختند بیش از دو رسم اغیار ننهد و بعد از و
زید بن احمد الباقر العلوی خروج کرد جمعی که با او بسم عهد و سوگند بودند
از و برگشتند و او در جنگ بر دست لشکر متوکل گرفتار شد متوکل
را بیخ پسر بود منتصر را ولی عهد کرده بود و بعد از و معین و پس از و موید را
و معتمد و موفق را و در آن حال در مرثیه بنیاد کرد خدای تعالی چنان خواست
که منتصر و تضیر زیادت خلافت نکردند و موید بخلافت نرسید و معتمد که در
حساب نبود بیست سال خلافت بسزا کرد و آثار پسندیده گذاشت موفق
را خلافت در نسل نماند تا بر همگنان معلوم کرد که کارها چنان باشد
که خدا خواهد نه آنکه خلق اند بشر یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید متوکل بخواب
دید که دایه با او سخن میگفت او معبر تعبیر بر سید بر خاطر معبر گذشت و اذا
وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم اما این تغییر نکرد گفت خیر باشد
و قاضی نصیبین بخواب دید که خلقی این ابیات بر و می خوانند شعر
ما نایم العین فی جسمان یقظان ؛ اما لعینک لا تبکی بهتکات

اما راین

اما رایت مرو ف الدهر ما فعلت. بالهاشمي وبالفتح ابن خاقان
درهمین شب متوکل وفتح بن خاقان را کشته بودند متوکل چهارده سال
و نه ماه و نه روز خلافت کرد و در منتصف شوال سنه سبع واربعین ومائتی
بارشاد و پسرش بجعفر سامره بر دست غلامان کشته وهم انجا مدفون گشت
عمرش چهل و دو سال گویند در وصف شمشیری پیش متوکل مبالغه کردند
بحیرین فرستاد و او راهبهای گران بخرید وبغلام خود باعرتک داد و گفت
نه این شمشیر بچندی ارزد و نه تو دادل رحم ما عرتک بدان شمشیر بدو زد فتح
بن خاقان خود را بر و انداخت وگفت لا ابدا الحیوة بعدک یا امیر المؤمنین عشعب
مسخره دران مجلس حاضر بود او در میان حصیر کرخیت وگفت ارید الف
حیوة بعدک یا امیر المؤمنین بعد ازین غلبه غلامان ترا بود و نصب وعزل خلافت
در دست ایشان بهوای غلامان بوقا و وصیف بودند و ابنای ایشان
دلایله که قرب نود سال است و زمان دوازده — — — —

المنتصر بالله ابو جعفر محمد بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس دهم ست از عباسیان یازدهم خلیفه بعد
از پدر خلافت بدو دادند در حق علویان انعامات واکرامات
بی قیاس کردی از سخنان اوست ما نزل فی حق وان اطبق الناس علیه
ولا عز فی باطل ولو طلع القمر من بنی عبینه واز اشعار اوست مامتی برفع
الایام من قد وضعته وما سعادل وبر علی جموح واعلل نفسی بالرخاء وانثنی
لاعذ وعلی ایاسی وارو ح وخون پدر بر و شوم بود دشش ماه حکم کرد کارش

روائی نداشت همچون پادشاهی شیرویه بن پرویز بن یزدجرد بن ولید مردانی
در منتصف ربیع الاول الاخر سنه ثمان واربعین ومائتیه درگذشت مدة عمرش
سبت وپنج سال
المستعین ابو العباس احمد بن محمد بن معتصم بن هرون ابن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عباس وهم از عباس و دوازدهم خلیفه بعد از عمزاده خلد فت
بدو تعلق کرفت و در خراسان طاهر بن عبد الله بن طاهر ذو الیمینین
درگذشت مستعین الولایة تا عراق عجم به پسرش احمد داد ویعقوب
لیث در سیستان خروج کرد و بران مستولی شد و در طبرستان در سنه
خمسین ومائتی الداعی الی الحق حسن بن زید بن احمد بن الباقر خروج کرد
و دو نبیره حسنان حاکم انجا با او متفق شدند وقوم دیلمان با ایشان ضم کشتند
و بر کاردانان مستعین جنک کردند و طبرستان مستولی شدند و از
ملک ری تا سفید رودبار در تصرف آوردند در ری نائبی نشاندند
نامش محمد بن جعفر طاهریان محمد بن میکائیل را بفرستادند محمد بن جعفر
علی را بکشد در ری تا بتصرف کرفتند دیکر باره الداعی الی الحق بیامد
با محمد بن میکائیل و لشکر طاهریان جنک کرد او را منهزم کردانید
ملک ری وطبرستان او را مسلم شد تا در عهد معتز خلیفه موسی بن بوغا با او
جنک کرد و دستش از مرفق کوتاه کردانید واو به طبرستان رفت
وبعد از پادشاهی نوزده ساله در سنه سبعین ومائتی فرمان یافت
برادرش محمد بن زید قایم مقام او شد وهفت سال پادشاهی کرد دیکر کان

بدست محمد هرون بتحریک اسمعیل سامانی کشته شد غلامان بر مستعین خروج
کردند و در اواخر محرم سنه اثنتی وخمسین و مائتین او را از خلافت خلع کردند
مستعین این ابیات برخواند شعر کل ملک مصیره للزوال : وغیر ملک
المهیمن الوهاب : کل و زیر یزول وقتی : ویجازی العباد یوم الحساب
وبندگان خود تمامه را در آن روز آزاد کرد او را گفتند جهت مقام خود
موضعی اختیار کن بصره اختیار کرد گفتند هوای بصره عظیم گرم ست گفت
دستها شد من الحرارة بعد از خلافت او را بواسطه بردند گفت اللهم ان
کنت خلعتنی من خلافتک فلا تخلعنی من رحمتک و رافتک منصور
خزاعی که حاکم واسط بود محافظت و رعایت او میکرد بعد از مدتی معتز
او را طلب کرد چون بفاطون رسید سعید حاجب او را خنجر کرد و
گفت بمرد یاش عربا در حق او گفت شعر خلع الخلیفة احمد بن محمد
وسیقل التالی له او یخلع : ایها بنی العباس ان سبیلکم : فی قتل اعید
کم سبیل مهیع : و رفعتم دنیا کم فسمرقت : بکم الحیاة تمزقت الا یرفع
مستعین سه سال و نه ماه و دو روز خلافت کرده و سی و هفت
سال عمر داشت و در مدت خلافت از سست رائی
نشش و زیرش ندلاجرم دولت بر و نپائید و گفتند مذهب دولت
باختلاف رای نپاید و عروس سعادت به بی ثباتی روی بکمین ننماید
المعتز بالله ابو عبد الله زبیر بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن المهدی
بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس دهم ست از عباسیان سیزدهم

خلیفه بعد از عزاده خلیفه شد در فضل فضایل یگانه بود و اعلم علمای
زمانه اشعار خوب دارد و من هذه قوله الله یعلم حبی انتی ؛ مذ غبت
عنک مذاقه مکروب ؛ بدل السرور اذا دما بانک منزل ؛ و یعیب صفو العشیر
حسن یعیب ؛ لقد عرفت علاج الطب من وجعی ؛ ما عرفت علاج
الحب و الجزع ؛ جزعت للحب والحمی صبرت لها ؛ انی لاعجب من صبری
ومن جزعی ؛ من کان اسفله من الثقه وجع ؛ و ما اهل حبنی لنقی ابدا ؛ منع الحبیب
یالست الحبیب معی ؛ و از منشورات اوست من حب البقاء ؛ فلیعد
للنوایب قلبا صبور الادب ؛ صورة العقل فحسن عقلک کیف شئت ؛
در عهد او کار داعی الی الحق قوی تر شده بود و قزوین و ابهر و زنجان
نیز در تصرف آورده و ده هزار مرد بر و جمع شده موسی بوقا بفرمان
خلیفه بجنگ او رفت چون صف بیاراستند موسی بوقا بفرمود تا در
پس پشت ایشان نفط بر زمین ریختند و آتش در ان زدند الداعی
الی الحق منهزم شد بران آتش می بایست گذشت قوم او را می سوخت
موسی او را نره داد چون که آتش از زمین برآمد و در ایشان افتاد و این
حال در سنه ثلث و خمسین و مایتی بود داعی الی الحق را دست از عراق
کوتاه شد و به طبرستان و دیلمان و زنجان بود و در سنه خمس و خمسین و مایتی
یعقوب لیث بر خراسان و قهستان و کرمان و فارس مستولی شد و خلیفه
او را منشور فرستاد و معتضد برادر خود موید را نظر بر انکه خلافت بر دیگاند
در زیر برف کرد تا در سرما بمرد و در لحاف سمور بمردم نمود و گفت

بمرگ طبیعی مرد لاجرم او نیز خلافت بر نخورد و ترکان جا می خواستند
در خزانه مال نبود و در افواه مشهور که اموال وزیر احمد بن اسرائیل و
عیسی صاحب دیوان و حسن مجلد و بیر برده اند صالح بن وصیف
ترک که او پیشوای غلامان بود از ایشان مال طلبید بحضور معتز ناچار در آن
و ترکان شمشیر ها برکشیدند و آن هر سه را بپای از پیش خلیفه بیرون کشیدند
و بزخم شکنجه اموال بستدند معتز خواست که از وزیر دست باز کرده و
بدو دهند ملتفت نشدند اندیشه کردند که اگر معتز بماند از ایشان
یکی زنده نماند بر در او آمدند و او را طلبیدند و تعلل میکرد بهانه دارد
خود تا غلامان در رفتند او را بیرون کشیدند و در افتاب
بداشتند و الزام نمودند تا خود را خلع کرد و بمطالبات زجر نمودند
تا هرچه داشت بداد پس در حمامی گرم بردند و یخ ابی زهر آلوده دادند
تا بدان در گذشت و برابتی در حبس از گرسنگی بمرد سخن آن شاعر
در حق او راست است که او را نیز چون مستعین خلع کردند و هم کشتند
بیت بدی بکن که در ین گشت زار روزی تو بدامن دهر همان بدی
که میکاری ؛ سه سال و شش ماه و بیست و یکروز خلافت کرده بود
و بیست و سه سال عمر داشت و این حال در سابع عشر رجب سنه خمس
و خمسین و مائتی [illegible] ابو اسحق محمد بن واثق بن معتصم بن هارون
الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
و چهاردهم خلیفه بعد از عزاده او را از بغداد بسامره بردند و در همان سرای

که معتز نبود فرود آمدند و او بر معتز سلام کرد و بزانوی خدمه در پیش معتز را
خلع کردند و بخلافت بیعت کردند و او در صدر مسند خلافت نشست
و معتز بر زانوی خدمه در پیش او نشست و این صورة از جمله عجایب
و خردمندان را موجب اعتبار مهتدی را اشعار نیکوست ——

شعر ایها الباکی لما یبقی بما یفنی ترفق . انما الدنیا غنا و شقاوتید فق .
انت رهن للمعاصی و ثقیل الذنب موثق . فاعمل الخیر فعلل بفعال
الخیر تطلق . مهتدی چون پدرش واثق معتزلی بود اما در عهد او انواع
ملاهی بر ظاهر بکار نبود زهد و ورع قوت گرفت و او را بعمر عبدالعزیز
تشبیه کردند و او گفتی اگر خدایتعالی زهد و ورع و عدل و راستی در دل
من شیرین نکرده بودی چندان در حفرت عزت تضرع کردی که شیرین
گردانیدی جهت آنکه در بنی امیه که دورترین عصبه رسول صلعم اند عمر
عبدالعزیز برخاست نه کسی که در بنی عباس که نزدیکترین عصبه رسول
صلعم اند لاجرم کسی نبود که مهتدی به نفس خود بدیوان مظالم نشستی و
بحوایج مردم فرو رسیدی و قضها را بخود تمتع کردی و بدست خود
بدستان دادی تا خرجی بیفتد سان نعری در حق او گفت
بنیت لنا بین المظالم لامة . بنی فیها الانصاف من فعلک الظلما و کانت
الاملاک من قبلک مثله . ولا اثر و اخرما و لا اخشوا اعتما . و قد کان یلقی
صاحب الحق حنیة لدیم و یاسا بوه ما کلف العزما فهلت ما قد کان
یصعب عندهم فاوسعت حمدا مثل ما اوسعوا ازما . بعهد او و یعبر زلیان

برخوانجان

برخواجگان خروج کردند و نامه را نگشتند در سنه خمس و خمسین و مائتی و علوی
مرتجی لقب نامش علی ابن محمد بن احمد بن المعتصم را برخود امیر کردند و چهار ده
سال و چند ماه بصره در تصرف او بود و بر وایتی گویند مرتضی روستائی بچه بود
مادرش زن علوی شد او خود را علوی خواند مهتدی بفرمود تا هیچ ترسا
و جهود را منا صب دیوانی ندهند تا مسلمانان بسبب آن مناصب زیردست
ایشان نباشند چون مهتدی عذر غلامان معلوم داشت خواست که ایشان را
مکافات کند غلامان آگاه شدند اما از بیم زهد و ورع او بر وخروج نمی یارستند
کرد پسران متوکل ان را دلیری دادند گفتند بزهد و عدل او غره نباید شد
که رهبان نیز طاعت میکنند و کافران برین دلیری غلامان بر وخروج کردند
او از عوام یاری طلبید و گفت الا تقاتلون قوما نکثوا ایمانهم و همّوا باخراج
الرسول و هم بدؤکم اول مرة هیچکس مدد او نکرد او خود مبارزت نمود و تنی
چند را بینداخت عاقبت اسبش خطا کرد و او اسیر شد او را الزام نمودند
تا خود را خلع کند اجابت نکرد ناگاه آواز غلبه شنودند پرسید چیست گفتند بر معتمد
بیعت کردند و این حال در نامن عشر رجب سنه ست و خمسین و مائتی
بود یازده ماه و دو روز خلافت کرده بود او را محبوس کردند و اینچنین
او بیفشردند تا بمرد چون ترکان چنین خلیفه کش شدند خلفا را دیگر بر ایشان
اعتماد نماند از بادشاهان جهان یعقوب لیث معاصر او بود مدت عمر مهتدی
سی و نه سال بود رش لسامره — — — — — — —

المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی

ب سعد بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و هم ست از عباس و بانزدهم خلیفه
بعد از عمزاده بخلافت نشست و در نظر مردم هیبت و شکوهی داشت بعهد او
خلافت را طراوتی پیدا شد و تغلب غلامان کمتر گشت و او عم جو عباس بلند
آواز بود در عهد او یعقوب لیث دعوت بواطنه بنیشابور نهاد و باداعی
الی الحق حسن ابن زید بن احمد بن الباقر حرب کرد و طبرستان از دست
او بیرون آورد عزیمت حرب خلیفه کرد خلیفه برادر خود الموفق بالله ابو احمد
طلحه بن متوکل را بجنگ او فرستاد که یعقوب دعوت بواطنه بنیشابور نهاده است
و میخواهد که در دین اسلام شکست آورد و هر که دین دارست از متابعت
او مخالفت کند اکثر لشکر خراسان بدین سخن از یعقوب لیث برگشتند یعقوب
بعد از محاربه از پیش موفق بگریخت و بخوزستان رفت انجا لشکر جمع کرد
و باز با جنگ خلیفه کرد خلیفه بدو پیغام فرستاد که هیچ دوران نوبت
قدرت خدا تعالی و معجزه رسول صلعم و عجز و کمراهی خود مشاهده کردی تو به
و باز خدای کرد ما از سر ان جریمه گذشتیم با پسر با دشاهی خود رو یعقوب
لیث پاسخ فرستاد که من دعوی کار بچه ام بقوت دولت و زور بازو
کار خود بدین درجه رسانیدم تا خلیفه را از دست برنگیرم از پای ننشینم
اگر میسر گشت فبها المراد و اگر نه نان جوین خشکین و دوکری بر قرار است و با لشکر
روان شد اما اجل او را مهلت نداد و در بن نوبت بر نج قولنج بمرد خلیفه الموفق بالله
را در سنه سبعین و مائتی بجنگ برقعی علوی و زنگیان بصره فرستاد
موفق برقعی را بکشت و سر شر بدار الخلافه فرستاد و زنگیان را براند

سید رضی الدین حسینی

سید رضی الله موسی علوی سر برقعی بستند و بگور کرد این دلیل است بر صحت
علویت برقعی والله و این کرامت نکردی یافتند برقع علوی یا علوی عظیم داشت
مقتولان او زیادت از صد هزار بودند بخلاف آنچه در حروب اتفاقی
افتاده الموفق بالله تا سنه ثمان وسبعین ومایتی حاکم بصره وحجاج و در عراق
عجم حسن بن علی بن حسین بن علی بن عمر بن الحسین المجتبی سبط رسول الله صلعم
خروج کرد وخود را الناصر بالله لقب کرد و او را اطروش خوانند و بکرد و بی
معروف بود بدیلمان رفت خلق را دعوت کرد کار او از آنجا بلند شد
معتمد در اول سر خود جعفر را ولی عهد کرده بود والمفوض بالله لقب
داده و بعد از و برادر خود موفق را و این ثالث هر دو در حال حیات
در گذشتند معتمد برادر زادهٔ خود احمد بن موفق را ولی عهد کرد و المعتضد
المعتضد بالله لقب کرد و بعد از و برادر مفوض کرد و از بادشاهان جهان یعقوب
لیث و برادرش عمر معاصر او بودند معتمد در اواسط رجب سنه تسع وسبعین
ومایتی سر بریان یا فراط حوزه و بدان در گذشت سیف و سریر
در جهان خلافت کرد پنجاه و یکسال عمر داشت از سخنان اوست
من عرف بالحلم کثرت الجراء علیه من قعد به نسبه نهض به حسبه لا یستکمل
شرف الدنیا الا بشرف الآخرة یکی از منظومات اوست شعر

شهدت خمرة وجهه في ثوبه ٭ لشقائق النعمان في الأكمام ؛ طال
والله عذابي واهتمامي واكتئابي ؛ يغزال من بني الاصفر لا لعنه الله
انا مغرى بهواه وهو مغرى بإحراقي ؛ المعتضد بالله ابو العباس احمد بن موفق
المعتضد

بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس یازدهم ست از عباس و شانزدهم خلیفه بعد از عم بخلافت
نشست کامل عاقل و عالم و عالی همت و صاحب تجربه بود و از غایت
کاردانی او را سفاح دوم خواندند در دار السلطنه بغداد و مقام ساخت
و بعد از وخلفا متابعت او کردند برادر خود مقوض را که بعد از وولی عهد بود
از دست برگرفت سخنان خوب و اشعاری بنظیر دارد من کلامه
الطیر بالطیر یقاد و الرجال بالمال یکسب و الرجال بالرجال یستعمل
وخزائن الملوک قلوب الرعیة فمهما اودعوه بها وجدوه فیها و من اشعاره
ما مدح به ومن اشعاره شعر یا حبیب لم یکن بعدك عندی حبیب انت
عن عینی بعید من القلب قریب و لیس لی بعدك فی شئ من العیش
نصیب لک من قلبی علی قلبی و انت غیب رقیب و خیالک
منک مذ غبت خیال لا یغیب کیف ترانی بعدک عدل و نجیب
و فؤاد حشوه من خرق الحزن لهیب بسقامی بک محزون یسیب
ما دری نفسی و ان طیبتها عنک تطیب ما دری نفسی و ان لی
دمع بعدی یعفی و اصطبار ما نجیب و این رومی شاعر در حق متقدم متعصد
گوید مبانی العباس ان امامکم امام الهدی و العباس و الجد احمد
کمبانی العباس التی مثلکم کذا بانی العباس ابضا محمدی امام بطل
الاسی یعیل نحوه تلهف ملهوف و یشتاقه العد و از سیاسات
متقدمه که شکوه او در دلها اثر کرد یکی آنکه بر منظر از بناهای فریاد رسی بنشست

تفحص نمود و گفتند لشکری خوشه انگور بریده سخت او را بنیاد و در پرسید گفت
که از خیل کیستی گفت از خیل فلان امیران امیر لشکر را بان لشکری بگفتند
و بر در باغ بنگفتند از بن معنی هیبتی عظیم در دل مردم نشست جمعی از ین حرکت
بر خلیفه منکر شدند که گناه لشکری کرد امیرش را چرا گشت معتضد در جواب
گفت اول آنکه اگر آن امیر لشکری را در امثال این بیرامی یک نوبت
باز خواست کرده بودی از و بر بن گونه جریمه صادر نشدی هر چند نکرده
در ین جرم با او شریک باشد دوم آنکه این امیر بفرمان عمم معتمد شخصی را بناحق
بگشت و عمم در قصاص تغافل نمود من نظر کرده بودم که اگر گفتند فلان بن
فلان را بگشتم حق تعالی نذر مرا بوفا رسانید دیدن بهانه او را بدست
من باز داد و شکوهی ازین در دل مردم نشاند معتضد پس از خلافت
بخواب دید که بر کناره دجله پیر نورانی صد دست دجله کردی و گفتی
آب بر داشتی در دجله نماندی باز ان پیر تختی در دجله بقرار روان شد بحال
معتضد از احوال او بپرسید یکی گفتند یکی امیر المومنین علی رضی است
سر و سلام کردی مرتضی علی رضی الله او را اکرام کردی و گفتی چون خلافت
بتو رسد فرزندان مرا نیکو دار و مکذار که ز حملی بدیشان رسد معتضد
بدین سبب رعایت علویان بغایت کردی و احوال ایشان بپرسیدی و در زمان
او کار بنی صفار قوت گرفت و بر اکثر ممالک ایران مستولی شدند
با شارت خلیفه اسمعیل سامانی ایشان را برانداخت و خلیفه مملکت
ایشان بر اسمعیل مسلم داشت پس از عهد معتضد نوروز غرهٔ فروردین

مردی ۲

از اصحاب ۲

سپاه فارسیان بود و در آن زمان دخلها نرسیده بود و مردم از اداء
خراج متزعج می‌شدند و نیز آنکه عوام شهر با یک نکردندی از مردم متمیز
توقیعات داشتندی و زحمت دادندی معتضد رسم تغلب عوام بر دا
داشت منع کرد تا دیگر بران حرکت اقدام ننمایند و نور روز یاد ج
آفتاب بر دکه نیمه خربران باشد و دخلهای بیقیاس رسید از آفت این
شد و اداء خراج بر مردم در این موسم آسان شود معتضد مدة سبع
سنین در خلافت بماند و در آخر ربیع الاول سنه تسع وثمانین
ومائتی از افراط مباشرة نماند جهل و هفت سال عمر داشت کورش
بحریم بغداد المکتفی ابو محمد ابو علی بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم
بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله
ابن عباس دوازدهم ست از عباسیان و هفدهم خلیفه بعد از پدر بخلافت
رسید عالم و لطیف طبع بود و سخنهای خوب دارد و از اشعار اوست
من لی بان یعلم ما القی فیعرف الصبوة والعشقا ما زال عبدا و حتی له
صیر تی عبد الله و قد کنا بعهد او در سنه اربع وستین ومائتی زکرویه بن مهرویه
قرمطی خروج کرد و مذهب زندقه اشکارا کرد اندیمی و بر بوقه و دیار
بکر و شام مستولی شدند و در حجاز رفت و حاجیان را بگشت
و خواسته حجاج ببرد و راه کعبه محترم بسته کردانید چنانکه دیگر کس بحج نرود
مکتفی لشکرها فرستاد و در ترتیب دفع ایشان مالها بذل کرد و ایشانرا
بگرات بیاورد محاربات عظیم رفت تا سر انجام او را بدوزخ رسانیدند ؛

قوافل حجاج

قوافل حجاج از اطراف جهان از بیم نیارستند آمدن مکتفی سر او در ولایات
بگردانید تا خبر قتل او شایع شد و حجاج بدان دل گرمی عزیمت بیت
الحرام کردند و کاروان از سر رونقی گرفت محمد بن هارون در طبرستان
بعد از آنکه محمد برادر الداعی الی الحق را برانداختند و بر آن ملک بقوت
سامانیان مستولی شده بر خلیفه خروج کرد مکتفی لشکر فرستاد او را
مقهور گردانید مکتفی شش سال و هفت ماه و سیزده روز خلافت
کرد و در ثالث عشر ذی القعده سنه خمس و تسعین و مائتی درگذشت
سی و چهار سال عمر داشت از پادشاهان اسمعیل و احمد سامانی
معاصر او بودند و او بجرم بغداد مدفون است و وزیر مکتفی قاسم بن عبید الله بود بعد از و عباس بن حسین
استقبال او کردند او دست ایشان را بوسه داد و عذر خواست
و همان که او بیرون رفت قاسم ابن عبید الله نماند و خلیفه وزارت
بعباس بن حسین داد و او بغیر از ابی قاسم بن عبید الله رفت پسران
قاسم که یاور و عباس دست ایشان را بوسه داد و شب تا روز بیدار دست
عباس بوسه دادند بیک نفس در کار شغل و عمل دیوانی چندین
نفاوت ظاهر شد خردمند آن است که دل در شغل دنیا نه بندد و در
کسب عمل صالح و اجر آخرت باشد حق سبحانه و تعالی این توفیق همه را
کرامات کناد ابو الفضل جعفر بن معتضد بن موفق بن متوکل
بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی
بن عبید الله بن عباس دوازدهم است از عباس و نزدیم خلیفه است

واز عجائب حالات انکه عبید الله بن حسین حسنه بود عباس بن حسین بعیادت قاسم بن عبید الله آمده بودند

در سیزده سالگی بوصیت برادر بخلافت بدو تعلق گرفت و همه ران سپاه
راضی برادرش چون یازده سپاه از ملکش بگذشت در سنه ست وثلثمائة ابو
الهیجا بن حمدان و بارق و جمعی امرا بر خلع مقتدر و نصب خلافت
بنام عبد الله بن معتز متفق شدند و کارشان قوت گرفت حجابت رجاله و خادمان
سرای مقتدر بمخالفت ایشان کردند بخیبک انجامید امرا منهزم شدند
و عبد الله معتز اسیر گشت مقتدر بفرمود تا سرش در ایوان اهلک نهادند تا
بمرد کار مقتدر قوت گرفت بعد از مدتی ابو الهیجا و بارق مخالفت کردند
مقتدر دریافت مردم با صلاح داد در خانه پنهان کرد تا چون ابو الهیجا در پیش
مقتدر آمد او را بزخم تیغ فرو گرفتند تا هلاک شد بارق بدر سرای مقتدر
رفت او را بدر فت و الزام نمود تا خود را خلع کرد و نخست رجاله
و خادمان باتفاق هارون بن غریب که پسر خال مقتدر بود بمقتدر غلو
کردند مقتدر بیدار شد و بدیشان قوت گرفت باز مردم بتجدید بیعت
کردند مقتدر تا یک سال با بارق خطابی نکرد پس میان بارق و هارون
بن غریب که پسر خال مقتدر بود عتاب و الطاف بر سر دو غلام خیاط شد
بارق کشته گشت قضیتش بپرسیدند و در دبیر غلامی که منظورش بود
نهادند چون این خبر بامیر الامرا مونس الاستاد رسید رنجش کرد که چرا بی مشورت
من بر چنین حرکتی اقدام نمایند بدین سبب پسر بارق را مدد کرد تا بدر جوشنی
دمن اعور بخیبک مقتدر رفت و مقتدر را منهزم گردانید شکستی نهایی براه
خلافت راه یافت در اثنای این اسمعیلیان در ولایت مغرب در بنو اغلب

کذا از قتل

که از قبل خلفای بنی عباس بودند خروج کردند و آنولایه در تصرف آوردند
و عراق عجم در سنه خمس و عشر و ثلثمایه دیلمیان خروج کردند و بر این ملک مستولی شدند
خلیفه پسر خود هرون بن غریب را بجنگ دیلمان فرستاد و بر دست
دیلمان اسیر شد خلیفه این ولایه بر دیلمان مسلم داشت تا او خلاص شد
در سنه تسع و عشر و ثلثمایه قرمطیان بحرین در لحصا مقدم شان ابو سعید جنابی
در مکه قتل عام کردند و چاه زمزم از کشتگان پر گشت و بر ایوان حرم سی
هزار مرد افتاده بودند و حجر الاسود ببردند و بر سر میرزا انداختند ابو سعید
جنابی از مکه بعزم مقتدر بجدد بغداد آمد و با پانصد هزار بنهر ملک نزول کردند
مقتدر خلیفه ابی ساج را با سی هزار مرد بجنگ او فرستاد ابی ساج
دشمن خود را خوار داشت و پیش از جنگ بمقتدر نوشت که ابی سعید را
گرفته بحضرت خلافت فرستم مقتدر جواب فرستاد که حبر قاطع بن تا ابی
سعید از آب نتواند گذشتن ابی ساج بنه پیش فرستاد و با بو سعید فرستاد
که میان ما حق صحبت قدیم موکد ست ترا طاقت مقاومت من نیست
یا بمطاوعه و رای پسر خود گیر تا سلامت بمانی ابو سعید از فرستاده بر سید
با ابی ساج چند مرد اند گفت سی هزار ابو سعید گفت والله سر مرد
نیز نیستند پس از لشکریان خود یکی را گفت تا خود ببرید و دیگر تا خود را
در آب غرقه کرد و سیوم تا خود را از بلندی بزیر افکند و گفت هر گز
چنین لشکر نباشد از کثرت دشمن نترسد ترا از من امان ست لیکن ابی ساج

را با سکان زنجیر بتونمایم و در شب با بای ساج شبخون کرد و جمعی را کشت
و جمعی را منهزم گردانید و بای ساج را اسیر کرد و با سکان نیز بگریست و این
جنبک اعمال فراتی در تعرف او آمد مقتدر چون از فرات برداشت تا او
عبور نتواند کرد و مقتدر سیف و چهار ماه و یازده ماه خلافت کرد
و در سابع عشرین و ثلثمائة کشته شد عمرش سی و هفت سال بود سبب
قتلش آنکه برادر قاهر را محبوس گردانیده بود و می خواست که او را از دست
بگیرد و مردی بربری چابک سوار خدمتکار قاهر بود بامیر الامرا مونس الاستاد
مواضعه داشت روزی در میدان سماء مقتدر بود مردم را سلاحشور دید
منفر شود این بربری در آمد و سلاحشوری بغایت نیکو میکرد و مقتدر می خواست
که بهتر تماشا کند جاندارن را از مقابل خود دور کرد تا نظرش بر میدان
مشرف شد بربری فرصت غنیمت شمرد در تاخت و حربه چنان بر سینه
اش انداخت که از پشتش بیرون رفت و اسب جهانید و انبک
زندان کرد تا قاهر را خلاص دهد چون بسبوق الثلثا رسید خروار خار در
پیش آمد اسپش برمید قلابی از دکان قصابی در حلق بربری افتاد و اسپش
از زیر بجست بربری او نگاه چون کشتا مقتدر در عقب او بر سیدند
او را بدان حال بدیدند خار در زیرش سوختند و عهد مقتدر دوازده
و نیم سال بود تا چهارده و وزیر را بنشاندند از جمله دیگی خط ابو علی محمد بن علی بن مقله
این مقله واضع الخط بود ولد هرم فتنها بالا گرفت و ولایات خراب شد
مقتدر بشماسیه مدفون شد از بادشاهان احمد سامانی و پسرش نصر معاصر او بودند

القاهر بالله

القاهر بالله ابو منصور محمد بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون
الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و دوازدهم از
عباسیان و نوزدهم خلیفه بعد از برادر بسبعی مونس الاستاد بخلافت نشست و بحقیقت
مونس در این مدت قاصد جان خود بود چه ظاهر طبیعت غلامان خلیفه کش دانسته
بود بر این بن جای اعتماد نماند با جمعی مواضعه کرد و این نزا با سلاح در خانه
پنهان کرد چون مونس الاستاد و حاشیه و پسرش و سایر الامور در پیش او رفتند
ناگاه از کمین بیرون آمدند و این نزا به تیغ فرو گرفتند و در یک
لحظه همه را بکشتند سر مونس الاستاد عظیم بزرگ بود مغزش بیرون کردند
شش رطل بغدادی بود سرها و این امرا را از خانه بیرون افکندند لشکر
بجوشید حجاب بیرون آمدند و گفتند خلیفه میفرماید این جماعت بندگان ما
بودند زیادتی از حد خود یافتند بیرون نهادند و رزق شما نیز نمیدادند این نزا
بگناه شان رسانیدیم شما خوش باشید و رزق خود بستانید فتنه فرو نشست
غلامان ساجی بر قاهر متوهم شدند خواستند که او را خلع کنند و خلافت
با بو محمد مکتفی دهند قاهر در یافت و ابو محمد مکتفی را در سرای حرم بچهار میخ بر دیوار
دوخت و ابو یحیی را که عمال بزرگ بود در دعوت ابو محمد مکتفی ساجی
آواز داد و گفت ترا هم امروز دویست هزار دینار تسلیم می باید کرد گفت
ای امیرالمؤمنین بنده را این قدر نباشد خلیفه گفت ابو احمد مکتفی در خانه اندرست
ملک بر تو درست میکند که ترا این قدر نعمت رد تا بحق فهم بکوید
ابو یحیی در رفت او را در آن حال دید بیرون آمد و گفت بلی خداوند

بنده را این مال داد نیست و همان روز تسلیم کرد قاهر نیکو سیرة و طریقت
بود و در عهد او انواع ملاهی از ظاهر مرتفع بود یکسال و پنج ماه خلافت کرد و در
اواسط جمادی الاول سنه اثنی و عشرین و ثلثمایة استیماء ترک و جمیع لشکریان
او را خلع کردند و میل کشیدند شانزده سال و نیم دیگر بزیست عمرش پنجاه
و یکسال بود از بادشاهان بنی احمد سامانی و عماد الدولة دیلم معاصر او بودند
و دیلمان هنوز بغداد مستولی نشده بود بداز سخنان قاهر است من صنع خیراً
وشر آبد انفسه — — — —

الراضی ابو العباس محمد بن مقتدر ابن معتضد بن موفق بن متوکل بن
معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن عبد الله بن عباس
سیزدهم است از عباسیان و بیستم خلیفه پس از هم خلافت بدو رسید او را
اشعار نیکوست در مرثیه پدر این ابیات او راست — — —

ولوان حیاً کان قبر المیت ... تصیرت احنائی لاعظمه قبرا
ولوان عمری کان طوع مشیتی ... وساعدنی المقدور فاسمیه عمراً
بنفسی ثراضاجعت فی تربة البلی ... لغدر خم متک الغیث والشب والبدرا

شعر

کل صفو الی کدر وکل امرئ حذر ... ومصیر الشباب للموت فیه والکبر
درّد المشیب من واغد نیذ السبتر ... ایها الامل الذی ناه فرجته العذر
ای من کان قبلنا درس الشخص واللاثر ... سیر والمعارمن عمن کله خطر

رب انی ذخرت عفوک ارجوه مدخر انتی مومن یابین الوحی والسور
واعترافی بان من عندک النفع والغرر رب فاغفرلی الخطیئة تاخرمن غفر
چون خردا وبح راغلامانش نوزن ویعراو بحکم مکانی بکشتند دیگر نخشند وغریبت
بغداد ذکر کنند خلیفه پرسید که از وجود آن ن در بغداد فتنا خیز وغلامان سلجی
را بغرستاد تا آن ن را از آمدن در بغداد منع کردند نوزن پیش رفت وبقرا
بما فارقین پس پسر ابوالیجا بحکم مکانی پیش ابوبکر رازق بعد از مدتی چون کار غلامان
سلجی وسرای سست شد خلیفه بحکم پیش مکانی فرستاد تا بیامد وامیر
الامرا وبغداد شد پس از چند گاه ملکتوبی بدست بحکم افتاد از زمان خلیفه پیش
ابوبکر رازق بنشته واو را جهت امیرالامرائی طلبید بحکم بر سر آن مکتوب
یا خلیفه سخنان سخت گفت خلیفه متکر شد ولفت مکر این مقله وزیر مرده باشد
بحکم را باین مقله خود چندانکه او را بغداد منع کرده بود در دل بوده او را بگرفتند
ودست راستش ببریدند واو فریاد میکرد ومیگفت دستی که چنین
خطی وضعی کند وسر مصحف مجید بنویسد وسر خلیفه را وزارت کند چون
دست وزدان چگونه شاید بریدن واین بیت بگفت —

بشعر

بعبت دینی ودنیای حتی حرمانی دنیای بعد دنیای پس بعد یمینی

لذة عیش باجای ماست بحکم بر ملک خلیفه کلی مستولی شد وراستی
انکه سیاست داشت وبرد زدان وخونیان وقطاع الطریق القا نکرد وبهمه را
با قرمطیان قرار داد که هر پنجهزار دینار بدیشان دهند تا راه حج نبندند وکسی

را زحمت نرسانند تا چندماه از خزانه مبلغ او بسر حجاج موضع میکردند
راضی بالبدشش سال و ده ماه و دو روز خلافت کرد و در سابع
عشر ربیع الاول سنه تسع وعشرین وثلثمایه درگذشت مدت عمرش سی
و دو سال از پادشاهان جهان نصر بن احمد سامانی وعماد الدوله
دیلم و برادرانش معاصر او بودند از بستگان اوست من طلب غرابیا طل
اورثه الله تعالی ولاحق

ا[illegible] بالله ابو اسحق ابراهیم بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل
بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس سیزدهم از عباسیان بیست ویکم خلیفه بعد از برادرش خلافت یافت
مبلغ او ندکفت تخلف عم قبول نکردم جهت انکه قاهر خود را خلع کرده بود
قاهر را این سخن از مقتضی موافق آمد بر و دعا کرد و کفت برادرت راضی بالله
بر من ظلم کرد اما سبب نیکی تو او را نیز حلال کردم و خود را خلع کردانیدم
خلافت بر تو مبارک باد بحکم الامیر الامراء عهد او در واسط بشکار
رفت جمعی سرکردان بناشناس او را بکشتند از دو مالی فراوان باز
ماند از جمله دو بار هزار هزار دینار زر سرخ و شش هزار هزار درم سفید
مقتضی انرا به بیت المال فرستاد لشکر بحکم یغفی در واسط با ولاد یزیدیا
بیوستند و جمعی در موصل بیش حسن همدانی رفتند و این حسن همدانی
امیر الامرا شد میان او و اولاد یزیدیا محاربات رفت ترکمان
کاهی مدد این بودند و کاهی مدد آن حسن همدانی کشته شد و اولاد یزیدی

منهزم کشتند

متنزم گشتند امیر الامرائی بتوزن رسید مقتفی بموصل از بغداد می آمد توزن او را
استقبال کرد و شرایط خدمت بجا آورد و بخیمه جدا فرود آورد و پس بگرفتش
و میل کشید و این حال در عشرین صفر سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه بود مقتفی در تقی
گفت شرف الدین للمرء سراج له مونسه من وحشة الدنیا : فمن له عمر بلا ناظر فقد
بلی من اعظم الهدایا : بعد از بن سبب و چهار ماه نزیست و در شعبان سنه سبع
و خمسین و ثلثمایه در گذشت سنه ست و یازده ماه و پانزده روز خلافت
کرده بود بنجاه و پنج سال عمر داشت در غربی بغداد مدفون است از پادشاهان
جهان نصر بن احمد و پسرش نوح سامانی و عماد الدوله دیلم با برادران معاصر او
بودند و در عهد او در بغداد قحطی و وبای عظیم بود چنانکه میت تجهیز نمی رسید
مقتفی از بیت المال که از بیت المال بود در وجه اکفان نداد و او از محصول
املاک خود خرج میکرد

المستکفی بالله ابو القاسم بن عبد الله بن مکتفی ابن معتضد بن موفق بن متوکل
بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
سیزدهم است از عباس و سی و دوم خلیفه بعد از عمر اده نخبه فت نشست
در چهل و یک سالگی او را امام الحق لقب کردند جهت آنکه در بنی عباس هیچ خلیفه
بعد از دو و بیست و دو بیق بعد از ایشان نخبه فت نه نشست سخنان جزل دارد
من کلامه تقوی الله عز عباد و العدل فی الرعیة یعمر البلاد من اعتنی بترفیه
جسمه فقد تعرض للهموم اسمه من شغل نفسه بتنزیه المال فقد تعجل لنفسه الوبال
قبل المال و من اشعاره شعر فلم عرة بی بالسان عشر تها : تفرق من بعد اجتماع

لها شبلی : یعاب الفتی من عزت بلسانه : ولیس یعاب المرء من عشرة
الرجلی : در عهد او توزن امیر الامرا کو رشد دیکوری بمرد خدا تعالی داد متقی
از و رسید بعد از توزن دیالم و بغداد امیر الامرا شدند خلیفه معز الدوله احمد
بن بویه را دعوت کرد میان او و ابن حمدان محاربات رفت و چهار ماه
بدان جنبک مشغول بودند حوالی بغداد و ران جنگها خلاص شد عاقبت ابن حمدان
منهزم شد معز الدولت در عدل و داد کوشید در خرابها ابادان کرد و در عمارت
شهرها و بقعها سعی بلیغ نمود پس مقصود کرد که خلیفه را بر دون بهاء بن خورشید دیلم
را امیر الامرا خواهد کرد و خلیفه را بگرفت و خلع کرد و میل کشید در اوایل جمادی
الآخر سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه مدة خلافت او یکسال و چهار ماه بود خلیفه چهار
سال دیگر بزیست مدة عمرش چهل و شش سال از بادشاهان جهان نوح
سامانی و عماد الدوله دیلم و برادرانش معاصر بودند -

المطیع لله ابو القاسم فضل بن المقتدر جعفر بن المعتضد احمد بن المتوکل
بن المعتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن محمد ابن علی بن عبد الله بن عباس سیزدهم
از عباس و بیست و سیوم خلیفه بعد از عمزاده بسعی معز الدوله بخلافت رسید کار
معز الدوله در عهد او متمکن شد و در کار واج ملک سعی بلیغ نمود رسم زندانها
منفرقه برداشت و همه یکجا آورد ترکان ساجی و سرائی را مالید و داشت
و شر ایشان از خلفا دفع کرد و با سیف الدوله حسین بن ابی الهیجا عمدانی
بخراج معین صلح کرد که ماه بماه بمعز الدولت رساند و او بملک ابن حمدان
تعلق نازد و در سنه تسع و ثلثین و ثلثمایه قرمطیان حجر الاسود که بیت

سال بود تا برده بودند یموجی حریج بیاوردند و بر ستون مقدم مسجد کوفه بنشستند
و گفتند بفرمان برده بودیم هم بدان فرمان باز آوردیم از امیرالمؤمنین علی کرم الله
وجهه مردست کانی انظر الی الکثیری و قد حمل الحجر الاسود من مکة و علقه من هذه
الاسطوانة و انا ارانا الا سطوانة الی بقیه و ینصبه رجل اسمه رحمه چون قرمطیان
امرا بر ستون مسجد کوفه می بنشستند بار اول و دوم و سیوم تا مقدم قرار نمیگرفت
و گفتند امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه در نمی ظاهر شد پس مطیع خلیفه بفرستاد و حجرالاسود بسی
هزار دینار سرخ بخرید بوقت تسلیم ابوطاهر بن ابوسعید جنابی قرمطی بامیان
کوفه گفت گواه باشید که حجرالاسود تسلیم مسلمانان کردیم گواهیم گفت شما را چه معلوم است
که این سنگ حجرالاسود است این علیم محدث حاضر بود گفت از رسول صلعم مرویست
ان حجرالاسود یحشر یوم القیمة و له عینان ینظر بهما و لسان تتکلم به یشهد لکل
من قبله و انه حجر لا یطفو علی الماء و لا یحترق بالنار اذا وقد علیه ابوطاهر برین
سخن افسوس کرد و در حال آب و آتش خواست بیاموزد همچنان
بود گفت کار دین اسلام به نقل ناقلان معتمد درست نشود ران
قدرتی نمی تواند انداخت مسلمانان حجرالاسود از وی بستدند و باز بمکه بردند
و از عجایب حالات آن ست که بوقت آنکه قرمطیان آنرا از مکه می
بردند جهل شتر قربه در زیر ران بار سقط شدند و چون مسلمانان
تا بمکه می بردند یک شتر لاغر از ایمکه رسانید و در زیر بار آن قربه شد
مطیع خلیفه مدة سبع و ثمانی سنین و نیم در خلافت بماند پس مفلوج شد
خود را خلع کرد و به پسر داد و در اواخر ذی القعده سنه ثلث و ستین و ثلثمائة

دیگر نزیست از پادشاهان نوح بن نصر و عبدالملک بن نوح و منصور بن
عبدالملک سامانی و عماد الدولت دیلم و برادرانش و عضد الدوله معاصر
او بودند اطائع الله ابوبکر عبدالکریم بن مطیع بن مقتدر بن معتضد بن موفق
بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله
بن عباس چهار دهم از عباسیان ست و سیف و چهارم خلیفه بعد از پدر خلعت یافت و تلقب
و هفده سال و دو ماه در خلافت بماند در زمان او در سنه خمس و ستین
و ثلثمائة حجاز را از تصرف بنی عباس بیرون بردند و در خوزه اسمعیلیان
آمد و در سنه خمس و سبعین و ثلثمائة مرغی از دریای عمان برآمد بزرگتر از فیلی
و بر بسیطه نشست رو بمشرق کرد و سه نوبت بزبان فصیح بگفت قد قرب
و بگذشت و بدریا رفت و تا سه روز همچنین می آمد و میگفت و این از عجایبها حالت
ست از پادشاهان بن عبدالملک و نوح بن منصور سامانی و عضد الدوله
دیلم معاصر او بودند طائع در اواخر شعبان سنه احدی و ثمانین و ثلثمائة بیمار شد
بهاء الدوله دیلم خود را خلع کرد و مدة دوازده سال دیگر نزیست
و با قادر خلیفه مجالست کردی و قادر او را اکرام نمودی مدة عمرش شصت
و نه سال بود

ابوالعباس احمد بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن
موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد
بن علی بن عبدالله بن عباس چهار دهم ست از عباسیان ست و پنجم خلیفه بعد از
عمزاده خلعت بنام او مقرر کردند او غایب بود یه طلبش فرستادند
تا رسیدن او در میان مردم نزاع افتاد و یک ادنیه در بغداد نام خلیفه

البیت
حریگا نیرویند تا چون مال الیمینه بستدند و بخلافت قادر رضا دادند ما در خراسان
مدتی همچنان خطبه بنام طایع بودی گفتند امام بیگناهی که موجب خلع باشد
چرا مخلوع باشد تا چون سلطان محمود سبکتکین بران ملک مستولی شد
و او را با قادر خلیفه مصادقت بود خطبه بنام قادر کرد قادر خلیفه صایم الدهر
قایم اللیل بود و در عدل داد و رجه عالی داشت لاجرم حق تعالی بیرکت
او زمان او را امتدادی داده و چهل و یکسال و چهار ماه خلافت کرد از اشعار
اوست شعر عجبت لمن طوالع شیبی - قلت مهلا فد انظام السرور - مد شیبی
بد الثلثین من مسک - عذاری جلیبا من الکافور - کان بنی وبین عمری کتاب
غالطنی بذال ایدی الدهور در سنه تسع وتسعین ثلثمایه ولایه شام از تصرف
حاکم بن عزیز اسمعیلی بیرون رفت و در تصرف بنی کلاب آمد حاکم فاطمی
از مصر لشکر بها والدوله دیلم و ابن ابی ثوبت و فرداش بن مقلد عقیلی صاحب
موصل و علی بن موید و منصور بن حسین و حسن بن سماک الحقا که امرا و بزرگ
بودند مکتوبات نوشت و دعوت بواطنه کرد و تحف فرستاده و دعوتش
بپذیرفتند فرداش بن مقلد در موصل خطبه بنام او کرد قاضی ابو جعفر سمنانی
انجا بود با صاحب موصل گفت اگر شاعری از بهر تو مدحی گوید با ضعاف
آن تحفه با او اکرام میکنی چرا بدین مختصر تحفه ناائد نشید خطبه بنام اسمعیلیان کردی
و خود را بدنام و جهان کردانیدی فرداش مقلد از بن نصیحت متنبه شد
و انچه حاکم اسمعیلی بیش او فرستاده بود تمامت بپیش قاضی بخشید و
خطبه بنام خلفاء بنی عباس کرد قاضی ابو جعفر آن تحفه بخدمت قادر خلیفه فرستاد

و فادوران تحفه بهدیه را الخلدفته بسیوخت و باضعاف ان در حق قاضی اکرام کرد
چون دیگران دیدند که فرواش مقلد چه کرد ازان اندیشه رجوع کردند و کار خلافت
قادر از سر طراوت گرفت قادر خلیفه او را در سنه ثلث و ثمانین بسیری آمد
او را ابوالفضل محمد نام کرد چون بحد بلوغ رسید ولی عهد کرد اینداما او پیش
قادر در گذشت و هم در سنه ثلث و ثمانین قادر خلیفه با دختر بهاء الدوله
دیلم سکینه نام وصلت کرد صد هزار دینار مهر کردند میان قادر خلیفه و سلطان
محمود سبکتکین حبیب فردوسی شاعر مکتوبات مناقشه رفت خلیفه
حمایت فردوسی کرد و در مکتوبی سلطان خلیفه نوشت یاد کرده بود
که اگر فردوسی را من نفرستی بغداد بنی سل بسرم خلیفه بر پشت مکتوب
او نوشت بسم الله الرحمن الرحیم یعنی الم تر کیف فعل ربک باصحاب
الفیل قادر خلیفه در پانزدهم ذی الحجه سنه اثنی و عشرین و اربعمایه در
گذشت بهفتاد و هشت سال عمر داشت بدار الخلدفته مدفون شد
از بادشاهان جهان نوح بن منصور و منصور و عبد الملک ابن نوح سامانی
و سلطان محمود سبکتکین و پسرش مسعود بهاء الدوله بن عضد الدوله
دیلم و پسرش سلطان الدوله معاصر او بودند و در عهد او دولت سامانیان
بسیری شد و ملک بن باغر نویان افتاد

القایم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد
بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس سی و ششم خلیفه ست و پانزدهم از

عباس بعد از پدر بخلافت منصوب شد وعالم و فاضل و لطیف طبع بود و از
اشعار اوست شعر سقی لیلنا با الاغانی الحمی من الغیث و ذاقه بنجم
شنرنا علی سنة العاشقین و قلنا لما کره الدهر ۲ و در اول دولت او کار
دیالمه سست شد و سلجوقیان خروج کردند و با دشاهی از دست دیلمان
و غزنویان بیرون بردند تا رسیدن ایشان ببغداد و در بغداد فتنها ظاهر شد
غلامان بر دیلمان مستولی شدند و بر ایشان مصادرات و نهب
و غارت کردند تا بحدی که جامع فخر الدوله دیلم را که بر طرف غربی است
فعلی و خندقی می کردند تا در روز جمعه غلامان دکاکین و حمامه دیالمه که
نماز کنند نرند و بدین سبب خلیفه بحضور ضعف بیک استعجال نمود و قاضی
ابو عبد الله شمی را بطلب او فرستاد سلطان طغرل بیک در ثانی
عشرین رمضان سنه سبع و اربعین و اربعمایه ببغداد رفت ملک الرحیم دیلم
استقبال کرد سلطان او را بگرفت و بند کرد و بقلوری فرستاد و
لشکر سلطان شرقی ببغداد غارت کردند مردم در حرم باب الخلیفه گریختند سلطان
لشکر را از غارت منع کرد ترکمان ببغداد یعنی بیش از سیری رفتند که
سرنگی بود از سرهنگان دیلمان و او بر حریه شام و دعوة اسمعیلیان مصر
نیز برفته از مصر او را امیر خلیل سید معتمد نوشتندی با سیری بمصر بیش
المنتصر بالله فرستادند و از و مدد خواست و او را بقایم خلیفه و سلطان
طغرل بیک تخویف داد و سلطان طغرل بیک در کار با سیری تهاون
نمود تا از مصر او را مدد رسید و اموال و اسلحه و اسپان فراوان آوردند

و پیش این صدقه دکرده بنی اسد بدو پیوستند و او قوی حال شد از کرد و
ترک و اعراب بنی کلاب لشکری فراوان بر وجمع شد آهنگ جنگ سلطان
کردند طغرل بیک قتلمش ابن اسرائیل را که عمزاده بود با قرلشبن بدران
عقیلی بجنگ او فرستاد بنی عقیل با قرلش این بدران عذر کردند و بجانب
لب سری رفتند بدین سبب شکست بر لشکر سلطان افتاد قتلمش منهزم
پیش سلطان آمد سلطان بنفس خود بدان جنگ رفت لب سری بیرحمیه
کرخیت لشکر سلطان در عقب برفتند خلقی عظیم از لب سری کشته شد
سلطان مراجعت نموده و بکنار اب محبون نزدیک لب سری باز گشت
و به سنجار رفت از سلطانیان خلقی بیشمار بگذشت چنانکه از دفن عاجز
شدند در جاهها می افکندند و خاک بر سر میکردند لب سری با امرا و
شام و قرلش بدران و بنی نمیر و بنی کلاب بجنگ سلطان آمدند در
منزلگاه سلطان قحطی عظیم شایع شد چنانکه رطلی گوشت بدینار
رسید سلطان بفرمود تا کین کردند و در روز حرب از ایشان منهزم شد
چون از کین گاه در گذشت معاودت کرد خلقی بسیار از قوم لب سری را
به تیغ گذرانید و اسیر بسیار کرد از اسیران هر چه از بنی عقیل بود دست
باز داشت و گفت ایشان در بن مخالفت معذورند جمله خانه زاد
دیه کردند اما انچه از بنی نمیر و بنی کلاب و شامیان بودند تمامت را اسیر
کرد شامیان و خفیه ابراهیم بن ینال را که برادر مادری سلطان طغرل بیک
بود بفرستادند و بگاه هزار دینار رطل فرستادند و با مارت شام نوید دادند

ابراهیم بن ینال بر سلطان عذر کرد و بگریخت و عزم همدان کرد کندر نصیری داشت
متمولان نصیری بر سیدند که آن شهر غارت کنند هر کرا خواسته قیمتی بود
برداشتند و براه عزم همدان کردند اتفاقا کندرا و بارانش افتاد و آن
مالها ببرد و اهل نصیری ایمن بماندند ابراهیم ینال چون بهمدان رسید ملک
رحیم سلطان بشورانید و ارکان دولت بخود دعوت کرد سلطان
را دفع شر او از لوازم بود آن جنبک بگذشت و بهمدان آمد و با ابراهیم ینال
جنبک کردند و او را منهزم گردانید و بگرفت و بنزد کمان بگشت
ابو نصر کندری بحکم طغرل بیک از رزمگاه با خاتون سلطان ببغداد رفت
و آنجا بودن مصلحت ندید عزیمت خوزستان کرد پیش ملک رحیم رفت
و قایم خلیفه را نیز مبالغت نمود تا با هم بخوزستان روند قایم خلیفه نپذیرفت
چون سلطان طغرل از بیک از جنبک لشکری مراجعت نمود
لشکری فوت گرفت در ذوالقعده سنه خمس و اربعمایه ببغداد رفت
و جانب غربی بگرفت و جسر ببست و بطرف شرقی آمد عمید العراق
احمد القشوری با پنجهزار مرد بپرد رحم لشکری جنبک کرد و مقهور شد
لشکری بپرد رحم خلیفه رفتند و قایم خلیفه را باد زیر این مسلم و قاضی
القضات علی و امغانی و رئیس الرؤسا ابن شروان و نقیب النقباء طاهر
بگرفتند و بپرشتران نشاندند بر سوای کرد بغداد بگردانیدند بس آنگاه نزا
بکشتند و قایم خلیفه را بمهارس عجلی سپردند و در خانه محبوس کردند قایم خلیفه
و ران حبس بگفت سنه مال من الایام الا موعدا ته فمتی ایری ظفر ایذاک الموعد

یومی یمیر فکل ما تفقته ٭ وعللت نفسی بالحدیث الی غد ٭ احی بنفس تتروح
الی المنی ٭ وعلی مطامعها بروح ویقتد ٭ فتنه بساسیری یک سال و
وچهار ماه در بغداد قایم بود خطبه بنام اسمعیلیان واین همه فتنه بواسطه
مخالفت ابراهیم ینال بود قایم خلیفه از عانه رقعه سلطان نوشت وگفت
مسلمانی را دریاب که شعار قرامطه اشکارا شد وکار اسلام سست گشت
سلطان وزیر را فرمود که جواب مناسب بنویس صفی ابو العلا منشی
بجواب این آیه که ارجع علیهم فلنا تینهم بجنود لا قبل لهم وبخرجنهم منها اذلة
وهم صاغرون برنشت رقعه خلیفه نوشت سلطان را خوش آمد وگفت
امیدوارم که چنین باشد وسلطان یاتش فتنه ابراهیم ینال در ملک متفی بمکر دانید
عزیمت بغداد متعذر بود وبدان فتنه بساسیری امداد یافت چون
سلطان ظفر بیک کاردار الملک بشق آورد عزیمت بغداد کرد چون بمنزل
علبن رسید مهارش عجلی قایم خلیفه را بخدمت سلطان آورد سلطان
شرایط احترام بتقدیم رسانید وزمین بوس کرد وپیاده در رکاب خلیفه روان
شد خلیفه گفت ارکب یا رکن الدین خطاب سلطانی یاد ولت
بدین آورد سلطان خلیفه را بدار الخلافه رسانید وکار خلافت باز از سر
رونقی یافت غلامان سلطان اردم ومهاریکین لطغرک حکم سلطان بحکم بساسیری
پایمال فراتی رفتند بساسیری بگریخت وبربطایح رفت ایشان بر سبیل
سنکار بطایح رفتند تا گاه بر او افتادند جنگ کردند بساسیری کشته شد
سر نزد سلطان فرستادند سلطان گفت نمیخواستم که او را زنده در دست

آورم تا با او اکرام کنم بمکافات بدکرداری او تا جهانیان را عبرتی باشد سپاسیری
را نام ارسلان بن بود وجهت انکه در اول سپاسیری فارس بود
بدین نام مشهور شد خلیفه با سلطان طغرلبیک پیوندکرد و ارسلان خاتون
بنت طغرلبیک را در نکاح آورد دختر خود سیده خاتون را بسلطان طغرلبیک
داد و روزگار خود در طاعت وعبادت خدای تعالی موزع گردانید و از تنعم
و تکلف احتراز نمود و وزیر ابونصر کندری قاضی محمد بن علی الدامغانی را تربیت
کرد تا خلیفه و سلطان قضاء بغداد بدو دادند او را همه روی زمین بدستی
ملک نبود و نه ملبوسی سزاوار و نه مرکوبی از تفاضا چندان نعمت حاصل کرد
که هر سال دویست هزار کر غله از زراعت او حاصل میشد و سالها قضاء بغداد
در نسل او بماند قایم خلیفه در اواسط شعبان سنه سبع وستین واربعمایه درگذشت
هفتاد و پنج سال عمر دانست و چهل و چهار سال و هشت ماه خلافت کرده بود مدت
خلافت او و پدرش نزدیک بصد سنت خلافت تمامتر دولت بنی امیه بایران و در
سال در بغداد و از سیل خرابی عظیم رفت چنانکه بغدادیان آنرا تاریخ ساختند
از پادشاهان جهان مسعود و محمد و عبدالرشید ابناء محمود سبکتگین و مودود و علی
و ابراهیم ابنای مسعود بن محمود و مسعود ابن مودود بن مسعود بن محمود این
هفت کس در غزنه و جلال الدوله و عماد الدین الله و ملک الرحیم و یلم در
عراق و فارس و طغرلبیک و الب ارسلان و ملک شاه در ایران معاصر او
بودند از سخنان اوست نحل الاخطار تعظم الاحصار و بالصبر علی المضض یکون
علی المقدار المقتدر) باللّٰه ابوالقاسم عبدالله ابن الامیر ذخیره بن قایم بن قادر

بن الامیر اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید
بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس مقدم ست از عباس
وبیست وهفتم خلیفه بعد از جد بخلافت نشست ومه ملک خواهر سلطان ملک
شاه سلجوقی را در عقد نکاح آورد واز و پسری زاد و بعد از و دختر سلطان
ملکشاه را در نکاح آورد و مدت نوزده سال و پنجاه ماه خلافت
کرد در زمان صباح در قلعه الموت بجد و قزوین و بدعوة اسمعیلیان مشغول
شد مقتدی قضاء بغداد بقاضی ابو بکر حموی شافعی داد او زاهد و متقی و شافعی
مذهب بود و از هیچکس نستدی تا قضا بر نهج شریعت کردی یو وقت
تفویض قضا کفت بدان شرط قبول کنم که حاجم الدهر باشم افطار نان و تره
کنم و بدست خود بکنارد جامه بپردازم نشویم خلیفه راضی نمی شد اما چون بکدی
میگفت قبول کرد و در آخر خواست تا وزارت بدو دهد امتناع کرد
وکفت الله کیف اوقع فی دیوان المخلوق بعد ما ادفع فی دین دیوان
الخالق از بادست ان جهان ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی و ابراهیم بن مسعود
غزنوی معاصر مقتدی بودند و در اواسط محرم سنه سبع وثمانین والاربعمائیه
در کذشت عمرش سی و شش سال و شش ماه و شش روز بود از سخنان
اوست وعد الکرماء الندم من دیوان الغرماء السن الفصیحة انفع فی الامور
من الوجوه الصبیحة الاقدام افضل من الاحجام الا فی استیصال النعم واستدلال
الحرم یقوی الله خیر ما ادخر للمعاد والحیاء افضل ما حلی به العباد حق الرعیة
لازم للرعاة وقبیح للولاة والاقبال علی الاستفادة حالة تستمع مجادله وادم

مجاله العدل من جمیع العساکر بمنیع مالا تمنع الحصون

مالله ابو العباس احمد بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن
مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن
منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس هژدهم ست از عباس و سبب دشتم
خلیفه بوصیت پدر بخلافت نشست عالم و فصیح بود و از سخنان اوست و
ذخایر المرء لدنیاه ذکر جمیل و لآخرته ثواب جزیل هیج المرء علة من وناده نفسه المذلل
من شیم الاکارم والفض من صفات الائم الصبر علی الشدائد ینتج الفوائد ادب المسایل
من انفع الوسائل نصیحة العاقل لا تحتقر بها لا بدان یظهر فی المحشر و از اشعار اوست

شعر

اذا ثار حر الهوی فی القلب ما جدا یوما مدت علی رسم الوداع یدا
فکیف یسالک نهج الاصطبار وقد اری طرائق هجر فی الهوا قددا
ان کنت ان تنقض عهد الحب فی خلدی فلیس من بعد هذا فلا عابیت ابدا

بار دیگر بغداد بجانب شرقی وخندق و دروازها منظم ساخت خلافتی بسزا کرد و در عهد او هیچ
خارجی خروج نکرد و او را در خلافت تشویش پدید نیامد سی و پنج سال و سه ماه و یازده
روز خلیفه بود و در ربیع الآخر سنه اثنی عشر و خمسمایه در گذشت عمرش هفتاد و یک سال
و نیم از بادشاهان جهان برکیارق و محمد ابناء سلطان ملکشاه سلجوقی و قطب
الدین محمد خوارزم شاه و ابراهیم ابن مسعود پسرش مسعود و نبیرهاش ارسلان
شاه غزنوی معاصر او بودند و در عهد او دولت آل بویه سپری شد و حسن
صباح همچنان دعوت میکرد از اسمعیلیان المستنصر ابو منصور فضل بن

مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن
موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله
ابن عباس و نوزدهم از عباسیان و سی و نهم خلیفه ست بعد از پدر بخلافت نشست
سبیتی و شکوهی تمام داشت سلاطین سلجوقی را محلی ننهاد و در مکاتبه و محادثه مهارتی
عظیم داشت علماء جهان حدیث بر و خواندند یا داز اشعار اوست —

اقوال السرح الشباب اصطبر قوبی و رد قضاء الوطیر
ملت فعلت بهذا المشیب وان زال عنی فهذا مطیر
فقال المشیب ابقی الفهار علی حمزة ذات منه السور

و از کلام اوست حمایة الملک متغیة علینا و امین الامة طاقة الینا یوقتی
که رئیس مخالفت او کرد خلیفه لشکر بجنگ او کشید پس از آنکه او را
مقهور کردند گفت انتم رواییح النفر من خفقان البنود و المح شخص الظفر
من خلال السعود و این نوعیست از کرامات و مغیبات سلطان مسعود بن محمد
ملکشاه سلجوقی خواست تا بر شیوه سلاطین پیشین ، ربیذاد خطبه و سکه
بنام او باشد خلیفه ممنوع نمی داشت و هوس کرد که از بلاد عراق عجم چند شهر
در تصرف آورد هر دو لشکر کشیدند به حدود دینور رحنایک کردند
جمعی از ترکمان از حواشی خلیفه عاجز پیش سلطان مسعود رفتند بدین
سبب شکست بر لشکر آمد خلیفه هر چند بر گریز قادر بود اما شجاعت و شوکت
نفس مانع شد پیشه استاده لشکر را اندامی کردند تا مراجعت نمایند

کار از دست

کار از دست رفته بود و بنهال حاجب سلطان با جوقی برسید و خلیفه را از سلطان
زمین بوس رسانید و بخیل سلطان برد سلطان مسعود حرمت او نگاه داشت
و او را سپرده جداگرد و آورد اما خواص دولت او را بقلاع حصین
محبوس کردند و او را شهر بندی داشتند سلطان سنجر بن ملکشاه از برادر
زاده سلطان مسعود بدین حرکت باز خواست کرد و از عجائب حالات
دران چند روز گردها بادی عظیم بود چون سلطان بمرغه رسید بر کنار آب صافی
نزول کرد ملاحده خلیفه را با جمعی خواص بدرجهٔ شهادت رسانیدند مراغیان
بدین سبب خلیفه کش میخوانند آن ملحدان بگرفتند و پس از قتل بسوختند
غرابت مسترشد خلیفه بسعی سلطان مسعود در رجب سنه تسع و عشرین
و خمسمایه وفات یافت بعد ازان هشت ماه مدت خلافتش هفده سال و دو ماه
از بازماندگان جهانسنجر بن ملکشاه و محمود و طغرل و مسعود ابناء محمد بن ملکشاه
سلجوقی و ارسلان شاه بهرام شاه ابناء مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن
محمود الغزنوی و قطب الدین محمد خوارزم شاه و پسرش اتسز معاصر او بودند
حسن صباح در زمان او بمرد و بزرگ امید او قایم مقام گشت — —

ابو منصور جعفر بن مسترشد بن مستظهر بن مقتدر بن ذخیره
ابن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید
بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس هشتم ست از عباسی
و سی ام خلیفه چون پدرش در جنگ سلطان مسعود اسیر شد در بغداد خلافت
بدو دادند او نام سلجوقیان از بغداد و عراق کرختیدند راند بانتقام پدر آنک

جنگ سلطان مسعود تیز جنگ کرد راشد در خود توانائی جنگ سلطان ندید از
بدو دوازده سلطان در بغداد میرفت واز راشد پیروزی می شنید بموصل رفت
واز موصل بمراغه شد و زیارت پدر رفت از آنجا نیز باصفهان رفت شهر محصور
کرد امابران دست نیافت و ملاحده او را نیز بدرجهٔ شهادت رسانیدند
در سابع عشرین رمضان سنهٔ اثنی وثلثین وخمس مائة خلفا بعد ازین مختفی شدند
و دیگر تردد نکردند مدة خلافت او در عراق عرب هشت ماه و بدیگر ولایات
یکسال وچهار ماه از اشعار اوست

ساقضی من ذمتی دیونی ان اخرتنی ریب المنون
ولیس المرء ان لم یحجبی لیاشتم عن حسب و دینی
لاسیران المسترشد کم من عقبة قد مرقوا من دینی
قد کفروا من بعد اسلام مهم حین یقین منهم یقین

واین قصیدهٔ مطول است این قدر یاد کرده شد از یاد شاهان جهان سنجر بن ملکشاه
سلجوقی واتسز خوارزم شاه معاصر او بودند واز اسمعیلیان بزرگ امید دعوت
بواطنیه می کرد ابو عبد الله محمد بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قائم
ابن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون
الرشید بن محمد بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس نوزدهم از عباسیان
سی و یکم خلیفه بعد ازان که سلطان مسعود سلجوقی برادرزاده
رشن را خلع کرد بحکم فتوی ایمه و بحل قضات بغداد خلع کرد او را نبذیرفت نامزد

گردانید در ربیع الاول سنه ثلثین و خمسمایه مردی حکیم و نیکو خلق بود تا سلطان
مسعود در حیات بود و خلافت او را واجبی نداشت و او را بر املاک بورش
بیش دستی نبود و از ان نیز چون ارتفاعی بخانه آوردندی بعندی سلطانی
شحنه بایستی والا در راه بغما کردندی و چون سلطان ببغداد رسیدی هر روز
از مطبخ خلیفه سی کوسفند با محتاج حوایج خانه سلطان بردندی چون سلطان مسعود
در گذشت آبی باردی خلافت او آمد و دیگر سلاطین سلجوقی
را بغداد را چه نداد سلطان محمود ابن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی خواست
که رسم سلاطین سلجوقی تازه کند و در بغداد را چه یا بدیشکر کشید و با علی کوچک
صاحب موصل بدر بغداد رفت و بغداد را احتقار کرد و اما جنگی نمیکرد
و می خواست که بخوشی میسر کرد و جهانگیری و ارزم با هم مناسبت نداشت
کار محاصره دراز شد خلیفه لشکر نوشت ایها الصبی ما رایت جدا را اقصر
من جدارنا ولا دارا از دارنا فان استطعت استعطت بعلی الصغیر استغنا
بعلی الکبیر و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و در اثنای این حال خبر متشوش رسید
از عراق سلطان محمد دست از حضر باز داشت و روان شد در سنه ثلث
و اربعین و خمسمایه اتابک سنقر من مودود در فارس خروج کرد و بران
ملک مستولی شد و در سنه تسع و خمسمایه چنگیز خان متولد شد از پادشاهان بن ملکشاه
و برادرزاده اش مسعود بن محمد و نبیره برادرش ملکشاه بن محمود بن محمد
بن ملکشاه سلجوقی و التسز خوارزمشاه معاصر او بودند و بزرگ امید
دلبر غرمحمد دعوة بواطنیه میکرد مقتضی بست و چهار سال و اندی خلافت

رود و در اوایل ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمایه در گذشت شصت و شش سال عمر داشت بر صافه مدفون گشت

الامیر ابوالمظفر یوسف بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس سیت و یکم ست از عباسیان و دویم بعد از پدر خلافت بدو دادند هیبت و وقار و گیاست تمام داشت و عاقل و فرزانه و لطیف طبع بود اشعار نیکو دارد در حق فرزند خود این تکبیره گفت

شعر

صفت خصلتاک حمتا ... فذکرهما حتی القمه نیشر
وجودک والدنیا الیک فقیره ... وجودک والمعروف فی الناس منکم
ولم ار من سوی لک اسوه بانا ... المظفر الا لکنت انت المظفر
فلو رام ما یحمی مکانک جعفر ... و مستنجد این ابیات بسیار خواند

شعر

اذا مر خطب نوبنا کل صالح ... دان شفینا غمنا الربع والزلل
نرضی الا له اذا صفا و نسخطه ... اذا امنا فلا یزکو لنا عمل

از گیاست او مردست که شبی با یکی از خواص که سخن او خفته گفت او از کدینه زر کی سقفی می آید و در چنین موسم در زیر سقف این عمل توان کرد همانا قتلا بست پس تامل کرد و گفت بر و فلان محله و کوچه و منظر باش انکس که درین هنگام چنین کار کند او را ضرورتی باشد چون در خانها بکشایند در رود

انکس را که این کار میکند بیاور همچنین کردان مرد را یا در اسم مشکوک و غریب
پیش خلیفه برد خلیفه احتیاط کرد عیار تمام بود و موجب پرسید گفت از دولتخواهی
برین جرات اقدام نمودم قلبی نزده ام فائده نیست در ین جرات نمقاست
خلیفه ببرو رحمت کرد در حق او انعام فرمود و گفت در دار الضرب ضرب کن
دانرا صبح نخوانند در شبی دیگر او از کرد تا که بشب آب بدان بر بالا کشند
و بروز چون سرد شده باشد فرو گیرند دانست که دران هنگام موسم این
فعل هست گفت بیشک میان عاشق و معشوق مواضعه آن هست
کس فرستاد بدان جانب مردی بیرون آمد و بمسجد رفت و جوانی خوش
صورت بیامد تا در آن خانه رود مرد او را گرفت و پیش خلیفه برد و تفحص
رفت معشوق زن آن پیر مرد قاضی را آواز کرد تا میان ایشان
مواضعه روشن نشست پیران حکم شریعت تقدیم رسانید و در عهد او اسمعیلیان
مصر را افتادند و ملک مصر با آل ایوب رسید و خطبه و سکه بنام مستنجد کردند بسبب
انکه دانشمندی جرجانی نجم الدین لقب پیش آل ایوب مرتبه بلند کرد چنانکه
ایشان در رکاب او پیاده رفتندی آل ایوب را گفت خطبه بنام خلفا
بنی عباس باید کرد تا نماز درست باشد بقول او خطبه بنام مستنجد کردند مستنجد
یازده سال خلافت کرد در ربیع الاول سنه ست و ستین و خمسمایه
در گذشت از پادشاهان محمد بن محمود و عمش سلیمان شاه و عمزاده اش
ارسلان بن طغرل سلجوقی و اتابک ارسلان خوارزمشاه و مستقر بن
مودود سلغری و برادرش زنگی معاصر او بودند و از اسمعیلیان محمد بزرگ

امید دعوت باطنیه میکرد و در عهد او ملوک غزنه منقطع شدند و ملک شان
بامنوریان افتاد — — — — — — — —

المستضی بنو... ابو محمد حسن بن مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره
بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن موفق بن متوکل بن هرون الرشید
بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس سیست و یکم ست از عباسیه
و سیوم خلیفه بعد از پدر به خلافت رسید بزرگ منش و بسیار عطا بود از مروت
او حکایات بسیار ست در اول عهدش امیر الامرا قطب الدین قیماز
بود و در امارت طول مدت یافته و دنیائی تمام داشت و محب علما
بود از خادمان خلیفه ضدل و خالص را با او عداوت بود خلیفه را با او
بد کردند خلیفه بر قصد قادر نبود بر بام سرای بر مردمان ندا میکردند که جان قیماز
مراد ماست شما را عوام غوغا بدر خانه او بردند او هر چند بر دفع قادر بود
اما چون قتل می بایست کردن رو انداشت دیوار خانه بشکافت و بیرون
آمد و با سواری پانصد را بموصل گرفت عوام خانه اش را تاراج کردند و
مالهای جهان بیرون بردند مستضی از علو همت بهیچ ازان ملتفت نشد
قطب الدین قیماز را در راه موصل گرمی کرد و با الکز اتباع بدان درگذشت
و زیر مستضی عضد الدین بنیکروش الروساء که بر دست بسیاری کشته شد
عزیمت حج کرد ملاحده بر شیوهٔ تجار قصد بر و رفع کردند چون بمطالعه مشغول
شد او را بدرجهٔ شهادت رسانیدند وکیل مستضی ابن عطار
بود و او کریم جهان بود از مستضی اجازت شیخ بود که هر انعام که دون عزار باشد

باد نگفته بمستحق رسانند وچون هزار رسد اجازت طلبند مستضی را سیرتی
بنفشه نام بود که معدن سخا ومنبع خیرات بود وهر سر نزد یک باختیار وخانقاه
شونیز به او ساخت داد وبدست خود صدقات بمستحقان رسانیدی وبدین
کرم پنهان دنیا گشتی مستضی نه سال وهشت ماه خلافت کرد ودر اواخر
شوال سنه خمس وسبعین وخمسمایه وفات کرد هشت از بادشاهان آل سلجوق
بن طغرل سلجوقی وپسرش طغرل والب ارسلان خوارزمشاه وپسرش سلطان
شاه وتکش خان زنگی سلغری وپسرش تکله معاصر او بودند وحسن
بن مجهر بزرگ امید وپسرش محمد دعوة بواطنیه کردند - - - - -

ابو العباس احمد بن مستضی بن مستنجد ابن مقتضی بن مستظهر
بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد
بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد
بن علی بن عبد الله بن عباس سیت و دویم ست از عباسیان وسی وچهارم
خلیفه بعد از پدر بخلافت نشست در هیچ خلیفه ان امن ورخص در احت
نبود که در زمان او بسبعی او ملک عرب رشک بهشت برین گشت
ملک خورستان وکردستان وجزیره وشام مسخر او شد واو بتن خود در آنه
وملاد ربود در عمارات مساجد ومشاهد وآثار ربانی
ومدارس وقناطر سعی جمیل بجای داشت در طرفین بغداد دار الضیافت ساخت
تا فقرا در آنجا وعجائز بهر سفره او بودند ونان رقاق بریان
وحلوای قندی وعسلی دادندی مدة چهل وشش سال ویازده ماه در خلافت

بود مسیح خلیفه را طول زمان خلافت چندین نبود و در زمان او خوارزم
شاهیان سلطنت از دست سلجوقیان بیرون بردند و چنگیز خان
بر ممالک ایران و توران مستولی شد تمامت پادشاهان را قهر کرد و در
جهان قتل عام کرد از بادشاهان جهان تکش خوارزم شاه و پسرش سلطان
محمد در ایران و ترکستان و تکله و برادرش سعد اتابک زنگی سلغری و عمزادگان
طغرل بن سنقر در فارس حکم کردند و از اسمعیلیان محمد بن جهن ملحد و پسرش جلال
الدین حسین نو مسلمان و پسر او علاء الدین ملحد معاصر او بودند و در آخر عهد
او کرمان در تصرف براق حاجب آمد ناصر خلیفه را دختری نماند کادی یا
که جهت او بعقد قاضی داوند تمغاش نوشته بودند ناصر خلیفه بدین سبب
تمغا و موانی بغداد برانداخت وفات او در غره شوال سنه اثنی وعشرین
وسبعمایه بود — — — — —

بابد ابو نصر محمد بن ناصر بن مستضی بن مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن
مقتدی بن ذخیر بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق
بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی
بن عبد الله بن عباس بست و سوم از عباسیان سی و پنجم خلیفه بعد از پدر خلافت
بدو رسید کارش رواجی نپذیرفت نه ماه و پانزده روز خلافت کرد و در
ثالث رجب سنه ثلث وثلثین وعشرین وسبعمایه بدرگذشت
از بادشاهان چنگیز خان معاصرش بودند سعد بن زنگی سلغری با در فارس و
عراق حاجب در کرمان حاکم بود و علاء الدین ملحد دعوی بوالهیه کردی

[illegible] ابوجعفر منصور بن طاهر بن ناصر ابن مستضی بن مستنجد بن مقتفی بن مستظهر
بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن موفق بن متوکل
بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس
سیت و چهارم ست از عباسی و ششم خلیفه بعد از پدر به خلافت نشست
سی و نه سال و یازده ماه خلافت کرد و پسر در عهد او ملک
عرب رشک بهشت گشت و نشان خرابی در ان مملکت نماند محصول
ملک او عراق عرب و خوزستان و کردستان و بعضی شام و دیار بکر که
اکنون که قریب شصت تومان ست آنش هزار و چند تومان بوده ست و نسخه
مفصل آن دیدم در عهد او و تا خوارزمین بالشکر مغول باستخلاص اردبیل
رفتند مردم بقلعه تحصن جستند و از خلیفه مدد طلبیدند مستنصر مردم را
از رفتن بجنگ منع کرد و بغداد فرستاد لشکر کردن بیاری اردبیلیان رفتند
بعد از محاربات مغول منهزم شدند و خواسته فراوان در دست اهل اسلام
آمد مستنصر خلیفه در رجب سنه خمس و عشرین و ستمایه اغاز عمارت مدرسه
مستنصریه کرد و در سنه اثنی و ثلثین تمام شد و الحق مثل ان مدرسه کس
وجنبدان وقف کسی بر یک موضع نکرد از بادشاهان چنگیز خان و پسرش
او قتای قاان معاصر او بودند و در فارس سعد بن زنگی و ابوبکر بن سعد
سلغری در کرمان براق حاجب و پسرش مبارک خواجه و در پیشتر ایران
سلطان جلال الدین خوارزم شاه حکم کرد و الموت علاء الدین محمد
دعوة بواطنیه کرد مستنصر در اخر جمادی الآخر سنه اربعین و ستمایه در گذشت

پنجاه و دو سال عمر داشت —

ابو احمد عبد الدین الامام المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الامام
الظاهر بالله ابو نصر محمد بن الامام الناصر لدین الله ابو العباس احمد بن الامام
المستضی بنور الله ابو محمد حسن بن الامام المستنجد بالله ابو المظفر یوسف
بن الامام المقتفی بالله ابو عبد الله محمد بن الامام المستظهر بالله ابو العباس
احمد بن الامام المقتدی بالله ابو القاسم عبد الله بن الامیر ذخیره بن الامام
القایم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن امام القادر بالله ابو العباس احمد بن الامیر
اسحق بن الامام المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن الامام المعتضد بالله ابو العباس
احمد بن الامیر موفق طلحه بن الامام المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن الامام
المعتصم بالله ابو اسحق محمد بن الامام الرشید بالله ابو جعفر هرون بن الامام
المهدی بالله ابو عبد الله محمد بن الامام المنصور بالله ابو جعفر عبد الله بن
محمد بن علی بن عبد الله بن عباس سی و پنجم از عباسی و نهم خلیفه اخرین
خلفاء بنی عباس بعد از پدر بخلافت نشست و از وی نانه ثبت خلیفه بودند
و نه دیگر تا منصور خلیفه بودند چنین اتفاق هیچ خلیفه را نیفتاد مدة پانزده
سال و هفت ماه خلافت کرد او را بملامت نسبت کردند و در این
معنی از وی حکایات منقول ست نرخش مناسب ندید و در زهد
و ورع کوشیدی و آخرت طلب بودی از دین داری خراغتی داشت
و نیز آنکه بر ساقه دولت بنی عباس بود اگر نیز تدبیری کردی موافق
تقدیر نبود لا راد لقضاء الله ولا معقب لحکمه از بادشاهان مغول

هلاکو خان لشکر بجنبک او آورد و در سادس سفر سنه ست وخمسین وستمائه
خلیفه را بدرجه شهادت رسانید چهار شش ماه وسه ماه عمر دانست
لشکر مغول بغداد خراب کردند وقتل عام رفت چهار روز قتل میکردند هشتصد
هزار آدمی کشته شدند گویند از لشکر مغول مردی ماکونام در خانه چهار وچند
کودک شیر خواره یافت قدر کرد که بی زاد وه بزاری نخواهند مردمعهذا بهتر که همه را
از زحمت زندگانی خلاص دهم تمامت را بکشتند روزی از بزرگی
پرسید که در مدة العمر غیر از چنین خیر نکردم چرا چه یابم لقمت دوزخ از پادشاهان
گیوکخان ومنکوخان احفاد چنگیزخان معاصر او بودند واز سلغریان ابوبکر
بن سعد بپارس واز کرمانیان مبارک خواجه وعمزاده اش قطب الدین
واز ملاحده علاء الدین ولبسرش رکن خوارزمشاه در ملک خود حکم کردند بعد
از و تخم بنی عباس در ایران خلافت نکردند وحکومت بپادشاهان
مغول رسید ولله الملک لا یزول - - - - - - - -

باب سیچهارم در ذکر پادشاهان اسلام بوده الله وآن دوازده فصل است

در ذکر پادشاهان بنی لیث صفار سه تن بودند مدة ملکشان
سی وسه سال لیث روی گر بچه سیستانی بود وچون در خود
نخوتی میدید گری بلنگف نشد واز سلاح ورزی بعیاری
وره زنی افتاد اما دران راه طریق انصاف سپردی ومال کس بیکبارگی
نبردی وبودی که بعضے باز دادی شبی خزانه درهم بن نضر بن رافع بن
لیث بن نصر سیار که والی سیستان بود ببرید ومالی بقیاس ببرد

بردبس چیزی شتغاف یافت لعل و گوهری کرد بر درشت زیان امتحان
را بروز دنمک بود حق نمک پیش او بر قبض مال غالب آمد مال یکذاشت
و برفت شکیر خازن از ان متعجب شد بدرهم بن نفر بنمود درهم منادی
کرد و دزد را امان داد تا حاضر شود لیث صفار پیش او رفت درهم
پرسید که چون بر اموال قادر شدی نا بردن چه موجب بود لیث حکایت
حق نمک و حق آن یاد کرد درهم را پسندیده آمد او را بر درگاه خود راه
جاه دشی داد پیش او مرتبه و جاه یافت و امیر لشکر شد بعد از و پسرش
بن لیث صفار پس از وفات درهم بن نفر پسر پسرانش صالح و نصر
خروج کرد در سنه سبع و ثمانین و مائتی بر بعضی ولایت سیستان مستولی
شد کار او روز بروز در ترقی بود امرا و ارکان دولت درهم بن نفر با او
متفق می بودند تا در سنه ثلث و خمسین و مائتی بر تمامت ولایات سیستان
مستولی شدند نصر و صالح پسر یعقوب و پناه بر تبیل بادشاه کابل بردند بر تبیل بعد
ان ایشان با سی هزار مرد بجنگ یعقوب آمد یعقوب با سیزده هزار مرد بر ایشان رفت
یعقوب بر بر تبیل مکر کرد و او را بفریفت پیغام داد که بنده ازکرده پشیمان است
و از روی مخدوم زادگان شرمسار اگر عذر بذیرند چون ازان طرف نوید
امان یابم و عهد میثاق رود بمطاوعت آیم و ملک سپارم بر تبیل فریب بخورد
و جهت نهمید عهد و میثاق با نفر و صالح و دولست و سیصد سوار از لشکر
دور بکوشه رفت یعقوب نیز با همین ما به مردم رفت و بر ایشان عذر
کرد و تمامت را بکشت با لشکر بر سر کابلیان تاخت و از ایشان شش

هزار آدمی را به تیغ گذرانیدند کار سیستان بر و قرار گرفت بعد از دو سال بر ملک
مهری مستولی شد محمد بن احمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر ذوالیمینین حاکم خراسان
بود در خود قدرت مقاومت او در نیافت خواست بحیلت بر وی چیره
شود و آن معنی خود به سبب نیکوی صورت دولت یعقوب مکر سیستان متخلص
کند یعقوب از تهمتی خرم شد چه اندیشناک بود که اگر قصد استخلاص خراسان
کند لشکر کرمان او را نگذارند برفت و کرمان متخلص کرد و محمد طاهری در غیبت
یعقوب امیر قاسم نام را با سپاهی گران باستخلاص سیستان فرستاد غلام
یعقوب جعلان نام با ایشان حرب کرد قاسم کشته شد و لشکر شکسته گشت
یعقوب بلطف و قهر باز برای خراسان پیغامها فرستاد و به امیدانی تر
مطیع خود کردانید محمد طاهر در شراب افتاد و ملک بگذاشت و به بغداد رفت
یعقوب بر تمامت خراسان مستولی شد عزیمت فارس کرد علی بن حسین
حاکم فارس بود طوق بن قیس را از خوزستان بخواند و با لشکر بجنگ یعقوب
فرستاد و یعقوب مظفر شد و طوق بن قیس را اسیر کرد و بشیراز رفت علی بن حسین
بجنگ او بامردم شهر بیرون رفت و بعد از محاربه اشیر و ملک فارس در
دست یعقوب آمد معتمد خلیفه او را بادت هی داد و منشور و خلعت فرستاد
تا علی بن حسین و طوق بن قیس از و خلاص شدند یعقوب لیث مدة ده سال
بادت هی کرد و هر جایی را مالی یانت بزور و ظلم بستد و مالهای جهان
بر و کردند هوس مازندران کرد بجنگ الداعی الی الحق حسن بن زید الباقر بیا
رفت و مظفر شد پس ازین هوای بغداد کرد و روی بجنگ معتمد خلیفه نهاد

برادر خود موفق را بجنگ او فرستاد بر در حلوان جنگ کردند یعقوب شکسته
بخوزستان رفت و باز معاودت کرد و در رابع عشر شوال سنه خمس وستین
ومایتی انجا در گذشت چنانکه ذکر رفت و بن لیث صفار و بعد از
برادر ریاست بهی بدو تعلق گرفت و بیست و دو سال حکم کرد کار او بر اوج تمام
یافت بر خراسان و عراق و فارس و کرمان و سجستان و قهستان و مازندران
و غزنه مستولی شد رافع بن هرثمه با او مخالفت کرد با حکام سجستان و مازندران
شرطها کرد بوقت حرب مخالفت شرط نمود و معاونت رافع نکردند
نافع منهزم بیاورد کرخیت و آنجا بجیلت کرد و عمرو لیث را پیش
گرفت پیشتر لشکر بزینهار عمرو لیث رفتند رافع بناه بپادشاه خوارزم
برد و او بر رافع عذر کرده پذیرفت و سر رافع بعمرو لیث قوی شد طمع در
خوزستان و عراق عرب کرد و با معتضد خلیفه طریق مخالفت سپرد خلیفه
اسماعیل سامانی را بفرمود تا با او جنگ کند در ربیع الآخر سنه سبع و ثمانین
اسمعیل سامانی با دوازده هزار مرد بجنگ عمرو لیث رفت گذر بر هری
داشت در کوچه باغی درختی پر سیب سر بر راه داشت اسمعیل غلامی
را نانی بردن داشت تا خود از ان سیب تصرف خواهد کرد یا نه همه لشکر
بران بگذشتند و یک سیب تصرف نکردند اسمعیل خدای تعالی را شکر کرد که سیاست
و عدل او را در ان لشکر بدین مرتبه رسانید امید و ظفر بست عمرو لیث
با هشتاد هزار مرد آراسته بر سر آمد چون فریقین صف بیاراستند و طبل جنگ
فرو کوفتند اسب عمرو لیث نشاط کرد او را در ربود و بمیان لشکر اسمعیل

سامانی آورد و تا بی انکه جنگی اتفاق افتاد گرفتار شد و ان همه لشکر بیانک طبل
منهزم شدند عمر ولیث را در خیمه محبوس کردند از فرزندان او یکی انجا بگذشت
عمر او را بخواند و گفت جهت من چیزی خوردنی تدبیر کن فراش پاره کوشت
بدست آورده و در یغلادی قلیه می پخت گفت طلب حوایجی رفت سگی
سر در یغلا کرد و استخوانی برگرفت و پاشش بسوخت سر بتعجیل بیرون اورد حلقه
یغلا بر گردنش افتاد می دوید و یغلا می برد و عمر بخندید موکلان که ملازم بودند
پرسیدند که موجب خنده چیست گفت هم امروز بامداد خواب دیدم که شکایت
می کرد که مطبخ سعید شتر بدشواری می پرند زیاده می باید کرد شب هنگام شاید
میکنم سگی باسانی پرد تفرمن لشت و تذلل من لشت بیدک الخیر انک علی کل
شئی قدیر اسمعیل سامانی حاجب را بپیش عمر ولیث فرستاد و او را استمالت
داد که انشاء الله که ترا از خشم خلیفه خلاص کنم و پیر اسمعیل افرین کرد و گفت
میدانم که مرا خلیفه روی خلاص نخواهد کشت اما اسمعیل انچه طریقه مردی بود
کفت و بازوبندی بایدان حاجب داد و گفت امیر اسمعیل را خدمت
پرسان و بگوی شنوم که لشکرت بی نواست این نسخه گنجهای من و برادر من است
همان بهتر که این مال به بندگان تو عاید کرد و از بندگی توقع آن است که کردار
موافق گفتار فرمائی و از خون من دست کوته کنی و مرا بحضرت خلیفه فرستی
حاجب بتصور آنکه جهت امیر اسمعیل تحفه اورد لشش می آمد حال باز گفت
امیر اسمعیل بانک بروزد و گفت بر و این نسخه بازوده بگو اسمعیل میگوید
که از غایت دانشش میخواهی که بر خرد فرزونی جوئی تو و برادرت را گنج و دفینه از کجا

آمد همه جهانرا معلوم است که شما روی که بکجا نید و سه روز سعادتی که بحقیقت
عین شقاوت بود و ساعدت شما کرد در جهان استیلا یافتید و بزور و
ظلم و جور اموال حاصل کردید مظلمه که از ان اموال در گردن شماست می خواهی
که بصنعت در گردن من نهی و من از انها نیستم که این بجرم و انچه گفته که قصد
خونش کنم چون مرا حق خونی نیست چرا دست بخونش بیالایم و انچه گفته او را
بخلیفه فرستم غیر ازین چگونه تواند بود حاجب برفت و جواب بنجنامه
بدو رسانید هزار افرین بر روان و اعتقاد امیر اسمعیل باد امروز نیز مانی
افتاده ایم که برادر خون برادر خوردن جهت اندک فایده دنیائی
روا میدارد و غنیمت می شمارد اسمعیل سامانی عمرو لیث را مقید بحضرت
خلافت فرستاد چون چشم خلیفه بر عمرو لیث افتاد گفت الحمد لله الذی
مکنتنی دیگی شغلک دار او را محبوس کرد و در عهد معتضد و سال محبوس بود تا بوقت
وفات معتضد برادنی خادمی را فرستاد تا او را بکشت و بر او نیی او را
فرو نشر کردند و خوردنی ندادند از گرسنگی بمرد کار او اعتبار جهانیان ست
تا آنکه از بادشاهان هیچکس را چون سفر نبود از گرسنگی بمرد از انار عمرو لیث
جامع عتیق شیراز ست بن محمد بن عمرو بن لیث صفار چون جدش
اسیر شد ارکان آن دولت او را بپادشاهی نشاندند یکسال و چند ماه کرد
فری کرد سرانجام اسمعیل سامانی بر و غلبه کرد و بادشاهی بستد بعد از مدتی
حکومت سیستان بنبیره ایشان احمد دادند و از و به پسرش خلف
رسید بعد از و بنبیره اش نصر بن احمد بن طاهر بن خلف حاکم شد و تا سنه

نعمان و خسمانیه حکم کرد عمرش از صدسال گذشته بود و تا این زمان نسل بر نسل
حکومت سیستان تعلق بدیشان دارد

فصل دوم از باب چهارم در ذکر پادشاهان سامانیان که مدت ملکشان
بایران صد و دوسال و نیم و بیست روز سامانیان از تخم بهرام چوبین
بودند نسبش سامان بن خنمیسان بن نوسر دابن طغان بن بهرام چوبین اجداد وی
پیش از اسلام حکام ماوراءالنهر بودند بعد از اسلام صاحب لشکر پدر سامان را
روزگار مخالف شد بیاربانی افتاد سامان را گوهر بزرگی سر به کار
شتربانی نمی آورد روزی در هنگام این ابیات

متری کز بکام شیر درست روخطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و نام بعمت و کام یا چو مردانت مرگ رو یا وی

از این ابیات رجولیت او در رجولیت او در حرکت آمد به عیاری مشغول
شد بعد از اندکی مدتی بشهر اشناس متولی گشت پسرش اسد بن سامان
را در عهد مامون خلیفه حرمتی پیدا شد و طاهر ذوالیمین او را کارها فرمود بعد از او
مامون خلیفه پسرانش را بولایت امارت داد سمرقند به نوح بن اسد و فرغانه
با حمد بن اسد و اشناس به یحیی بن اسد و هرات با لیاس بن اسد
داد و ایشان مدتی مباشر اشتغال این ولایات بودند تا در سنه احدی و تسعین
و مائتی معتمد خلیفه نامه ولایات نیفر بن احمد بن اسد بن سامان داد و
ارشد ان قوم او بود برادرش اسمعیل از قبل او حاکم بخارا شد بعد از مدتی
مفتنان میان برادران خصومت انداختند نصر بنیک اسمعیل رفت

ظفر اسماعیل را بوداما برادر مهتر را دست بوسه کرد و گفت تو همچنان
مهتر و مخدومی اگر بخارا بمن ارزانی فرمائی همچنان آن قیام نمایم والا
هر چه فرمائی مطیع شوم نصر خجسته شد و بر قرار کار بخارا اسمعیل داشت
و نصر حکومت ماوراءالنهر می کرد تا در سنه تسع و سبعین و مائتی نصر درگذشت
و تمامه کار بر اسمعیل قرار گرفت بن احمد بن اسد بن سامان
چون کار بر و قرار گرفت بخارا دارالملک ساخت او مردی فرزانه و باشکوه بود
امارات بادشاهی از جبین او می تافت ملک ماوراءالنهر در عهد او
معمور شد چون نبی لیث دست بر او زدند معتقد خلیفه او را فرمان داد
تا لشکر برانداخت و خلیفه مملکت نبی صفار بر و مسلم داشت
در منتصف ربیع سنه سبع و ثمانین و مائتی در بعضی از ایران رسم بادشاهی
بر و اطلاق رفت داد و در کار رعیت سعی جمیل بتقدیم رسانید
و در عدل و داد کوشید یکی از بزرگی در عهد او پرسید که ظاهر یان این مردم بیک
دین و یکدل اعتماد بودند و رعیت بسیار کردند و از ایشان هیچ بیداد نیست
و نبی لیث ظالم و ستمکار بودند و زیاده خیری نکردند و تمامت جاری
موجب چیست و حکمت از چی و درین چه جواب داد که بعد از ظاهر یان نبی
لیث بودند از غایت خبث طبیعی و ظلم جبلی اجرای خیرات ظاهر یان
نکرده اند و از حرص و طمع تمامت باطل کردند و موقوفات آن بتصرف
گرفتند و بعد از نبی لیث مقرر داشتند و بدان طمع نکردند لاجرم آن یکی
ناچیز و این دیگر جاری ماند و حکمت درین صورت آنکه لاشک در محشر نیک

وبدا جزاء خواهد بود هر کس که نیکی کرده او را اجری دهند و آنکه از بدی آن
نیکی را ماهل کرده نیکی دیگر که بدان کردار را یابند و رازای بقدر نیکی نیکوکار
دهند باز اگر نیکوکاری دیگر نیکی آن نیکوکار را جاری کردانند همانند محی ثانی را
ثواب باشد پس ثواب نیکوکار اول یکی و رسد باشد و بدکردار را هیچ ثواب نماند
آثار به هشت و این را در دوزخ رسانند اسمعیل سامانی هفت سال و دو ماه
در ایران پادشاهی کرد و در رابع عشر صفر سنه خمس و تسعین و مائتی درگذشت
از نخستان اوست کن عصامیا ولا یکن عظامیا ای بن العصام الذی قبل فیه نفس
عصام وعلیه الکر و الاقدام وجعلته هکذا هما ما ولکن ممن تفخر بعظام ابا یه —
بن اسمعیل بن احمد بن احمد بن سامان بعد از پدر بحکم وراثت پادشاه شد
عالم پرور و عالم دوست بود مجالست با علما بیشتر بودی بدین سبب علمای
از و متنفر بودند او شنا شیر و احکام از زبان دری بپهلوی نقل کرد روزی اخبار تحا
از اطراف خورشید بقعت آنی اگر تقدیر نوجبان سنت که اینملک برمن بشورد و پیش
از شورندگی مراوک قوست و زحمت بندگان خود میپسندد او را هر شب
دو شیر بر در خانه بستندی تا کسی از بهیم ایشان نیارستی رفتن در خانه او
آن شب شیر بستن فراموش کردند جمعی غلامان که در قصد او بودند در رفتند و او را
بکشتند در ثالث جمادی الآخر سنه ثلث مائه بنجارا و القتیلین از جمله غلامان او بود
اما هنوز نامدار نشده بود بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان
بعد از پدر بپادشاهی نشست نامه غلامان را که قصد پدر کرده بودند بقصاص بکشت
و در عدل و داد کوشید و خیرات بسیار کرد بعد از مدتی بتماشا مرو رفت و در نظر ش

خوش آمد انجا فرو کشید امیران او را هوای زن و بچه بود امیر نصر نه عزم بخارا
کردی و نه امیران را اجازت دادی تا بخانه روند یا زن و بچه آورند امیران
از طاقت طاق شدند و بیم بود که بر امیر نصر خروج کنند چه هر چند که مقربان
حضرت وسیله جستند فائدهٔ نبود تا رودکی را بدرقتها کردند و او این ابیات
در صفت خوشی بخارا و تبیح امیر نصر بر عزیمت انجا بخواند ؛ یار جوئی
مولیان آید همی ؛ بوی یار مهربان آید همی ؛ ریگ امو با درشتیهای او
زیر پایم پرنیان آید همی ؛ آب جیحون از نشاط روی دوست ؛ خنگ
ما را با میان آید همی ؛ ای بخارا شاد باش و دیر زی ؛ میر زی با نوشادمان
آید همی ؛ میر سرو ست و بخارا بوستان ؛ سرو سوی بوستان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان ؛ ماه سوی آسمان آید همی ؛ امیر نصر را پس ازین
آرام نماند که این ابیات تمام نخود در روان شد چنانکه بی موزه برنشست
و رودکی بدین ابیات از انعام امیران غنی شد و امیر نصری در بهری روزی
جوانی بنیکو روی در کار کل یافت و بزرگی زادگی از ناصیهٔ او بپیدا
کرد از نام و نژاد وش پرسید و امان داد گفت نامم احمد ست و نژاد از
تخم نبی لبث امیر نصر را بر حال او رقت آمد او را نوازش نمود و اموال بخشید
و از اقربای خود زن داد و بامارت سیستان فرستاد تا غایت امارة
سیستان در تخمهٔ اوست امیر ابو الیاس که در اول عیاری کرد به تغلب
بر کرمان مستولی شد و سی و هفت سال در و بادشاهی کرد شهریان به سبب
ظلم بر و خروج کردند و او را مقهور کردانیدند و بادشاهی به پسرش الیسع دادند

ماکان بن کاکی از دیلمان گرخته بخارا رفت و خواست که بتغلب در انجا
مستولی شود امیر نصر سپه سالار خود امیر علی محتاج را با لشکری گران بجنگ او
نامزد کرد وقت عزیمت امیر نصر او را وصیت می کرد که در کار جنگ چنین
و چنان کن در میان سخن رودکی امیر علی دژم شد اما تحمل کرد تا امیر نصر سخن تمام کرد
بیرون رفت و راندون بپیراهن او کژ دمی بود او را سخت جای نیش زد
انجمال با امیر نصر رسانیدند گفت چرا پیشتر نگفتی گفت اگر بندی در حضور امیر از زخم
کژدمی نبالیدی و امیر را در ان سخن بگذاردی در غیبت امیر هیبت او چگونه طاقت
زخم شمشیر آرد امیر نصر او را بر این سخن نوازش نمود امیر علی برفت در جنگ ماکان
کاکی را بکشت و سپاهش منهزم گردانید کاتب حوذر الفت حال ماکان بلفظی
کم و مغی بسیار به خدمت امیر عرضه کرد کاتب بنوشت اما ماکان مار کاسمه
و این حال در سنه تسع و عشرین و ثلثمایه بود امیر نصر مدة سی سال و دو ماه حکم
کرد و در ثانی عشر رمضان سنه ثلثین و ثلثمایه بگذشت نوح بن نصر
بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر بپادشاهی نشست و عمش ابراهیم بن احمد محاربات و حروب متنازع پادشاهی سرانجام مظفر شد و دوازده
سال و هفت ماه و هفت روز پادشاهی کرد در تاسع عشر ربیع الآخر
سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه رحلت کرد التکبین در زمان او راه امارت
لشکر یافت نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد
بن سامان بعد از پدر بپادشاهی نشست و هفت سال و نیم پادشاهی کرد و در
میدان کوی تاختن در حالت اسب تاختن بیفتاد و بدان در گذشت

در منتصف شوال سنه خمس واربعین وثلثمایه در عهد او التکین با مارت
خراسان رفت و املاک بیقیاس بر وجمع کرد
منصور بن عبد الملک ابن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد
بن سامان بعد از پدرش امرا در کار شاهی مشورت کرد و التکین که بزرگترین
امرا بود اجازت طلبیدند تا او کرانباشی قبول کند چون منصور نوجوان بود
التکین جواب فرستاد و عم او را قبول کرد پیش از انکه جواب التکین باز آید
منوهم شد تحف و پیغام دل او خوش میکرد اما فائده نبود تا شش سال پس التکین
را بدرگاه خواند التکین دانست که خواندن او موجب خیر نیست اما روان شد
و در راه با مرا بر سبیل آزمون در مخالفت منصور سخن گفت امرا تمامتر موافقت
التکین نکردند و حق نعمت رعایه کردند او بیرانشان دعا کرد و ایشان را وداع
کرد و بحضرت فرستاد و با سی هزار غلام خود سر خود کرفت و عزم غزنین کرد
امیر منصور جای او در خراسان با ابو الحسین سیمجور داد و او را با پانزده هزار سوار
بجنگ التکین بغزنین رفت صاحب غزنین او را راه نمیداد التکین غزنین
مسخر کرد تا بعجز شهر سپردند و او با دشاه غزنین را کشت امیر منصور باز سبکتکین
هزار سوار بجنگ او فرستاد و التکین با شش هزار سوار بیرانشان زد و ایشان
را بشکست منصور ترک او کرفت خلف بن احمد سیستانی هوس حجاز
کرد و اما دخود طاهر بن حسین را به نیابت بنشاند و بحج رفت بوقت
مراجعت داماد خود را در شهر نکذاشت خلف بناه بامیر منصور برد امیر منصور
او را نکرداد خلف با لشکر بسیستان رفت لشکر را باز پیش ابو منصور

۲ بامیران رسید منصور را بیادشاهی نشاند نزد التکین

فرستاد و طاهر بن حسین باز آمد با خلف جنگ کرد شکست بستد چون بسیستان رسید
طاهر درگذشته بود و پسرش حسین قایم مقامش گشته با خال کارزار کرد چون
تنگ آمد بنعام پیش ابو منصور فرستاد امان طلبید تا بحضرت آورد و ملازم شود
امیر منصور او را امان داد و سیستان بخلف گذاشت امیر منصور بانزده سال
حکومت و داد و عدل گسترد و از وخرات و میراث لسبار ماند در منتصف
شوال سنه خمس وسبعین وثلثمایه درگذشت و وزیر او ابو علی محمد بن محمد بن بلعمی
مترجم تاریخ جریر طبری بود نوح بن منصور بن عبد الملک بن نوح
بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر بپادشاهی نشست
خواست که وزارت بابو الحسین عیسی دهد بابو الحسین بهوسیم خوگرد امیر الامرا
بود مشورت کرد جواب داد که این عیسی بهمه هنرها مرد وزارت را راست
اما جوان است و جوان بوزارت لسندیده نباشد امیر نوح مخالفت او کرد و وزارت
بابو الحسین عیسی داد بواسطه کفایت او کار ملک ضبطی هرچه تمامتر یافت
والحق وزیری مثلا در پیش نخست هیچ بادشاهی نبوده ست بدین سبب سیمان
عیسی عیسی و ابو الحسین سیم خوری ها کرد نشست و وزیر سعی نمود با حسام الدوله باشر
که از ممالیک پدرش بود در خدمت امیر نوح راه امارة یافت و فایق را حجابت
داد پس خلف بن احمد در سیستان مخالفت امیر نوح کرد خراج باز گرفت
امیر نوح خواهر زاده او حسین بن طاهر را بجنگ او فرستاد بعد از محاربه خلف
بپناه بقلعه ارک برد حسین طاهر او را محصور کرد تا سه سال در حصار بود
و ظفر روی ننمود بدین سبب شکوه سامانیان در دل کمتر شد ابو الحسین سیم خوری

شماتت می کرد امیر نوح را از امارات خراسان عزلت داد و بناش تفویض
کرد ابوالحسین سیم خوری را به جنگ خلف فرستاد ابوالحسین سیم خوری
میکرد امیر نوح او را از امارات خراسان عزلت داده و بناش تفویض کرد ابوالحسین
سیم خوری را به جنگ خلف فرستاد ابوالحسین سیم خوری در خفیه با خلف متفق شد
و بظاهر بریان قرار دادند که خلف از آن قلعه بموضع دیگر رود و قلعه بدو تسلیم کند
همچنین کردند ابوالحسین سیم خوری بنقض حرمت خود از سعی ابوالحسین علی می
دانست با فایق متفق شدند و جمعی را بفرستادند او را بشب بوقت آنکه محمد و
دیلمان از آنجا بخراسان آمده بودند بکشتند و خزانگان بر او شوریدند و بهر طرف
جنگ و فتنه خاست عاقبت بران مقرر کردند که نیشابور تاش را بود و بلخ
فایق را و هری یا قهستان ابوالحسین را و دریاغی با سرتاج مباشرت کرد بوقت انزال
و رکذشت پسر ش ابوالعلی بر جای او امیر شد و نوح بحضور امارت خراسان
بدو داد و میان او و تاش محاربات رفت تاش جهت غزلت خود و قتل وزیر
علی دل از سامانیان برگرفت و بناه بفخر الدوله دیلم برد بجرجان فخر الدوله
با او تکلفها کرد و کودکان بر و مسلم داشت و خود بهری رفت تاش تا سنه
ثلثمائه و سبعین و ثلثمائه بحاکم کودکان بود چون متوفی شد کودکان نشوریدند
و خراسانیان هم مشغول شدند فتنه عظیم پدید آمد و قتل عام رفت
فخر الدوله ابوعلی عارض را بیاری خواست و از کودکان سرا عزاد مرد را
سر فتنه بودند بکشت چون تاش از خراسان برفت امارت بر ابوعلی
سیم خوری قرار گرفت امیر نوح در دمنوح شد و امارت هری به فایق

داد و با ابوعلی محاربه رفت فایق منهزم شد و بی اجازت بحضرت بخارا رفت
نوح از دو منزعج شد بکتوزون و آنچه حاجب را بجنگ او فرستاد و بعد از محاربه فایق
منهزم شد و به بلخ رفت مدتی آنجا بماند و ابوعلی سیم خوری بحضرت بخارا فرستاد
و حقوق خدمت خویش بر خاندان سامانیان یاد کرد و امارت خراسان طلبید
امیر نوح التماس او مبذول داشت و امارت خراسان بدو داد کار او بلند شد و دستگاه
عظیم یافت و در چشم پادشاه کردل از سامانیان برداشت بغراخان از نسل افراسیاب
آنجا بر دو او را بر طلب ملک سامانیان تحریض داد و قرار کرد که چون ملک مسخر
شود پادشاهی خراسان ابوعلی سیم خور مقرر باشد بغراخان عزیمت بخارا کرد نوح
منصور حاجب ایلاچ را با لشکر کرن بجنگ بغراخان فرستاد ایلاچ بر دست بغراخان
اسیر شد و لشکر منهزم گشت نوح منصور فایق را نا چار استمالت داد و بخواند و بجنگ
او فرستاد فایق در خفیه با بغراخان نه بعقب به بخارا آمد نوح منصور آیه الغرار برخواند
و بجرجانیه رفت مامون بن محمد فریغونی والی آنجا بود با او تکلفها کرد و ابوعبدالله
خوارزمشاه سمنجن چون بغراخان به بخارا آمد فایق استقبال او کرد و بغراخان
بر سریر بخارا متمکن شد فایق را به بلخ فرستاد و ابوعلی سیم خوری را از مراد حاصل نشد
و خطاب زیادت از امیر لشکری نیافت نوح منصور بخوارزم از ابوعلی سیم
خوری مدد بلکه خواست او التماس او بی توقع میکرد تا خود خدا نیافریده بود
و او را بواسطه مدد به تختگاه رسانید و پیش آن بود که بغراخان بخوارزم عزیمت
ترکستان کرد و در راه درگذشت نوح منصور بدارالملک آمد فایق
خواست که او را بتغلب متزعج گرداند بجنگ او رفت و منهزم گشته

با بوعلی سیم خوری پیوست با همدیگر بجنگ نوح منصور اتفاق کردند نوح منصور را
چون امراء قدیم بدخواه شد لشکر لازم گشت و بدیگران وسیلت جستن امیر
سبکتکین را دعوت کرد و او با پسرش امیر محمود بحضرت بخارا رفتند و عزیمت
جنگ سیم خوری و فائق کردند از طرفین کثرتی عظیم بود و شوکت و مردان
ازان سیم خوری و فائق بیشتر اما دولت مددکار نوح منصور بود از طرف سیم
خوری دارای فانوس باجمعی برگشت و جانب پیش نوح منصور رفت ابوعلی
سیم خوری ازین متوهم شد منهزم گشت و فائق هم بناه بفخر الدوله دیلم بردند
او با ایشان تکلفها بادت آنه کرد و گرگان بدیشان باز گذاشت
سیم خوری خواست که در گرگان مخالفت دیلمان کند و گرگان در تصرف
آورد و بدان واسطه خود را در دل نوح منصور شیرین کرداند فائق مانع شد
و گفت اینمعنی صورت نه بندد و پیش پلنگان مگو نکوهیده شویم امیر نوح
امارت خراسان با امیر سبکتکین داد و او را ناصر الدین لقب کرد و پسرش را
سیف الدوله و اینحال در سنه اربع و ثمانین و ثلثمائه بود ناصر الدین سبکتکین
بهری رفت و سیف الدوله محمود بنیشابور را بوعلی سیم خور و فائق
بجنگ او آمدند و از ایشان منهزم پیش پدر رفت و هر یک از
راهی بجنگ ایشان آمدند ابوعلی سیم خور و فائق بقلعه کمالان گریختند و یک
سر دیگ نوح منصور کس فرستادند نوح منصور گفت ابوعلی سیم خور
بجرجان رود پیش مامون فریغونی و فائق بدرگاه آید فائق در ان
مفارقت بوی سلامت نیافت از ابوعلی سیم خوری بتکلف کرد و با

و با ملک خان بن بغراخان پیوست و در سلک خدام او منتظم شد
ابوعلی سیم خوری عزیمت جرجانه کرد چون هزارسف رسید ابوعبدالله
خوارزمشاه او را بگرفت مامون فریغونی از جرجانه بفرستاد و او را اخلاص
کرد و ابوعبدالله خوارزمشاه را بگرفت و بکشت ملک خوارزم مامون را
مسخر شد مامون بنوح منصور پیغام کرد چون ابوعلی سیم خوری بخواست
نوح اجابت کرد و او را بیش خود طلبید پس نقض عهد کرد و بکشت و فایق
ایلک خانرا بر جنگ نوح منصور تحریض داد ایلک خان عزیمت بخارا کرد
اما جنگ اتفاق نیفتاد میان ایشان صلح کردند که امارت سمرقند فایق را بود و نوح
منصور در ثالث عشر رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمائیه به بخارا در گذشت
منصور بن نوح بن عبدالملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن
اسد بن سامان بعد از پدر بپادشاهی بنشست و یکسال و هفت ماه
حکم کرد و امارت را بفایق داد و وزارت بقرار بابو المظفر بن عیسی جمعی
از ارکان دولت او با ایلک خان وسیله جستند و او قصد بخارا را
کرد ابو الحرث با یکدیگر بخارا در تصرف ایلک خان آمد و انجا سخنه
نشاندند فایق بخدمت ابو الحرث رفت و او را دل داد و برفتند
و در بخارا با سپاه ایلکی حرب کردند و ایشان را منهزم کردانید ابو الحرث
بجای ملک و بادشاهی رسید ایالت خراسان به بکتوزون حنبک کرد
و منهزم بکورکان بنشس و بلیمان رفت فخر الدوله او را نوازش فرمود
و انجا بود تا فخر الدوله رستم و مادرش شنیده او را نیکو رعایت کردند اما

او را بهوای خراسان بود و یکبار با ره عزم جنگ با بکتوزن کرد و از و منهزم بقهستان
رفت سیف الدوله محمود بجنگ بکتوزن بخراسان آمد بکتوزن خراسان را بدو باز گذاشت
و بنیشابور رفت ابو الحرث بجنگ سیف الدوله محمود آمد سیف الدوله
محمود آمد سیف الدوله محمود سر چند بعدة و سپاه منتظر بود اما بادی النعم مصاف کردن
نه پسندید و باز گشت و بغزنین رفت ابو الحرث بکتوزن را نوازش نمود و سبتکین
الدوله لقب داد و باز گشت و ران راه بکتوزن بر ابو الحرث خروج کرد و با نفاق
فائق او را بگرفت و میل کشید در ثامن عشر صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه
ابن نوح منصور بن عبد الملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد
بن سامان بعد از برادر بادشاهی بود و داوند داود مدة هشت ماه و نصف
روز بادشاهی کرد تا سیف الدوله محمود بکین خواستن ابو الحرث
بجنگ فائق و بکتوزن آمد و ایشان را منهزم گردانید و خراسان در تصرف
آورد و ایشان بماوراء النهر گریختند فائق با ایلک خان متفق شد و ایلک
با طاهر بن عبد الملک آمد و اقربا و امرا او را بگرفت عبد الملک ناچار بگریخت
و ایلک بر ماوراء النهر مستولی شد در ثانی عشر ذی الحجه سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه
و دولت بنی سامان سپری شد از تخمه ایشان المستنصر اسمعیل
بن نوح که برادر این عبد الملک بود از جنیش ایلک خان بگریخت و بخوارزم شد
لشکری بر و جمع گشت ارسلان ماورا با سپاهی گران در مقدمه فرستاد
در سمرقند با جعفر بکین برادر ایلک خان جنگ کردند او با جمعی امرا بر دست
سپاه سامانیان اسیر شد ایشان نیز با یکدیگر خود معیوس گردانید

وعزیمت بخارا کرد با شحنه ایلکی جنگ کردند و بر سر بخارا متمکن شد ایلک خان
بجنگ او به بخارا رفت اسمعیل مجال حرب نداشت از انجا به نیشابور
شد ابوالقسم سیم خوری بدو پیوست با امیر با امیر نصر سبکتکین جنگ کردند نصر
از دیگر بخت سیف الدوله محمود بمدد برادر بجنگ آمد اسماعیل بناه بقابوس ابن
وشمگیر رفت قابوس با او تکلف بسیار کرد و گفت ملک ری بی ملک ست ترا انجا
باید رفت در صحبت منوچهر و دارا نبای قابوس و نفرسید سپه ملکه ری باز گشت
وعزیمت نشابور کرد امیر نصر شهر بدو باز گذاشت و برفت و لشکر آورد جنگ
کردند اسماعیل منهزم شد و امیر لشکر خود را سلطان مالور ابدین سبب بکشت لشکر از و متنفر
شدند ابوالقسم سیم خوران ترا تکین داد دیگر باره بجنگ امیر نصر رفتند ابوالقسم
سیم خوران جنگ اسیر شد و اسمعیل بدو نخست و بقوم عزان التجا کرد عزان او را
مدد کردند و به بخارا با ایلک خان جنگ کردند و مظفر شدند و بخارا را اسمعیل را
مسخر شد بعد ازان از عزان متوهم شد و شب از میان ایشان بگریخت سیف الدوله
محمود را از حال خود وقوف داد و این دو بیت بدو نوشت

شعر

از دیده که نقش تو نمودم تو نه ای ‌ ‌ ‌ وز دل که فرو گذاشت زودم تو نه ای
در جان که نداشت هیچ بودم تو نه ای ‌ ‌ ‌ دیدم همه را و آزمودم تو نه ای

سیف الدوله محمود برو رقت کرد مدد او شد به بخارا با شحنه ایلکی خان
جنگ کردند بخارا را اسمعیل را مسخر شد بجنگ ایلک خان ازو منهزم شد و در بادغیس
متمکن شد کار دشمن بر دل خوار دشت لشکرها بخانه فرستاد ایلک خان فرصت

غنیمت شمرد بملک او آمد و اسمعیل بدرخت دنیی گشتی از جیحون
مدتی در خراسان و قهستان و طبرستان و آن ولایات می‌گشت تا در
خمس و تسعین و ثلثمائه در ولایت مرغ و ما بر دست اعراب نبی بهیج
فصل سیوم از باب چهارم در ذکر بادشاهان غزنویان چهارده تن
صد و پنجاه و پنج سال اصل ایشان سبکتکین بود و او غلام التبکین
بود چون التبکین از منصور عبد الملک متوهم شد ترک امارت
و املاک و اسباب خود کرد و با اتباع بطرف غزنه رفت و
مستولی شد و مدت نزدیک سال انجا مقام کرد با هندوان غزا کردی چون او و
اتباع او جهت آنکه انار دولت او از جبین سبکتکین میدید میکردند
در حبالهٔ او بود او را برخها امیر کردند در سنه سبع و تسعین و ثلثمائه ولایت
مسخر کرد با جبال هندوستان جنگ کرد و او را اسیر کردانید و باز باد شاهی
مقرر کرد در سنه اربع و ثمانین و ثلثمائه نوح منصور او را دعوت کرد
خراسان داد پس نوح منصور مرتبه او بمقامی رسید که نصب و عزل
بود و نوح در ان اختیار نداشت و او نیز مصلحت نوح فرو نمیگذاشت
و ثلثمائه در گذشت پسری اسمعیل که از دختر التبکین بود بحکم وصیت
و برادر مهتر سیف الدوله محمود ملتفت نشد بلک چنانچه او چنان
کرد اما نتوانست میان ایشان به کارزار انجامید و محاربات رفت امیر اسمعیل
سیف الدوله او را بمواعید مستظهر گردانید تا بیرون آورد ملک
محمود را مسلم شد روزی در شکارگاه غلامش نوشتکین قصد

دست بر قبضهٔ شمشیر نهاد و منتظر آمد راه اسمعیل بود اسمعیل پسر او را منع کرد
سیف الدوله حاضران آن بود باز گشت و بخانه آمد و نوشتکین را بگرفت
و بکشت و اسمعیل من بعد بزرگ شد راه داد تا روزی از اسمعیل پرسید که اگر
این که من بر تو مظفر شدم تو بر من مظفر شدی با من چه خواستی کرد اسمعیل دریافت
گفت دلم ندادی ترا اسیر رسانیدن ترا با عیال و آنچه اسباب تو بود
بقلعه فرستادمی و ما یحتاج مهیا داشتمی و تا آخر عمر آنجا بکذاشتمی سیف
الدوله محمود با او همین کرد پس با ابو الحارث سامانی عازم جنگ محمود شد
سیف الدوله هر چند بر عدهٔ و لشکر اعتماد نداشت نخواست که بی حجتی قاطع بر خاندان
دلی النعمی خروج کنند ناچون بکتوزن و فایق بر ابو الحارث
خروج کردند او را لکه شتند و عبد الملک بجای او بادشاه شد سیف الدوله
محمود بکین خواستن او رفت و خراسان از تصرف آل سامان بیرون آورد
و ارسلان حارث را بفرستاد تا آن کار بکفایت کرد و امارت خراسان
برادر مهتر خود امیر نصر را داد و چندی در سنه تسعین و ثلثمائه دولت بنی سامان بسر
شد و در خراسان و غزنه نام ایشان هم بر طلاق رفت و از دار الخلافه
القادر بالله او را منشور سلطنت و تشریف فرستاد و لقب ——
یمین الدوله مقرر کرد و بعد از مدتی یمین الدوله آفرود و او بلخ دار الملک
خانه ادرنشی و خترئیس زاول بود او را بدین سبب زاولی می خواند مآثر
او کها از آفتاب روشن تر است و مساعی او در کار دین از شرح و وصف
مستغنی کتاب یمینی و مقامات ابو نصر مسکانی و مجلدات ابو الفضل البیهقی شاهد حال او است

علما و شعرا را دوست داشتی و در حق ایشان عطاهای جزیل فرمودی هر سال
زیاده از چهار صد دینار صرف شدی بصورت کریه الالقا بود روزی چیا
در آینه نگریست از شکل خود متألم شد و زیر موجب تفکر شی پرسید گفت منشور است
که دیدن پادشاه نورانیفزا ایدا این شکل مراست دیدنش عجب اگر ببیند را
تو رنگند و زیر شی گفت صورت از هزاران هزار آیکی بیند اما سیرت همکنان ران دل
ست بر سیرت پسندیده اقدام فرمای تا محبوب دلها پادشاهی امین الدوله محمود را
خوش آمد و سیرت پسندیده پیشه ساخت که از همه پادشاهان در کل سنت
در اول سال جلوسش در سیستان مقدار زسرخ مشکل درختی از زمین پدید آمد چنانکه
بشیب رفتند قوی تر بود و در خالص برگ می آمد تا چنان شد که دورش سه گز گشت
در زمان سلطان معوذ از زلزله کوه ناپدید شد سمدر بن سهیغراجق امین الدوله
محمود بر عزم استخلاص قوشنج که اقطاع او بود و خلف بن احمد بران مستولی شده
برفت و رجبک او شتافتند امین الدوله بانتقام رفت بعد از محاربات با صد هزار مثقال
طلا صلح کرد در محرم سنه اثنی و تسعین و ثلثمائه بجبک جیپال بنیال رفت و او را
اسیر کردند و امان داد و خراج بستد اما چون عاده هندوان چنان بود که هر بار
که دولتی بر دست مسلمانان اسیر شد دیگر بار پادشاهی ایشان بدو کنایش خزینه
باز شود جیپال باز پادشاهی به پسر داد و خود را بتوسط امین الدوله محمود را در جبک
غازی لقب دادند و در سنه اربع و تسعین و ثلثمائه به جبک خلف ابن احمد
بسیستان رفت جهت آنکه خلف بخجر و طاهر را بعد از مراجعت آنجر ولی عهد
کرده بود و حکومت قلعه و خود را بطاعت منقول نشد باز نشیمان گشته و بر سر عهد نرفته

واو را گشته امین الدوله محمود بدین انتقام باو جنگ کرد و منهزم بقلعه طاق
رفت یمین الدوله محمود قلعه را بعد از حصار مسخر کرد و او ریز بنها بیرون
آمد یمین الدوله خواند و او را باین لفظ خوش آمد او را امان داد و لقب خود سلطان
کرد و با او ایلک خان پناه برد سلطان محمود آگاهیند او را از سیستان بقلعه
جرجانذ ستاد انجا بود تا در گذشت سلطان محمود با طغا و مولیان تا حدود کشمیر تاخت
کردانید و با ایلک خان صلح کرد بعد از مدتی ایلکخان نقض عهد کرد بجنگ سلطان
آمد سلطان او را منهزم گردانید و خونش بسیار از لشکر او در دست
زاولیان اسیر شد زاولیان از ایشان خطی نام بافتند ایلکخان و ترخان چین از تخم افراسیاب
دسیله بیت و بجنگ سلطان آمدند و در ریگ جنگ کردند سلطان محمود منظفر شد ایلکخان
یکبار بگریخت و دیگر بار صلح کرد و در راه او را الپتگین مقدم شد سلطان محمود بجنگ صاحب
مولیان رفت و آن ملک مسخر کرد و با سلام در آورد و صاحب مولیان را ایلچیت
و دیگر بار حکومت داد سلطان محمود بجنگ غوریان رفت و ایشان در آن وقت
کفار بودند و سوری نامی متهر ایشان جنگ کردند سوری کشته شد و لشکر او اسیر شد
و از قهر او در زیر گلیم آنگشتین زهر داشت بمکید و بدو زخم رفت و ولایت غور در
اسلام آمد و مسخر سلطان گشت سلطان قصد قلعه بهیم کرد که تبلگه هندوستان
بود و ایران منظفر شد و خواسته بیشمار را آورد قرب صد صنم از زر و نقره یاورد
از انجمله یک صنم را بر اشتران حمل بود و بوزن و انزا در وجه مسجد غزنه فرستاد
چنانکه بر درهای آن بجای این زینت زر طلا کردند و آن وقت حکیم
عنصری این را می خواندند و ابو نصر شاعر حاضر بود با سلطان محمود مخالفت

کرد سلطان لشکر بجنگ او فرستاد او را اسیر کردانید و امان داد و املاک او بخرید
و در خدمت سلطان بود تا صاحب منوفی شد صاحب کار دین مخالفت سلطان کرد و خراج
باز گرفت سلطان ابو سعید طائی را با سپاه بجنگ ایشان فرستاد و خود در
عقب برفت جنگ کردند صاحب کار دین حصاری شد بقوه فیلان دیوار قلعه
خراب کردند قلعه مسخر گردانید انجا در خانه پرستشگاهی بتی چند منقوش بود بخواندند
تاریخ عمارت قلعه بود بحساب هزار سال می گشید همه بنا دانی بت پرستان
مقرند که از زمان هبوط آدم بروایتی که در احوال جم مذکور است هفت هزار سال
نمی گشید و اگر نیز بقول حکما اعتبار کنیم شک نیست که عمارت بنا می چندین سال
آباد آن نماید لیکن چون جهالت ایشان در مرتبه ایست که بت را خدائی می پندارند
اگر هیچ چیز بنیش ایشان معقول باشد عجب نباشد آملک در سنه ثلث و اربعمائه
در گذشت و برادرش طمغان خان بجای او بادشاه ماوراء النهر شد میان او و کفار
چین محاربات رفت سلطان محمود جهت تقویت دین اسلام
مدد او کرد و ملقب شد ختر الملک خان را از جهت معود بخواست
و در سنه ثمان و اربعمائه زفاف کردند از مصر دی ماهری نام از پیش
حاکم فاطمی بر لشکر سلطان محمود آمد و در ملک ایران دعوه بواطنیه
ظاهر کرد خلقی بسیار در دعوه او رفتند کار او عروج تمام یافت سلطان
عزیمت ولایت قنوج کرد از غزنه تا انجا سه ماه راه بود بادشاه ولایت
کشمیر با سلطان محمود موافق شد و بقلاوزی برفت و قلاع فراوان
مسخر کردند و از آن روی غزنین تا دریای گنگ برفتند و چندان غنیمت

و برده یافتند که غنیمت نیز از ده درم نگذشت و غنیمت به نیمه می دادند
تا در غزنین بازستانند در غیبت سلطان جماعت اوغانیان در ملک سلطان
خرابی کردند چون سلطان از قنوج بغزنین رسید بر ایشان بشخون برد و اکثر ایشان را
تیغ گذرانید در سنه ست و عشرین و اربعمایه بر ملک عراق مستولی شد
و از طرف آل بویه بیرون آورد و به پسر خود داد معهود در این وقت کاروانی
از عراق بهندوستان میرفت در بیابان نه دزدان بر ایشان زدند
و مردم را بگشتند و اموال ببردند زنی پیر را اسیری در میان گشتند بجفت
سلطان شکایت رسانید سلطان گفت چون ولایت از دار الملک دور است
محافظت نمیتوان کرد زن پیر گفت چندان ولایه سیستان که نگاه توانی داشت
در روز محشر جواب باید تا بتوانی گفت و او از تو قبول کند سلطان از این
سخن متألم شد و فالحر بر زن بخواند نه خشنود کرد و منادی فرمود که هر کس که
براه بیابان نه عزیمت هندوستان کند جان و مال او را ضامنم کاروانی
تمام غلیه جمع شد از سلطان بدرقه طلبیدند سلطان غلامی را با صد هزار معین کرد تا بر
کاروان سلطان را گفت اگر بدرقه هزار مرد باشند نیز هنوز کم باشد
که دزدان کوچ یکبوچ زیاده از هزار می ایند سلطان گفت فارغ باش دلی که
من از تدبیر غافل نیستم کاروان برفت و سلطان بغلام آموخت که تدبیر چه صورت
می باید کرد چون کاروان باصفهان رسید غلام سلطان خروار خروار چند میوه بخرید
و زهر در انجا کرد چون در بیابان داشتند که دزدان نزدیکند غلام
سلطان به بهانه آنکه میوه را باد نبرند بیرون کرد و دزدان در رسیدند

غلامان بدرقه زمانی محاربه کردند و یکدیگر نخفتند و فریاد از نهاد کاروان برآمد در
پیش دزدان تضرع کردند که مال شما را و جان ما را دزدان چون آن نیز از بیرون
خود یافتند بجان امان دادند و چون دزدان با میوه نازک پوئیدند اول
بخوردن مشغول شدند خورد و مرد بسیار بود بعد از زمانی غلامان بدرقه
معاودت کردند بقایای دزدان را به تیغ گذرانیدند و بیشتر بولایت کرمان خبر کرده
بودند او نیز با سپاه در رسید و خانهای دزدان زدند و تا طفل گهواره
بکشتند بدین سبب سالها این راه از بیم خواجه یاک شد
سلطان بر خوارزم مستولی شد خوارزم مامون فریبونی بود و بخواهر داماد سلطان
بر دست تگین لشکر خود را بیا لتگین را بکشت و خوارزم و خزانه
بتصرف گرفت و وزیر سلطان ابوالعباس فضلان ابن احمد غلامی خوبصورت
داشت سلطان می خواست که او را بستاند اما هیبت غلامی سخن گفتن
نپسندید تمیدید روزی سلطان را بخانه برد و پیشکشها کرد از جمله
ده غلام بودند بمثابت اینمه تراک غلام بده و وزیر بداد سلطان بخشم
بیرون رفت پس از وزیر فرضی خواست و وزیر خود را با فلاس منسوب کرد
و سوگند بران خورد فساد و دایع او بدست داد و وزیر بر بخشید و بزندان
رفت و سلطان پیغام داد که آنچه داشتم بیرون گذاشتم و زندان
بر خود اختیار کردم سلطان فرمود مرا شرم بود انعمتی در عمل آوردن
اما اکنون چنین او بر خود پسندیدند من خود نیز بر آن مزیدی ندارم تا آخر اینجا باشد
پس از وزارت به شیخ جلیل شمس الکفاة ابوالقسم احمد بن حسن داود حسن

کشته شدن سلطان شاه و سنام
والتگین

میمندی نیز راه وزارت و آشتی کوبند سلطان محمود پیوسته متردد بود و در حدیث
العلماء ورثة الانبیاء بودن قیامت و سنت خود را از سبکتکین باخود میبرد
یا نه شبی از خلوة بهای می آمد و فراشی شمع با شمعدان طلا در پیش می برد طالب
علمی بر در مدرسه تکرار می کرد و به سبب تاریکی در دقت اشکال لفظی بر وشنی
چراغ بغال میگرفت سلطان از آن بر دل بشوخت آن شمع و شمعدان را بدو بخشید
همان شب جمال جهان آرای مصطفی صلی الله علیه وسلم بخواب دید او را گفت
یا این سبکتکین ما غزنا الله فی الدارین کما عززت دارثی هر سه مشکل او از این
حدیث و فات سلطان محمود در سنه احدی و عشرین و اربعمائة بود سلطنت
و یک سال عمر داشت سی و یک سال بادشاهی کرد محمود بن سبکتکین
بحکم وصیت پدر بادشاهی غزنین و خراسان و عراق و خوارزم بدو تعلق داشت و هند و غزنه
برادرش محمد چون از ملک شد و بسار رفت ملک کرمان مستخلص کرد و دست دلیران
ازان کوتاه کرد و اندیشید که با برادر منازعت کرد و مجاربه ایجا میدمحمد بر دست
او اسیر شد او را حبس کردند و در قلعه محبوس کرد و اندیشه ها محبوس بود
چون میان محمود و سلجوقیان منازعت افتاد محمود از ایشان منهزم شد و غزنین رفت
محمد ملکول او را از قلعه بیرون آورد و عزیمت هند و ستان کرد چون از رود
صلم بگذشت لشکر بر محمود بیرون آمدند و محمد ملکول را بستدند و بهم نخت
بر تخت فیلی نشانده او را بایجا نشاندند و در لشکر بگردانیدند و محمود را
بگرفتند و پیش محمد آوردند محمد گفت آن بدی که تو با من کردی به نیکی مقابله کنم
کدام موضع میخواهی که با متعلقان انجا بسانی قلعه اختیار کرد محمد ایشان قلعه او را فرستاد

در راه لشکر او را بکشتند در جمادی الاول سنه ثلث وثلثین واربعمائة مدة سیزده سال
پادشاهی کرد بعد از محمود یا بغیر از قناعت کردند این را بدین سبب
غزنویان خوانند و دران ملک ایشان را نزاع نیست —

عماد الدولة محمد بن محمود بن سبکتکین در حال حیوة پدر در اول عید بیست سال در
غزنین پادشاهی کرد پس بحکم پدر برادرش مسعود نه سال محبوس بود بعد از قتل مسعود
یکسال دیگر حکومت کرد در سنه اربع وثلثین واربعمائة بدست برادرزاده کشته شد

شهاب الدولة بن مودود بن مسعود بن محمود سبکتکین برعم خروج کرد و بقصاص خون
پدر او را با ثمامة اولاد و هر که در خون مسعود ساعی بود بکشت او دختر جعفر
بیک را بخواست و از وی پسر آورد مسعود نام کرد مدت هفت سال بادشاهی
کرد و در رجب سنه احدی واربعین واربعمائة بدست جعفر بیک عزیمت خراسان
کرد و در راه بقولنج درگذشت — — — —

مسعود بن مودود بن مسعود بن محمود سبکتکین بعد از پدر بادشاهی یافت و اوند
یکماه حکم کرد چون او طفل بود زمام امور در کف کفایت مادرش بود برادر مادرش
امراء ارکان دولت سر از طاعت بر کردند و بر عمش متفق شدند — — — —

علی بن مسعود بن محمود سبکتکین بعد از برادرزاده بپادشاهی نشست زن
مودود دختر جعفر بیک را بنکاح آورد و دو سال شاهی کرد عمش بر و خروج کرد
او را منهزم گردانید و در سنه ثلث واربعین واربعمائة بگذشت — — —

محمد ابو منصور عبد الرشید بن محمود سبکتکین بعد از برادرزاده بپادشاهی نشست یکسال
پادشاهی کرد و دختر جعفر بیک بکین شوهر بقصد او لشکر آورد از غلامان محمود

شخصی که امیر الامرا بود طغرل نام با آن لشکر متفق شد با عبد الرشید جنگ کردند
او را اسیر کرده اند و خزعفر بیک او را به طغرل سپرد و محبوس کرد و به خراسان
مراجعت نمود طغرل بر آن ملک مستولی شد غزوانیان او را طغرل کافر نعمت
خواندند عبد الرشید بمرتبه دوم به سمت رای بود که چهار دهم محبوس
بود طغرل کافر نعمت در میدان کوی بیات او برخاسته بود تمام دو سه
می کرد بعد از مدتی طغرل کافر نعمت او را بکشت و در آن وقت
از نوادگان محمود نه شهزاده حسین و نفر دیگر ایران شاه و خالد و عبد الرحمن
و منصور و نعمان و عبد الرحیم و اسمعیل در قلعه دیگ محبوس بودند در شب در قلعه
بشکستند و بیرون آمدند نوشتکین شرابی حاجب عبد الرشید بحاجب پرونده
ادبی زینهاری کرد و نامه را بدست طغرل کافر نعمت باز داد تا بکشت
سه شهزاده دیگر فرخ زاد و ابراهیم و شجاع در قلعه عبید محبوس بودند طغرل
کافر نعمت بفرستاد و آن نوشتکین شرابی را طلب داشت تا بکشد زمان او را
امان نداد چون بر تخت محمودی بنشست خورشت که دامن کرده کند نوشتکین شرابی
باد غلام نیغ در وی کشیدند و او را پاره پاره کردند اهل غزنین تقبل او خرمها
حیا کردند خبر قتل او بقلعه عبید رسید آن سه شهزاده از کشتن خلاص یافتند
جمال الدوله فرخزاد بن عبد الرشید بن محمود بکتکین بعد از قتل پدر بنشست
نشست از شهزادگان عهد کرا طغرل کافر نعمت کشته بود و در جایها
دبیفولها افکنده آن را بیرون آورد و در نظر مردم در گورستان
سلاطین دفن کردند شش ماه پادشاهی کرد و در سنه خمسین و اربعمایه بقولنج

و بگذشت و عمزاده را ولی عهد کرد

ظهیر الدوله ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین بوصیت عمزاده بادشاهان
سلجوقی او را خطاب پدر کردی و چتر نامه بدو نوشتندی مدة چهل و دو سال
در بادشاهی بماند و در خیرات و مبرات کوشید مساجد و خانقاهها و ربطه و قناطر
ایشان رفت و در خامس شوال سنه اثنی و تسعین و اربعمایه در گذشت

علاء الدوله مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود سبکتگین بعد از پدر بادشاه شد
خواهر سلطان سنجر سلجوقی را بنکاح آورد مدة شانزده سال بادشاهی کرد و در سنه
خمسین بدار البقا پیوست

شیرزاد ابن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود سبکتگین بحکم وصیت پدر پادشاه شد
و یک سال حکم کرد برادرش ارسلان شاه بر او خروج کرد او را بگشت در سنه تسع
و خمسمایه

سلطان الدوله ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین بعد از
برادر بپادشاهی نشست میان او و برادرزادش بهرام شاه درکار شاهی منازعت شد
بهرام شاه پناه بنخال خود سلطان سنجر سلجوقی برد سلطان او را به لشکر مدد کرد او با
برادر محاربات کرد سلطان سنجر در عقب بمدد رسید بهرام شاه قوی حال شد
ارسلان شاه منهزم بلهاور رفت بهرام شاه بغزنین مستقر شد چون
سلطان سنجر باز گشت ارسلان شاه بیامد و بهرام شاه را منهزم گردانید بهرام شاه
پیش سلطان رفت و لشکر او در ارسلان شاه را بدرقت و در سنه اثنی عشر و خمسمایه
امان داد بعد ازان در و چون فتنه می دید او را بگشت مدة پادشاهی ارسلان شاه

ذکر دولت بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن سبکتکین بعد از برادر بپادشاهی
بر قرار گرفت پادشاهی بزرگ منش بود و عالم دوست بود و فضلای جهان
بنام او کتب بسیار ختمند از جمله امام عالم فاضل کامل الدین نصرالله بن عبدالحمید
کتاب کلیله و دمنه بعبارتی که اکنون مشهور است بنام او حسن زمان دولت
او در ون ملک مایهٔ امن و خصب و راحت بود بسی و دو سال بپادشاهی
کرد در آخر دولت او علاء الدین حسن بن حسین الغوری بر و خروج کرد بهرام شاه
از و منهزم بهند رفت علاء الدین حسن برادر خود سیف الدوله سام را در
غزنین بپادشاهی داد و خود بهری رفت بهرام شاه مراجعت نمود با سیف
الدوله سام جنگ کرد و سام منهزم شد جمعی ترکمانان او را گرفته بسلطان بهرام شاه
بردند سلطان در شهر او را بر کاوی بکرداند چون این خبر بعلاء الدین حسن رسید
اینک جنگ بهرام شاه کرد پس از رسیدن او در سنهٔ اربعه و اربعین و خمسمائه درگذشت

ذکر دولت خسرو شاه بن بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن
سبکتکین بعد از پدر بحکم ولایت پادشاهی بدو دادند چون علاء الدین با سپاه
بجنگ او آمد بگریخت و بدیار هند رفت علاء الدین حسن برادر زاده خود
غیاث الدین ابوالفتح محمد بن سام را به نیابت خود در غزنین بپادشاهی داد و بهری
رفت او خسرو شاه را بمواعید و امان بر خود ایمن گردانید و دستگیر کرد و در
قلعهٔ هسو گرد انید قریب دو سال آنجا بود و در سنهٔ خمس و خمسین و خمسمائه درگذشت
دولت غزنویان سپری شد ملک ایشان بغوریان افتاد و از محمودیان کس نماند
قتل چهارم از پادشاهان غوریان پنج تن مدت ملک ایشان از سنهٔ خمس و اربعین و خمسمائه

ناسنه تسع وستمائه شصت وچهار بود اصل ایشان از نسل سوریا
بادشاه غور بود و لشکر سلطان محمود غزنوی او را برانداخت بنزد سلطان
بهند دستان کرفت و در بتخانه می بود او را پسری سام نام بود مسلمان شد
و بدهلی رفت و به تجارت مشغول شد و مجاور راه غور کشت مال های برادران
بروجمع شد تا حرامیان از دریا فماش آوردند بسبب ارزانی بخرید و بحرام و حلال
بنکرید او را پسری حسین نام بود همه هنری از آراستن سام پسر و اتباع و آنچه داشت
برداشت و براه دریا عزیمت غور کرد دیا دمخالف برآمد کشتی غرق کرد
و بخلاف حسین کس نرست هم از جان دست و تخته زد بیری دمند در کشتی بود
اتفاقا پیر تخته یک گوشه تخته بدست کرفت حسین با چنین رفیقی سر شنا نروز
بر سر آب بماند پیر اکرچه کرسنه بود از بیم جان تخته از دست نمیداد چون بیکی
بدید آمد بیر بخست و حسین برست و بر ساحل دریا شهری رسید کس را نمی شناخت
بر دکانچه بخفت عسس او را بکرفت و سه سال در زندان بماند بادشاه
بخورشند بصدقه زندانیان او را رها کردند حسین کریزان بجدود غزنین رسید جمعی حرامیان
او را جوان خوش صورت یافتند سلاح و اسب و اسبش دادند شب
پیش ایشان بود و مدتها بود با سلطان ابراهیم غزنوی و طلب این دزدان بود همان
شب بسرای ایشان رسید نماست را بکرفت جلاد را فرمود تا همه را سیاست کند
چون چشم حسین بر ایشان بر بستند حسین در حق نالید و کفت الهی تکفی که بر من ظالم است
مرا بکناه چرا میکشند جلاد حالش تغیر نمود و شمه بر کفت چون سلطان ابراهیم بر دندا و را
امان داد و حالش تغیر نمود و بشرح باز کفت سلطان را به کار ش رغبت آمد او را نوازش نمود

دختر بخشید و در مرتبه حجابت آورد و از اقربای خود زن داد و چون سلطنت غزنین بمسعود
ابن ابراهیم رسید او را امارت غور داد کار شنی انجا مکاوه پیلند بعد از دلبر شر ——
علاء الدوله حسن بن حسین چون دولت غزنویان روی بنقصان داشت او تغلب
در مملکت آنان منشور پادشاهی یافت عاقل کاردان سنی پاک مذهب برادر زاده خود
غیاث الدین محمد را در غزنین نیابت داد و خود هریرا دار الملک ساخت مدة شش سال
پادشاهی کرد و در سنه احدی و خمسین و خمسمائة در گذشت ——

سیف الدین محمد بن علاء الدین حسن بن حسین بعد از پدر پادشاه شد ملک غزنین برقرار
بعمزاده غیاث الدین محمد مقرر داشت و بعد از سلطان سنجر سلجوقی صلح نیز مستخلص کرد و بعمزاده
دیگر محمد بن مسعود بن حسین داد لشکر غزنه بلخ نیز مستخلص کرد و بعمزاده دیگر محمد بن مسعود بن حسین
داد لشکر غزنه بلخ بجنگ او آمد سیف الدوله محمد بمدد بعمزاده بجنگ غزان رفت
و در ان حرب کشته شد در سنه ثمان و خمسین و خمسمائة مدة پادشاهی او هفت
غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام بن حسین بعد از عمزاده پادشاهی بدو قلعی گرفت
بانتقام غزان رفت و با ایشان جنگ عظیم کرد بسیاری از غزان کشته شدند
بقایای ایشان رینهار خواستند و خراج پذیرفتند غیاث الدین محمد ایشان را زینهار
داد و خراج بستد و عمزاده خود محمد بن مسعود را باز در میان ایشان حکومت داد و خواهر
خود را در نکاح او آورد ایشان را البرسی شهاب الدین سام نام کردند سلطان
غیاث الدین برادر خود را شهاب الدین ابو المظفر در هری نیابت داد و ولی
عهد کرد و خود غزنین دار الملک ساخت رای هند شیکن نام مخالفت او کرد
بحکم سلطان شهاب الدین ابو المظفر با لشکر گران بجنگ او رفت رای هند با

هفصد زنده فیل و هزاران هزار سوار و پیاده برابر آمد لشکر اسلام سی هزار دو
بود اما حق تعالی نصرت داد سپاه اسلام منظفر شد شکین هندکشته شد پسر شکر کو کار
شکین بمطاوعت پیغام فرستاد و خراج بپذیرفت شهاب الدین ابوالمظفر
مراجعت نمود در خوارزم تکش خان درگذشت غوریان در ملک خراسان
طمع کردند پهلوانان محمد حریک که رستم وقت بود با لشکر بفرستاد و او مردم مستخلص
کرد سلطان غیاث الدین محمد و برادرش بخراسان آمدند نیشابور حصار دادند علی شاه
بن تکش خان و جمعی شهزادگان در نشابور بودند بنظاره بر برج بارده آمدند
سلطان غیاث غوری بران برج اشارتی کرد فرو افتاد شهزادگان
خوارزمشاهی اسیر شدند و شهر مستخلص گشت علیشاه بن تکش خانرا دست بسته
پیش بردند سلطان غور را دایه بود او را منع کرد سلطان غور دست علی شاه
بن تکش خان بگشود و بر پهلوی خود بر تخت نشاند و نوازش نمود ضیاء الدین
علی را در نیشابور بنیابت بگذاشت و باز گشت لشکر غوری و برادرش
شهاب الدین ابوالمظفر در راه بی راه و بی رسمها میکردند سلطان غیاث الدین
بدین سبب پیغامهای سخت به برادر فرستاد و در میان ایشان گردی نشست
باز صلح کردند سلطان محمد خوارزمشاه بانتقام غوریان به نیشابور آمد و با ضیاء الدین
علی جنگ کرد و او را با مرای غور اسیر کردانید بزرگی نمود و بجان امان داد
و پیش سلطان غور فرستاد پیش عزم هری کردند خر میل از قبل غوریان حاکم بود بر خود نفیره
ملک را بنزد او فرستاد و مطاوعت نمود سلاطین غور بانتقام کوشیدند شهاب الدین
ابوالمظفر با لشکر بجنگ خوارزمشاه رفت و در مرو الرود ملاقات بود

و آب میانجی طرفین خوارزمشاه میخواست که از آب بآسانی عبور کند لشکرش
میاورده نمودند شکست بر وافتاد بازگشت و بخوارزم برفت و خراسان
در دست غوریان آمد دست تظلم دراز کردند حق تعالی نپسندید در اثنای این
حال سلطان غیاث الدین محمد در سنه ثمان وتسعین وخمسمایه بغزنین درگذشت
چهل سال پادشاهی کرده بود و سیزده سال پیش ازان بنیابت —
شهاب الدین ابوالمظفر بن سام بن حسین از خراسان بغزنین رفت و بغزای برادر
قیام نمود پادشاهی بر و مقرر شد سلطان محمود خوارزمشاه چون از وفات
غیاث الدین محمد و غیبت شهاب الدین ابوالمظفر از خراسان واقف شد لشکر بمرو فرستاد
بعد از محاربه بهلوان محمد حریف کشته شد و تمامه خراسان خوارزمشاه را مسلم
گشت سلطان غور بانتقام خوارزمشاه رفت خوارزمشاه از پادشاه
سمرقند و کورخان قراختای یاوری خواست پیش از انکه ایشان مدد فرستند
غوریان در رسیدند بمرز هزارسف جنگ کردند ظفر خوارزمشاه را بود و
غوریان بگریختند و فیلان و اثقال را یکذا شتند لشکر خوارزمشاه منظفر بخوارزم
رفت فردوسی مطربه سمرقند به احوال آن جنگ درین دو بیت گفت

شها ز تخوری به لبات بجست مانند جوزه از کف خایا بجست
از هیب بیاده گشت رخم پیلان کرد فیلان بتوخته داد و زمان بجست

سلطان غور کز ایران میرفت لشکر قراختای و سمرقندخان بجدود طالقان بدو
باز خوردند سلطان غور در حصار طالقان کز گشت لشکر قراختای از اطراف

کرد سمرقند خان متوسط شد تا سلطان غور آنچه برداشت بداد و آن لشکر از و باز گشت
سلطان غور شکسته بسته بغزنین کشید غلامش ایلدگز او را در غزنین راه نداد
و از و رزم شد سلطان غور را امکان انتقام مقاومت نبود راه ملتان گرفت
شبانش یکان و دو کمان بدوی بپوستند یکهزاری بر و جمع منشعب شدند غلامش
با دشاه ملتان بود زیادة الفاقی سلطان شد سلطان با او جنگ کرد و
او را بگرفت و بگشت لشکر نیک بر و جمع شد عزیمت غزنین کرد مشایخ و اکابر
غزنین شفیع شدند تا چون ایلدگز بخشید در بحالت خوارزمشاه پیغامی
از سمرقند سلطان غور فرستاد و صلح طلبید هر چندان صلح بها سلطان غور از
هزار جنگ سخت تر بود اما چون خوارزمشاه محق بود جواب نداشت
صلح کردند بر انکه بلخ و هری و غوریان را باد و مرو و نیشاپور خوارزمشاه را
سلطان غور در سنه اثنی و ستمایة بغزای هندوستان رفت و بسیار
مواضع مسخر گردانید پس بانتقام خان سمرقند عازم شد در راه فدائیان هندوان
کوکری در حالت نماز کردن او را شهید کردند جبل ال امارت و جبار
سلطنت کرده بود

محمود بن محمد بن سام بن حسین بعد از عمش امرا میل بخواهرزاده شهاب الدین
بهاء الدین سام بن محمد بن معود بن حسین میکردند و طرف بهاء الدین بن سام غالب
بود و تشوکت سلطنت او را بیشتر اما تقدیر ازلی موافق تدبیر نبود
بهاء الدین سام در راه بوقت رفت بغزنین درگذشت کار سلطنت
بر محمود قرار گرفت و او پسر بهاء الدین سام علاء الدین و جلال الدین را کشور

بابیاد و چون سلطان محمود مرد کار بنود غلامان پدر و عمش یکیک بر ولایتی
مستولی شدند قطب الدین ایبک بر هند مستولی شد و دهلی دار الملک ساخت
و چون او در گذشت غلامش شمس الدین ایلتمش بجای او پادشاه گشت و
و پادشاه لقب یافت مدتی سلاطین دهلی از نسل او بودند تا جلال الدین
خلج آن تخمه بر انداخت و تاج الدین ایلدیگر بر غزنین و ولایستان مستولی شد
و قباچه بر مولتان و لهاور و بر شاور و ملک غور و دیگر ولایات سند مستولی
شدند و در عهد سلطان محمود هری و فیروزکوه مانند امرای دولت او بخوارزم
شاه توسل جستند و ان ملک بدو باز دادند و خوارزم شاه برقرار بر و مقرر
داشت و علامه کرمانی را باستمالت بدو فرستاد و علامه در حق او گفت

شعر

شاهی که هست بر همه شاهان شرق زین کشور گشای گیتی و دستور عالمین

سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین

محمود بن سام بن حسین سلطان محمود بعهد یک پادشاهی کرد و در سنه تسع
و ستمایه روزی در خانه او را کشته یافتند گشتند بدان تهمت مردم نسبت
قتل او به علیشاه بن تکش خان همی کردند سلطان محمد خوارزم شاه بدین سبب
بغرشاه و برادر را که بنیت مملکت غوریان خوارزم شاه را صافی شد دولت
غوریان سپری شد از متعلقان ایشان کرت بر هری مستولی شد و تا غایت حکومت
هری در تخمه اوست — — — — — —

فصل پنجم از باب چهارم در ذکر پادشاهان دیلمان به تخصیص آل بویه مفتد تن مدة ملکهم

از ذی قعده سنه احدی و عشرین و ثلثمایة تا سنه ثمان و اربعین و اربعمایة
صد و بیست و هفت سال حالی دبیراورده است که بویه از تخم بهرام گور بوده
نسبش بویه بن فنا خسرو بن تمام بن کوهی ابن شیرزیل بن شیرگنده بن شیرزیل
بن شیرویه بن شهریستان شاه بن شهنش فرورا بن شروهل بن سنادبن بهرام
گور و بعضی از دیلمان گویند از تخم دیم بن ضیه اند ابن بویه در دیهی از ولایت
دیلمان قزوین گیا کلمش نام مقیم بود و گوهر خود نهان داشتی چون ماکان
بن کاکی یکی بن نعمان بادشاه دیلمانرا قهر کرد و بر آن ملک مستولی شد بویه
بخدمت او پیوست و در سلک خدام او منتظم شد او را سه پسر بود علی و حسن
و احمد این برادران اسفار بر شیرویه و مرداویج و شمگیر انباز زیاد جیلی از تخم
ارغش که بعهد بهرام بادشاه گیلان بود ملازمت ماکان بن کاکی می کردند
تا اسفار بن شیرویه و بر ماکان خروج کرد و او را بهانید و بر ملک دیلمان
مستولی شد در سنه خمس و عشر و ثلثمایة بعد از یک سال بر دست قرامطه کشته
مرداویج بن زیاد بر جای او حاکم دیلمان شد و رو در بارطاقان و رستند در حفظ
آورد پس مازندران و ملک ری و قزوین و ابهر و زنجان و طارمین متخلص
کرد و بیاستخلاص دیگر بلاد عراق کوشید در همدان قتل عام و نهب و غارت
کردند چنانکه دوخر وار بند ابریشمین از شلوار مقتولان بیرون کردند پس ماکان بن
کاکی بجنگ او آمد و از و منهزم بخراسان رفت و مرداویج علی بن بابویه را
با برادران بکرخ فرستاد و خود بیاستخلاص اصفهان رفت مظفر بن یاقوت
از قبل مقتدر خلیفه حاکم انجا بود جنگ کردند مظفر منهزم شد و مرداویج بر اصفهان

متوفی شد مظفر بفارس رفت پیش پدر با قوت با لشکر بجنگ مرداویج آمد و منهزم
شد و درین حالت علی بن بویه با برادران در لرستان بودند با قوت باد و هزار
مرد بدیشان باز خورد و یلمان را سیصد مرد بود و دوست و سیصد دیگر از
لرستانیان بپیوسته و دارغان با هم جنگ کردند با قوت منهزم شد علی بن
بویه و برادران بفارس رفتند و در ضبط آوردند و در اثنای آن حال مرداویج
را غلامانش در حمام بکشتند در سنه احدی و عشرین و ثلثمائه بسر در غلامان توزن
و بغرا الحکم ماکانی بودند وزیر او حسن ابن عمید مرقدار را از اصفهان بیرد بر دوش
اکابر بری رسانید و بکور کرد علی بن بویه بدعوی حق گذاری باصفهان رفت و باد
دشمگیر بن زیار بحرب منهزم گردانید و دشمگیر بطبرستان رفت و بدان ملک
قناعت نمود علی بن بابویه را ملک عراق و فارس صافی شد در حادی عشر
ذی قعده سنه احدی و عشرین و ثلثمائه بپادشاهی بنشست
لقب یافت عراق برادر کهتر حسن داد و او را رکن الدوله لقب کرد شیراز
دار الملک خویش را برای یاقوت نزول کرد لشکر از دو روزی خواستند مال نبود
متفکر در خانه یاقوت ستان خفته بود مارهای سیاه دید که بر سقف خانه او
سر بیرون کرده از سوراخی بر سید از ان خانه بیرون آمد بفرمود تا سقف
بشکافتند تا مار را بکشند چون سقف بشکافتند مار را نیافتند مال یافتند
صندوق از زر و جواهر پر از روزی لشکر از ان بداد چون روز بآخر رسید خواست
که از ان جامها جهت خود لباس سازد خیاط طلب داشت خیاط کربود که خیاطت
یاقوت کردی او را بیاوردند عماد الدوله نظر بر انکه مردم غیبت کنند او را

بیشاندند خیاط تصور کرد که او را برخیش نشاندند چون مردم برفتند عماد الدوله
فراش را گفت جامها بیاور خیاط تصور کرد که میگوید که چوب بیار گفت
ای خداوند بچوب چه حاجت ازان یاقوته بیش نبود و زیاده از صد صندوق
نشست عماد الدوله بخندید و ارکان دولت متعجب شدند آن صندوقهای
جامه را از دست چون یاقوته بحضرت خلافت رسید غلامان غلو کردند و لشکری
گران بکمک عماد الدوله فرستادند بفیروزان فرنقین هم رسیدند
چند روز جنگ کردند ظفر و هزیمت روی بنمود و فرنقین از حرب ملول
شدند عماد الدوله بران بود که اگر بامداد ظفر نباشد هزیمت شود دیشب
بخواب دید که اسبی فیروزه در پشت برنشست آن سوار بوی چون بارگاه دیگر
برفتی او را بفیروزی مژده رسید چون سه لفظ فیروز بود خورم شد شبگیر
فرمود تا اسب فیروزنام را زین کردند برنشست با زره برفت با لشکری
فیروزه یافت امید فیروزی در خاطرش متمکن شد ناگاه خبر رسید که لشکر عرب
گریخته اند و اسباب بگذاشته عماد الدوله ازان حواب متعجب شد بحضرت
خلافت فرستاد و فارس بهشصد هزار دینار ضمان کرد خلیفه او را
منشور پادشاهی و تشریف فرستاد و لقب معین کرد و اوسالی چند
مال ضمان بازرسانید اما چون کارش بالا گرفت تغلب نمود و دیگر نداد
عماد الدوله مدت شانزده سال و نیم کرد و در جمادی الاول سنه ثمان
وثلثین وثلثمائة در گذشت و برادرزاده را ولی عهد کرد
حسن بن بویه بحکم برادر در عراق عجم پادشاه بود او را پسر فرامرز سپهدار

سامانیان بدرات محاربات رفت چون در سنه اربعین وثلثمائه بسر قرآنین
درگذشت وابوعلی بن محتاج بجای او نصب شد رکن الدوله با او صلح کرد
وجهات وچهارسال بادشاهی عراق کرد شانزده ونیم معاصر عماد الدوله
بیست وشش ونیم معاصر عضد الدوله بود ودر محرم سنه ست وستین
ثلثمائه درگذشت وملک عراق به پسران کوچک رادیز دواد صفعان
وقسم وکاشان ونطنز وجرباذقان بموید الدوله ابونصر بویه داد وری
وهمدان وقزوین واهرو زنجان وساوه داده وبعضی کردستان بفخر الدوله
علی وپسر متهر عضد الدوله فناخسرو راسمان که عمش داده بود یعنی ملک فارس
مسلم داشت ابن عمید ابوالفضل علی بن محمد بن حسین وزیر او بود ونیز کی
او بمرتبه که صاحب عباد با وجود اجلال خود مدح او گفتی وبیا بر خلاف
وبر وخواندی یا واین بیت از ان مدایح ست — — —

ان خیر المداح من مدحته ششصد شعراء الزمان من کل نادر

ابونصر انشاری در حق او گفته عین الشرف ولسانه وسیف الملک وسنانه
اشعار خوب دارد — — — — — — — — —

احمد بن بویه بفرمان برادر با استخلاص کرمان رفت بجنگ امیر ابوعلی
روز با دیلمان جنگ کردی وشب الشان نزا نزل فرستادی یا دیلمانش بدو پیغام کردند
اگر دوستی جنگ چنین چراست واگر دشمنی نزل فرستادن چراست امیر ابوعلی
جواب داد که در روز مرا دشمنید از مردی جنگ میکنم وشب در ین ملک
مهمان از مروت نزل می فرستم معز الدوله خجل شد ویا او صلح کرد وباز گشت

بعد از امیر ابو علی الیاس پسرش السبع با دیلمان مخالف معز الدوله به جنگ او
رفت و او را بگشت ملک کرمان و دیلمان را صافی شد بکران رفت
و بصلح خراج مقرر کرد و با مردم کوچ بکوچ جنگ کرد دست چپ او را در آن
جنگ بینداختند چون صحت یافت بپس برادر رفت و از آنجا بخوزستان
رفت و مسخر کرد و ملک بصره و واسط مسلم کردانید ملتقی استدعای
حرهنو را کرد در سنه خمس و ثلثین و ثلثمایه رفت و ملک بغداد بود و ضبط
آورد امر دنیی بقبول او بود لیکا نام امیر الامرائی بر برادر متبرش بود در بغداد
سبت و یک سال بادشاه بود سه سال معاصر عماد الدوله و شش ماه
سال معاصر رکن الدوله در ربیع الاول سنه ست و خمسین و ثلثمایه درگذشت
پنجاه و چهار سال عمر داشت

عضد الدوله ابو شجاع فناخسرو بن رکن الدولت حسین بن بویه بعد از عمش
بحکم وصیت در فارس در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه بیادشاهی نشست
و مدة سی و چهار سال در یاد شاهی بماند مانند او هیچ بادشاه در دیالمه نبود
و خلاصهٔ آن دولت و زبدهٔ ان قوم بود او را آثار عظیم باقی است در ذکر
مآثر او مجلدات بپرداخته اند این مختصر احتمال آن نکند در زمان او در سنه
ست و خمسین و ثلثمایه و شکیر ابن زیاد دیلمستان درگذشت و ملک بپسرش
بهفون رسید عضد الدوله بعد از مرگ پدر در سنه سبع و ستین و ثلثمایه به بغداد
رفت و با عمزاده خود عضد الدوله بختیار جنگ کرد او را بگشت و بغداد
مستخلص کرد در روز دخول او به بغداد خلیفه با استقبال بیرون آمد و هر کز خلقا

هیچ بادشاه را این تعظیم نکرده بودند عضد الدولت هیبت جای در دلش
خلیفه زمین بوسه کرد خلیفه او را سر بلند گردانید و در لقب تاج الدوله افزود
عضد الدولت در بغداد ضبطی هرچه تمامتر کرد و سیاستی عظیم بجای آورد و اکابر
جهان در روزگار دولت او آسایش ها دیدند در کار عدل و عمارت و سیاست
ید بیضا نمود و مدت بیست و سه سال و ششماه و نه روز بر ملک عراق و پارس
ملک طبرستان و گرگان به برادرش قابوس بن وشمگیر رسید چون رکن الدوله
در گذشت و عراق که خاص او بود بر پسران بخش کرد مؤید الدوله بنیشابور
بنشست و هر چند نصر بن احمد ولی عهد بود بنیشابور برادر متهر عضد الدوله فرستاد و اجازت
طلبید عضد الدولت را خوش آمد با او طریق موافقت سپرد و آن ملک بر و مسلم
داشت اما فخر الدولت از روی جوانی بهراد رمتهر ملتفت نشد لاجرم
عضد الدولت برنجید و طمع در ملک او کرد فخر الدوله با او سرکشی میکرد و عضد الدولت
و مؤید الدولت با هم متفق شدند و با فخر الدولت جنگ کردند فخر الدولت
بگریخت و بطبرستان رفت پیش قابوس و شمگیر که نوهر خاله او بود و پدر
زنش عضد الدوله پیغام بقابوس فرستاد و بمواعید فخر الدوله را از و بخواست
قابوس اجابت نکرد عضد الدولت مؤید الدولت را بجنگ ایشان فرستاد
بعد از محاربه قابوس و فخر الدولت منهزم شدند گرگان و طبرستان در تصرف مؤید الدولت
آمد قابوس و فخر الدولت بجرجان رفتند و از نوح بن منصور سامانی مدد خواستند
و او حسام الدولت تاش و امیر فایق را با لشکر بمدد ایشان فرستاد برفتند
و گرگان محصور کردند صاحب عباد وزیر مؤید الدوله قابوس فرستاد تا حال ایشان

باز داند جاسوس برفت وحال معلوم کرد و باز آمد صاحب عیار او را پرسید
چند پیر در آن لشکر اند گفت پیران نیستند اما چند بن فیل اند صاحب
عیار گفت من از پیران رای زن می ترسم از فیلان تیغ زن خوف ندارم

نظم

برائی لشکری را بشکند شیشت بشمشیری یکی تا ده توان کشت

دیگر بفرستاد و فایق را بفریفت تا در روز حرب غدر کرد و بشب بداد بدین
سبب لشکر شان منهزم شد قابوس و فخر الدولت و تاشی بگرگان رفتند و باز
از نوح حضور مدد طلبیدند و وزیر خود شیخ ابو الحسین عیسی را بمدد ایشان فرستاد
او خود را راه کشته شد و آن آرزو محجوب ماند میان قابوس و فخر الدوله در خراسان
جهت آنکه دختر قابوس در حبالهٔ فخر الدولت بود و او زنی دیگر خواسته
دبر دختر قابوس کزیده و منقیان در میان نقلها کردند بوجهت انجامید از پیش
همدیگر تخلف کردند و هر یک در موضعی قرار گرفتند فخر الدوله ری و قابوس
هزدهان و در خراسان بماندند و قابوس از اطراحات و انعامات و وظایف و حق منتقلان
از آنچه در زمان پادشاهی میکرد هیچ کم نکرد و از آثار عضدی بند امیر است
بفارس که بر رود کر خنج و کر بال از آن آب می خورد و مثل آن عمارت
در جهان نیست و مشهد امیر المومنین علی و حسین علی رضی الله عنهما و دار الشفاء بغداد
و بارو ی مدینه رسول صلی الله علیه وسلم و شهری در قطب شیراز که از اسوق الامیر
خوانند و اکنون مزرعه است و سرای در بغداد که سرای سلطان مشهور است
و پیش از وی کس به از آن سرای نساخت بیمارستان دار الشفاء بغداد چندان وقف کرد که صد

هزار دینار رعوامل حاجات گفت گوئید چون از دار الشفاء بغداد تمام شد عضد الدولت
تمامتر از آن بیرون رفت دیوانه با عضد الدولت گفت ای امیر اگر نه همه کارهای
تو باشکوه است دیوانه تو نئی پس من چرا است عضد الدوله گفت و من چه دیوانگی
دیدی دیوانه گفت اول آنکه مال از عاقلان می ستانی و بر دیوانگان صرف
میکنی دوم آنکه شفا دادن بامر خدا است تو دار الشفا می سازی خود را شفا
رسانیدن می پنداری پس تر از این دیوانگی چه می باشد ــــــــــ

عضد گفت زه ای پسر اندیشه زه نگفت قبیح عاقل سخن از تو به
عضد الدولت به بغداد در رمضان سنه اثنین وسبعین وثلثمائه بعزم در گذشت
و بمشهد امیر المؤمنین علی رضع مدفون شد پسران را در بغداد و فارس قایم مقام کرد
مختیار بن معز الدولت بن بویه در عضد الدولت بجای
پدر در بغداد در خدمت خلیفه راه امارة داشت امام امیر الامرائی
بر عمش رکن الدولت بود غلام پدرش سبکتگین نام بر دو عاصی و امارة بغداد
بدست فرو گرفت و دو ماه حکم کرد و در گذشت غلامی دیگر بنام چشم
ابلکین نام بجای او امیر بغداد شد عز الدولت مختیار بخوزستان گریخت و بعم خود
رکن الدولت حسن التجا خواست او عضد الدوله بمدد فرستاد عضد الدولت
آن کار کفایت نمود و طمع در بغداد کرد عضد الدولت از و شکایت
پیش عم فرستاد رکن الدوله وزیر ابن العمید را پیش عضد الدولت فرستاد
و باز خواست کرد و وزیر با عضد الدولت سخنان درشت گفت

عضدالدولت بکار پارس مراجعت نمودند اما بعد از وفات رکن الدولت
برفت و با عضدالدوله بختیار جنگ کرد در شوال سنه سبع وستین وثلثمایة عزالدولت
بختیار را مکنیت وبدین کین وزیر ابن العمید را سیاست کرد

ابونصر بویه بن رکن الدولت حسن بن بویه در زمان عزالدولت
حکومت عراق بر و تعلق داشت چون فیابوس وفخرالدوله جنگ کرد وان نرا
منهزم گردانید کرمان وطبرستان بدو تعلق گرفت شش سال بعهد عضدالدولت
وشش سال بعد از وحکومت کرد بعد از قتل وزیر ابن العمید صاحب کافی
ابوالقاسم اسمعیل بن عباد بن عباد بن عباس رازی وبروایتی اصفهانی را
در سنه سبع وستین وثلثمایة وزارت دادند وبواسطه رای صائب او
ملک موید الدولت رونقی هرچه تمامتر یافت وبهیچ وجه خلل پذیر نشد
صاحب عباد با وجود کثرت اشتغال در سر تقی وتصانیف ساختی
از جمیع علوم ونامت امور دنیاوی باخبر بودی موید الدولت در سنه ثلث
وسبعین وثلثمایة درگذشت صاحب عباد تا رسیدن فخرالدولت بجاسر مملکت
برای صاحب ملک وشکر مضبوط داشت ابوسعید رستم پیشکاری
در مدح صاحب عباد گفته ست

نظم

درت الوزارت کابرعن کابر موصولة الاسناد بالاسناد
یحیی عن العباس عباد وزارته واسمعیل عن عباد

علی بن رکن الدولت حسن بن بویه بعد از پدر اندک مدتی حکومت کرد

واز دست برادران گرفت بعد از وفات ایشان صاحب عباد استدعاء
حضور او کرد در سنه ثلث وسبعین وثلثمائه بالسر ملک خود آمد و وزارت
بر صاحب عباد مقرر داشت در سنه تسع وسبعین وثلثمائه میان فخر الدولت
و برادر زاده اش بهاء الدولت ابن عضد الدولت محاربات رفت فخر الدولت
خورشان بکاپتصرف کرفت وعزم بصره کرد بهاء الدولت آب در صحرای ساوه
افکند رفتن میسر نشد بهمدان آمد بهاء الدولت باستعفا پیش عم پیغام فرستاد تا
فخر الدولت برو دل خوش کرد امیر الامرائی ومشیری دو دودمان بر فخر الدولت
مقرر شد واو در بغداد جامعی ساخت نظر غربی آنرا در این عهد وزیر عراقیان
خواجه سعد الدین محمد ساوجی تجدید عمارت کرد صاحب عباد در جیوه بود بادشاهی
تمام داشت در سنه خمس وثمانین وثلثمائه صاحب عباد رنجور شد وکار بوصیت
رسید در آخرین نوبت که فخر الدولت بعیادتش رفت او را گفت هرچه در وسع
طاقت این بنده بود در رواج کار این دولت هیچ دقیقه نامرعی نماندم و دیباچه
جوانی وعنفوان زندگانی در کار این دولت سپری کردم وبسیار خون جگر خوردم
تا نام امیر بدین سیرت پسندیده مشهور شد اکنون بنده میرود اگر میسر میشود
بر کافه اوبر وزکار همایون باز کردد بنده را دران نامی نباشد ومن بدین قول
ذکر را ضمیم تا هم امیر نیکو نام باشد وهم رعیت در آسایش باشند اما اگر خلاف
این صورت بندد بر اهل جهان چون آفتاب روشن شود که آن عمر ساخته و برداخته
بنده بود واین چنین کار دولت را زیان دارد و در ملک خللها ظاهر شود
نباید که امیر بقول صاحب غرض مفتن کار کند وعنان اختیار از صوب صواب

بگرداند فخرالدوله گفت چنین کنم اما نگذرد صاحب عباد درگذشت هزده سال وزارت
کرده بود چون مرقد او بنیازگاه بر دولت اجلال او را در پیش مرقدش زمین بوس
کردند مرقدش در خانه او سقف در او نهادند و تخت زیر ان بنهادند بعد از مدتی
باصفهان نقل کردند فخرالدولت بعد از صاحب عباد وصیت او خوار داشت
و هم در روز وفاتش خزاین او برگرفت و فرزندان او را از ان میراث محروم کرد و هر که
متعلق بود در مصادرات گشید و هر چه او بر کسی مسامحت کرده باز گرفت و وزارت
با ابو العباس الضبی و ابو علی ابن جبوله اصفهانی فروخت بده هزار دینار و ایشان را
در مملکت دست مطلق کردانید تا عادة معلومه بیش گرفتند و دست تطاول
دراز کردند ارباب تمول را از پایی درآوردند تا بر تبه که قاضی ری عماد الدین
عبد الجبار که در فروع مذهب امام شافعی رضع دستی تمام داشت و در اصل شیخ
معتزله بود و جهت آنکه گفت بر صاحب عباد ترحم نفرستی که مرا نوبه او معلوم بگرفتند و سی
بار هزار هزار درم مصادره کردند و از قضا معزول گردانیدند معتقد قاضی عبد الجبار
و معتزله چنان است که مسلمانی بدانگی و نیم مظلمه خالدا مخلدا در دوزخ بماند و او اینهمه
تحول از زنوه دار القضا حاصل کرده بود بحقیقت قضاة را با ظلم اهل
دیوان نسبت نیست بر انکه اگر دیوانی طمع کنند همان مقدار پیش خلق را زبان نباشد
و از ان قسمت و نوع نیز ممکن که بعضی بنظر و بحقیقت مسامحه حاصل شود
اما طمع قضاة نا ده چندان حق مسلمانی باطل نکنند بر ایشان عاید کرد و قاضی
را تصور باید کرد که زندگانی بر نهج شرع است و دیوانیان همه از خدا تعالی و رسول صلعم
تر سکار و شرمسار و خود را مخطی و مجرم دانند و این فرق بین السماء و الارض است

فخرالدولت در سنه سبع و ثمانین و ثلثمائة درگذشت پسرش مجدالدوله رستم
یازده سال بود و منکوحه اش سیده ملک مستولی شد همگی را از ارکان دولت
زهره نبود که بی اذن او درکم و بیش و کم کاری مدخل کردن تا بمرتبه که گفت
فخرالدولت قرض کردند و دست بخزانه نیارستند برد با وجود این تسلط
چون زن بود بوفات دفن فخرالدوله تا ماها جهان از امر اقبول نکردند لکذا شنیدند
که اورا دفن کنند فخرالدولت وصیت کرد تا برگورش نویسند ترکنا فضورنا
وزال عنا ملکنا و سیغیرمن بانی بعدنا ماهلکه تا بوقت وفات فخرالدولت
بود پانصد هزار دینار و هشتصد و هفتاد و پنجهزار دینار و دویست و هشتاد
و چهار دینار سرخ و صد و چهل بار هزار هزار و هشتصد و شصت و سه هزار
خروار جامه بریمی و نابریمی بیرون الات مرصع زرین و سیمین و غیران در خزانه
موجود و اینهمه در اندک مدتی بسیری شد و سرآیت مال المیت بالظهار رساند
مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدولت علی بن رکن الدوله حسن بن بویه
بعد از پدر بادشاهی بدو تعلق گرفت و مادرش کفیله مصالح ملک شد زن
عاقله و صاحب تدبیر بود ملک بر رونق میداشت در شعبان سنه ثمان و ثلثمائة قابوس
و شمگیر بعد از غیبت نزده ساله از خراسان بازپس مملکت خود گرگان و طبرستان
بگرفت او را با لشکر سیده مجدالدوله در تنازع ملک محاربات
رفت و از طرفین بسیار کشته گشت عاقبت بران صلح کردند که عراق آل
بویه را باشد و طبرستان و گرگان و مازندران و قابوس و شمگیر را بعد از صلح آنجا
گیلان کرد و بران مستولی شد و خجند و منوجهر را داد قابوس پانزده سال بعد از مراجعت

بادشاهی کرد پس لشکر بیرون فرستاد و او را محبوس کردند و بادشاهی به پسرش
منوچهر داد قابوس در حبس از سر مالکدشت از سخنان اوست افتساء المناقب
باحتمال المتاعب کره الملوک فیما لایادهم فیه العامة من المعالی الامور کان
یعنی کتاب النظر فیه وحبیب النظر الیه ذکر یم النظر الیه منوچهر با سلطان محمود غزنوی
صلح کرد و خطبه و سکه بنام او کردانید و سلطان دختری بدو داد منوچهر کسانی را
که بر پدرش خروج کرده بودند بکشت چون مجدالدولت بحد بلوغ رسید با او در
کار شاهی تنازع کرد و وزارت بخطیر ابوعلی داد مادرش بخشم بقلعه طبرک رفت
و زیر موکلان بر و گماشت تا نگریزد سیده در شب بگریخت پیش مدرین
حسومه امیر کردستان رفت بدیار نه هندوستان پدر حسنویه باستقبال رفت
و زمین بوس کرد و خدمت پسندیده بجای آورد و بمدد او بانگ هیجا
رفت و با مجدالدولت حرب کرد و لشکر او را منهزم گردانید و ملک
ری بگرفت در ری چند محله را بسوزانید مجدالدولت و وزیر خطیر
ابوعلی اسیر شدند و مقید گشتند سیده در ملک متمکن شد پدر حسنویه را با
خلعتها و تکلفها سزاوار بحالبولایت فرستاد و در کار ممالک شرایط
سعادت بتقدیم رسانید و قواعد جهانداری ممهد گردانید به دربار در بر ده
رقیبش نشستی و با وزیر و عارض بخن گفتی و سپاهی و رعیت را هر یک در حد
خود محافظت کردی و چون رسل از اطراف آمدندی بی تلقین جواب
نبشتی یکی از جمله سلطان غزنوی بدو پیغام فرستاد که باید که خطبه و سکه بنام
من کنی و خراج فرستی والا خنک را آماده باشی او جواب داد تا شوهرم

درحیوة بود از بیمغی اندیشناک بودم که اگر سلطان چنین فرماید ندبیر چه باشد
اما اکنون ازان فارغم بهبت آنکه سلطان محمود پادشاهی عاقل ست
داند که کار حرب در غیبت اگر بجنبک من آید و مرا قهر کند او را چندان نامی
نباشد که بر زنی بیوه قادر نشود اما اگر از من شکست یابد این ننگ تا قیامت
از روی او محو نشود و مردم گویند شعر جوانرا راستی یکذره خم بود چه مردی
بود کز زنی کم بود می دانم که بدین سبب سلطان بدین مختصر ولایت ملتفت
نشود و بدین جواب مسکنت شاهی چنانرا از جنبک باز داشت در آخر بسر
وماد ریا هم دل خوش کردند و مجدالدولت تمامتر ملک آمد و برادرش شمس الدولت
را حکومة همدان داد و امازمام امور مملکت در کف کفایت سیده بود او
تا در حیوة بود ملک مجدالدوله بیرونق بود و چنان او در سنه در گذشت
کار هم دست از هم بداد و ملک بشوریده امرا و ارکان دولت مجدالدولت
را کردن نمی نهادند او از سلطان محمود غزنوی مدد خواست سلطان
با لشکری گران آنجا رفت عراق کرد کار بر عکس افتاد چون بملک ری رسید
بمجدالدولت حمله کرد و او را با پسرش یکشست و در سنه عشرین و اربعمایه
هدنی سی و سه سال بادشاهی کرده بود ملک عراق در تصرف سلطان
محمود آمد ابوالفوارس شرفیل بن عضدالدولت بن بویه بعد از
پدر در کرمان سنه اثنی و سبعین و ثلثمایه بپادشاهی نشست و برادرش
صمصام الدولت در بغداد در خدمت خلیفه امیر الامرا بود چون چهار سال
و نیم برآمد شرف الدوله ببغداد رفت صمصام الدولت استقبال کرد

شرف الدولت او را بگرفت و میل کشید و بقلعه کیوشان محبوس کرد و ملک
بر شرف الدولت قرار گرفت و دو سال دیگر بزیست و در جمادی
الآخر سنه تسع و سبعین و ثلثمایه بفجأت در گذشت

صمصام الدولت ابو الکالنجار مرزبان عضد الدولت بن رکن الدولت بن بویه
بعد از برادر شرف الدولت ارکان دولت شمس الدولت علی بن شرف
الدولت را بر روی او کشیدند و با ایشان جنگ کرد و مظفر شد
و برادرش بهاء الدولت بن عضد الدولت با او مخالفت کرد میان
ایشان محاربات رفت و بصره و اهواز در آن جنگها خراب شد
عاقبت صمصام الدولت بگرفت و نخست سه سال دیگر بزیست تا در
حدود فارس بر دست اتباع عز الدولت بختیار نور الدوله سالار و برادران
او کشته شد در سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه

بهاء الدولت ابو نصر شهنشاه بن عضد الدولت بن رکن الدولت بن بویه بعد از برادر
در صفر سنه ثمان و ثلثمایه بادشاه شد مدة بیست و چهار سال و سه ماه در پادشاهی
بماند و خلیفه القادر بالله او را شهنشاه قوام الدین لقب فرمود و او با سلطان
محمود غزنوی صلح کرد و از و دختر خواست و در ربیع الآخر سنه اربع و اربعمایه
بارجان نماند

سلطان الدولت ابو شجاع بن بهاء الدولت بن عضد الدولت بن رکن الدوله بن
بویه بحکم وصیت پدر بادشاهی فارس و کرمان بدو تعلق داشت
او را غیاث الدین خواندند مدة دوازده سال و چهار ماه در شاهی بماند

برادرش قوام الدین ابوالفوارس حاکم کرمان برو خروج کرد سلطان برو غالب شد
و قوام الدین ابوالفوارس بدرگاه سلطان محمود غزنوی رفت سلطان ابوسعید
طائی را بمدد او بفرستاد و او را بملک کرمان رسانید سلطان الدولت دیگرباره
بمدد لشکر دار الخلافه لشکر بجنگ او فرستاد او دیگرنوبت بهمدان رفت
پیش شمس الدوله ابن فخرالدوله و از وی نیز متوهم ببغداد در گرنوبت سلطان الدولت
در شعبان سنه ست عشر و اربعمایه در فارس نماند —

ابوعلی حسن بن بهاء الدوله بن عضدالدوله بن رکن الدوله بن بویه
بعد از پدر در بغداد بخدمت خلیفه بنیابت برادرش سلطان الدولت راه امارت
پیش داشت ترکمان او را بر برادر عاصی کردند تا نام او از خطبه بیفکند و بنام خود خطبه
کرد مدة شش سال و دو ماه امارت کرد و در سنه عشر و اربعمایه نماند

جلال الدوله بن بهاء الدوله بن عضدالدوله بن رکن الدوله بن
بویه در اول از قصاب برادر حاکم بصره بود بعد ازان در بغداد راه امارت
کرد و در عهد او ترکمان بغداد متوالی شدند و هر یک بولایتی حاکم گشتند و او را
در امارت نامی بیش نبود و حکمش بر بغداد و واسط پیش روان نه خطی
بنکو داشت و با علما محالست کردی در سنه خمس و ثلثین و اربعمایه درگذشت
پسر شرف الملک العزیز ابومنصور در عهد او حاکم واسط بود بعد از پدر بگرنوبت
و بدیار بکر رفت و در بی نوائی بمرد نقش دیگران کردند —

ابوالسید عزالملوک ابوکالنجار مرزبان بن سلطان الدولة بن بهاء الدولة
بن عضدالدولة بن رکن الدولة بن بویه بعد از پدر در فارس در سنه ست عشر و اربعمایه

بپادشاهی نشست عمش جلال الدوله در بغداد امیر بود میان ایشان تا چهار ده
محاربات رفت پس صلح کردند خلیفه القائم بامر الله جهت او خلعت فرستاد بعد از
جلال الدوله بغداد نیز در تصرف آورد اما ترکان او را تمکین نمی کردند تا بمرتبه
که عارض را در حضور او بکشتند و بدو ملتفت نشدند او از ان خوف کرد بشیراز رفت
و پسرش الملک الرحیم را در بغداد قایم مقام داشت عماد الدین الله بن
وجیه الله پادشاه بود از پنجگانه پنجگانه بر بغداد حکم کرد و نفس خود یکماه در بغداد
بود اسمعیل شنا مکاره بر وخروج کرد و در کار آل بویه خلل آورد سلطان
طغرل بیک عازم جنگ عماد الدین الله شد قاضی ابو محمد ناصحی صاحب کتاب مسعودی
در مذهب امام ابو حنیفه رضع متوسط شد تا بصلح رسید و دختر عماد الدین الله در
حبالهٔ سلطان آورد عماد الدین الله در سنه اربعین و اربعمایه در گذشت
پسرانش در بغداد و فارس امارت کردند و درین مدة عراق در تصرف
سلجوقیان بود — — — —

ابو نصر عماد الدین الله بن سلطان الدولة ابن بهاء الدوله بن عضد الدوله
بن رکن الدوله بن بویه بحکم وصیت پدر امارة بغداد یافت و تعلق کرفت
تا مدة سه سال و در سنه سبع و اربعین و اربعمایه سلطان طغرل بیک سلجوقی عزیمت
بغداد کرد او باستقبال رفت سلطان او را بگرفت و بقلعهٔ طبرک
ری فرستاد و انجا محبوس بود تا در گذشت — — — —

ابو منصور بن عماد الدین الله ابن سلطان الدولة بن بهاء الدوله
بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از پدر بحکم وصیت در فارس

حاکم بود مدت سنت سنت حکومت کرد فضلویه شبانکاره بر و خروج کرد در سنه
ثمان و اربعمایه او را بگرفت و بقلعه محبوس کرد و بعد از آن در گذشت و فارس در تصرف
فضلویه آمد بعد ران چندگاه سلجوقیان در ضبط آوردند از آل بویه ملک ابو
علی بن عماد الدین الله بعد از برادر قریب چهار سال نزیست بجهان فارس
و کرمان شاهان اقطاع او بودند سلاطین سلجوقی او را عزیز داشتندی یا
وطیل و علم داده بودند در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه بعهد ترک مادر ملک
ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی در گذشت و دولت آل بویه بسر رسید

فصل ششم از باب دوم در ذکر بادشاهان سلجوقی سر شعبه ــــ

بعضی در تمامت ایران و بعضی در بعضی چهار ده تن مدة ملک شان
از سنه تسع و عشرین و اربعمایه تا ربیع الاول سنه ستین و خمسمایه صد و شصت و یک سال
دوم بکرمان یازده تن مدة ملک شان از سنه ثلث و ثلثین و خمسمایه صد و
پنجاه و سه ــــ ــــ ــــ ــــ ــــ ــــ

سوم بروم یازده تن مدة ملک شان از سنه ثمانین و اربعمایه تا سنه سبعمایه
دویست و بیست و سه ــــ ارباب دولت که در عهد اسلام بوده اند
اکثر بعضی چند ملوث نبودند چون بنی امیه بزندقه و اعتزال و خارجی و بعضی
از بنی عباس باعتزال و بنی لیث و آل بویه برفض و غزنویان و خوارزم شاهیان
و غیرهم بحقارت گوهر اما سلجوقیان ازین عیبها پاک بودند دسی پاک دین
نیکو اعتقاد صاحب خیر مشفق بر رعیت و بیرکتاین در دولت
ایشان هیچ خارجی خروج نکرد که این نزاد مطهر شعار دارد هم چون مغول کافر نعمت

در دولت محمودیان سبکتگین و اسکن در دولت سلیمان و علی ابن
اگرچه ابتاعهای ایشان بپای بلند رسیدند سر از وی نعمت نکشیدند و از کفران
نعمت احتراز واجب دیدند و اگر احیانا هوسی بختند هم از ان تخمه یکی را
گزیدند بپادشاهی نشاندند و مقصود خود از ان حاصل کردند حق سبحانه و تعالی
همواره ارکان دولت را در مطاوعت پادشاهان پایند دارد اکنون
بحال سر مقصود رویم

حقه سلجوق از ترکان قوم قنق ست از نخم افراسیاب و در
تاریخ ابوالعلا آمده که اوسبی و چهار پدر پایه افراسیاب میرسد سلجوق را چهار پسر بود
اسرائیل و میکائیل و موسی و یغفوا و یونس و ایشان را مال و نعمت بیقیاس بود
و از ترکستان جهت تنگی چراگاه در سنه خمس و سبعین و ثلثمایه بماوراءالنهر آمدند
و بحوالی بخارا و سمرقند مقام ساختند سلطان محمود غزنوی با ایشان طریق دوستی
سپرد اسرائیل بدیدن او آمد سلطان او را تواضع تمام کرد و در اثنای حکایت
از او پرسید که اگر ما را بمدد ی حاجت افتد ان جمعیت و سپاه بعدد چند
آید اسرائیل را کمان در دست و دو تیر بر بند قبا بود تیری بدو داد و گفت
چون او نیز بخیل ما فرستی صد هزار سوار بمدد آیند سلطان گفت اگر بیش باید کمان بدو داد
گفت چون این کمان را بتوران فرستند چندانکه خواهد لشکر بیاید سلطان
از کثرت ایشان متوهم شد و با او عذر کرد و رنجیدگی او را دریافت و در قلعه کالنجر
محبوس کرد و هفت سال در بند بود هم انجا وفات یافت و به برادران
پیغام کرد و ایشان را بر طلب ملک تحریض داد ایشان را از سلطان

اجازت طلبیدند تا از جیحون بگذرند ارسلان حادث مانع نشد و گفت کرو می بیشمارند
از ایشان فتنه آید سلطان نپذیرفت و اجازت داد سلجوقیان از جیحون بگذشتند
و در حدود ونو و ابیورد مقام ساختند میکائیل را دو پسر بود جعفر بیک و
طغرلبیک بنوای ایشان قوم شدند آثار دولت و سلطنت از جبین ایشان درخشان
بود و نور عدل و عفت از جبهه ایشان درخشان اهل خراسان دل بر کمار ایشان نهادند
و داد و ریا بدیشان می بردند چون سلطان محمود غزنوی بجنگ ایشان فرستاد
حرب کردند ظفر سلجوقیان را بود و لشکر غزنوی منهزم گشتند پس سلطان مسعود رفتند
سلطان مسعود می خواست که با تمام سلجوقیان رود در اثناء این او را از
طرف سند تشویش افتاد ندارک آن واجب تر دید بدان جنگ رفت
و سوباشی امیر خراسان پیغام فرستاد تا سلجوقیان را از خراسان دور کنند سوباشی
جواب فرستاد که کار ایشان از آن گذشته است که با نشان آن کفایت تواند
کرد سلطان مسعود قصد کرد که باز آید تیز ملیند او را ابا لزام بدان فرستاد سوباشی
ناچار بجنگ رفت رسید و شکستن یکی بود — — — — — —

سلطان طغرلبیک بن میکائیل بن سلجوق در نشابور در سنه تسع و عشرین و اربعمائه
بر تخت مسعودی بنشست و نام بادشاهی بر دو اطلاق رفت برادر مادری خود
ابراهیم ینال را در نشابور شحنگی داد و او آنجا جور و ظلم بسیار کرد اهل نشابور
رقعه بدو نوشتند که ای امیر ظلم بگذار و راه عدل بسپار که پیش از این جهانیان جهانی
دیگر ست نشابور چو تو حاکم بسیار دیده و خواهد دید سلاح مردم نشابور
دعای سحرگاه ست اگر سلطان ما داد دوست خدای ما نزدیک ست زنده ست

که هرگز نمیرد و بیداری که هرگز نخسپید آگاهی که هرگز غافل نشود ابراهیم ینال دست
از ظلم بداشت سلطان مسعود در سنه اثنی وثلثین واربعمایه مرد بعجای دندقان
با سلجوقیان حرب کرد شکست بر وافتاد و منهزم بغزنین رفت و دل از
کار خراسان ببرید و در شراب و افتاد بجای بانگ کوس نای و نوش طلبید در حق
او گفتند

مخالفان تو موران بدند مار شدند برادر از سر موران مار گشته دمار
مدد ۳ بمان تا بپیش روزگار مپر که از دها شود از روزگار ریا بیدار

بعد از هزیمت او سلجوقیان بر ملک مستولی شدند در آنوقت سالار نوشتگانی
از ولایت عام دزیرستان بود تدبیر کرد تا از ین حال بخلیفه عرض کردند و از و اجازت
شاهی طلبیدند بس ولایت بر سمد یکدیگر بخش کردند خراسان برادر مهتر جغربیک خاصه خود
کرد و مرو را دارالملک ساخت و غزنین دهری یا بملک هند بموسی و بنیو کلان نامزد
طبس و کرمان نیاورد بن جغربیک دادند عراق عجم و آنچه متخلص شود طغرلبیک
اختیار کرد دری ۴ را دارالملک ساخت در ری بسرای علی کامه دیلم نزول کرد
آنجا نهان خانه یافت مالهای جهان از آنجا بر داشت و بلشکر بخش کرد بس یا ستخلاص
بلاد عراق داذربیجان و کردستان و فارس و خوزستان و غیرها مشغول شد
عزیمت عراق عرب کرد در سنه سبع واربعین واربعمایه خلیفه نام به خطبه و سکه
بغداد در آورد و لقب او سلطان رکن الدولت طغرلبیک یمین امیرالمؤمنین معین
فرمود بس از و نام الملک الرحیم بخطبه در آوردند سلطان طغرلبیک در ماه رمضان
سنه مذکوره بنهروان رسید و آل بویه را بر انداخت و بیرفت و جمع کرد

دیگر بغداد آمد خلیفه او را خدمتها کرد پس از دو سال فتنه ترک سیری بود خلیفه بدست
او گرفتار شد سلطان خلیفه را خلاص داد و او را قهر کرد چنانکه ذکر رفت
سلطان وزیر عبدالملک ابونصر کندری را گفت بحضرت خلیفه رو و عرضه دار
که چون دفع جهت معتدیان از ترد و چاره بغداد و دور و مارانان عساکر
منصوری بشکر و عیث برحمت میرسد نانان پاره بجهت عساکر منصور معین
فرماید وزیر گفت همانا خلیفه نیز از سلطان همین التماس فرماید اما من بفرمان
بروم چون عازم شد وزیر خلیفه در راه برابرش رسید دانست که بدین
التماس بخدمت سلطان میرود دیار او باز گشت و هیچ نگفت و سلطان را گفت
وزیر خلیفه پیغامی آورده هست که از جهت نان پاره پادشاه جواب فرماید گفت
مرا نیز همین فکر بود فلان را بگویم تا مقرر کند وزیر خلیفه در آمد پیغام بگذارد جواب
همین یافت سلطان به تدبیر وزیر ابونصر بغداد و نواحی تصرف کرفت وجهت خلیفه
نان پاره معین کرد و دختر خلیفه را خواستاری کرد خلیفه امتناع نمود وزیر
عبدالملک دست او از تصرفات اموال در بست تا به تنگ آمد و بوصلت
رضا داد و در خراسان جعفر بیک ابن میکائیل درگذشت در سنه ثلث
وخمسین واربعمایه سلطان طغرلبیک پسرش الب ارسلان را بجای او فرستاد
وزیر عبدالملک دختر خلیفه سیدهٔ خاتون را به تبریز پیش سلطان طغرلبیک
رسانید عقد نکاح بستند سلطان خواست که زفاف بدار الملک
ری یا شاهزم انجا کرد و هوا گرم بود بسبب خوشی هوا القصر آن بیرون نزول
کرد رعاف بر دستوی یافت و هیچ خیر امساک نه پذیرفت و در ثامن رمضان

سنه خمس وخمسین واربعمایه بیهدان درگذشت دختر خلیفه بمهر خود تا بغداد رفت
مدة بارث عمی طغرلبیک سبت وشش سال عمر شش بقصاد رسید

ذکر الب ارسلان بن جعفر بیک ابن میکائیل بن سلجوق بحکم وصیت
سلطان برادرزاده رشن سلیمان بن جعفر بیک ولی عهد بود به باشاهی بنشست
عمزاده طغرلبیک قتلمش بن اسرائیل بآن درنساخت بجامد و نزکمانان پای سلیمان
جنبک کرد و بر ملک مستولی شد چون الب ارسلان ازین حال واقف شد به جنبک
قتلمش آمد در اصفهان جنبک کردند قتلمش از اسب بنقیاد سرش بر بستی
آمد و مغزش بیرون آمد و بدان درگذشت ملک بر الب ارسلان قرار
گرفت خلیفه القایم بامرالله او را سلطان عضدالدولت الب ارسلان
برهان امیرالمؤمنین لقب فرمود و او وزیر عمید الملک ابونصر کندری را بگفت
و وزارت بنظام الملک ابوعلی حسن بن اسحق داد وزیر عمید الملک ابونصر
کندری بوقت قتل قاتل را سوگند داد که بعد از قتل او بپیغام سلطان
وزیر بر ساند گاه سلطان گوید مبارک خدمتی که خدمت درگاه شما بود
که هر دو جهان از ان بدست آورد م عمت طغرلبیک مرا درین جهان وزارت
داد و تو در ان جهان مرتبه شهادت دو وزیر را گوید رسیدم که شهادی وزیر گشتن
در سلاطین آموختی عجب که بر خود و نسل خود ایمنی نه بینی حسن
صباح صاحب سلطان الب ارسلان بود و شیعی میان او و نظام الملک
که سنی بود کین دین قایم بود روزی سلطان از وزیر نسخه جمع خرج مملکت
خواست و وزیر گفت بدو ماه تمام شود مدة زمان بر دل سلطان

کران بود حسن صباح فهم کرد گفت اگر سلطان فرمان دهد بنده بچهل روز تمام کند
سلطان را موافق آمد دیدهٔ حواله کرد حسن گفت فرمان بود که دفترها مرنویسندگان
را بمن سپارد حکم شد نظام الملک را اگرچه مشکلتی تمام بود در میان ندانست
بدبیر حسن صباح در چهل روز دفتری نیکو پرداخت نظام الملک از دو هراسان
بود و از عزل خود ترسان چون دفتر تمام شد در روز عرض نظام الملک دوات
خود را با مهری زرین دوات حسن فرستاد تا او را الفریفت و دفتر بنشین نظام الملک
آورد و در آن وقت صورهٔ محاسباة بمنها و من ذلک نوشتندی دیباچهٔ اوراق
و رقم نبود اگر اوراق از هم بیفتادی تا هر زمان خواستی نظام الملک دفتر بدید
بر هیچ نگرفت نبود کم کرد و دفتر ببند اخت گفت بندانشتم که چیزی نوشته شد
که یکبی توان بمود کمتر نوشته ست از افکندن دفتر اوراق برآکندن شد دوات
حسن برگرد و دفتر در هم بست چون وقت بار در آمد بحضرت سلطان رفتند حسن خواست
که دفتر عرض کند ملک نیافت اوراق بر هم نهاد سلطان بتقریر استعجال نمود حسن صباح
در جواب همچنین می گفت نظام الملک گفت که دانایان را بید وسال می یابت
کرد و جاهلان بچهل روز تمام کند حاصل ان خبر بایشان رسانند سلطان از حسن بر رنجید
و خطابی خواست فرمود اما چون بر کشیدهٔ او بود توقفی فرمود حسن صباح از
از سلطان بجست و سر انجا بر آورد بدانجا رسید که نویسندگان از ان
دفتر باز دیباچه اوراق در قسم بنیاد نهادند و در این روزگار رسم منها دست
منسوخ شد و نزدیکان پایه می نویسند سلطان الب ارسلان غزای گرجستان
رفت بعد از محاربه حاکم انجا بقرطبین گرنکور با سلطان صلح کرد و بعضی امراء گرجستان

در دست سلطان اسیر گشتند نفع مسلمانان ندادند از آن پس آن یکی پیشکش بود بجای حلقه بندگی
نعل اسپ در گوش او کرد و تخمه او همچنان حلقه بزرگ می دارند شهریاری با قطاع
بدو داد و اکنون به پیشکش معروف است سلطان با شتاب صرف رفت و از من و با ملک
انجا صلح کرد و دختر شرا برنی خواست و بعد از مدتی بطلاق داد و فرمود تا انعام الملک
را از و فرزندان آمدند خواجه احمد از ان زن بود قیصر روم از مایوسی عزم جنگ ایران
کرد و اکثر لشکر شرا از کرمانیان شدند قیصر باز گشت و دیگر باره لشکر ترتیب کرد
و بخلیک آمد سلطان الب ارسلان با دوازده هزار مرد بر ابر رفت و در ملاذ
خرد فریقین بهم رسیدند حرب کردند قیصر بر دست غلامی رومی النفقشت
نام اسیر شد و عجب تر آنکه بوقت عرض عارضی از غایت حقارت حثه نام او نمی نوشت
سلطان گفت بنویس شاید که قیصر را خود او گیرد و آن فال راست آمد
قیصر مال قبول کرد سلطان او را زینهار داد و بتابدار الملک آمد و بر او رنش
قادر بن جعفر بیک را بفارس فرستاد تا با فضلویه شبانکاره حرب کرد و آن
ملکها مسخر گردانید پس از مدتی بر برادر عاصی سلطان الب ارسلان بحرب او رفت
او نیز زینهار بیرون آمد سلطان او را امان داد و چون تمامت ایران زمین او را
مسلم شد هوس ماوراء النهر شد بخلیک خان عازم شد از جیحون بگذشت
بر کنار قلعه برزم متحلص گردویوسف کوتوال قلعه را اسیر کردند پیش او آوردند
سلطان از و احوال پرسید جواب درشت گفت فرمود که او را سیاست کنید
یوسف کوتوال کاردی بگشید و قصد سلطان کرد حاجبداران اینک او کردند
چون سلطان بر قادر اندازی خود واثق بود حاجبداران را از قصد او منع کرد

سه تیر بدو انداخت هر سه خطا آمد و سلطان رسید و سلطان را زخم زد سعد الدولت
عارض خود را بر سلطان انداخت او را نیز زخم زد حاضران همه بر آنکه تدبیر یوسف
کوتوال همچنان کاری در دست میرفت جامع فراش منیخ کوبی بر سر شش زد
بیفتاد و بدان بمرد و این حال در ربیع الاول سنه خمس وستین و اربعمایة بود پس
ازین رسم شد که مجرم را دست بسته پیش آورند سلطان الب ارسلان
دو بهر و نیم در خراسان بجای پدر حاکم بود و نه بهر و نیم در ایران بجای
عم پادشاه از دو مرتبت که در همه عمر من بر خود اعتماد نکردم الا درین دو دولت
دو قوت خود بین شدم یکی آنکه بر بالای تخت خود نگاه کردم شکوهی و
اینوهی تمام یافتم در دلم آمد آنچه من بعد که با من کسی مقاومت نتواند کرد
و دران حیلت نکرده شدم دوم آنکه از خود بینی نلذاشتم که جاندار ان
او را هلاک کنند و بخود تیر انداختم خطا شد و او مرا هلاک کرد و نمره
خود بینی این بس که بدان گرفتارم و بدست کمتر کسی هلاک شدم بر ارباب
دولت از لوازمست از غرور احتراز کردن و ز فرور و قوة و حول و قدرة
از حضرت عزت جل جلاله دانستن

ذکر ملکشاه جمال الدین ابو الفتح ارسلان بن جعفر بیک بن میکائیل بن سلجوق

بعد از پدر بسعی و زیر نظام الملک بپادشاهی نشست و راستی آنکه بهار پادشاهی
او دولت و اختیار ان سلطنت بود همشیر قاورد بن جعفر بیک
بحرب او آمد و در حدود کرخ جنگ کردند لشکر قاورد منهزم شد و او
اسیر گشت لشکر سلطان ملکشاه چون خان و منی را اقبر کرده بودند بر

نازی میکردند و زیادتی نان پاره‌ی طلبیدند روزی بابو وزیر نظام الملک گفت
تندی مکنید تا سلطان عرضه دارم که شاید که خود رضای شما بجویید و حال
بایسلغان محمود عمان شب قادره مسموم شد بامداد که امرا پیش وزیر به تقاضا
آمدند گفت امشب بایسلغان حکایت شبانک گفت که بهمت عم کوفته خاطر بود و مکر
و حیل از حجرت زیرا که پیش او ملیدست و مرده امرا و لشکر ازین خوف هیچ نیارستند
گفت و گردن بمطاوعت نهادند برادرش تکش در سنه سبع وثلثین بر وعامی شد
و نسا پر حصار داد ملکشاه بجنگ او رفت و او را بگرفت و میل کشید
محمد بن ملک سلیمان بن قلمش را فرستاد تا انطاکیه از تصرف فرنگان بیرون
آورد و در سنه احدی وسبعین واربعمایه سمرقند را محاصره میکرد و سلیمان خانرا
بگرفت و سمرقند مسخر شد درین سفر نظام الملک اجره ملاحان جیحون بر خراج
انطاکیه نوشت و این سخن مشهورست که جهت فسحت ملک وضبط آن کرده بود
تا بروزگار باز گویند و درین سفر برکیارق خان بنیت طغاج خان بغراخان بن نصر
بن ایلک خان بن بغراخان الماضی را بخواست و در سنه خمس وسبعین از رجب
سنه تسع وسبعین واربعمایه در سنجار سلطان ملکشاه را سپری آمد سنجر نام کرد و در
سنه احدی وثمانین واربعمایه سلطان ملکشاه بزیارة بیت الله عزم کرد
و ربیع و غلامی از غلامان خلیفه بر جامع فراهر شر را بکشت و در حرم خلیفه گریخت
خلیفه بگیمایه برخواست جامع فراهر شر بپیش سلطان آمد و گفت با قاتل پسرم همان
کن که بندی با قاتل پدرت کردم سلطان ملکشاه جامع طغاج را بفرستاد و آن
غلام را بستد و بجامع فراهر شر داد بیرون رفت و بدان راه خرات کرد و

حفاده از حجاج بنیاد خست و از محصول عراق عرب معین کرد و پیشتر رسم که از عمال
بچند جایگاه مرجایی نفت مشعال زر سرخ می ستدند و ربادیه در راه حج
مصانع و چاهها و ارباطه ساخت و ازان هنوز بعضی برقرار است سلطان دو نوبت
بمطالعه ولایات رفت از انطاکیه شام ولاذقیه روم تا ماوراء النهر بحدود
خطا و ختن از بهر حرز تا حدود یمن و طایف در نظر آورد و در نوبت دوم قیصر روم
مخالفت سلطان کرد بجنگ او رفت یکروز بر سبیل شکار با چند غلام از لشکر
جدا شد ناگاه در دست رومیان افتاد سلطان با غلامان گفت مرا تواضع مکنید و
یکی از خود شمارید که اگر مرا رومیان بشناسند زنده نگذارند چون نظام الملک ازین
معنی آگاه شد شب هنگام غلامی چند را بمنزل سلطانی فرود آورد و دروازه
اعلکند که سلطان نزول کرد و شبگیر بر سم رسل پیش قیصر رفت قیصر از و صلح
طلبید نظام الملک صلح قبول کرد و قیصر گفت جمعی از لشکر شما اسیر کرده اند
گسیل کند مگر چند غلامی پی بن باشند و اگر نه انجا از بهمنی خری بنود قیصر این نزل
بدو سپرد نظام الملک آن نزل بخود قیصر بسیتی بر شمرد و روان شد
چون از لشکر قیصر جدا شد فرود آمد و رکاب سلطان ببوسید سلطان او را نوازش
فرمود و منشاد رشت چون بلشکر خود پیوست با قیصر خشک کرد و او را
اسیر کردانید قیصر سلطان را گفت شنیدم گفت اگر بادشاهی بخیر و اگر بازرگانی
بفروش و اگر قصابی بکش سلطان ملکشاه گفت بادشاه هم نه بازرگانم و نه
قصاب او را امان داد و بجای سر ملک فرستاد گفت اگر با تو بصلح در آمدمی
در کرفتن من در قدرة خود لغطط بودی جرب کردم تا عجز خود و بهت

و قدرت من معلوم گشت و امان داد مر تا دانی که بلطف و قدرت قهر قادرم
قیصر بعد از مدتی درگذشت سلطنت روم بفرمان سلطان ملکشاه بسلطان
داود بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق تعلق گرفت و تا زمان غازان
بادشاهی ایشان در تخمه آن بود و سلطان کرمان بعمزاده خود سلطانشاه بن قادر
مسلم داشت و زیادة از صد سال در تخمه او بود و برادر خود تنش را بادشاهی
شام داد و او آنجا با عرب و روم و فرنگ دست برد با خود و شهر صور محصور
کرد اندر و سخندان نزد یک شد صاحب صور شرایطی از آن او را زهر داد
طبیب حاذق در خدمت تنش بود دریافت سنگم خری بشکافت و احشا
از و برآورد و تنش را در و نهاد و مداوا کرد صحت پذیرفت سلطان
ملکشاه حواشی خود را با مارات و ولایات فرستاد یوسنکین عرصه را که از
اصل خوارزمشاهیان ست سنجقی خوارزم داد و قیم الدولت افسنقر
که اصل اتابکان فارس و دیار بکر و شام ست حکومت حله داد شرح احوال
نسل هر یک بعد ازین خواهد آمد و کلمش را بموصل بفرزندان افسنقر رسید
و عماد الدوله بوزان و برادر قزوین فرستاد بعد از و پسرش الفقشت حکومت
کرد و پس از ایشان بنقتاد و اقسنقر را با نطاکیه و قیلمش را بدمشق و اریق را بحصن
کیفا فرستاد پس از و و پسرش سقمان با حصن کیفا فرستاد و پس از و پسرش
سقمان بادشاه حصن کیفا و ماقارین گشت بعد از و فخر الدین قرا ارسلان
بعد از و پسرش نور الدین محمد بادشاه گشت و در سنه احدی و ثمانین و خمسمائه
درگذشت بعد از و پسرش قطب الدین سقمان بادشاه گشت و بر دست

لشکر بلاکو خان کشته شد و اقبور را با ایران فرستاد و تا اکنون سلطنت ماردین
و نسل اوست و ملک صالح ملک نجم الدین حضور را بملک مظفر الدین
انجا بادشاه بست رکن الدولت خمارتکین را بفارس فرستاد
رباط خمارتکین بر راه خراسان بدو منسوب است بعد از وفات ملک جمال الدولت
حاوی حکم کرد پس اتابک قراجه پسر اتابک سنکور بزرگ از قبل اتابک برابه
سلغری بعد ازان با سلغریان افتاد و غلامان دیگر را مواضع سرحد و پسر
سالها سلطنت انولایت در تخمه این غلامان بماند و محصلی روم از قیصر
باقسنقر و توران مخصوص بود و چون سلطان سنکار دوست بود در ایران و
توران بسیار منازعه از سم کوبی خشت نظام الملک وزیر سلطان را نرغیب میکرد
پس متهر برکیارق را ولی عهد کردانید و ترکان خاتون میخواست پسر او محمود را
ولی عهد کند ترکان خاتون بدین سبب با نظام الملک[۲] را دوازده پسر بود
همه کارهای ایران و توران در دست ایشان ترکان خاتون بقبیح صورة
احوال نظام الملک و پسران پیش سلطان میکرد و سلطان را بر و متغیر کردانید
تا سلطان نزاید ستور پیغام فرستاد که تو مکر با من شریکی که بدل خود ولایات
بغیر زندان خود میدهی اگر ترک این نشیوه نکنی دستار از سرت برگیرم یعنی
نکنم نظام الملک جواب فرستاد که دستار و تاج تو در هم بسته اند ترکان
خاتون این سخن را رنگ و بوی داد و به بدترین صورتی بر سلطان
عرض کرد سلطان برنجید و او را معزول کرد و جایش تاج الدین ابو الغنائم تاب
ترکان خاتون داد و شرف الملک ابو سعید کاتب را مجد الملک ابو الفضل

قمی و کمال الدولت ابو رضا عارض را سدید الدولت ابو المعالی بدل کرد و
از این حرکات خلل در ملک سلطان محمد پدید شد ابو المعالی نحاس در این معنی در حق
سلطان گفت

شعر

ز بو علی بدو از بو رضا و از بو سعد — شها که شیر به پیش تو هم چو میش آمد
در ان زمانه ز هر جا که آمدی به خدمت تو — مبشر ظفر و فتح نامه پیش آمد
ز بو الغنایم و بو الفضائل بو المعالی باز — زمین مملکت را نیاستیش آمد
کرا ز نظام و کمال و شرف تو سیر شدی — ز تاج و مجد و سریرت ندر چه پیش آمد

نظام الملک را عمدران جندکاه در صحنه فدائیان ملحد در ثانی عشر رمضان
سنه خمس و ثمانین و اربعمایه شهید کردند و این اولین خونی بود که فدائیان ملحد
در ثانی عشر رمضان سنه ست خمس و ثمانین و اربعمایه شهید کردند و این اولین
خونی بود که فدائیان در ایران کردند و این ابیات انشا کرد —

قطعه

سی سال با قبال تو ای شاه جوان بخت — کردستم از جهه ایام ستردم
چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش — اندر صفر از ضربت یک تیغ بمردم
منشور رنیکو نامی و طغرای سعادت — پیش ملک العرش بتوقیع بزردم
یکدل نشتم این خدمت دیرینه بفرزند — داور ایخداوند و خداوند سپردم

چون سلطان ملکشاه به بغداد رسید بشکار رفت گرمی بهوا در دانگرد رخور
شد و در شوال مذکور هد کذشت و سخن نظام الملک که در حق او گفته
که دستار من و تاج تو بهم راه اندر بهشت آمد معزی شاعر در حق ان این لغت

قلعه رفت و ریک مه بغرد و سن بن دستور پسر شاه بیاد پسر او رفت و ماهی دگر
کرد تا که قهر یزدان عجز سلطان آشکار قهر یزدانی به بین و عجز سلطانی نگر
مدة ملکه سبت سال مدة عمرش سی و شش لقب او از دار الخلافة سلطان
جلال الدولة معز الدین ملکشاه بمین امیر المومنین بود و در تاریخ جلالی و مغزی
شاعر بدین القاب بدو منسوب است او از اصفهان از تمامت ممالک بدار الملک
اختیار کرد و هم انجا مدفون شد بر محله کرانق محصول ملک او هر سال سبت و یک هزار
تومان سرخ رکنی بوده است و جهل و نفت هزار سوار پیوسته ملازم او
بودندی و اقطاعات ایشان در ممالک پراکنده بودی هر جا بر سیدندی باز
ماندی نبودی بعد از سلطان ملکشاه ترکان خاتون خواست که سلطنت به پسرش
محمود تعلق گیرد و مقتدی خلیفه رخصت نمیداد ترکان خاتون او را تهدیدات کرد
و پسر مقتدی خلیفه را که از خواهر سلطان ملکشاه بود و سلطان او را با خود
خلیفه امیر المومنین خواندی و بران بود که بر اصفهان دار الخلافة سازد و او را
بخلافت بنشاند و خلیفه از بیمی مستشعر بود با مقتدی خلیفه در آویخت
سلطنت به پسرش مقرر داشت و بنام او خطبه فرمود ——

برکیارق ملکشاه بن ابی الفتح ارسلان بن داود جعفر بن میکائیل بن سلجوق بعد از
پدرش در اصفهان بود ترکان خاتون مادر محمود محمود را بر گرفت و متوجه
دار الملک اصفهان شد ترکان خاتون مبادرت نمود و کربوقا غلام سلطان
را بهفت روز از بغداد با اصفهان دوانید برکیارق بمدد غلامان نظامی
از اصفهان بدر نخیت و در ری بپادشاهی نشست غلامان سلطان

کربوقا و ایزد قماج در سلخ ذی الحجه سنه خمس و ثمانین بدر رود حرد باد و جنگ
کردند و شکسته باصفهان رفتند و برکیارق در عقب باصفهان بجنگ محمود
رفت و بیانفد هزار دینار که از ترکان خاتون ستده بود از امهلت داد
و مراجعت نمود ترکان خاتون امیر قطب الدین اسمعیل بن یاقوتی را که خال برکیارق
برکیارق تحریض داد تا بنرا در حدود کرخ در سنه ست و ثمانین و اربعمایه جنگ
اتفاق افتاد و کیارق منهزم شد اسمعیل یاقوتی اسیر شد و در رمضان سال مذکور
کشته شد در سنه سبع و ثمانین بمعسکر تکش که سلطان ملکشاه او را بسیل کشیده
بود بر برکیارق خروج کرد برکیارق را طاقت مقاومت او نبود نیز خزانه
که در اصفهان بود مذکور ترکان خاتون در اصفهان در گذشت برکیارق
عازم اصفهان شد برادرش محمود او را استقبال کرد و از پشت اسب بهم دیگر را
به کنار گرفتند غلامان سلطان ابرو ملکاب و غیرهما برکیارق را موقوف
کردند خواستند که میل کشند همان روز محمود را ابله برآمد سیم روز در گذشت
پادشاهی برکیارق را مسلم گشت و وزارت بمویدالملک ابوبکر بن نظام
الملک داد و ذوالخدمه او را رکن الدین برکیارق یمین امیرالمؤمنین لقب
دادند سلطان برکیارق در صفر سنه ثمان و ثمانین و اربعمایه بمحمد و همدان
با معسکر تکش جنگ کرد و منهزم شد تکش بگرفت و بقلعه مریث محبوس کرد
همانجا بمنزل فنا رسانیدند فخرالدوله نظام الملک را وزارت داد
بعد از مدتی ملاحده برکیارق را کارد زدند اما کارگر نشد همدرین سال عسکر
تنش در صحرای ملنکوی ری با او حرب کرد و کشته شد برکیارق ملکشاه

برتکین افتقرداد در سنه تسع و ثمانین عم دیگر سلطان ارسلان از غزنین
جنگ او کرد برکیارق عظیم تبرسید و در خود توانائی جنگ او ندیدند
اما از روی ضرورت روان شد حق نعمت را فراموش نکرد و پیش از ملاقات
فریقین ارسلان داد مرد با غلامی خلوتی خواست کرد بر دست ان غلام کشته شد
برکیارق برادر خود سنجر بن ملکشاه را در خراسان در سنه تسع و اربعمایه ملکی داد
و در خراسان مدتی توقف کرد در عراق چون برکیارق موید الملک را
معزول کرد موید الملک از غلامان سلطان ملکشاه بر طلب سلطنت
تحریص و ترغیب داد و اسباب سلطنت جهت او ساز کرد و او
از اصفهان بعزم جنگ برکیارق راه خراسان گرفت تقدیر بایندبیرا ان
موافق نشد پیش از وصول بهمدیگر در اوایل محرم سنه اثنی و تسعین و اربعمایه
ملحدان انجا را کشتند بعد ازین بهانه فرنگان بیت المقدس را از مسلمانان
باز گرفتند بقتاد هزار مسلمانان را شهید کردند موید الملک بعد از قتل
ایزا از عراق باران رفت سنجر محمد بن ملکشاه را داد را بر طلب ملک تحریص
داد محمد بن ملکشاه با لشکری گران اینک راه عراق کرد و از نیطرف
در شوال سنه اثنی و تسعین و اربعمایه لشکر بر برکیارق خروج کردند بسبب
مجد الملک ابو الفضائل قمی که مستوفی ممالک بود و بنیاد کار ملک
بر داد اکابر امرا به تنگ آورده امرا ابناج بیغو و ابناء برینی با لشکر تنعق
شدند و قصد مجد الملک چون دیدند که کار از حد رفت سلطان را بیکفت
که مرا بدین ده تا فتنه زیاده نشود برکیارق نمیداد امرا حرمت سلطان

نداشتند و در رفتند و مجدالملک را بر پیش از پیش سلطان بیرون کشیدند
و پاره پاره کردند و فتنه غلو کردند برکیارق از ان کناری گرفت و یکرخت
و از راه ری باصفهان رفت و از انجا بخوزستان شد سیف الدین صدقه غلام
ملکشاه با لشکر بدو پیوست و عازم دارالملک شدند و از طرف ازان
محمد بن ملکشاه بهمدان رسید و در غیبت برکیارق در رجب سنه ثلث
وثلثین وتسعین با برادر جنگ کرد و منهزم شد کوهرائش خزانهٔ بغداد و درین
جنگ کشته شد سلطان برکیارق منهزم بخوزستان رفت امیر یاغی غلام سلطان
ملکشاه با لشکر بدو پیوست و بکاه عراق آمد و با برادر جنگ کرد و در جمادی
الآخر سنه اربع وتسعین محمد بن ملکشاه منهزم شد و مویدالملک اسیر گشت
پس از چند روز دل امرا بدست آورد و جهت سلطانش تقبلات کرد
تا وزارت بدو دهد برکیارق اجابت کرد و او بترفع و تسلیم و تقبل مشغول شد
درین حالت طغنت داری که مکاه متصور انکه سلطان برکیارق در حواب
جهت وزارت مویدالملک و بدخدمتهای او که در حق برکیارق کرده بود
نکوهش میکرد و سلجوقیانرا به بی همتی منسوب کرد اینده سلطان برکیارق ببیدار بود
ازین سخن برنجید بفرستاد و مویدالملک را بیاورد و بدست خود بکشت
در ستم شعبان سنه مذکور و طغنت دار را گفت همیت سلجوقیان
چون سست محمد بن ملکشاه ازین جنگ بری گرخت و سنجر برادر کهتر ش
بود از خراسان بدو پیوست چون برکیارق از حال ایشان واقف شد
و با قوة ضعف بدن و مرض از بغداد عازم جنگ ایشان شد سیراد میان

امدند وصلح درهم بستند محمد بن ملکشاه بقزوین آمد واز صلح پشیمان شدند ایلکین ماه
روی راه میل کشید و بسمل را بسل کرد جهت آنکه ایشان او را در صلح آورده
بودند سلطان برکیارق بجنگ او آمد و در ربیع الآخر سنه خمس وتسعین بظاهر
ساوه حرب کردند سلطان محمد منهزم باصفهان رفت سلطان برکیارق اصفهان
در عقب لشکر کشید و اصفهان را حصار داد محمد بیرون آمد وجنگی کرد و منهزم
بجوی رفت سلطان برکیارق در عقب بر رفت جنگ کردند محمد منهزم بگنجه
رفت و در جمادی الآخر سنه ست وتسعین باز صلح کردند بر آنکه شام
و دیار بکر و اعمال فراتی و آذربایجان و موغان و اران و ارمن و گرجستان
سلطان محمد را بود و باقی ممالک سلطان برکیارق را و نام هر یک
در ولایه آن دیگر در خطبه نکنند سلطان برکیارق عزیمت بغداد کرد در راه
رنج صعب بسر ملکشاه را دلی عهد کرد با تامک ایاز سپرد و در
دوازدهم جمادی الآخر سنه ثمان وتسعین واربعمایه بود که بجزد و در گذشت
بیست و پنج سال عمر داشت و دوازده سال پادشاهی کرد محمد بن ملکشاه
بن الب ارسلان بن جعفر بیک بن میکائیل بن سلجوق بعد از پدر به بغداد
رفت به جنگ صدقه و ایاز که غلامان پدرش بودند و بعد در برکیارق
با او جنگها کرده بودند زیرا که خواستند که جای برکیارق بسر شش ملکشاه
را بنشانند و لشکری بسیار بر ایشان جمع شد بود چنانکه کثرت ایشان را بود
جنگی سخت اتفاق افتاد و در زمگاه بالای سر لشکر صدقه و ایاز ایری
همچو از دم دهان باز کرده آتش از دهان او باران بدید شد لشکر ایشان هم بر پید

وسلاحها بفکندند و بزنیها بپیش سلطان محمد آمدند سلطان محمد صدقه و ایاز را بگرفت
ولشکیت و ملک آه برین بر کیارق را محبوس کرد و بخفرة خلدفت رفت
مستظهر خلیفه را اعزاز و اکرام تمام کرد و سلطان غیاث الدنیا محمد قسیم امیر المؤمنین قاسم
لقب داد بعد ازین سلطان محمد بارگاه ملاحت برداخت که در زمان تنازع او بر کیارق
کاران ن قوة کرفته بود و احمد عطاش بر قلعه سیاه در اصفهان متحصن شده زیادة از
سی هزار مرد در وصوت او رفته سلطان بمحاصرة قلعه مشغول شد بعد از مدتی
رزق بر قلعه تمام شد و وزیر سلطان محمد سعد الملک در انجا داز متابعان احمد عطاش
بود از قلعه بدو پیغام فرستادند که جهت ما رزق فرست والا قلعه بسپاریم
جواب فرستاد که دو سه روز دیگر تحمل کنید تا این کار را بفیصل سلطانرا
از دست بر کیرم چنین سلطان محروم مزاج بود هر ماه قصد کردی سعد الملک
اوجی فضاد سلطانرا بفریفت تا او را به نیش زهر آلود فصد کند این حال
از قول زن حاجب سعید الملک اوجی که با معشوق خود در شب خلوة در
اثنای حکایت میکفت اسپهلار رسید سلطان روز دیکر خود را بخورانید
و فضاد را طلب کردند چون فضاد فصد فصد کرد سلطان بخشم در و نکرید
فضاد دیر رسید حال باز کفت سلطان بفرمود تا فضاد را هم بدان نیش فصد
کنند و در حال بمرد سلطانرا در انجا سعد الملک اوجی و عداوت او
با سلطان هیچ پنهان نماند او را با تباع او بکشت و زن حاجب را بدان معشوق
که این سخن بدو رسانیده بود همدران هفته قلعه بستدند احمد عطاش را بر سوائی
تمام بشهر آوردند و بکشتند مردی بیرزا بنیا که او را اعلوی میکفتند در اصفهان

در آخر کوچهٔ تاریک بن بسته خانه داشت شب هنگام بر در آن کوچه پاسبانی
و دعاگوی نا کسی او را بدر خانه اش رساند مردم تقریباً للّه او را بدر خانه اش
بردند جمعی از ان خانه بجستند و آنکس را در ربودند و با نواع عذاب
بکشتند ای ناخلق بسیار را بدین صورت تلف کرد مردم را اقربا نا پدید
شدند و هیچ بیرون نمیرودند نازنی از ان خانه چیزی بخواست ناله نشنید تصور
بدبختی کرد او را دعاگو قوم خانه آنیم انکه احوال ان زن ظاهر کرد خواستند
که آن زن را در خانه کشند و بکشند زن بجست و حال باز گفت مردم در ین
حیث و جوی بودند روی بدان خانه نهادند علوی مدنی و زنش و بعضی ملاحده
را گیر فتند و چندی بجستند در ان خانه سر دآبها و جاها بیافتند بر مردم چه گشته
و چه او خته بر دیوار جها مینبشته چه بسیل فریاد از نها خلق بر آمد و بمکنان را
معلوم و محقق شد که رافضه و باطنه علیه ما یستحق هر صورة که دست
می یابند در قصد مسلمانان هیچ مهمل نمیگذارند و خود را در ان امر جمیل و ثواب
جزیل می پندارند و برنا کردن و دست نیافتن عیبی عظیم بر خود می شمارند
حق سبحانه و تعالی بپوسته اهل اسلام را از شر آن مخاذیل نگهدار و القصه اهل
اصفهان علوی مدنی را و زنش و آن ملاحده را بر سوائی تمام بکشتند و گرگین
خویش خود را انشتاغنب ببرد و در کور کرد سلطان محمد آتابک شیر گیر را بجنبک
حسن صباح و ملاحده قلعه الموت فرستاد و آتابک قلعه محصور کرد و کار بر ملاحده
بتنگ آورد اما بسبب وفات سلطان باتمام نرسید در سنه خمس مائة
وزیر فخر الملک بن نظام الملک بن نظام الملک بر دست فدای ملحد

کشته شد و برادرش ضیاء الملک احمد راه وزارت یافت او با علاء الدوله
ابو الهاشمی بمدانی بعید بود وزیر سلطان با صد هزار دینار تقبل کرد تا علاء الدوله
و ابو الهاشم را بدست او باز دهد که چون گیرد سلطان احابت کرد علاء الدوله
را خبر شد و براه جایلیق با صفهان رفت و پنهان از وزیر سلطان را بدید
و بگریست همانا که سلطان اسلام روا ندارد فرزند زاده رسول صلعم را بدست
خارجی دادن و اگر نظر بر زر ست نبد هشت صد هزار دینار میدهد شرا و
از بنده دفع فرمای و اشارت فرمای تا بنده چنان او کند سلطان احابت
کرد علاء الدوله باز گشت و در مدة جهل روز آن وجوه بخزینه
سلطان فرستاد بی آنکه فرضی کرد یا چیزی فروخت و با ضیاء الملک مکافات
بدی او نیکی کرد علاء الدوله در سنه اثنی و خمسمایه در گذشت سلطان
محمد بغزای هندوستان رفت حنبکی سخت کرد و از شجاعه هندوستان
تنی که مثلشان بود و سنگی بوزن تقریب ده هزار من بیرون آورد هندوان
از و برابر مرواریدی عشری می خریدند بفروخت لکت باز مردم گویند آذر
بت تراشی و بهبت فروشی و آن بت را باصفهان آورد و جهت
حواری در استانه مدرسه خود که خوابگاه سلطان است انداخت و امروز
همچنان بست سلطان محمد در رابع عشرین ذی الحجه سنه احدی عشر و خمسمایه
در گذشت و با صفهان در آن مدرسه مدفون ست و بوقت وفات
این ابیات انشا کرد شعر

بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای ‌ ‌ ‌ جهان مسخر من شد چنین مسخر رایی

بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست — بسی قلاع گشودم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت — بقالقای خدایست ملک ملک خدای

مدة ملک سلطان محمد سیزده سال و نیم عمر شریف وهفتاد سال

سنجر بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جعفر بیک بن میکائیل بن سلجوق
و بعد از برادران بر کیارق و محمد سریر حکم خراسان بود و بعد ازان جمله
سلطنت جهان از حد و خطا و ختن با قصای مغرب شام و از بحر خزر تا ملک
یمن در خوف تصرف او بود و در میان سلاطین اسلام چنان بود که پرویز در میان اکاسره
از فتوح بسیار و علوم مرتبت و کامروائی نوزده مقابل کرده بود و در عقد مظفر و منصور
بود و مستنصر خلیفه او را سلطان معز الدین سنجر برهان امیر المؤمنین لقب داد و در
اول بار دست بهی مدد سلطان بهرامشاه غزنوی کرد و او را بملک رسانید و هر روز
هزار دینار خراج بر وی مقرر کرد و بعد از وفات سلطان محمد بن ملکشاه بعراق آمد
برادرزاده اش محمود بن محمد ملکشاه با او حرب کرد و منهزم باز ده رفت و با ستغفار
پیش عم آمد سلطان سنجر بر و دل خوش کرد و سلطنت عراق تا اقصای ملک شام
او را داد اما از ولایتی یعنی بتصرف دیوان خود کرفت تا دست او ازین
ولایت کوتاه بنباشد چون محمود در گذشت برادرش طغرل بن محمد را بجای او نامزد
کرد چون او نیز در گذشت برادر دیگرش مسعود بن محمد قایم مقام شد چون نیز او
متوفی شد ملکشاه بن محمود بن ملک محمد بجای عم نشست چون او مخلوع
گشت برادرش محمد بن محمود بادشاه شد و احوال هر یک علیحده خواهد آمد
در سنه خمس و عشر و خمسمائة والد سلطان در گذشت و بعضی امرا دست

نظام دل در از کردند سلطان سنجر ان را سزاوار نامش داد و چندین را کنیت در سنه
اربع و عشرین و خمسمایه صاحب سمرقند مخالف سلطان سنجر شد و خراج نمیداد سلطان
بجرب او رفت و سمرقند محصور کردانید تا مردم بسختی رسیدند و از او و با بیشتر
تلف شدند صاحب سمرقند احمد بن سلیمان بیرون خواست شد آمدن او نیز بنیارایش سلطان
رفت سلطان او را امان داد و با خود بخراسان آورد و غلامی را بر سمرقند والی کرد
سپس از مدتی باز محمد بن سلیمان را حکومت داد در سنه ثلثین و خمسمایه سلطان بهرام شاه غزنوی
مخالفت سلطان کرد سلطان سنجر بغزنین رفت و او را بعد از محاصره رام کرد و خراج
بستد پس از ین میان او و خوارزمشاه سر محاربات رفت عاقبت به صلح انجامید
و سلطان آن ملک بر و مقرر داشت در سنه خمس و ثلثین و خمسمایه بجنگ شاه
اختای رفت لشکرش مخالفت کردند سلطان منهزم شد و ماوراء النهر از تصرف
او بیرون رفت و در قبضه کفار آمد و از لشکر سلطان خلقی بیشمار کشته شدند
مؤید الدین کاتب درین حال گفت

شاها ز سنان تو جهانی راست سع تو جهان را عدد اکنون خواست
گر چشم بدی رسید انهم ز قضاست کاکلیکر که بیک حال بماند سست خداست

ترکان خاتون زن سلطان سنجر و امیر ابو الفضائل سیستانی و قماج و امثالهم درین جنگ اسیر شدند و شمار
کشتگان و شهداء رحمهم الله بعد نکند اسیران بعد از مدتی خلاص شدند و
بسلطان پیوستند سلطان را هر چند رحمه عمر اندوخته بود تلف شد و این جنگ در
دشت قطوان بود بجوار سمرقند درینجا از معجزه رسول صلعم نکته ایست که از رسول
صلعم مرویست که دشت قطوان مرغزاریست از مرغزارهای بهشت چون او

در ولایت کفار ست مردم معنی این تحقیق معلوم نمیکردند تا چون اینهمه سلمانان
انی شهید شدند معنی این صورت باظهار رسید شکوه سلطان سنجر ازین شکست
در دل مردم کم شد در سنه ثلث واربعین سلطان سنجر بعراق آمد برادرزاده
انش مسعود بن محمد بخدمت او بپیوست درین حال سلطان بهرام شاه غزنوی
فتح نامه خنبک و خبر مرگ سام و سر سوری شهزاده غوریه سلطان سنجر فرستاد
فخر الدین خالد هروی در بن معنی فرمود ؎ انها که بخدمت نفاق آوردند
سرجمله عمر خویش طاق آوردند دوراز سر تو بر سام بمردند اینک سر سوری
بعراق آوردند در سنه اربع واربعین وخمسمایه علی صری که سلطان او را از مرتبه
مسخرگی بدرجه امارت هری و حجابت رسانیده بود بر سلطان خروج کرد
وعلاء الدین غوری متفق گشته بملک سلطان آمد بعد از محاربه منهزم شدند
واسیر شدند و اسیر گشتند علی صری را بکشت وعلاء الدین را محبوس کرد
مردی ظریف و شیرین سخن بود و خداوند نظم و نثر بسیار دلاویز خود را
در دل شیرین کرد تا سلطان باز ملک غور بدو داد و در سنه ثمان واربعین
وخمسمایه سلطان سنجر در دست غزان گرفتار شد و حال چنان بود
که غزان عددی بیشمار بودند و بر ایشان هر یک سیصد و چهار هزار کوسفند
مقرر بود که بمطبخ سلطان رسانیدندی و محصل از قبل خوان سالار رفتی مگر محصل
با مراء آن قوم سخنانه گران در انگیختند و من بعد جزی ندادند خوان سالار از
خود می بخسبت و با سلطان بخ نارست گفت تا امیر قماج والی بلخ بخدمت آمد

خوان سالار باز گفت و از و درین کار مدد طلبید امیر قماج خراج آن نواحی را ضمان کرد و سی
هزار کوسفند و شحنگی آن قوم بستد و پسر را آنجا فرستاد فرمان یزدند خود نیز بر سبیل
شکار بدان حدود بیرون رفت چون غزان بدر و پسر را بیکجا تنها یافت
هلاک کردند و هر دو را بکشتند و تیر بسیدند ازین نوعم رسول بحضرت سلطان فرستاده اند
و استغفار کردند و زینهار خواستند و چون بها بپذیرفتند سلطان آنرا بدان
بپذیرفت و جمیع امرا مانع شدند و او را بالزام بجنگ ایشان برداشتند غزان زن و بچه
در پیش داشتند و بتضرع خواستند و از هر یک خانه یک من نقره و یک اسب
بجرم می دادند سلطان سر مرحمت داشت برتقش بروی مانع شد بجنگ و بپیوست
دیگر امرا و علی زعم بر تقش در جنگ سستی نمودند سلطان با سپاه منهزم شد و خلقی بی شمار
در راه بشتاب هلاک شدند شحنگی از حوالی سلطان نامزد بود و دین یوسف که بشکل
منابه سلطان بود در دست غزان اسیر شد پنداشتند سلطان است پیشش زمین
بوسه کردند و او را بر تخت بنشاندند چندانکه او می گفت سلطان نیستم
مسموع نمیداشتم تا یکی او را بنام چنانکه تصدیق قول او کرد و گفت مطیعی زاده سلطان
سلطان است او را انبانی از سر و بر کردن افکندند و بیاده از خیل خود
بیرون کردند و در عقب سلطان بمرو رفتند چشم سلطان منهزم شده با هم نیامده
بود معدودی چند که در حضرت سلطان بودند بگریختند سلطان اسیر شد
غزان او را زمین بوسه کردند و بر تخت بنشاندند و از خدمکاران
فرود ایستادند و هر چه خواستند کردند تا بدی که منشیر نوشتند می
و بالزام سلطان بنشستند و قریب چهار ماه سلطان در میان آنان بود

در بندة از بیم آنکه ترکان خاتون زنش در دست ایشان نماند تدبیر استخلاص
نمیکرد و غزان در بندند در جهان خرابیها کردند و اموال و دماء و فروج مسلمانا
بر خود مباح دانستند یکبار در همه خراسان هیچ موضع نماند که از ظلم ایشان خراب نشد
علما و اکابر مشایخ جهان در زیر شکنجه مطالبات هلاک کردند از جمله امام عالم کامل
استاد علماء زمان شیخ شیوخ جهان محمد بن یحیی را که خاقانی ثناء در حق او گفته
در ملت محمد مرسل ندانست کس فاضلتر از محمد یحیی فنای خاک
آن کرد کاه تملکه دندان فدای سنگ دین کرد روز قتل دین از فدای خاک
بشکنجه خاک بکشتند و چون در اوایل سنه احدی و خمسین و خمسمایه ترکان
خاتون در گذشت سلطان سنجر تدبیر کرد و امیر الهالیکن غزر را که موکل او بود
بفریفت و بر سبیل شکار بر کنار جیحون رفت و امیر احمد قماج صاحب ترمذ کشتیها
ترتیب داده بر کنار آب منتظر بود سلطان در ان کشتیها خود را در ترمذ
انداخت و در رمضان سنه احدی و خمسین و خمسمایه لشکر جمع کرد
بمدد امیر احمد قماج و موید الدوله و دیگر غلامان خاص بمرو رفت دان ن در راه
مردیها نمودند تا سلطان بمرو رسانیدند لکن جنگ سلطان را عمر آخر رسیده بود
و دولت سپری شده و ولایت خراسان گشته فایدی نمیداد و اندوه
بر سلطان مستولی شد بمرض الموت سرایت کرد و در سادس عشر من ربیع الاول
سنه اثنی و خمسین خمسمایه در گذشت هفتاد و دو سال عمر داشت بعد از وی حواصر
زاده اش محمود سلطان محمد خان بن بغراخان را بادشاهی دادند پنج

سلطان و نیم حکم کرد و موید الدوله در رمضان سنه سبع و خمسین و خمسمائه بر و خروج کرد
و او را بگرفت و میل کشید بعد از یکسال در گذشت و بادشاهی خراسان
بعضی بموید الدوله و بعضی بخوارزمشاه و غوریان رسید محمود بن محمد بن ملکشاه
بن ارسلان بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق بعد از پدر در عراق بپادشاهی
نشست و بعد از آن که با عم خلک کرد و بصلح انجامید عمش نیز ملک عراق
داد و ربیعان و بغداد و دیار بکر فارس و اران و ارمن و گرجستان بر و مسلم
داشت مسترشد خلیفه او را سلطان معز الدین محمود یمین امیر المؤمنین لقب
داد و بدو دختر داد و سلطان سنجر بود و هر یک لشکری داشت برادرش
سلطان مسعود در سنه اربع عشر و خمسمائه به ظاهر همدان با او مصاف کرد و منهزم بدربند
رفت و در سنه خمس و عشر باری آمد اتابک شیر گیر و الفقشت بن تورانشاه از
قزوین بدو پیوستند با سلطان محمود جنگ کردند یکدیگر را منهزم بدینور
رفتند سلطان محمود سیزده سال و دو ماه پادشاهی کرد با زنان انسی داشتی
و بدین سبب خاندان او بدرجه امرا رسیدند میان او و مسترشد خلیفه وحشتی پدید شد
بغداد و بعد از محاصره بستدند و صلح کردند سلطان محمود بر احوال جمله ممالک مطلع بودی
و مملکت او نظامی داشت در یازدهم شوال سنه خمس و عشرین و خمسمائه در گذشت
بیست و نه سال عمر داشت و وزیرش قوام الدین انسر ناصر بن بکلی در زمنی قواعد سلطنت
مهد در است و اسم پادشاهی به پسرش داد و داند احمد اما بجای پدر نشست
و سلطان سنجر برادر محمود طغرل بن محمد را بسلطنت نصب کردند طغرل بن محمد

بن ملکشاه ابن الب ارسلان بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق بعد از پدر
باشارت عم بسلطنت ابن ملک رسید مستر شد خلیفه او را سلطان رکن الدین
طغرل بمین امیر المؤمنین لقب داد میان او و برادر متهرش مسعود بن محمد محاربات
رفت و طغرل بنزیمت نمی بود و او بدین سبب و زیر قوام الدین ابو القاسم
نامر بن علی درکنیخی را بکشت مدة سه سال و دو ماه پادشاهی کرد و در همدان
در محرم سنه تسع و عشرین و خمسمائیه فرمان یافت سبب و پنج سال عمر داشت

مسعود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیک بن میکائیل
بن سلجوق بن طغرل بهمدان درگذشت ارکان دولت بعضی ببغداد فرستادند
و مسعود را دعوت سلطنت کردند و بعضی آذربیجان داود بن محمود بن محمد را
خواندند سلطان مسعود مبادرت نمود و پیش از داود بهمدان رسید ملک برو
فرار کرد جهت دفع فتنه داود یا و اتابک فرا سنقر که رکن معظم دولت
بود و طرف داود را داشت داود را ولیعهد کرد و دختر خود کوهرخاتون را
بدو داد و او را بپادشاهی آذربیجان و اران و ارمن پادشاه بود و جعبری را
از تبریز بیاوجاق منسوب کردند و او آن را بکشت ملاحده بن انتقام فدائی
فرستادند و در سنه ثلث و ثلثین او را در میدان بروجرد کارد زدند بدان
درگذشت خلیفه مستر شد بر قصد سلطان مسعود و سلطان بر قصد او عزم رزم
بهم پیوستند در حدود دینور فریقین را مصاف رفت و هزیمت بر لشکر
خلیفه افتاد و خلیفه بدست سپاه سلطان گرفتار شد و بعد از مدتی بر ظاهر
مراغه ملاحده خلیفه را بدرجه شهادت رسانیدند چنانکه ذکر رفت سلطان

بعد از آن ببغداد رفت راشد خلیفه از و منهزم شد بعد از آن مسعود که مراجعت
کرد خلیفه لشکر کرد و ببد اصفهان آمد و بر در اصفهان او نیز بر دست فدائی
ملحد شهید شد و سلطان مسعود مقتفی را خلعت داد و او را سلطان غیاث
الدنیا مقتفی امیر المؤمنین لقب داد و سلطان مسعود بجانب همدان رفت و البشیر
جمعی از امیران سر مخالفت داشتند سلطان بیک شب از همدان بالشکر رفت
و بر سر ایشان فرود آمد ناجار بمطاوعت در آمدند سلطان مسعود
بخشید و وزارت بخواجه کمال الدین محمد خان داد داود در وزارت جهان
متحمل نبود که امرا را التفات نمیکرد امرا با تابک قراسنقر شکایت رسانیدند
در اثنای این حال منکوبرد در فارس آغاز طغیان کرد سلطان برادر سلجوق شاه
و اتابک قراسنقر بجنبک او فرستاد و اتابک قراسنقر پیغام فرستاد تا سر وزیر
بس من بفرستی بزودم سلطان بغیر اختیار وزیر را سیاست کرد و اتابک
قراسنقر با سلجوق شاه برفت و فارس را مستخلص کرد سلجوق شاه را
انجا بپادشاهی نشاند و مراجعت نمود منکوبرد بجانب فارس معاودت کرد و
و سلجوق شاه از دیگر بجنب و بعراق آمد اتابک قراسنقر چون از
فارس مراجعت کرد و در آذربیجان در گذشت اتابک ایلدیگز و اتابک
یک جاولی بجای او بزرگ شدند سلطان مسعود زن برادر خود طغرل را
که مادر الب ارسلان بود با تابک ایلدیگز داد اتابک از و دو پسر
در آورد قزل ارسلان و محمد ملک آذربیجان و اران با تابک ایلدیگز
داد و ملک فارس با تابک جاولی داد دست شبانکاره کیان از آن

کوتاه کرد پس آتابک ابرامه بن زنگی با محمد ملکشاه و اتابک محمود بن محمد که برادر زادگان
سلطان مسعود بودند و عباسی والی ری با سلیمان شاه برادر سلطان مسعود بر مخالفت
سلطان متفق شدند و در ولایت اعلم همدان مجتمع گشتند آنجا که شب با سلطان
مسعود حرب خواستند کرد و بهمو جبی همان شب بگریختند سلطان مسعود لشکر در طلب
ایشان فرستاد اما ایشان را در نیافتند و ایشان بعد از مدتی بمطاوعت در آمدند
خواص سلطان در حق سلیمان شاه با سلیمان مسعود بدگوئی کردند تا او را بگرفت و در قلعه
قزوین محبوس کرد و در هفت سال در زندان بود سلطان مسعود بخبک ملاحده آمد
و قلعه فاهر در ولایت قزوین محصور کرد اما سپاه بستی نمودند و با هم مخالفت کردند تا
فتح ناکرده مراجعت نمود ازین کار اهل اسلام را دل شکسته شد و ملاحده سر فراز گشتند
در اثنای این احوال آتابک قراجه فوض گشت و در خدمت سلطان عبد الرحمن
بجای حاوی بزرگ شد بعد از مدتی قراجه در فارس خرابی بسیار کرد رفت سلطان
مسعود ملک فارس ببرادر زاده اش محمد بن محمود داد و دختر خود کوهر خاتون را
که بهتر در حبالهٔ او بود در نکاح او آورد و آتابک ابرامه را مدبر کار او گردانید آتابک
منکوبرداز نیابت آتابک ابرامه حکم کردی آتابک ابرامه و صاحب عبد الرحمن
و عباسی والی ری در مخالفت سلطان مسعود متفق بودند و سلطان ازین آگاه شد
ایشان را از هم دور کرد صاحب عبد الرحمن را با آران فرستاد خاصک عسکری
و آتابک ایلدگز که بندگان جانی سلطان بودند با او بگرفتند و در قصد او فرصت
می جستند تا چون او لشکر از خود جدا کرد و بر سبیل شکار بصحرا رفت او را بکشتند
چون این خبر بحضرت سلطان رسید عباسی خواست که بگریزد سلطان آگاه کار او بود او را

بگرفت و بکشت و ببرامه پیغام داد که احوال همه عهد تن شنیدی همانا که نخواهی
از ایشان بازمانی ببرامه لشکر کشید و اصفهان بگرفت و بگرفت و بملک
سلطان آمد و بر در همدان در سنه احدی و اربعین و خمسمائه جنگ کردند قتلی بسیار
رفت ببرامه اسیر گشت و بحکم سلطان کشته گشت زاهده خاتون او را
با پسر او برزه در مدرسه که ساخته بود دفن کرد در سنه ثلث و اربعین و خمسمائه
برادر زاده ببرامه از سلغریان سنقر بن مودود بود و بکین عم در فارس خروج
کرد و بر فارس مستولی شد و دست تعرف سلجوقیان از آن کوتاه کرد و اینک محمد بن محمود از
فارس بشیر عم آمد سلطان مسعود بعد از این مدة چهار سال نزیست در غره رجب
اربعین و خمسمائه بدر همدان نماند همانشب او را بشهر بردند و در مدرسه سر در
برزه دفن کردند مدة ملکش هژده سال و نیم و عمرش حیف سی و پنجسال
ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیک
بن میکائیل بن سلجوق بعد از عم بادشاهی بدو دادند و از دار المملکت او را
سلطان مغیث الدین ملکشاه بمین امیر المومنین لقب آمد و او بلهو و طرب
مایل بود و امرا را کمتر بار دادی حاصلک بلشکری در و متوهم شدند و او را که بعد از ان
که چهار ماه بادشاهی کرد بعد از خلع محبوس کردانید و برادرش را بجای او سلطنت
داده از حبس بگریخت و بخوزستان رفت خواهرش از اصفهان جهت
او محتاج فرستادی او بعد از وفات برادرش محمد باصفهان رفت و بسلطنت
نشست بعد از پانزده روز در گذشت در حادی عشر ربیع الاول
سنه خمس و خمسین و خمسمائه مدة عمرش سی و دو سال بعد از بادشاهی هشت سال

درخوزستان بود محمد بن محمود بن ملکشاه بن الب ارسلان
بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق مهداو برادر بیاد شهی نشست از خاصگ
ملشکری ایمن نبود در کوشک بمهدان او را بازنگی جاندار بقتل آورد لشکر
بجوشید سرشان از کوشک بزیر افکندند فتنه آرام گرفت پس دل امرا بجوانسه
خوش کردند از خزاین خاصگ چندان مال برداشت که ازان جمله سیزده
هزار الملس سرخ بود دیگرها بریں قیاس باید کرد از دار الخلافه او را سلطان
غیاث الدین محمد قسیم امیر المومنین لقب بخشید نام او سلیمان شاه بعد و مخلص
کوتوال از قلعه قزوین در ناحیه کرهرود دیگر نخت و با تفاق آتابک ایلدگوز
کون خرو فخر الدین زنگی والب ارسلان ارغو باز وارد دیوسف خوارزم
شاه برادر زن سلیمان شاه بجنگ او آمدند سلطان محمد را طاقت مقاومت
ایشان نبود با موفق کرد و یازده رشید جاندار و امیر یار فقد عزیمت اصفهان
کرد همه کس دل بر پادشاهی سلیمان شاه نهادند و بچکس را در خاطر نگذشت
که اساس بیدادی محکمی و بنیاد ایران استواری بهیچ از پای درآید ناگاه سلیمان
شاه از غایت تهتک از امیران متوهم شد در شب بگریخت
شبگیر ایران در دست غارت بر آوردند خزانه و اصطبل
سلیمان شاه غارت بردند و از هم دیگر متوهم شدند هریک خود رفتند
سلطان محمد بی زحمتی بهمدان آمد سلطنت بر و قرار گرفت
سلیمان شاه در گریز بهمدان افتاد و از انجا باصفهان رفت
کاری نتوانستند کرد پناه بخلیفه برد خلیفه او را بملک المستنجر

لقب کرد و برگ و ساز داد و بسلطنت نامزد کرد و اتابک پناه یاتابک
ایلدگز بر دواز خیمه او باز نرفت اتابک ناچار او را مدد کرد و بجنگ
سلطان محمد آمدند با ابناج والی ری موافق کرده و باز و فقد و آتش
و دستمار و سباهی کران بجنگ ایشان رفت بکنار ارس مصاف کردند سلطان
مظفر شد سلطان شاه بگریخت و بموصل رفت اتابک ایلدگز بمطاوعت
در آمد و پسر خود پهلوان را که باتابک محمد معروف شد بنواد خدمت سلطان
تعراق فرستاد و در خراسان سلطان سنجر در گذشت و سلطنت را رنگ و بوی
نماند خراسان از تصرف سلجوقیان بیرون رفت و در اوایل سنه ثلث
و خمسین و خمسمایه سلطان محمد بازین الدین علی کوچک سپهدار موصل و لشکر فراوان
بجنگ بغداد رفت و کار بر خلیفه تنگ شد ناگاه خبر رسید که اتابک ایلدگز با ملک
بن محمود بهمدان رسیدند سلطان محمد عزم مراجعت کرد لشکر از شط در گذشتن
تعجیل نمودند بغدادیان خیره شدند غوغا بدید سلطان رسید سلطان ناچار بگریخت
و بیک فرسنگی بغداد نزدل کرد تا نبه و اشتعال بدید و رسد لشکر بغداد در اجیدان
قوة مردی نبود که یک فرسنگ در عقب بروند زین الدین علی کوچک
مردی نمود تا نبه و اشتعال بخلیوان سلطان رسانید چون سلطان نیز در بیک
همدان رسید اتابک ایلدگز تاب نیاورد و ملکه بخوزستان رفت
سلطان محمد بخلیفه پیغام فرستاد و صلح کرد و دختر او کرمان خاتون را بخواست
چون دختر نیز در بیک همدان رسید سلطان اگرچه رنجور بود استقبال کرد
اما بسبب رنجوری بدو نرسید و در ذی الحجه سنه اربع و خمسین و خمسمایه در گذشت

منعت نهب پادشاهی کرده بود —
سلطان سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیک بن
میکائیل بن سلجوق بسعی موفق کرده بازوکه بزرگترین امرا بود او را از موصل بیاوردند
و شاهی دادند و او به سبب رضا اتابک ایلدگز ارسلان بن طغرل
را ولی عهد کرد امرا موفق کردیاز و و انباج والی ری و دیگر بزرگان حاضر شدند
حضور ارسلان بن طغرل و اتابک ایلدگز استدعا کردند ایشان در اواخر
رمضان سنه خمس و خمسین و خمسمایه برسیدند سلیمان شاه بعد از حکومت مدت
ماه معزول و محبوس گشت و دران حبس در سنه ست و خمسین در گذشت
پیش برادر مسعود بهمدان دفن کردند او را از دار الخلافه سلطان مغیث الدنیا سلیمان شاه
بر ایشان امیر المؤمنین لقب بود —
سلطان ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان
بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق بعد از عم پادشاه شد و دختر خلیفه
کرمان خاتون را در عقد نکاح آورد اتابک ایلدگز که شوهر مادرش بود مدبر
ملک او گشت از دار الخلافت او را آرکن الدنیا ارسلان قسیم امیر
المؤمنین لقب دادند غرالدین صنمار والی اصفهان و انباج والی ری محمد بن
سلجوق شاه میل کردند و بجنگ ارسلان آمدند نیز و بیک قلعه قزوین در رودبار
کره رود جنگ سخت کردند سلطان ارسلان مظفر شد و ایشان بگریختند
و از طرف ازان ملک انجاز قصد دیار اسلام کرد سلطان ارسلان و اتابک
ایلدگز بحرب او رفتند در حدود قلعه کاک جنگ کردند و مظفر شدند

انجا زیان منتظم باز گشتند و اسیر بسیار در دست مسلمانان آمد بر کز اسلامیان
با نجازی چنین جنگ بیش نرفته بود و چندین غنیمت نیافته ازین حرب
ولایت قبان در تصرف اسلامیان آمد بعد ازین خبر رسید که ملاحده در حدود
قزوین قلاع سخت وی سازند و اهل قزوین ازایشان متزعج اند سلطان
ارسلان بجنگ ایشان رفت و در اندکی مدت چار قلعه از ملاحده بستد
یکی ازان جمله قلعه فاهر که سلطان مسعود از فتح آن عاجز شد انرا نام ارسلان کرد
از قزوین باصفهان رفت آتابک زنگی سلغری اینجا بمدیت سلطان آمد و
نوازش یافت و سلطان ملک فارس بدو مقرر داشت امیر انباج والی ری بناه
بخوارزمشاه برد در سنه احدی و ثلثین و خمسمایه لشکری از خوارزم از پیش سلطان
شاه بمدد او آمدند در ولایت قزوین و ابهر و زنجان خرابی بسیار کردند و ببرده
بردند سلطان ارسلان و اتابک ایلدگز بجنگ او رفتند و او بازگشتند ایشان
در نخجیت باز در سنه ثلث و ثلثین و خمسمایه بتجاری آمد سلطان ارسلان برادر مادری
خود اتابک نصرالدین پهلوان محمد بن ایلدگز را بجنگ او فرستاد و انباج منهزم شد
و تا مرزجان در عقب بیامد اتابک ایلدگز بجنگ روان شد بیرون ری از مصالحه
سخن راندند شبگیر که ملاقات خواست بود انباج را کشته یافتند و
~~غلامی چند از ان او کرنجته ملک ریش مسلم شد و اتابک ایلدگز بجنگ روان~~
شد بیرون ری از مصالحه سخن راندند شبگیر ملاقات خواست بود انباج را کشته
دیدند و غلامی چند از ان کرنجته ملک ریش مسلم شد و اتابک محمد داود دختر
انباج قبیه خاتونرا زن کرد و از و انباج قبلغ برادر اقسنقر حاکم مراغه مخالفت

سلطان کرد و اندیشه کرد اتابک محمد بحکم سلطان برفت و او را قهر کرد و مراغه بزد و
او علاء الدین کرنه و رکن الدین اقطا مفوض شد و در سنه ثمان و ستین و خمسمائة
والد سلطان ارسلان درگذشت و اتابک ایلدگز بعد از ان اتابکی نماند
قاضی رکن الدین خویی در تعزیتی گفت — — — — — —

شعر

در داکه زمانه را نکو خواهی رفت و اندر پی او چو شما شاهی رفت
در گردش چرخ کس ندادست نشان در هاند همه آنچه در ماهی رفت

در سنه تسع و ستین خمسمائة ملک انجاز دیگر باره قصد بلاد اسلام کرد سلطان
ارسلان با برادران مادری اتابک محمد و قزل ارسلان اتابکی ایلدگز بجنگ
او رفت سلطان را خورشد جنگی تیک پیش نرفت از هم باز گشتند سلطان
بهمدان رفت ستی فاطمه بنت علاء الدین را در نکاح آورد و پانزده روز با او بود
و در منتصف جمادی الآخر سنه احدی و سبعین و خمسمائة در گذشت پانزده
و شش ماه و پانزده روز پادشاه بود —

سلطان طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغر بیک
بن میکائیل بن سلجوق بعد از پدر پادشاه شد از دار الخلافه او را سلطان
رکن الدین طغرل قسیم امیر المؤمنین لقب فرمودند پادشاه خوبصورت نیکو
سیرت صاحب شوکت لطیف طبع بود اشعار نیک دارد از اشعار اوست

شعر

دی یار ز جهان جان افزد زیبا امروز جهان فراق عالم سوز بیا

انجا زیان منتظم باز گشتند و اسیر بسیار در دست مسلمانان آمدند هر گز اسلامیان را
با نجازی چنین حنگ بیش نرفته بود و چندین غنیمت نیافته ازین حرب
ولایت قبان و نعرف اسلامیان آمد بعد ازین خبر رسید که ملاحده در حدود
قزوین ملاحم سخت وی سازند و اهل قزوین از انشان متزعج اند سلطان
ارسلان بجنگ انشان رفت و در اندکی مدت جار قلعه از ملاحده بستد
یکی ازان جمله قلعه فاهن که سلطان معود از فتح آن عاجز شد انرا بنام ارسلان کرد
از قزوین باصفهان رفت آتابک زنگی سلغری اینجا بخدمت سلطان آمد و
نوازش یافت و سلطان ملک فارس بدو مقرر داشت امیر انباج والی ری بناه
بخوارزمشاه برد در سنه احدی وستین وخمسمایه لشکری از خوارزم از پیش سلطان
شاه بمدد او آمدند در ولایت قزوین و ابهر و زنجان خرابی بسیار کردند و ببرده
بردند سلطان ارسلان و اتابک ایلدگز بجنگ او رفتند و او بازندران
گریخت باز در سنه ثلث وستین وخمسمایه بتاری آمد سلطان ارسلان برادر مادری
خود اتابک نصرالدین پهلوان محمد بن ایلدگز را بجنگ او فرستاد انباج منهزم شد
و تا مرزجان در عقب بیامد اتابک ایلدگز بجنگ روان شد بری از مصالحه
سخن راندند شبگیر که ملاقات خواست بود انباج را کشته یافتند و
غلامی چند از ان او گرفته ملک رئیس مسلم شد و با اتابک ایلدگز بجنگ
شد بری در ری از مصالحه سخن راندند شبگیر ملاقات خواست بود انباج را کشته
دیدند و غلامی چند از ان گرفته ملک رئیس مسلم و اتابک محمد داود دختر
انباج قبتیه خاتون را زن کرد و از انباج قبلع برداشت ستر حاکم مراغه مخالفت

سلطان کرد و اندیشه کرد اتابک محمد بحکم سلطان برفت و او را قهر کرد و مراغه بر او زد
او علاء الدین کرنه و رکن الدین اقطا مفوض شد و در سنه ثمان و ستین و خمسمائه
والدهٔ سلطان ارسلان درگذشت و اتابک ایلدگز بعد از آن حکمی نماند
قاضی رکن الدین خویی در نفی گفت — — — — — —

شعر

در دا که زمانه را نکو خواهی رفت واندر پی او چو شما شاهی رفت
در گردش چرخ کس ندادست نشان در هاند همه آنچه در ماهی رفت

در سنه تسع و ستین خمسمائه ملک انجاز دیگر باره قصد بلاد اسلام کرد و سلطان
ارسلان با برادران مادری اتابک محمد و قزل ارسلان انبای ایلدگز بجنگ
او رفت سلطان را نخوردند جنگی تیک پیش نرفت از هم باز گشتند سلطان
بهمدان رفت ستی فاطمه بنت علاء الدوله را در نکاح آورد با نزده روز با او بود
و در منتصف جمادی الآخر سنه احدی و سبعین و خمسمائه در گذشت پانزده
و شش ماه و پانزده روز پادشاه بود —

سلطان طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جعفر بیک
بن میکائیل بن سلجوق بعد از پدر پادشاه شد را زدار الخلافه او را سلطان
رکن الدین طغرل قسیم امیر المؤمنین لقب فرمودند با دشاه خوبصورت نیکو
سیرت صاحب شوکت لطیف طبع بود اشعار نیک دارد از اشعار اوست

شعر

دی یار و زجان جان افزد زیبا امروز جنین فراق عالم سوز یبا

افسوس که برد فتر عمر ایام + آنرا ورقی نوشت این را ورقی

در اول دولت زمام امور کلی وجزوی در دست همت اتابک محمد بن ایلدگز بود و کار لشکر بعهم دیگر قزل ارسلان مفوض و او ان در ان داد دانش و مردی دادند ملک انجاز خصوصا در بیان کرد محمد بن طغرل بن محمد که عم سلطان طغرل بود قصد مملکت عراق کرد و بیشتر امرا با او متفق شدند اتابکان در یکماه دو تاختن کرد و هر دو دشمن را منهزم گردانیدند و تا مدة ده سال که اتابک محمد در حیوة بود ملک سلطان طغرل محسود ریاض خلد بود در رجب سنه احدی وثمانین وخمسمائة هفت کوکب سیار در سیوم درجه میزان جمع شدند در یک دقیقه و آن اولین قران بود در مثلثه هوائی باقران ثامنه کوالکب منجمان حکم کردند که در ربع مسکون اثر آبادانی نماند بلکه کوهها خراب شوند و از زمین چندان گرد باد بردارد و غلو در یعنی انوری بیشتر میکرد و مردم از بیم در کوهها و زیر زمینها خانها ساختند و مالها بران صرف کردند و چنین آن حکم در اولین ماه خریف بود اتفاقا بهنگام حکم ایشان بندرها کفاف بود چنانکه باید نبود که غله پاک کنند و درین سال از بی ادبی غله نتوانستند کرد در روز حکم جزائی بر سر منارها پرده باد بانرانه نشاندند تا شب بسوخت و در بعضی صورت معنی حدیث کذب المنجمون یرب الکعبه باظهار رسید بزرگی در حق انوری گفته ست شعر

گفت انوری که از سبب باد سخت ویران شود عمارت دلبر کوه برسری

ور روز حکم او نوزد سخت هیچ باد با مرسل الریاح تو دانی و انوری

اگرچه مصیبت عظیمی باظهار پیوست اما در معنی صورت آن فتور تمام یافت بتوفیق یزدان
همین راه چنگیزخان بر قوم خود سروری یافت و مطیع گردانیدن اقوام دیگر مشغول شد
و در ایران آتابک محمد که سبب تمهید قواعد سلطنت بود در ذی الحجه این
سال بدرگذشت و ملک پراشوب شد ارکان دولت فاسد بهم برخاستند
و هر یک بنوعی سر کشیدند و بر همگنان بیارگیا دنیا مد سلطان طغرل بعد از آتابک محمد
کار ملک و لشکر بقزل ارسلان رجوع کرد و جماعت متقنان او را و سلطانرا
برهم متوهم کردند آتابک قزل ارسلان منکوحه برادر فتنه خاتون بنت ایلدگز بنکاح
آورد و در ان زفاف از سلطان طغرل غافل گشت سلطان از و مفارقت
کرد و بسمنان رفت قزل ارسلان در عقب او روان شد و در حدود دامغان
بهم رسیدند چند روز محاربات رفت آتابک قزل ارسلان مقرر شد شبگیر
که سلطنت خواست نشست او را کشته یافتند در شوال سنه سبع
و ثمانین و خمسمایه نسبت قتل او بفدائیان ملاحده کردند همان شب آتابک نصرة
الدین ابوبکر بن محمد ایلدگز باتو بیان رفت و بپادشاهی نشست و سیف الدین
محمود بانقلی سلطان طغرل و پسر شیر را از حبس خلاص داد و بدیار الملک
عراق رسانید در منتصف جمادی الآخر سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه بر در
قزوین سلطان طغرل با قتلغ انبار جنگ کرد و مظفر شد درین وقت
تکش خوارزمشاه بری آمده بود و با سلطان در ملک عراق تنازع
میکردند بران صلح کردند که ملک ری تا تکش گذارند تکش برین قرار باز گشت
سلطان طغرل جهت دفع فتنه فتنه خاتون بنت انبار قتلغ را در

نکاح آورد و او با پسر متفق شد خواستند که سلطان را زهر دهند سلطان
در یافت همان شربت بخورد زن داد در حال بمرد سلطان اینانج قتلغ بابر در آشر
نصرة الدین ابوبکر و کارا از میان منازعه کردند در یکماه چهار نوبت حرب
کردند آنابک ابوبکر مظفر شد اینانج قتلغ پناه باخوارزمشاه محمد داد و لشکر
فرستاد در محرم سنه تسعین و خمسمایه بخوارزم خیمک کردند سلطان طغرل مظفر شد
دران معنی گفتند

شعر

ای پیش عزیزان تو خوارزمی خوار وی خنجر بران تو خوارزمی خوار
زین پیش نیارند که بینند بخواب در عرصه سمنان تو خوارزمی خوار

سلطان طغرل بری آمد و در شراب افتاد و این دو بیت بگفت

شعر

ما هم در پنهان چرائیم چون نخسم خوریم و یا دینار یم غمان
نه مال بماند و نه خان و نه مان چون عمر نمی ماند کو هیچ مان

آوازه لشکر خوارزمشاه رسیدن او کرم شد و ارکان دولت سلطان
طغرل بدو ملطفها نوشتند سلطان طغرل از ذوق عشرت با آن نمیرسید
و زیرش در حق او گفت

شعر

گر ملک فریدونت بس اندوزبود روزم بخوشی چو عید نوروز بود
در کار خود از خواب غفلت باشی پرسم که تو بیدار شوی روز بود

بعد از اندک مدتی لشکر خوارزمشاه برسید اینانج قتلغ بدو پیوست و با لشکر او

در مقدمه بجنگ سلطان طغرل آمد بر ظاهر ری در اواخر ربیع الآخر سنه تسعین و خمسمائه
بهم دیگر رسیدند سلطان از غرور جوانی و مردانگی و شراب باخبار مایه سپاه بجنگ رفت
و در کنار ابر انبانج قلج اقتاد حمله کرد و از سنانامه این ابیات می خواند شعر
چو زان لشکر کش برخواست گرد ؛ رخ نامداران ما گشت زرد ؛ من آن کز
یک رخم برداشتم ؛ سپه را سراسر بجای بگذاشتم ؛ خروشی خروشیدم از پشت زین
که چون اشتیاب یران بن زمین ؛ و نمی دانست که در اسیای سپهر اسپاران
قهر به سنگ فنا دانه عمر او آس میکند چون دولت از دوی برداشت
بمردی نگه نتوانست داشت از مستی کرزی بر دست اسپ بر دی
در آمد سلطان از و بیفتاد و انبانج قتلغ در و رسید سلطان گفت ای جهان
پهلوان سلطان زینهار داده انبانج قتلغ گفت بوقت مردن بزرگی مطلب
ازین مشغله مقصود قتل تست حربه بر سینه اش زد و بگشت خوارزم شاه
تکش حال در رسید سرش جدا کردند و بخلیفه فرستادند و تنش در دری بردار
کردند در معنی گفتند امروز تنها ملک جهان دل تنگی ست چه مضوبه
چرخ بر زمان ارزنگی ست دی از سر تو تا بفلک یک گز بود ؛ امروز
ز سر تا به تنت فرسنگی ست ؛ تکش خان باندیم سلطان طغرل گفت
مردی سلطان همین بود که با یک حمله ماند اشت ندیم گفت زینرن
قرون بود و هوکان بزور هنر عیب کرد و جوبر کشت حور دولت
سلاطین سلجوقی در عراق سپری شدند و اینملک بتصرف خوارزم ؛
ستاهیان آمد امرا و اتابکان سلجوقیان که مخالفت ایشان کردند

هر یک ببلائی مبتلا شدند و هم انجا که وسیله جستند نکبت دیدند و از زنهاری
که با ولی النعمت کردند دمار از روزگار یکایک برآمد حق سبحانه و تعالی همچنین را
بکیفران نعمت گرفتار کناد و از اتابکان که مخالفت سلاجقه نکردند اتابک
نصرة الدین ابوبکر بن محمد بن ایلدگز بود بعد از عمش قزل ارسلان بیست
سال شاهی اران و از ربیجان کرد و در سنه سبع وستمایه در گذشت
برادرش مظفر الدین اوزبک بر جای او پادشاه شد و پانزده سال حکم کرد
در سنه اثنی وعشرین وستمایه چون سلطان جلال الدین منکبرنی خوارزم شاه
بر ملک اذربیجان مستولی شد او از غصه در قلعه النجق بقولنج در گذشت
پسرش خاموش وغلامش قراجه مدتی کرد و قرار کردند بجای پدر سپهسالار ملک در تصرف
خوارزم شاهیان آمد

شعبه دوم در ذکر اتابکان کرمان اول ایشان قاورد بن جغربیک بن میکائیل بن
سلجوق در سنه ثلث وثلثین واربعمایه حاکم کرمان گشت سی و دو سال
حکومت انجا کرد در سنه خمس وخمسین بشیراز نیز دست دست و بالجمله ازان گوناه
کردانید و بر برادرش الب ارسلان عاصی شد باز بمطاوعت آمد و در سنه خمس
وستین واربعمایه در جنگ ملک شاه بن الب ارسلان اسیر شد بفرمان او مسموم شد
سلطان ملک شاه ملک کرمان بسلطان شاه بن قاورد داد و دوازده
سال پادشاهی انجا کرد در سنه ست وسبعین واربعمایه نماند بعد از و
برادرش توران شاه سیزده سال ونیم سلطنت کرد و در سنه تسع
وثمانین واربعمایه در گذشت بعد از و پسرش ایران شاه حاکم گشت

وپنج سال پادشاهی کرد وچون میل او بکاباکی بود وباکرمانیان بیدادی میکرد در سنه
اربع وتسعین واربعمایه بمرد وخروج کردند واورا بکشتند عمزاده او ارسلان شاه
بن کرمان شاه بن قاورد از بیم او خود را پیش لشکری پنهان کرده بود
او را پادشاهی دادند چهل ودو سال پادشاهی کرد وآئین عدل وداد
بگستری در سنه ست وثلثین وخمسمایه درگذشت بعد از وپسرش محمد چهارده سال
پادشاهی کرد ودر سنه خمس وخمسمایه رحلت نمود پس از وپسرش ملکشاه دوازده
سال پادشاهی کرد ودر سنه اثنی وستین وخمسمایه درگذشت بعد از وپسرش
ارسلان شاه وتورانشاه تا هشت سال بهمدیگر محاربه کردند وهر چندگاهی یکی حاکم
گشتی وملک کرمان دران حروب خرابی یافت بعد ازان تکین محمد شاه
بن بهرام شاه بن ملکشاه بن محمد بن ارسلان شاه بن کرمان شاه بن قاورد پادشاه شد
مبارکشاه وبعضی خویشان او مخالفت او کردند او پناه بسلطان ارسلان
بن طغرل آورد سلطان ارسلان او را مدد داد ومبارکشاه از جنگ او بگریخت
کرمان ملک کرمان بر محمد شاه قرار گرفت تا ملک دینار از قوم غزان
در سنه ثلث وثمانین وخمسمایه حکومت کرمان از تخمه قاورد بیان ببرد

شعبه سیوم سلاجقه

برو هم چون قتلمش بن اسرائیل وجنگ الب ارسلان با او شد سلطان خواست
که تخمه او را بالکلیه مقهور گرداند وزیر نظام الملک مانع شد وسعی نمود
تا نام شهزادگی ایشان نیفکند ایشان را بر اسپهسالاری بولایت شام
فرستاد وچون صاحب الطالقیه که کاکا زبود بخراج گزار سلجوقیان خواست

بعکه رفت سلیمان بن قتلمش فرصت غنیمت شمرد و در غیبت او بر انطاکیه مستولی
از قبل سلجوقیان شرف الدوله مکی حاکم حلب و محصل خراج انطاکیه طلبید و گفت
چون آن ملک در اسلام آمد خراج نباید خواست شرف الدوله علی لشکر
بجنگ او کشید ظفر سلیمان را بود و او کشته شد و بر ملک حلب نیز حاکم شد
احوال سلیمان ملکشاه عرضه داشت پیش از آنکه جواب بدو رسد
تاج الدوله تتش پسر بن الب ارسلان بجنگ او رفت و امراء او را بگرفت
تا پیش تتش رفتند سلیمان از خوف عذاب نکال خود را هلاک کرد
چون بریدا و بحضرت سلطان رسید سلطان را استخلاص انطاکیه از دو موافق آمد
حکومت انطاکیه و حلب بر دو مقرر داشت رسول در میان راه خبر قتل
سلیمان شاه شنید بدرگاه سلطان باز گشت و حال عرضه داشت سلطان
بدین حرکت از براد ربر نجید و بنام داؤد پسر سلیمان حکم نافذ شد
و داؤد بمنصه آن شغف گشت چون ارمیانوس قیصر قصد نوقات و اماسیه
و یکاره و دیگر بلاد اسلامبول کرد دانشمند از حکام ولایات اسلام که در حوالی
او بودند و طلبید داؤد و یاد دیگر پادشاهان به جنگ قیصر رفتند قیصر منهزم شد
داؤد در قونیه بر تخت قیصر نشست در سنه ثمان و اربعمائه قدره پنج
سال حکم کرد در سنه خمس مائه در گذشت برادرش قلیج ارسلان بن سلیمان
بعد از و بادشاه شد و مدت چهل سال در سلطنت بماند و عدل و داد گستر
و نام او در ممالک بلند شد در آخر عهد او سلطان محمود در عراق حاکم بود و خلفا
از دولت داشتند قلیج ارسلان را نوید سلطنت عراق دادند و او دلیر شد

مسعود را در روم قایم مقام گذاشت و اتابک بغداد کرجیون با اب جانور
رسید اتابک حاوی که معظم ارکان مسعودی بود امرا و قلیج ارسلان را وعده
دو عید فرستاد و ایشان را بر قلیج ارسلان دشمن گردانید تا او را در اب
جانور غرق کردند در سنه تسع وثلثین وخمسمایه در شهر نیکیا فارقین مدفون شد
پسرش مسعود با دانشمندیان پیوند کرد مدة نوزده سال حکم راند در سنه ثمان
وخمسین وخمسمایه در گذشت پسرش عزالدین قلیج ارسلان بیادشاهی نشست
وسبت سال حاکم بود او را ده پسر بود رکن الدین سلیمان وناصرالدین برکیارق
وکتب الدین ملکشاه ونورالدین محمود وعزالدین قیصرشاه ومحی الدین ارمن شاه
وشفیث الدین طغرل وارغون شاه وسنجرشاه وغیاث الدین کیخسرو ودیگران
قوی حال بود وبسبب آنکه دانشمندیان ضعیف شده بودند طمع در املاک
ایشان کرد وسیواس وقیصریه بگرفت وشهر اقسرا بگرفت وذوالنون دانشمندی
با اتابک نورالدین بارنشاه شام التجا کرد واو وفخرالدین عبدالمسیح را با لشکر
بمدد او فرستاد وسیواس وقیصریه باز رسند تا اتابک نورالدین وذوالنون
دانشمندی باندک زمان در گذشتند وقلیج ارسلان باز آنولایه در تصرف آورد
وامرا دانشمندیرا نفرینیت تا اسمعیل بن ذوالنون را هلاک کردند دان ملک
تمام با قلیج ارسلان افتاد وعرصه ملک او اتساع یافت ولایت
به پسران خود بخشید کرد وغیاث الدین کیخسرو را که از همه کهتر بود ولیعهد کرد
در سنه ثمان وستین وخمسمایه در گذشت پسرش غیاث الدین کیخسرو
در قونیه بجای پدر نشست برادرش رکن الدین سلیمان با آن

درساخت و از برادران هرکه با او موافقت نمود ملکی بدرید و داده بود مقرر
داشت و هرکه مخالفت کرد او را اسیر کردانید و با لشکر بسیار بقونیه
رفت و آن را حصار داد چون اهل قونیه را با غیاث الدین کیخسرو خوشی بود
مدتی در کار حصار رفت و پیدا از آن صلح کردند بر آنکه سلطنت رکن الدین
سلیمانشاه بود و غیاث الدین کیخسرو امان داد تا با اتباع بابلیسار رود مدتی
برین صورت بود چون کیخسرو از برادر متوهم بود باستنبول کرخت و درین
حال در عراق سلاطین سلجوقی برافتاده بودند و ملک با خوارزمیان افتاد کار
سلطنت رکن الدین سلیمان در رقوم قوی باشد از دار الخلافه او را السلطان
القاهر لقب دادند و او از زن الروم بگرفت و به برادرزاده داد از آن
جا اینک انجا زوگرجستان کرد اما چون شر الیه احتیاط نامرعی گذاشت شکست
بر افتاد و بروم رفت خواست که بانتقام رود و زمان نیافت و در سنه اثنی
وستمائیه بجوار حق پیوست و سریر و جهانبانی حکم کرده بود پسرش عز الدین
قلیج ارسلان را در حد طفولیت بود بر تخت سلطنت نشاندند تا سال
اسم سلطنت داشت و جمله کودکی او میان امرا خلاف افتاد تا آنکه بر نقش
بلقب غیاث الدین کیخسرو فرستاد تا از دیار فرنگ باز آمد عز الدین قلیج ارسلان
طاقت مقاومت او نبود قونیه بدو باز گذاشت سلطنت بر غیاث الدین
کیخسرو قرار گرفت شش سال حکم کرد و عز الدین قلیج ارسلان را بدست آورد
و بقلعه فرستاد و از انجا فرمان یافت چندی از بلاد قرامان در تصرف آورد
و قلعه سبار فتح کرد و به حدود ولاذقیه به جنگ فابیلنوس رفت و در

جنگ کفار شهید شد و در سنه تسع و ستمایه پسر بزرگش عزالدین کیکاوس بسلطنت نشست
و بعد از یک سال پسر خرد نماند برادرش علاءالدین کیقباد به سلطنت رسید مدت
سیزده سال بادشاهی کرد نامدارترین بادشاهان آن خاندان بود سلطانی بزرگ
کرد و برادرش رکن الدین سلیمان مخالفت او نمود و بعد از محاربات بسیار دست او گرفتار شد
و در قلعه هوسیار محبوس گشت و همان جا فرمان یافت میان علاءالدین و کیقباد و سلطان
جلال الدین خوارزمشاه محاربات و لشکرکشی سلطان علاءالدین را بود و بعد ازان
پسرش غیاث الدین کیخسرو او را بدادنی زهر داد و بدان درگذشت در سنه ست
و ثلثین و ستمایه کار سلطنت به پسر بزرگش غیاث الدین کیخسرو متعلق گرفت مدت سه سال
حکم کرد و از لشکر مغول سپاهی گران در صحبت امیر بایخو به خنک رفتند امرای
روم بتربیت بایان ایشان خنک میکردند و منهزم میشدند و چون تمامت سپاه
روم از لشکر مغول گریزان شدند سلطان نیز خیمه و خرگاه و سراپرده بجای
ماند منهزم گشت و لشکر مغول بر ملک روم دست یافتند غیاث الدین
کیخسرو به در سنه اربع و اربعین و ستمایه فرمان یافت بعد از و پسر بزرگ رکن الدین سلیمان
راه سلطنت یافت مدبر ملک معین الدین پروانه کاشی بود سلطان برادر خود
علاءالدین کیقباد را بحضرت قاآن فرستاد و او مهمات بمراد ختم مراجعت
نمود چون بحدود روم رسید رکن الدین سلیمان از خوف آنکه برادر بر او تغلب جوید
او را در راه زهر داد و هلاک کرد برادر دیگرش کیکاوس را از و منع هم نشد بگرجستان
و بقرم رفت لشکر برکای خان او را بدست حفره بردند و بحکم فرمان سلطنت
روم بدو مفوض شد و او عازم روم گشت اما در راه فرمان یافت و مدت پنج

سال دران غیبت بوده بود سلطان رکن الدین سلیمان در سنه اربع وستین وستمایه
بفرمان اقتاخان بیاسا رسید بعد از و پسرش کیخسرو نامزد سلطنت شد و او در
حد طفولیت بود از دیوان مغول خواجه معین الدین پروانه را متکفل نظام دادند
داوما در کیخسرو را در نکاح آورد مدة هزده سال نام سلطنت بر کیخسرو بود در سنه
اثنی وثمانین وستمایه در آذربیجان بفرمان احمد خان جهت آنکه با شاهزاده
فیغربای خویشی داشت به یاسا رسید بعد از و غیاث الدین مسعود بن
کیکاوس که از قرم آمده بود بفرمان ارغون خان نامزد سلطنت شد احوال روم
در عهد او مضطرب بود اولاد منشاه و طغرل شاه بر حال انفاکیه علانیه ولاذقیه
به تغلب مستولی شدند و پسر اشرف ولایت اقشهر و آب کرم و رتا و ولایت کول
و پسر قراخان ولایت ارمناک که متصل سیس است از طرف مغل بیرون بردند
جهت دفع ایشان شهزادگان کیخاتو و هولاجو را بروم فرستادند و وزارت
بعزاده ام مرحوم سعید خواجه فخر الدین مجهز مفوض گشت و او به حسن تدبیر بعضی از انجا عیب
را بمطاوعت در آورد و چندی را بزخم تیغ آبدار و مار از نها دخاکسار
بر آورد و ملک روم را بمحسود ممالک گردانید چون بقصد سعد الدوله جهود
که وزیر ارغون خان بود بدرجه شهادت رسید وزارت روم که به صاحبی
مشهور است بمرحوم سعید فخر الدین احمد لاکوشی بتبریز حواله رفت چون حاصل ملک
روم بخرج شهزادگان و لشکری که انجا بود وفا نمیکرد خواجه فخر الدین لاکوشی
تدبیر کرد و املاک دیوان با ارباب مناصب فروختن گفت تا بیشتر روم
ملک شد و بر ارباب غم خواری آن واجب گشت و بدین تدبیر شالیسه

ان ملک معمور ماند چه اگر ملکی ست دیوان باقی بودی چون حکام را اعتماد
دوام عمل نبودی در کار عمارت مهمل بودند و باندک زمانی تمامت ولایت
خراب گشتی چه شاهد میرود که هر موضع که بدیوان باوقف تعلق دارد
در آبادانی نسبت با نچه با ارباب منسوبست ندارد و چون در سنه سبع و تسعین
و ستمایه غیاث مسعود نماند برادر زاده او کیقباد بن فرامرز به حکم بر لیغ غزان
نامزد سلطنت شد بعد از مدتی با غزان خان باغی شد غزان خان لشکر
فرستاد و او را بگرفت نام سلطنت روم از سلجوقیان بیفتاد جمعی از آن
در سواحل بحر و اوجاه هنوز باد شاهند

فصل هفتم در ذکر باد شاهان خوارزم شاهیان نه تن مدة ملکهم
از سنه احدی و تسعین و اربعمایه تا شوال سنه ثمان و عشرین و ستمایه صد و سی
و شش سال اول ایشان توشکین غرجه ست و او غلام ملکا یکین و ملکا یکین سلطان
ملکشاه سلجوقی بود و نوشکین ترک نژاد بود و سلطان ملکشاه بعد از ملکا یکین
حاجی او نوشکین را و چون در ان وقت خوارزم در درجه طشت خانه بود
او را طشت دار شحنگی خوارزم بدو تعلق کرنت و او تا آخر عمر شحنه خوارزم
بود و توشکین در زمان برکیارق وفات کرد پسرش محمد باشاره سنجر بن
ملکشاه حاکم و والی خوارزم گشت

و خوارزم شاه منوشتکین قطب الدین لقب یافت در سنه احدی و تسعین
و اربعمایه و خدمتکاری با حق گذاری سلجوقیان مبالغها نمود پس از فرمان
ایشان تجاوز نکرد و پیاده سپاه خوارزم شاه بود و در سنه احدی با

وعشرین وخمسمائة درگذشت خوارزمشاه اتسز محمد توشکین بعد از پدر
بفرمان سلطان سنجر خوارزمشاهی یافت و در حضرت سلطان سنجر ملازم بود و
ارکان دولت همگی را مرتبه او نه دیگران بران رشک بردند و سلطان
او را بر همه دیگر منتهم گردانید اتسز باجازت سلطان بخوارزم رفت بعد از مدتی
عصیان نمود سلطان سنجر بهمک او رفت او خوارزم باز گذاشت سلطان برادر
زاده خود سلیمان شاه بن محمد را حکومت خوارزم داد و بما وراء النهر مراجعت کرد
اتسز معاودت نمود سلیمان شاه خوارزم بدو باز گذاشت و خود عزم رفت
اتسز در خوارزم متمکن شد و نام پادشاهی خود آنکند در سنه خمس وثلثین وخمسمائة
و نام سلجوقیان از خطبه و سکه بینداخت رشید الدین وطواط شاعر در خدمتش
ملازم بود بی به تهنیت پادشاهی او و انجام دولت سلجوقیه قصیدهٔ گفته مطلعش
چو ملک اتسز به تخت ملک آمد ۰ دولت سلجوقی و آل او سر آمد
سلطان سنجر ازین سخن از وطواط برنجید و عازم جنگ اتسز شد و خوارزم
محصور کرد اتسز با او در صلح زد سلطان سنجر مکرمت فرمود و عذر او بپذیرفت
و بما وراء النهر مراجعت نمود اتسز از ان پیمان نشکست و فرمان سلطان خوار
داشت سلطان دیگر بار عزم پیکار او اتسز برسید و این قطعه ان کرد
و سلطان فرستاد شعر

مرا با ملک طاقه جنگ نیست | به جنگ ملک نیز ابهنگ نیست
ملک شهریار است و شاه جهان | نه زیبد شدن زو مرا ننگ نیست
اگر باد با لیت جنگ ملک | کمیت مرا بای هم لنگ نیست

به خوارزم آید به سقسین رود خدای جهان را جهان تنگ نیست

سلطان بجواب او بیت صابر را فرستاد و پیغامهای شافی نداد و اتسز را تکلیف نکرد که در حالة عجز صلح جوید و در وقت امن از عهد برنیاید صنعت بادساری باشد نه سیرت شهریاری هر چند مرا از دشمنی او خوفی نیست اما چون در میان مسلمانان هلاک می شوند از خدا نیکامی ترسم اگر اتسز خود را علف دوزخ نزداد راه تبر باشد اتسز را جوابی سزاوار بفرستاد از زندان خوارزم دو مرد را الغرنیقیت برسم فدایی روان نزد سلطان فرستاد او بیت صابر ازین اگاه شد سلطان را اگاه کرد و نامه اتسز را یکرقعت و سیاست فرمود بدین کین اتسز او بیت صابر را چیحون انداخت سلطان سنجر در اثناء اربعین بخیبک اتسز رفت و هزارصف محصور کرد حکیم انوری در خدمت سلطان سنجر بود این دو بیت بر تیری بنوشت و در هزارصف افکند —

نظم

ای پادشاه جهان ملک جهانیان حسب ترا است وز دولت و اقبال تو شاهی کسب ترا است

امروز بیک حمله هزارسف بگیر تا فردا خوارزم و هزار اسب ترا است

رشید و طواط این بیت بجواب بر تیر نوشت و بیرون انداخت نظم

گر دشمنت ای پادشاه بود رستم گرد یک خرد هزارصف تو نتواند برد

سلطان سنجر از و طواط برنجید و گفت اگر در دست افتد مفت عضوش از همدیگر جدا کنم و سعی نمود هزارصف مسخر کرد اتسز بجیبت و طواط بهر کس از ارکان دولت سنجری وسیلت جست بیا رستند سخن او با سلطان گفتن تا ندیمی در وقت

طبیت سلطان را گفت ای خداوند وطواط مرغکی کوچک است نعت عفوش
چه دانی توان کرد اجازت باشد که او را دو باره کنم سلطان بخندید و خوشش بد و بخشید
و اتسز خوارزم کرد سادات و مشایخ خوارزم بشفاعت بیرون آمدند و تضرع
کردند و اتسز در بندگی آمد و امان طلبید سلطان بشفاعت قبول کرد و اتسز را
امان داد اتسز بخدمت سلطان آمد و از پشت باره سلطان را بر و هر چند موانق
نبایدا اما مخالفات سادات و مشایخ نکرد آن ملک بر و مقرر شد و باز گشت
اتسز در ملک متمکن شد چند وقتی تیر مسنجر کرد از کوه خان قراختای در رحمت
بود با او مقرر کرد که هر سال سی هزار دینار بمدد خرج لشکر بر سبیل تحفه بدهد
و تا زنده بود می داد چون سلطان سنجر در دست غزان گرفتار شد
ارکان دولت سنجری از اتسز مدد طلبیدند اتسز در ملک ایران طمع کرد بر
اما چون سلطان خراسان یکجا بود آن اندیشه بجایی نرسید چنین است و نه سال بادشاهی
کرد و از الجمله شانزده بار باستقبال مدد ناسع حمادی الآخر سنه احدی و خمسین
و خمسمایه در گذشت بوقت آنکه نفس بر داشتند رشید وطواط این دو بیت بر خواند

شاه ملک از سیاست می ارزید بیش تو بطوع بندگی می ورزید
حاجب نظری کجاست تا در نگرد تا آن همه مملکت بدین می ارزید

خوارزم شاه ایل ارسلان بن اتسز بن محمد نوشتکین بعد از اتسز آتابک اغلبک جمعی امرا
می خواستند که سلیمان بن اتسز را بپادشاهی نشانند با وجود ایل ارسلان میسر نبود داد
بپادشاهی نشست آتابک اغلبک جمعی امرا منفق را بکشت و سلیمان را
در زندان کرد و در آن زمان سلطان سنجر سلجوقی نماند کار خراسان بر آشوب گشت

خوارزم شاه ایل ارسلان بعضی خراسان و دیار را و انبرد ضبط آورد پس ازین
میان خان سمرقند و قرلقیان خصومت شد خان سمرقند متهر قرلقیان را بکشت
یا ایل ارسلان وسیله جستند ایل ارسلان بمدد ایشان رفت و سمرقند را حصار
داد و به صلحی که میان قرلقیان سمرقند افکند باز گشت ولیکن محمود خان خواهرزاده
سلطان سنجر به جنگ موید الدین پور رفت و بعد از محاصره و محاربه به صلح
باز گشت چون هفت سال پادشاهی کرد و تحفه فرستادن بقراخانی
مهمل شد از قرخانی لشکر بجنگ او آمدند او نیز لشکر برابر فرستاد و در عقب
روانه شد و بر بخوری باز گشت لشکرش بعد از محاربه منهزم باز گشتند داد
و در تاسع عشر رجب سنه ثمان وخمسین وخمس مایة در گذشت

خوارزم شاه سلطان شاه بن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین بحکم وصیت
پدر پادشاهی بدو دادند چون او کودک بود مادرش ملکه ترخان مدبر ملک او
شد تکش خان که برادر متهر بود با آن دشمنی به برادر پیغام کرد و نصیب
میراث از سلطنت طلبید سلطان شاه بطیف طبع بود این دو بیت
بجواب فرستاد

شعر

هر که که سمند عزم من پویه کند دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند
اینجا بر سول و نامه برنیاید کار شمشیر دو رویه کار یک رویه کند

تکش خان را پسری ملک شاه نام بطیف طبع بود این دو بیت را بجواب فرستاد

شعر

صد گنج ترا خنجر بران مارا ؛ کاشانه ترا مرکب دوران مارا ؛ خواهی که
خصومت از میان برخیزد ؛ خوارزم ترا ملک خراسان مارا ؛ سلطان شاه

بازاین دو بیت بجواب فرستاد شعرای جان عم این نغم ره سود اگیرد ؛ دین قصه
نه در شماد و را گیرد ؛ ما قبضهٔ شمشیر که خون پالاید ؛ باد دولت و اقبال که بالا گیرد ؛
چون این پیغام و نامه کار پرنیامد بحاربه رفتند و تا مدت ده سال با سعد بن بکر
خبک کردند ظفر و نصرت می بود تکش پدختر کورخان فراختای را بسیل جست
و خراج پذیرفت و لشکر سند و بخبک برادر آمد در سنه ثمان وستین و خمسمائه
مظفر شد خوارزمشاهی بدو تعلق گرفت سلطانشاه سلطان پرنفیج
ولایات بتغلب حاکم شد سبت و یک سال و یکدیگر بست میان او و برادر تش تکش
خان و درین مدة محاربات رفت و ظفر و نصرت می بود عاقبت صلح کردند سلطانشاه
در سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمائه در کدشت کار به کلی با تکش خان افتاد
نور [illegible] ه تکش خان بن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین بعد از برادر در ثانی
عشر ربیع الاخر سنه ثمان وستین و خمسمائه بپادشاهی نشست رشید و طواط
در تهنیتش گفت ؛ جدت در ق زمانه از ظلم نشست ؛ عدل بدرت
شکستها کرد درست ؛ ای بر تو فنای سلطنت آمده چست ؛ زان تا چه کنی
که نوبت دولت تست ؛ چون سلطانشاه از جنگ او بدر نخت پناه
بموید الله سنجری برد موید الله بمدد او بجنگ تکش خان رفت تکش خان
بر ایشان مظفر شد موید الله و ملکه ترکان مادر سلطانشاه کشته شدند سلطان
پناه بدختر کورخان فراختای برد و لشکر او در تکش خان آب چیحون بر گذرانیدن
انداختند کاری نتوانستند سلطانشاه بر فت و سر خس و نسا و فراوه
و مرو و سنجر را تبک بتصرف آورد و با ملکشاه بن تکش خان جنگ کرد و بر اکثر

طغرل نیافت پس برادران باهم صلح کردند در سنه خمس و ثمانین سلطان شاه پسر ارسلان
جهارم پسر بیست تکش خان با سنجر شاه بن ملکشاه بن محمد بن داود بن میکائیل بن سلجوق
نشابور بود و صلت کرد و مادر او را بخواست و دختر خود را بدو داد و چون
او فرزند نداشت خواهر خود را بعوض به سنجر شاه داد و از عراق استدعا حضور
تکش خان کردند و او برفت و بر ملک ری متولی شد بعد از یک سال
به جنگ سلطان طغرل سلجوق رفت و او را بکشت و ملک عراق مسخر او
گشت چنانکه ذکر رفت و در این وقت سلطان تقش باز رفت و با خوارزم شد
و بجنگ عامر برقوخان ترک رفت و بعد از محاربه او را اسیر کردانید از عراق
اگاهی دیدند که خلیفه بهوس استخلاص عراق لشکر بجنگ یونس پسر تکش خان که قایم
مقام پدر بود فرستاده سپاه تکش خان بدفع لشکر خلیفه انتخاب راه عراق
کردند او با سپاه دار الخلافه حرب کردند و ایشان را منهزم گردانیدند تکش خان
با خوارزم رفت سنجر شاه در نشابور مخالفت او کرد تکش خان او را بکشت
خواند سنجر شاه باندیشه برفت تکش خان او را میل کشید و بسبب خاطر زن
بجان امان داد سنجر شاه این دو بیت گفت شعر با فرخی مرا نند کمانی بر حاست
دل از سر این کار جهانی برخاست ؛ چون دست قضا چشم مرا میل کشید ؛ فریاد
ز عالم جوانی برخاست ؛ بعد ازین ملک کرمان مستخلص کرد پس اگاهی آمد
که ایلدگز ترک که نصب کرده تکش خان بود مخالفت می ورزد تکش خان
عم او عامر برقوخان را با لشکر به جنگ او فرستاد و او را قهر کرد بعد ازین
از مردی سیاح خبر رسید که دیلمان در قزوین استمام کرد بقزوین آمد و دیلمان را

قلع کرد و سوزن محل را خراب کردانید و بر هیچ دیلم اتفاق نکرد و بکار ملحدان بپرداخت
قلعه ارسلان کن یکی از ملاحده خانی کرد ملحدان بدین کین فدائی فرستادند و وزیر
شمس الدین هروی با وصدر وزن وزیر شافعیه ری را کشتند سلطان تکش
بانتقام آن قصد قلع قلاع ملاحده کرد و ابتدا از تریسیز قلعه نهاد اجل مهلت نداد و در
تاسع عشر رمضان سنه ست وتسعین وخمسمائه نماند بست و شش سال و نیم پادشاهی
کرده بود از الجمله شش سال و نیم مملکت عراق

ذکر قطب الدین محمد بن تکش خان بن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد بن توشتکین
بعد از پدر بپادشاهی بدو تعلق گرفت میان او و سلاطین غور در تنازع کار خراسان
محاربات رفت سلطان شهاب الدین غور را زو منهزم شد بس صلح کردند چنانکه ذکر
رفت در سنه خمس وستمائه در نشابور زلزله عظیم افتاد هر دو ماه بیاپی هر شبان روزی
چند بار زلزله بود هیچ از عمارات اثر نماند یکوشه شهری کردند بعد از شصت و چهار
در سنه تسع وتسعین وستمائه انجا نیز زلزله عظیم است و آن شهر نیز خراب شد یکوشه
دیگر شهری کردند که اکنون در خراسان ام البلاد است در مازندران پادشاهی مسلمه
شاه غازی نام بود از تخمه یزدگرد شهریار فرومایه ابو رضا نام را برگزید و بمرتبه بلند
رسانید و خواهر خود را بزنی او داد ابو رضا پادشاه غازی مذکر کرد و لکران نمود
و او را بکنیت خواهر شاه غازی که زنی ابو رضا بود دست از آستین غیرت و مردی
بیرون کرد و شوهر را بکنیت برادر و بکنیت زن خود پادشاهی بر خوارزم شاه عزم
کرد خوارزم شاه او را بدرگاه خواند چون زیادتی جمالی نداشت امیر برادر الملک
مازندران بتعرف گرفت بعد ازین کرمان مستخلص کرد و بملک زوزن موید الملک

قوام الدین ابوبکر اصل را و داد و شجاع الدین ابوالقاسم را به نیابت انجا فرستاد پسر از ملک زوزن
بنام پسر خرد احتیار الدین مقرر بود چون او مرد کار بنو سلطان محمود بنام پسر خود غیاث
پیرشاه معین کرد و نیابت برقرار بر شجاع الدین ابوالقسم مقرر داشت در سنه تسع و ستمائه
غوریان برافتادند و ملک ایشان سلطان محمد را مسلم داشت و پیشتر خود رکن الدین غورسنجی
را سلطان محمد بنوبت با کورخان قراختائی جنگ کرد نوبت اول مظفر شد و دوم
در میان لشکر قراختای گرفتار گشت اما کس او را نشناخت و بعد از شناختن او را زنده
سیوم نوبت سلطان محمد مظفر شد و لشکر کفار را منهزم کرد و ایشان سلطان را در زیر حال ظل الله فی الارض
خطاب کردند نورالدین منشی که از افاضل زمان بود در حق سلطان گفت شعر شنیدن با جوانبختا
نوشی اشک ابر نتوان کز رفعتت خواهد فلک قرض بجنب قدر تو کمتر نماید
زیک ذره جهان در طول و عرض تا همه پاکان کرد بی بهره پس از تقدیم شرط است و فرض
همیگویند بهر جزو دردی که السلطان ظل الله فی الارض نورالدین منشی با وجود آنهمه فضایل
بر شرب شراب عظیم مولع بوده در حق او گفتند شعر فضل بود این باده بهر شی باهم و حال
تو بچشم خود بر و یا مانده کانجاست همه نور و مستی باهم سلطان در جنگ کورخان در جنگ کوشلک
یاد شاه خوم با جان اسیر گشت و بعد از چند سال هم در سلطان بعد ازین بر ملک غزنی
به سبب مرگ تاج الدین ایلدز مملوک غوریان مستولی شد و به پسر مهتر جلال الدین منکبرنی داد
در زیر وقت او را اسکندر نام کردند و او جهة خود نوبت اسکندری بنا نهاد بست
و هفت فرسخ طول زمین است و در روز اول بست و هفت شاهزاده
بست و پنج از بنگان دود از خویشان سلطان نوبت زدند شعر فلک تکیه
کارت بغایت رسید چو طبلک زنت از شهان شد پدید رشته دولت

باز پس داد در این سال شیخ نجم الدین بغدادی را جهت آنکه زن سلطان ستم کرد
و بکشت و سید عماد الدین نرمذی را جهت خلافت اختیار کرده ساز
راه عراق کرد تا نایب عباس را جهت آزاری که از آن زن داشت برانداز د و او را
بخلافت نشاندند چون بعراق عجم رسید اتابکان فارس و آذربیجان هوس ملک عراق
برده بودند و لشکر کشیدند با اتابک سعد فارس جنگ کرد و او را اسیر کرفت و بهیار
و اتابک محصول فارس که هر سال سلطان رساند صلح کرد و او را امان داد اتابک
از یک از آذربیجان بگریخت و سلطان از همدان عزیمت بغداد کرد و در کریوه
اسدآباد از برف راه نیافت همه لشکر و اسپان بمردند مردم بسیار در آن تلف
شدند سلطان ناچار با همدان مراجعت نمود شکوه او در دلها کمتر شد و قصد دار
الخلافت سر و جبارک ندانستند در اثنای این حال از پیش چنگیز خان جماعتی
تجار روی بایران نهادند با تراز رسیده بودند و اینالحق حاکم آنجا بود که با مادر
سلطان نسبت خویشی داشت بغرض آن بر او موقوف کرده از سلطان اجازه
قتل آنان خواسته بود سلطان را چون آخر دولت بود و نکبت با فکر نگذاشت
تا اندیشه نماید چون آن بجارکان فرمان داد اینالحق قریب پانصد آدمی بی گناه او را
بکشت و اموال آنان بر داشت چون خبر بپیش چنگیز خان رسید سلطان پیغام
فرستاد و اینالحق را بخواست تا قصاص کند جهت آنکه اکثر صاحب امرا و
لشکری خویشان اینالحق بودند سلطان را قدرت سپردن او نبود و از غایت
بدبختی نیندیشید و ایلچی چنگیز خان را بکشت و عازم جنگ او شد در ولایت کاشغر
با بیست هزار که جهت دفع کوشلک رفته جنگ کرد و هزیمت بر مغول افتاد و خوف

برسلطان نشست مراجعت نمود و دل از بادشاهی برگرفت و در اثنای این از اهل
دیوان خوارزم شاهی بدرالدین عمید از خوارزمشاهی بدرالدین عمید از خوارزمشاه
متوهم شد و بدرگاه چنگیزخان پیوست تیز و پیر مکتوبات از زبان امرا و خوارزم
شاه به چنگیزخان نوشت و مصادقت و اخلاص نمود و در دفع سلطان مدد طلبید
و جواب چنگیزخان بر ظهر هر یک بقول آن سه تن دیگر نوشت و برست
جاسوسی بفرستاد و چنانکه خواص سلطان جاسوس را بگرفتند و آن مکتوبات بستدند و بر
سلطان عرض کردند سلطان و امیران برهم متوهم شدند چون حق تعالی تمشیت دولت
مغول میداد و تقدیر میکرد موافق آن تدبیر شد جمعی از امرا و سلطان خوارگاه او کردند او
واقف نبود و جای بدل کرد و امرا خرگاه او بزخم تیر و شمشیر چون پشت خار پشت
کردند چون واقف شدند که سلطان آنجا نیست بدرگاه چنگیزخان رفتند سلطان را بر مخالفت
امرا شکی نماند الا نیز امیش خود داشتن از هوخرم و در رودبار بریری را بشهری
فرستاد تا چون دشمن رسید جماعت پراکنده بودند و طریق موافقت مسدود
بگیز حتی بمقصود نرسید سلطان از لشکر مغول بیم آنکه خلاف کنند کرنیزان بود تا در جزیره
ابکون در سنه سبع عشر ستمائیه درگذشت او را همانجا دفن کردند نعش بانت نمی شد هم
از تن خایه خود نعش ساختند چون مغول از اتملک بماتوران رفتند و سلطان
جلال الدین از هندوستان بایران آمد او را از زیر جزیره بقلعه اردهن نقل کردند بعد از
سلطان جلال الدین چون مغول آن قلعه مستخلص کردند او را از گور برآوردند و سوختند مدت
بادشاهی او سی و یک سال و امهلت پس بود از ق سلطان و تو خایکین و از غول
ملک بپادشاهی نرسیدند و در فترت مغول گشته شدند و جلال الدین منکبرنی و غیاث الدین

پیر شاه رکن الدین غورسانجی را نام سلطنت بود حال بر یک گفته تو و ---
سلطان رکن الدین غورسانجی اگرچه از سلطان جلال الدین و غیاث الدین پیر شاه کهتر بود
اما چون بیشتر ازان ملکت یافت او را مقدم داشتم بحکم پدر سلطنت عراق بدو
مفوض بود و عماد الملک ساوجی وزیر او بعد از پدر عزیمت کرمان کرد و بر خزاین انجا
دست یافت از کرمان باصفهان آمد شهریاران با او جنگ کردند یکهزار آدمی کشته
شد بناچار از انجا بری رفت و از ری بفیروزه کوه شد و قلعه کرده کوه متحصن گشت
مغول بمحاصره رفتند شش ماه محصور بود بعد از استخلاص سلطان از انجا بر خاست
تهدید کردند بیش امرا لشکر زانو نزد با ک نداشت در سنه تسع و ستمائة شهید کردند غیاث
الدین پیر شاه او را جهت آنکه بیشتر ملکت یافت مقدم داشتم بعد از وفاة پدر عزیمت
کرمان کرد که بنام او مقرر بود شجاع الدین زوزنی اگرچه از نیابت حاکم انجا بود جهت
آنکه دولت خوارزمشاهیان بسر آمده بود او را سلطان رکن رحمت دید سلطان
غیاث الدین را در کرمان راه نداد سلطان از کرمان بفارس رفت و صوبا تابک
سعد بن زنگی جنگ کرد اتابک بدرخیت او در فارس خرابی بسیار کرد بعراق آمد و در
ری بسلطنت نشست در اثنای اینحال سلطان جلال الدین از هندوستان در رسید و بر سر او
فرود آمد سلطان غیاث الدین ناچار بمطاوعت در آمد پس از مدتی نصرة ملک بن خرمیل
را که ندیدم سلطان بود بکشت و در جنگ مغول نیز سستی کرد از بیش برادر اجتناب
نمود مدتی در خورستان بیش خوران خود بود و چندی بهفداد و الموت کس
عزیمت کرمان کرد و براق حاجب با سپاه باستقبال او آمد براق حاجب با سلطان
غیاث الدین از در برسید که نکوئی ترا این بزرگی که داد که یک بار دشمنی از سامانیان

ستند و غلامان غزنویان داود از سلجوقیان بستند و غلامان ماخوارزمیان داد که اجداد تو بودند
سلطان غیاث الدنیا سالک کشت و با همدیگر عهد و پیمان کردند بر اق ماوراء النهر را
آورد و جمعی از امراء بر اق حاجب و برادرش اغوز بیک مخالف او شدند خواستند
تا با غیاث الدین متفق شوند و بر اق را هلاک کنند غیاث الدین حیلت رعایت پیمان اجابت
نکرد این حال بسمع بر اق رسید خویشتن خود را بر ملا کشت و سلطان غیاث الدین
را در خفیه جنبه کرد و مادرش نیز در خفیه خود را از زور داد جنبه کرد و این حال در سنه
سبع و عشرین و ستمائیه بود

سلطان جلال الدین منکبرنی ابن محمد بن تکش خان بن ایل ارسلان بن آتسز بن محمد بن نوشتکین
بعد از پدر بخوارزم رفت پدرش در اول اذ دلاق را ولی عهد کرده بود و در فترت
مغول او را خلع کرد و بجلال الدین داد امراء خوارزم هوائی شدند جلال الدین را اجابت
توقف و تدارک نبود و عزیمت غزنین کرد با برادران از دلاق داق سلطان
در عقبش بدلداری رفتند تا او را باز آورند پرسیدند چون بیدود و بر ایشان رسیدند او را
با لشکر مغول محاربات رفت و کشته شدند سلطان جلال الدین بغزنین رفت و در ان
اثنا هفت نوبت میان او و لشکر چنگیز خان جنگ افتاد و همیشه او مظفر بود تا چنگیز خان
خود بجنگ او رفت در شوال سنه ثمان عشر و ستمائیه بر لکناب آب سند جنگ کردند چنگیز خان
مظفر گشت سلطان جلال الدین با قصد مرو در کشتی از آب سند گذشت نهصد کس
خلاص یافتند و بدیار هند رفتند لشکرش یکان و دوکان بدوی پیوستند تا سبای
گران بر و جمع شد و اکثر هندوستان در ضبط او آمد و سالها در ان ملک بماند
چون اکاهی یافت که چنگیز خان از ایران باز گشت جهان پهلوان ایذک را در هندوستان

به نیابت بگذاشت و خود عزم ایران کرد در سنه احدی و عشرین با ایران آمد اول
بکرمان رسید و دختر براق حاجب را در نکاح آورد و بفارس رفت و دختر اتابک
سعد را بخواست باصفهان آمد در ری و بر اورش غیاث الدین سپهرشاه سلطنت
داشت ناگاه بر سر او فرود آمد او را بگرفتند و چاره نبود سلطنت بدو تسلیم
کرد و سلطان جلال الدین ببغداد رفت و با لشکر عرب خبک کردند و مظفر شد و آذربیجان
رفت و در ضبط آورد و ملکه خاتون بنت سلطان طغرل سلجوقی را که در حبالهٔ اتابک
ازبک بوده و مطلقه گشته در عقد نکاح آورد و از زن اندوه رنج بر و جود از دست مفرح یافت
و بقونیه سیر اتیه کرد و بدان دیار کدشت سلطان جلال الدین از آذربیجان بگرجستان
رفت و مسخر کردانید انجا شنید که براق حاجب مخالفت میکند در یکهفته روز راه از
تفلیس بگرمان رفت براق حاجب بجنگش پیش رفت و سلطان را بخوشنودی
باز گردانید و رغبت سلطان جلال الدین بملک اشرف شام بفرستاد و ملکه
خاتون را از قلعه خوی برد و با او خلوة کرد و گرجیان نیز از مطاوعت بیرون رفتند
سلطان جلال الدین از گرمان بخلاط رفت و بمکافات ملک اشرف مشغول شد
پیش از استخلاص خلاط شنید که لشکری اینک عراق کردند باز گشت خبر آمد
که پهلوان ازبک بود که از عهد مراعیت کرده سلطان بگرجستان رفت و مسخر
کرد و باخلاط آمد و بجرد قهر مسخر کرد خاتون زن اشرف ملک را ببرده کرد و با او
خلوة کردند پس ازین بجنگ سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی روم و اشرف ملک شام
رفت و به سبب رنجوری منهزم شد بعد از صحت عود کرد و در شام و روم
خرابی بسیار کرد و در ان حال این ابیات گفت شعر در رزم چو آهنیم و در بزم چو بهرام

بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم ؛ از حضرت مابرندانصاف نیام ؛ و زهیبت
مابرند زنار بروم ؛ بعد ازین با لشکر مغول بر در اصفهان جنگ کرد هر دو طرف را
میسر و زبون گشت اتابک علاء الدین ایلدگز بن اتابک شاه بردی دختر زاده و
علاء الدین کرشاسف بن علی بن فرامرز بن علی الدولت ماضی از آل بویه
که سلطان جلال الدین او را پدر خواندی بود و امارت خراسان داده و شحنه اتابک
آتابک یزد بوده در بن جنگ شهید شد لشکر مغول بخراسان رفتند و سلطان
جلال الدین بکوه رستاق کرخیت خوارزم شاهیان منهزم باصفهان رفتند و اصفهانیان
خیانت خواستند که با ایشان دست درازی نمایند قاضی القضاة رکن الدین صاعد
مانع شد و هفت روز وعده کرد که اگر سلطان بیدانشود اصفهانیان حرمها و تعلقات
او تعرض ننمایند و اندیشه کرد که اگر سلطان بیدانشود دیدمز وعده طوغان طالسی را
سلطنت دهد که از امرای بزرگ خوارزم شاه بود و روز وعده سلطان از راه رسید قوم مشوش و زنده شدند و اصفهانیان مایوس گشتند سلطان جلال الدین از
اصفهان با بیران رفت و از انجا بگرجستان و در شراب افتاد و نور الدین
منشی در حق او گفت نعرت ناز می کران چه برخواهد خاست ؛ در مستی بیگران
چه برخواهد خواست ؛ شه مست و جهان خراب و دشمن بس و تنش ؛ پیداست
کز بن میان چه برخواهد خواست ؛ لشکر مغول در طلب او بودند در گرجستان در
در منتصف شوال سنه ثمان و عشرین و ستمایه شبخون بر سراو بردند مست خفته بود
بزار حیله بجست و در کوه کرکان می گشت خواب بر او غلبه کرد بخفت
کردی و به طمع جامه او را بگرفت سلطان خود را بر او اظهار کرد و التماس کرد که او را

بار دبیل رسانند او را بخانه برد بطلب اسب رفت کردی دیگر بعلت آنکه
برادرش در جنگ خلاط بدست سپاه سلطان گشته شده بود سلطان را بکشت
و دولت خوارزمشاهیان بپیش شد و ملک بامغول افتاد — — —
فصلی شامل [illegible] در ذکر اتابکان و شعبه یکی از ایشان و دیگر یاد کرده شود
مدة ملکشان از سنه احدی وثمانین واربعمائة تا سنه ثمان وخمسین وستمائة صد و هفتاد
و هفت سال دوم بفارس معروف بسلغریان یازده تن مدة ملکشاه از سنه
ثلث واربعین وخمسمائة تا سنه ثلث وثلثین وستمائة صد و سی سال —
[illegible] بروایتی اصل ایشان نیز از نسل سلغر ست و او از تخم طاق
خان پسر اغرخان بود و بوقت عزم سلجوقیان بدین ملک با یکدیگر از خانه بسلجوقیان
بر ملک ایران متولی شدند تخمه او را راه محابت دادند و براوپی دیگر اتابکان
دیگر پاره و فارس از یک تخمه اند و بدیگر روایت اتابکان شیراز از سلغری
اند و اتابکان دیار بکر و شام از تخمه افسنقر غلام ملکشاه سلجوقی افسنقر پیش
سلطان ملکشاه مرتبه بلند یافت در سنه احدی وثمانین واربعمائة او را
حکومت حلب داده ده سال والی بود در سنه احدی وتسعین واربعمائة
در گذشت پسرش زنگی قایم مقام گشت و بحکم سلطان بر کیارق حاکم تمام
شام گشت و نورالدین لقب یافت بعد از سلطان بر کیارق بحکم سلطان
محمد بن ملکشاه پس از وفات حکمرش اربل و موصل و بعضی دیار بکر نیز
بدو تعلق گرفت او را پسر بود برابه و نورالدین محمود و برابه ملازم
سلطان عراق بود و والی فارس نورالدین را ولایت شام داد و محمود در املاک دیار

بکر و زنکی در سنه اثنی و عشرین و خمس و مائة نماند نور الدین چهل و شش سال در شام بادشاهی
کرد و در سنه ثمان و ستین و خمس مائة نماند پسرش ملک صالح بادشاه شد و بتغلب عمزاده اش
عزلت یافت و دو دیار بکر بود و چهل و سه سال بادشاهی کرد و در سنه خمس
و ستین و خمسمائة درگذشت پسرش سیف الدین غازی قایم مقام شد و نیز شام از
عمزاده خود ملک صالح بن نور الدین بستد و در سنه احدی و سبعین و خمس مائة معزیان
از دست او بیرون بردند و ازان وقت باز شام داخل مصر شد سیف الدین
غازی در سنه ست و سبعین و خمسمائة درگذشت برادرش مسعود بن مودود بادشاه
دیار بکر شد سیزده سال بادشاهی کرد و در سنه تسع و ثمانین و خمس مائة نماند پسرش
ارسلان شاه نامزد شد بهی چون او طفل بود بدر الدین لولو بر کار او گشت و پنجاه
و شش سال حکم کرد و در سنه تسع و خمسین و ستمائة درگذشت پسرش ملک صالح
بر جای او نشست و بر دست لشکر مغول کشته شد و ملک دیار بکر و الجزیره در لولو
مغول آمد شبه دوم سلغرین [illegible] اوزبک سنقرین مودود و دو پسر دانیی
این مودود و پسر سنقرست دیر و انبی پسر زنکی بن سنقر اصل اتابکان دیار بکر بانتقام
برانکه در جنگ سلطان مسعود سلجوقی کشته شدند در سنه ثلث و اربعین و خمسمائة بعهد
محمد بن محمود خروج کرد و بادشاهی فارس بدست گرفت ملک فارس مسخر او شد
سیزده سال بادشاهی کرد و در سنه ست و خمسین و خمسمائة درگذشت از انار او مسجد
جامع شیراز ست و رباطی هم بنا [illegible] زنکی بن مودود و بعد از او برادرش اتابک
زادگان الب ارسلان و سابق اینها برایه ظلم در ملک فارس کردند و بران متولی شدند
زنکی بیامد و با ایشان جنگ کرد و ایشان را مقهور کرد و اینک ملک بر قرار گرفت

واو بخدمت ارسلان بن طغرل سلجوقی رسیدان نیز آن ملک بر و مقرر داشت
مدة چهارده سال بادشاهی بود تا مزار شیخ عبد الله خفیف عمارة کرد و وقف
معین کرد انید و در سنه سبعین و خمسمایه در گذشت و یک ملکه بن زنگی بن مودود
بعد از پدر بادشاه شد سبب حکومة فارس کرد و در سنه تسعین و خمسمایه در گذشت
و یک طغرل بن سنقر بن مودود بعد از عمزاده حکومة بدو تعلق گرفت عمزاده اش
سعد بن زنگی با او نزاع کرد چند نوبت در میان شان محاربات رفت ظفر و نصرت با سعد
می بود ملک فارس دران محاربات به کلی خراب شد چنانکه مردم دست از زرع
باز داشتند قحط در پی خاست طغرل نه سال حکومة کرد در سنه تسع و تسعین
و خمسمایه بر دست سعد بن زنگی اسیر شد و سعد بن زنگی بن مودود بعد از
ظفر بر طغرل بادشاهی بدو تعلق گرفت دران سال در ملک فارس قحطی بود
که چنان کس نشانی نداد و مردم هر چیز که در روندان بر و کار کردی به تمام بخوردند
اگر روزیکی بر دیگری فزون بودی و فرصت یافتی او را بکشتی و بخوردی
تا بمرتبه که شبی موذن از گرمی گفت کمندی بر منارة افگندند دستار موذن
در کمند آمد و او سر خود بجهانید تا قحط چنان بود دیگر تذکر نیارست گفت بعد از قحط دبا
عظیم بود خلقی فراوان هلاک شدند تا یک سعد در عدل و داد کوشید و ملک فارس
آباد دان بعد از و کرمان متخلص کرد و دست شبانکاره یان از ان کوتاه کرد انید و در سنه
ثلث عشر و ستمایه هوس ملک عراق کرد لشکر کشید و بر دست سپاه سلطان محمد خوارزم شاه
اسیر شد و بجهار دانگ محصول فارس که سلیمان دهند صلح کرد و بفارس رفت و بسر لشکر
او یکدا او را در شهر بر روند و بسر را بگرفت و محبوس کرد تا بوفات آنکه سلطان جلال الدین خوارزم

ست داز هند مراجعت کرد و بفارس آمد او را خلاص کرد اتابک سعد بن زنگی در سنه ثمانین
وستمائیه درگذشت سی و هشت سال پادشاهی کرده بود از آثار او جامع جدید شیراز است
و رباطی هم آنجا اتابک ابوبکر بن سعد زنگی بن مودود بعد از پدر پادشاهی نشست
پادشاهی عاقل و عادل خیر بزرگ منش بود در حق اهل علم و مشایخ و میقات الغایات از صوف و غلاله
آنکه در ملک فارس بودند بدیگر ولایات جهت ایشان وظایف فرستادی نام او در پادشاهی
فارس در رجه عالی بانت بزرگترین امرا و حکمت او امیر مقرب الدین ابوالمفاخر معروف بوجه و امور وی
خیر نیکو نهاد بمرتبه بود که اعدا بنیکوئی مقابل کردی و امیر فخر الدین ابوبکر را از درجه اولی بمرتبه
اعلی رسید چنانکه فروتر از اتابک هرتراز کس نبود و اولاد و خوانین و امرای مقربین اتابک تمامت
بتربیت او محتاج شدند و او سیرت پسندیده و تدبیری تمام داد اتابک بغایت مشفق بود
اتابک ابوبکر پادشاهی حکومته فارس کرد و بیشی و بحرین و قطیف و لحصا مسخر کرد و در زمان او ملک
فارس رونق تمام یافت و او بسیار عمارات و خیرات کرد و چند رباط مظفری بیضا و مظفری فاروق و مظفری
سپید عقدی آخر بر کنار ساحلست و بر مزار شیخ عبدالله خفیف و فقها کرد و در جمادی الاول سنه ثمان
وخمسین وستمائیه درگذشت ۱ اسعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی بن مودود بعد از پدر پادشاهی
بدو تبلی کرفت او را بخوبرویان میل بود و فایده بدید دوازده روز درگذشت ۲ اتابک محمد بن سعد بن ابوبکر
بن سعد بن زنگی بن مودود بعد از پدر و جد پادشاه بنام او مقرر شد چند او کودک بود مادرش ترکان
خاتون مدبر ملک گشت و دو سه هفته او بر بن منوال بود در ذی الحجه سنه ثلثین وستمائیه غنچه عمر
اتابک زاده پیش از آنکه به نسیم ملوغ شکفته شود بصرصر ممات فرو ریخت و درگذشت ۳ اتابک
محمد شاه بن سلغر شاه بن سعد بن زنگی بن مودود بعد از پسر عم زاده پادشاهی نشست و هشت ماه حکم
کرد و ترکان خاتون در عاشر رمضان سنه احدی و ثلثین باو حرب کرد او را اسیر کردانید و بمنزل فناریان

آنگاه سلجوق شاه بن سلغر شاه بن سعد بن زنگی بن مودود بانتقام برادر بجنگ ترکان خاتون رفت
بر ملک فارس متولی شیخ ما حلم کرد بترکان خاتون مادر آتابک محمد بن سعد ابوبکر را بخواست و ملکت
برادر ترکان آتابک علاء الدنیا و الدولة و یزدن پناه هلاکو خان بر دشمن ترکان خاتون بجنگ سلجوق شاه
رفتند بعد از محاربه از ایشان منهزم شد امیر مقرب الدین مسعود درین حال شیراز از آسیب مغول
نگاه داشت و شیراز بدین واسطه عظیم معتقد او شد و این حال در صفر سنه ثلث و ستین و ستمایه
بود سلجوق شاه در کرم سیر فارس بعد از محاربات بسیار بدست لشکر مغول اسیر شد و کشته گشت
آنگاه اتابک خاتون بنت سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی بن مودود را بعد از عزاده بدر بجای
مادر ترکان خاتون پادشاهی فارس دادند یک سال در فارس حکم کرد بعد از ان او را با هفت شهزاده
هلاکو نمودند بنزد هلاکو خان بخواستند و بیاوردند فارس بکلی بتصرف دیوان مغول آمد قریب
سی سال در ان ملک حکومت بنام او بود پس نام سلغریان بر افتاد

در ذکر اسمعیلیان مصر و شام و مغرب چهارده تن مدة ملکشان
از سنه ست و تسعین و مایتی تا سنه ست و خمسین و ستمایه سی سال اسمعیلیان مصر و
مغرب و شام اگرچه برابر آن حکم نکردند از بن کتاب مقصود احوال ایران است اما چون اسمعیلیان ایران
داعیان ایشان بودند بر روایات مجهول نسبت خود بدیشان می رسانند از احوال ایشان
نیز شمه بایجاز یاد نهیم اول ایشان —

ای صاحب سعید خواجه علاء الدنیا عطا ملک ابن صاحب دیوان جوینی در تاریخ جهان گشای آورده است
که اسمعیلیان او را مهدی آخر زمان میدانند و اهل سنت و جماعت مغربیان او را از نسل عبد الله بن سلم
بن بصری می شمارند و عراقیان او را از نسل عبید الله میمون قداح می دانند و او داعی اسمعیل
بن جعفر صادق بود و عیون التاریخ ابو الوفا علی بن انجب البغدادی آورده که او از نسل

اسمعیل بن جعفر صادق و نسبش بدین موجب یاد کرد «المهدی محمد بن الرضی بن عبد الله بن التقی
قاسم بن الوفی احمد بن الوصی محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق بن محمد» که جد مهدی سیف
از دست بنی عباس بولایتهای کرمیت به محمدآباد و انجا مدفون است و آن دیه بدو منسوب
و فرزندان او بولایتها قندها را افتادند و نسل انجا منهور است مهدی در مغرب در سنه
ثلثمایة غلبه یافت و تعیین ولایتی خروج کردند بتدریج کار او بالا گرفت تا در سنه اثنی و ثلثمایة بر بنو
که از قبل معتضد خلیفه حاکم انجا بود خروج کرد و او را منهور گردانید و بلاد افریقیه در تحت
تصرف آورد و بتقویت دولت خود از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرد علی رأس
ثلثمایة تطلع الشمس من مغربها مهدی است و شش سال حکومت کرد در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایة
درگذشت شصت و دو سال عمر داشت و پنج سال اثنی عشری کمتر بود ——
القایم بامر الله احمد بن مهدی بجای پدر نشست در عهد او مردمی مذهب ابو ترمذ نام خروج
کرد و باتفاق جمعی سنیان با قایم جنگ کردند و او را شکست و در مهدیه محبوس گردانید
متابعان قایم او را دجال لقب کردند و گفتند که در خبر است که دجال پیش مهدی یا قایم
خروج کردند و این معنی برعکس است که مهدی پیش دجال خروج خواهد کرد قایم در شوال سنه اربع
و ثلثین و ثلثمایة متوفی شد مرگ او پوشیده داشتند تا پسرش بر جای او نشست مدة حکم
قایم دوازده سال بود ——

ابو طاهر اسمعیل بن قایم بن مهدی بجای پدر بریاست رسید و با ابو یزید جنگ کرد و بعد از
محاربات او را بگرفت و بکشت مدة سلطنت او پادشاهی کرد و در سنه احدی و اربعین و ثلثمایة
بمهدیه درگذشت المعز لدین الله ابو تمیم معز بن منصور بن قایم بن مهدی بجای پدر نشست
پادشاهی حکیم صاحب رای بود ملک او وسعتی یافت و معز از تصرف کما فوز خادم که از قبل

مطیع خلیفه عباسی حاکم انجا بود بحیله اخراج کرده و کافور بسنجن او فرنقیه شد چنی ملک از دست
برفت بشیمان شد و ندبیر ندانست معز در سنه اثنی وستین و ثلثمایه آغاز عمارت قاهره کرد
و آنرا دار الملک ساخت و حجاز از تصرف بنی عباس بیرون آورد و چون بست و چهار سال
بادشاهی کرده بود در ربیع الآخر سنه خمس وستین و ثلثمایه درگذشت

المعز ابو تمیم معد بن منصور بن القائم بن المهدی بن قایم بجای پدر نشست و بلقب
معزی ملقب گشت از قبل مطیع خلیفه حاکم شام بود بگشت و ملک مصر بتصرف آورد و بحمودی
حواله کرد و مصر بنوابی ایشان بتغلب بر اهل دین اسلام خوار بیهاکه بندزنی رقعه بغیر خواند
داور را از جور ایشان اگاه کرد بر زود و معز دل کرد اینده بسیاری مال بخیایت ایشان
بستند چون بست و یک سال در حکومت بماند در رمضان سنه ست و ستین و ثلثمایه درگذشت

الحاکم ابو العلی منصور بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی بجای پدر نشست خود را بلقب عادل
و جداش مصر بر خود نشستی دی بوکیه و ملطفه و بازارگشتی و کغتی بر بوطور بحتی بسی علیه باد بستیاق
خلعات میکرد و در امور ملوک دنیا بسیار مبالغه کردی بحیله جهت دفع خمر خوردن بسیاری
درخت منبع ببرید و حکم کرد که اسکاف موزه زنان ندوزند و زنان قطعا از خانه بیرون
نیایند و عیب بدینمنوال بوده اما در خفیه فرستی و فجور و ظلم دیدی که از اتباع او بر خلایق رفتی
بهانه خواست کردی تا روزی بخیانتی بر صورة زنی دروست کرده بر سر او راست کردند رقعه
از دست او بستدند تفحش حاکم آبا و اجداد او مضمون بود بر نجید بفرمود تا مصر غارت کنند و بسوزانند
قریب یک نیمه مصر دین سبب خراب شد عادة دیگر چنان نهاد که رقعها بنوشتی و سر مهر کرده
در روز بازار بر افتادی مضمون رقعه آنکه حامل را چندین چیز دهند تا چنین عقوبت کنند هر که
[illegible]

که حاکم جمعی را از معتبرستاد و علوی مدنی را بغربت تا در خانه او شب نقب می‌زدند
تا روضه رسول صلی الله علیه وسلم و منبر خواستند که ابوبکر و عمر رضعهما را از حضرت رسالت بیرون آورند و دران
روز تا مدینه گرد و تاریکی در افتاد و هما عقبه عظیم پدید شد عمر خلق بترسیدند و در توبه و انابه کوشیدند
و در حرم رسول صلعم بر نخیزند ساکن نشد آن علوی مدنی این حال با حاکم مدینه بگفت حاکم مدینه انجا مت
را بغربت و سیاست کرد و بخواهش شد و این از کرامات ابوبکر و عمر رضعهما است بعد از چهارده سال
سمدرین خواجه خود ست الملک نام را با این دو پسر امیر لشکر منهم کرد خواست که هر دو را
از دست بگیرد ایشان واقف شدند پیش از انکه ایشان شام خورند او را بخانه
خواندند و دو غلام بر قصد او گماشتند حاکم علوم نجوم نیکو دانست در طالع خود دید که
گر از غلامان سلامت بگذرد عمر او زیاده از شصت و پنج سال نباشد چون شب بعده رسید او در خواب نفیر عام میکرد
و میگفت بیرون رو دنا بیگاه باید کمال قرار نداشت بیرون رفت غلامان که
در کمین بودند او را نیافتند در سرای بنشستند خواجه بشتابید و این حال در سنه احدی
عشر و اربعمایه بود ملکش بیست و پنج سال بود

— — — — —

ابوالقاسم ابوالحسن علی بن حاکم بن عزیز بن معز منصور بن قایم بن مهدی بر جایگاه پدر بنشست امارت را قرار
باین داد و بنشست و بگذاشت و او را بر چوگان امیر کرد و با او ملازم او بود و چون او را بیافتند او را
بقصاص پدر بکشتند بیست و سه سال حکومت کرد در سنه
سبع و عشرین و اربعمایه بقاهره در گذشت

— — — — —

المستنصر ابوتمیم معد بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن منصور بن قایم بن مهدی در هفت سالگی بپادشاهی
رسید مقاتگین داشت برادر خویش برآمد و بنام شد جواهر نفیس چون سر و دیبا و دراب
برختی و در بحل نیابت بود که روزی لشکر نمیدادند لشکریان بر او جمع کردند و او را بگرفتند

روزی خواستند و با آخر بر بعضی صلح کردند مدت شصت سال پادشاهی کرد و در اول دولتش
افتیتس و جمعی بر او خروج کردند و کارشان بالا گرفت و او بران مقابرت نمود تا بر ایشان
دست یافت و همه را بکشت مستنصر را سه پسر بود نزار و احمد و عبد الحمید در اول نزار را
ولیعهدی بلقب داد و وی عهد کرد و از وی برنجید او را خلع کرد و با احمد داد و مستعلی بلقب امیر جیوش
و کرد و شد آنچه متابعت احمد کردند مقام شان اقطاب ابن امیر الجیوش ایشان را مستعلوی
گفتند و آنچه پیروی نزار کردند مقدمشان افضل سعد الدوله القواسی ایشان را نزاری خوانند
و حسن صباح چنانکه معتقد اسمعیلیان است که اعتبار نص اول دارد یعنی اسمعیل بن جعفر صادق
امام باشد نه موسی کاظم و راستی آنست بسبب ناخوشی باز کاظم و جواد و رضا و نقی و مهدی را امام ندانستند
و کوره کیا و علا و الدین ملحد و خورشاه و اسلاف ایشان را امام خواندن الغصه حسن صباح متابع نزار
شد و بنام او دعوت کرد و مستنصر در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه در گذشت ——

ابو القاسم احمد بن مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن منصور بن قایم بن مهدی
بر جای پدر نشست قصد برادر داشت نزار از وی بگریخت و با او و پسر با اسکندریه رفت
و مستعلی لشکر فرستاد تا او را با پسران بگرفتند و در قاهره محبوس کرد و نامزد شد در عهد مستعلی و فرزندان
بر بعضی بولایت شام متولی شدند مستعلی در ده سال حکومت کرد و در ذی قعده سنه سبع و تسعین
و اربعمایه در قاهره در گذشت ——

ابو علی منصور بن مستعلی بن مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن قایم بن
منصور بن قایم بن مهدی بر جای پدر بادشاه شد سیف و نعت حکم کرد و جمعی از دعاة نزار
او را بعصیان دعوت کردند در سنه اربع عشر و خمسمایه عمر شریف بسر آمد ——

ابو میمون عبد الحمید بن مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی

بر جای برادرزاده پادشاه شد و سی سال حکم کرد در سنه اربع و اربعین و خمسمائه درگذشت

ابو منصور محمد بن حافظ بن مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم

بن مهدی بر جای پدر نشست و عهد او فرنگان بر عسقلان مستولی شدند و وزیرش عباس بن تمیم

او را در سنه تسع و اربعین و خمسمائه بکشت مدة ملکش پنج سال

ابو القسیم عیسی بن ظاهر بن حافظ بن مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور

بن قایم بن مهدی بعد از پدر پادشاه گشت معروف بود سی سال حکم کرد دهم محرم درگذشت

در سنه اثنی و خمسین و خمسمائه ابو عبد الله محمد بن قایز بن ظاهر بن حافظ بن

مستنصر بن ظاهر بن حاکم عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی بعد از پدر پادشاهی نشست

در عهد او در سنه اربع و خمسین و خمسمائه فرنگان قصد مصر کردند عاضد از ایشان منزعج شد

بنیابت شام پناه بر داود الملک الناصر صلاح الدنیا یوسف بن ایوب را که از قبل او حاجب

مصر بود بمدد او فرستاد و لشکر فرنگ پیش از وصول سپاه شام بگریختند پس از ان میان عاضد و وزیرش

شاور منافشت افتاد پناه بملک صلاح الدین یوسف برد او شاور را بکشت عاضد

وزارت بدو داد و ملک صلاح الدنیا یوسف در محرم سنه ست و خمسین و خمسمائه بر ولایتی خمس

و ستین خطبه بنام خلفاء عباسی کرد و بعد از یک نقیع عاضد بمرد و ملک صلاح الدنیا یوسف ابو ایوب

بر ملک مصر مستولی شد و سلطان لقب یافت و از اسمعیلیان در ان ملک دیگر پادشاه نشست

در سنه احدی و سبعین و خمسمائه ولایت شام نیز در تصرف ملک صلاح الدین یوسف آمد و دست اتابک

سیف الدین غازی سلطنتی از ان کوتاه شد و در سنه خمس و ثمانین و خمسمائه بیت المقدس از تصرف

فرنگان بیرون آورده لوحی بر دروازه الخلیل بدین نوشته دیدم

کتبنا في الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادي الصالحون و در سنه تسع و ثمانین و خمسمائه

شهر عکه نیز در تصرف او آمد مدتی این ولایات در تصرف آل ایوب بود و بعد از ان حکومت
مصر با خلفا ماند افتاد و از غلام غلامی می آمد اکنون ملک ناصر الدین الفی انجاست و پادشاه
دگویند از بنی عباس یکی را خلافت داده تا تفویض سلطنت بدو میکنند و این خلیفه عباسی را شترند
میدارد و کس او را نمی بینند
حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسین بن محمد الصباح از تخم یوسف حمیر یار دشت یمن و اول
شیعی اثنی عشری بود در ایام سلطان الب ارسلان سلجوقی بعد از ان بقول عبد الملک عطاس سبعی شیعی شد
میان او و نظام الملک وزیر پسر حسن ممالک چنانکه ذکر رفت خصومت افتاد از خدمت
سلطان الب ارسلان دور شد و بری رفت که مستقر راس او بود در سنه اربع وستین و اربعمایه چون
از بیم سلطان و نظام الملک ایمن نبود در سنه احدی وسبعین بشام رفت و پسر او این مستنصر دعوت
کرد و چند سال انجا بود و پسر را این مستنصر کودکی را از فرزندان خود بدو داد حسن صباح آن
کودک را با ایران آورد و پرورش کرد چون نظام الملک وزیر در طلب او بود حسن صباح
متواری می بود در ولایه اصفهان در خانه رئیس ابو الفتح الیانی نزول کرد یکروز
در عبارت آورد که اگر دو یار موافق یافتمی این مملکت بهم برزدمی رئیس ابو الفضل الفتوی
کرد که او را علت ماخولیا آغاز کرد و اگر نه مملکتی از اقصای کاشغر تا انطاکیه بیاورد
دو تن چگونه خلل پذیرد و بدین اندیشه اعذبه و اشربه صاحب مرض ماخولیا بود حسن صباح
او را دید حسن در تافت از اصفهان بری رفت و مردم قلاع را در خفیه دعوت کرد
رئیس مظفر که از قبل امیر داد حبش حاکم کردکوه بود و همین فاتنی که حاکم ترشیز قلعه قهستان
بود و حکام دیگر قلاع خراسان دعوه مردم انجا بدعوتش در آمدند در سنه ثلث وثمانین و اربعمایه

بر قلعه الموت رفت نام آن قلعه در اول الموت بود یعنی آشیانه عقاب از عجائب
حالات محاسب جمل عدد معروف الموت تاریخ عرب بهم سعود است بر قلعه
در آنوقت قلعه الموت از قبل سلطان ملکشاه سلجوقی علوی مهدی نام داشت حسن صباح علوی
مهدی بر گرفت چون بر این قلعه مالکی هست بر ما طاعت کردن جایز نمی بینیم اگر مصلحت بینی
چندان زمین که در کاه پوستی آید در بقلعه بمن فروشی تا بر ملک خود دعا گوی خدا بقای تو باشیم کار
بنا نهیم مهدی آن مقدار زمین بدو فروخت او پوست را بدوال برید و در گرد قلعه کشید و گفت تمامت
قلعه مراست مهدی علوی را امجال منع نبود و قلعه را باو گذاشت و او سیصد هزار دینار سرخ در بهای
قلع رئیس مظفر حاکم گرد کوه نوشت حسن بنام بدعوة مشغول گشت سلطان ملکشاه را اعلامی التون
باشی نام بود در وقت بار در وجه اقطاع او بود بر قلعه تاختن می کرد و از اتباع حسن صباح هر که را می یافت
می گرفت کار بر حسن تنگ شد جهت آنکه هنوز ذخیره بر قلعه نبرده بود التون باشی در گذشت
حسن را کار قوت گرفت حسین قاینی در قهستان خلقی فراوان را دعوة کرد این احوال بسلطان
ملکشاه عرض کردند ارسلان تاش را بانگری کردن بدفع حسن صباح فرستاد و غزل تاش را با سپاهی
تمام بدفع حسین قاینی ارسلان تاش کار بر حسن صباح تنگ آورد و استخلاص نزدیک شد در آن وقت
بر قلعه با حسن صباح هفتاد مرد بودند و دهدار ابو علی اردستانی از قهستانیه طالقان وری سیصد مرد
بمدد حسن صباح فرستاد و بر لشکر ارسلان تاش شبخون کردند و مظفر شدند ارسلان تاش منهزم بر درگاه رفت
و بمدد این چند گاه وزیر نظام الملک که در قلع ملحدان محرک سلطان بود و بر دست فدائی ملحد
در صحنه کشته شد سلطان ملکشاه نیز در آن نزدیکی به بغداد در گذشت و غزل تاش
در قهستان کار حسین قاینی تنگ آورد و بسبب فوت سلطان باز گشت بعد از سلطان ملکشاه
بسر آنش بر کیارق و محمد در کار ملک با همدیگر در تنازع بودند با کار حسن صباح نمی پرداختند

کار او قوت گرفت از قلعه بیشتر فرمان او نمی بردند در ذی قعده سنه خمس و تسعین
و اربعمایه کیا بزرگ امید رو دبار بیرالفرسناد و نادزد و دیگره بر قلعه رفت و متر قلعه را
بکشت و قلعه مستخلص کرد چون سلطان محمد بن ملکشاه با دشاه شد در قلعه ملاحده می شد
لشکر با استخلاص آن قلاع فرستاد قلعه الموت هفت سال محصور بود عاقبت اتابک
ششیر کبر را لفرسناد و او در کار جنگ و حصار مبالغه نمود و استخلاص نزدیک شد اما به سبب
مرگ سلطان محمد در حجاب توقف ماند چون سلطان سنجر بپادشاهی نشست او نیز در طلب حسن
سعی نمود حسن صباح زنی را از خواص سلطان بفریفت تا شبی در پهلوی خوابگاه سلطان کاردی
بزمین فرو برد و حسن صباح سلطان پیغام فرستاد که اگر نه حسن سلطان در دل بودی این کارد که در
زمین سخت فرو برند در سینه نرم آن سلطان نرسیدی من اگرچه بر این تمک بیرم هر که شمارا
محرم اند مرا همچو محمد سلطان از این پیغام بر ترسید دیگر قصد او نکرد و با پیغام او صلح داشت
و کار حسن عروج تمام یافت رئیس ابوالفضل لبنانی پیش او رسید حسن صباح گفت دیدی با
که چون یار موافق یافتم چه کردم نزد من کمان دیوانگی بود رئیس ابوالفضل گفت مرا همیشه بدانش
تو اعتراف بوده ست اما اگر در خاطر نگذرد که کار بدین مرتبه توان رسانیدن حسن گفت در کار دولت
دیدی چه کردم اگر تو قفی یا شبهتی که در دین نیز حکم حسن صباح در عموم زهد تمام کردی تا نمیرنده که در مدة
سی و پنج سال که او حاکم املک بود در آن ملک کس نشراب نکرد و نخورد و او را دو پسر بود
ان را از شراب خوردن و زنا کردن منسوب کردند و در زیر حد هر دو را بکشت و چون بوقت
مرگ بر بالین کار بر و تنگ شد زن خود را با دو دختر بقلعه کردکوه فرستاد و بر پیش ملطفه نوشت که چون
عورتان جهت دعوة خانه و سوگ رسند از اجرت آن ما یحتاج ایشان بدهد و اینمعنی ملاحده
را آئین نبود که بوقت سختی زن و بچه از خود جدا کنند و قوت طبع او نمیرنده بود که در مدة حکومت

و نوبت از خانه بیرون آمد و یک نوبت بر بام رفت باقی معتکف بود و بتصانیف
می‌پرداخت مضمون آن معانی اصول و فروع مذاهب ملت محمدی را تاویلات کرد و ظاهر شریعت
را باطنی گفت و باطنی را باز باطنی تا چندانکه توان گفت بدین سبب نام باطنی بر ان
قوم افتاد حسن صباح در شب چهارشنبه سادس ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمایة الی نار الله
وسقره پیوست کیا بزرگ امید را ولی عهد کرد و با اتفاق وی عهد از ابو علی حسن آدم قصرانی
و کیا بو جعفر دعوت معتقد او کنند — — — — — —

بزرگ امید رودباری به حکم وصیت بر جای او نشست و بر اوائل حسن صباح امرار
نمودی و آن را امام و پیشوای خود دانستی اما ظاهر شریعت را رعایت کردی چهار ده سال
و دو ماه و بیست روز حکم رودبار و قلاع ملاحده کرد و در سادس عشرین جمادی
الآخر سنه اثنی و ثلثین و خمسمایة بمرد — — — — — —

محمد بن بزرگ امید ولی عهد پدر بود او نیز ظاهر شریعت نگاه داشت رعایت کردی پسرش
دعوت امامت میکرد و او مانع بود چون محمد سبت و چهار سال و شش ماه و نه روز
حکومت کرد و در ثالث ربیع الاول سنه سبع خمسین و خمسمایة درگذشت ——

حسن بن محمد بزرگ امید بعد از پدر کار حکومت بدو تعلق گرفت و او دعوة امامت
کرد و نیابر انکه حسن صباح پسر کیا از ان نزار بن مستنصر مصری اسمعیلی بدین ملک آورده بود
چون آن پسر بمردی رسید او را پسر نیز خواند این پسر که نیزه نزار بن مستنصر ست بر دانیجا
نگفتند بازن محمد بن بزرگ امید مباشرت کرد و حسن را بزاد و معتقد اسمعیلیان بر جمله از
منهیات امام کند او را مباح داشت و او را از ان گرفتی نبود بلکه نقصان به پیش دانند باشد
دیر و اثنی دیگر گفتند حسن خود پسر نیزه نزار بود و مادر حسن بچه خود را در خانه محمد بجای

بن بزرگ امید بر دلسپر او بدل کرد تا بادشاهی بامام رسید در هر دوره و ایه ست
فی الجمله حسن بدین نسبت دعوة امامة کرد و نسب خود بدین صورت بمستنصر رسانید
القاهر بقوة الله الحسن ابن المهدی بن الهادی بن تزار بن مستنصر و در سابع عشر رمضان
سنه تسع و خمسین و خمسمایه که اسمعیلیان مغرب برافتاده بودند در عهد مستضی خلیفه و سلطنت
سلطان ارسلان بن طغرل سلجوقی در میدان منیری بنهاد ردی بقبله برعکس آئین مسلمانی
و جهار علم سرخ و سفید و زرد و سبز بر جهار رکن منبر برافراشت و کفت من امام تکلیف
از جهانیان برداشتم و امر شرعی از ظاهر مرفوع کردانیدم این دور زمان قیامت است
باید که مردم بباطن باخدای باشند و بظاهر اعتبار نکنند و فرد آمد و افطار کردانولهم
ملاهی و مناهی بکار داشت فوشش باد متنفق شد و آن روز را عید القیام نام نهادند
و تاریخ از آن کرفتند و بتاریخ هجری ملتفت نشدند و در عمارات عالی که بعد از آن
در ملک می ساخته از تاریخ عید القیام نوشتندی خواندی ام حسن را علی ذکره السلام بلقب
و خداوندخطاب کردند مسلمانان قزوین او را کوره کیا خواندند و عجب آنکه او دعوی علویه
کرد و بنفدهم رمضان که روز قتل علی مرتضی ست صلوات الله علیه بنیاد و معتقدان ست که عالم
قدیم ست و زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت
هر کسی موت اوست و همه ارکان شریعت را تاویلات کرد و بالحاد و کفر رسانید و حکم
کرد که اکر در این دور قیام ظاهر شریعت را رعایت کنند مرد بقال و نکال مواخذ بود چون مردم
را بر اباحه و رفع طاعه تحریض کرد و در دل جهال رو قرار کرفت و نقش الحجر کشت
باندک زمان همه قوم بران مصر شدند کار الحاد عروج تمام یافت چنانکه او را بعضی از این
با الهیت قبول کردند چون کار بدین مرتبه رسید حماعتی که ان نزا مسلمانی و انکیز بود

استطاعت داشتند جلای وطن کردند جلای وطن کردند و ببلاد خراسان و عراق آمدند و کسانی
را که قدرت رفتن نبود برشدت مصابرت نمودند و فرصت می طلبیدند تا چون
وقت در رسید حسن بن نامور از آل بویه که برادر زن حسن ملحد بود در سادس
ربیع الاول سنه احدی و ثلثین و خمس مائة او را بدوزخ رسانیدند مدة پادشاهی او چهار
خداوند محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید بعد از و بپادشاهی بنشست و حسن نامور را
که قاتل پدرش بود با تمامة نسل او بکشت کار الحاد در زمان او قوت گرفت
اوامر شرعی بکلی دران ولایة مرتفع گردید حاجیان در زمان او خونها ریختند و فتنها انگیختند
و فسادها کردند و مالها بردند چهل مدة جهل و شش ماه در پادشاهی بماند در عاشر
ربیع الاول سنه سبع و ستمائة بدوزخ رفت بقول بعضی گفتند پسر بزرگ جلال الدین حسن بن محمد جهت
آنکه بر کشتن او منکر بود با تفاق خواص او را زهر داد — — — — —

خداوند جلال الدین حسن بن محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید بعد از پدر پادشاه شد و چون
در زمان پدر ببدار الخلافه و پیش سلاطین فرستاده و نموده بود که بر کشتن پدر منکر ست
و در نوبة حکومة خود تقویت ان معنی واجب دید مبنیات از ملک خود برداشت و اوامر و نواهی
شرعی را رواج داد و برات سیات خود ازان طریقه مذمومه باظهار رسانید از دار الخلافه باسلام
منشور نافذ شد و او را نو مسلمان خواندند و چند اهل قزوین بحکم همایکی بر اقوال
و افعال آن قوم واقف تر بودند از ایمة قزوین التماس کردند تا معتمدان فرستادند و از کتب
خانه حسن صباح و دیگر ملاحده کتب اباطیل و تصانیف ایشان بیرون آوردند و بسوختند
و جلال الدین حسن نو مسلمان بموجب تلقین اهل قزوین بر اسلاف خود لقب کرد نامردم مسلمانی
او محقق نبود مادر خود را در سنه تسع و ستمائة بحج فرستاد خلیفه او را معزز داشت

وسبیل او در پیش سبب تمامه یا دشاهان در آمد و اجازت داد تا امرا و جیلانیان
و دیگر مسلمانان با جلال الدین حسن نو مسلمان وصلت کنند و او جبار دختر از امراء
جیلان بخواست از دختر امیر کوشم علاء الدین متولد شد جلال الدین حسن با اتابک مظفر الدین
را از یک آذربیجان دوستی کرد او بمدد او بجنگ میکلی حاکم عراق آمد و یکسال و نیم با هم بودند
اتابک از یک او را خدمتها کرد چون میکلی مقهور شد اتابک او را بهروز زنجان بجلال الدین داد
و آن هر دو شهر در فرمان او بود چون چنگیز خان او را امان داد و دیار او را زده سال و نیم
در بادشاهی بسر برد در منتصف رمضان سنه ثمان و عشر و ستمائه باسهال در گذشت جمعی
گفتند زنان و خواهرش او را زهر دادند بدین سبب او را اجلال کرده در گذشت
خداوند علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن بن محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید چنین پدر پسر زاد
نه ساله بود ترک مذهب پدر و رسم مسلمانی کرد و با شراب طیل و اباحت رفت چون ببلوغ
رسید چون با فراط بگرفت و دماغش خلل کرد بغایت ماخولیا انجامید چنانکه را یارای آن نبود
که از این نوع با او سخنی گوید تا اثر اعلاجی و تدبیری اندیشد و او تدبیر کار خود کردی بی
لاجرم انگاد در زمان او قوت گرفت و با نواع فسادها از خون و دزدی و قطع
الطریق و فسق و فجور و اباحت ظاهر شد و هر کس او را از این کارها خبر نیارستی کرد و اگر
بخود نیز معلوم کردی نادانسته انگاشتی میان او و پسرش خورشاه بد شد و قاصدان
همدیگر شدند علاء الدین نیلمدار را منظوری حسن مازندرانی نام بود و تا سفیدی بر پیش
او در آمد علاء الدین با او مواطنه کردی و یکی از سرای خود بدو داده بود اما در حضور
زن و فرزند با هر کدام که خواستی میانشه کردی حسن مازندرانی کین او در دل داشت
با خورشاه در میان نهاد و خورشاه در جواب ساکت شد حسن مازندرانی دانست

که خاموشی دلیل رضاست در سر کوه چون علاء الدین مست شنید گفت حسن مازندرانی
او را کشتست در سلخ شوال سنه ثلث و خمسین و ستمائه سی و پنج سال و یکماه پادشاهی
کرده بود و چهل و پنج سال عمر داشت مولانا شمس الدین ایوب طاوسی این مرثیه
گفت و این دو بیت از انست

چون بوقت قبض روحش یافت عزرائیل مست بر در سوی قمطریران تا خمارش نشکند
کاسه داران جهنم آمدند شکر پیش باز بانشاط و دستکامی در کنارش نشکند

خداوند رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن نو مسلمان بن محمد بن
بزرگ علی ذکره السلام بن نوکیان محمد بن بزرگ امید رو دبار بعد از پدر پادشاه شد
و جهت دفع تهمت و نسبت خون پدر بهدو حسن مازندرانی را با فرزند بقصاص پدر
کشت و لشکر بجنگ قلعه سالرد و خلخال فرستاد و مستخلص کرد و قتل عام رفت چون
یکسال در پادشاهی بماند هلاکو خان بجنگ او رفت حرب عظیم کردند چون خورشاه
دانست که طاقت مقاومت او ندارد از قلعه میمون دژ در سلخ شوال سنه اربع و خمسین
و ستمائه بیرون آمد و در خدمت هلاکو خان ایلی و مطاوعت نمود هلاکو خان بفرمود
تا قلاع ملاحده خراب کردند در مدت یکماه قرب پنجاه قلعه حصین چون الموت و میمون
دژ و لاد و سروش و سرخه دزک و نیزه و بهرام دژ و این کوه و حصاران دناج و شمشیر
آن و فردوس و منصوریه و غیر آن مسخر شد و خراب کردانیدند در قلاع ملاحده در هیچ موضع
الا ویرانی نماند مگر دو قلعه کوه ولنسر که پس از مدتی مسخر شد و دولت اسمعیلیان بآخر رسید
و اهل جبال از دست جور و ظلم ایشان خلاص یافتند از کفر و طغیان و پاک شدند بنیاد قلعه الموت
که دار الملک ملاحده بود در عهد متوکل خلیفه عباسی در سنه ست و اربعین و مائتی نهاده لاهوتیان

الداعی الی الحق حسن بن زید الباقر که پادشاه انوشیروان بوده چهار صد و سی سال معمور ماند

فصل دهم از باب چهارم در ذکر سلاطین قراختای یکرمان نه تن مدت ملک ایشان از سنه

احدی و سبعین عشر و ستمایه تا سنه ست و سبعمایه هشتاد و شش سال اول ایشان

براق حاجب از امراء کورخان قراختای بود برادر مانیکو امیر الوس او بود بوقت آنکه

سلطان محمد خوارزمشاه بر قراختای مظفر شد او با برادرش حمید پور بر ایشان بدین ملک

آمدند اجازت مراجعت نیافتند در خدمت خوارزمشاه مرتبه بلند کردند و از

ارکان دولت و امراء حضرت شدند بوقت فترت مغول حمید بهدینجار را امیر لشکر

خوارزمشاه بود در جنگ مغول کشته شد براق حاجب سلطان غیاث الدین

پسر شاه بلوست و راه حمایت یافت چون آتش فتنه مغول مشتعل شد و میان او

و وزیر سلطان غیاث الدین و تاج الدین کریم الشرف بوحشت انجامید براق حاجب

باجازه سلطان جلال الدین براه کرمان عزیمت نمود و ستان کرد شجاع الدین ابو القسم

اعور روزی که از قتل سلطان غیاث الدین پسر شاه حاکم کرمان بهوس سر برده خانی کرد جنگ

براق آمد براق یکبیت تا عورات نیز بلشکاس مردان برآمدند و جنگ کردند از قوم شجاع الدین

جمعی ترکمان بحکم جنسیت با ایشان براق رفتند شجاع الدین ابو القاسم منهزم گشت و اسیر گشت

براق او را نکوهش بسیار کرد و گفت گفته اند کل ناقص ملعون من و تو عهد و از یکی درگاه من

نگذاری و تو مقیم مروت نزدال فرستاد بهمه جنگ کردن لاشک از معانی آشتی دهد

پسر او را بگشت و بر شهر کوانشیر متولی شد پسر شجاع الدین بقلعه متحصن شد و بجنگ و محاصره

مستخلص نمی شد و بهانه می آورد که این قلعه از خوارزمشاه بیادگار دارم بدین تقریب سپارم

در اثنای این حال سلطان جلال الدین از هند مراجعت کرده انجا رسید پسر شجاع الدین

قلعه تسلیم کرد براق حاجب با سلطان وصلت کرد و دختر داد و چون فرصت یافت
او را در شهر راه نداد سلطان جلال الدین کرمان گرفت بعراق آمد براق حاجب
بدار الخلافه پیش چنگیزخان رسولان فرستاد مطاوعته و ایلی نمود و او را نوازش کرد و نداز
دار الخلافه قتلغ سلطان و از حضرت چنگیزخان قتلغ خان لقب نوشتند او یازده
سال بادشاهی کرد و در سنه اثنی و ثلثین و ستمایه نماند او را پسر مبارک خواجه نام
و چهار دختر بود یکی سوغ ترکان منکوحه جغتای خان دوم یاقوته ترکان منکوحه
اتابک قطب الدین محمود شاه یزدی بود و سیم مریم ترکان منکوحه فخر الدین
امیر شام یزدی چهارم خان ترکان برادر زاده اش قطب الدین ماسکوتو و قطب
الدین را ولی عهد کرد و بعد از براق دو سال حاکم کرمان بود

سلطان رکن الدین مبارک خواجه بن براق حاجب با او منازعت کرد بحکم یرلیغ اوکتای
قلم آن بادشاهی بدو تعلق گرفت عمزاده اش قطب الدین بطلب حکم
قاآن رفت حکم شد که قطب الدین در ختای ملازم وزیر محمود و رکن الدین
مبارک خواجه بکار کرمان قیام نماید مبارک خواجه شانزده سال بادشاهی کرد پس بحکم
یرلیغ منکو قاآن در خمس و ستمایه عزلت یافت سلطان قطب الدین بفرمان منکو قاآن باز
بسلطنت کرمان مستولی شد بعد از چهار پادشاه ترکان از که سریت براق حاجب بود و زنکام او در
زن عاقله بعهد قطب الدین دختر آن آمد در رکن الدین مبارک خواجه بمنازعت
سلطنت عزیمت درکاه خلیفه کرد خلیفه او را راه نداد و قطب الدین بحضرت قاآن
رفت و احوال عرضه داشت بحکم یرلیغ رکن الدین مبارک خواجه را نیز بحضرت
بردند بعد از تفحص او را بسلطان قطب الدین ببردند و قطب الدین او را بدست خود

در سنه احدی و خمسین و ستمایه بکنبت بادشاهی کرمان سلطان قطب الدین را صافی شد
سیاوی که بصورت با سلطان جلال الدین خوارزمشاه بود و از احوال او واقف بکرمان
بدعوی خوارزمشاه جمعی را دعوت کرد مردم بسیار بر وجمع شدند فتنه فوت گرفت بیش از
خروج سلطان قطب الدین را خبر شد بر سر ایشان دوانید شیخ سیاوی بجست و دیگران اتقبل آورد
و آن فتنه فرو نشست پس ازان قصد ردان کوج و بلوچ کرد و ایشان چنان مستولی شده
بودند که با کسوت و طبل و علم بقطع طریق میرفتند سلطان قطب الدین چنان شب خون
بر کرد که همه را خفته را و بیدار را فرو گرفت تا خرد و بزرگ و تا کودک شیرخواره را در گهواره کشت و شیر
ایشان از تجار و آشنا و رونده برداشت مدت شش سال بادشاهی کرد و در عدل
و کوشید و عمارات عالی ساخت در رمضان سنه خمس و خمسین و ستمایه در گذشت سلطان
حجاج بن قطب الدین بعد از پدر روزارت و فرمان آن بادشاهی کرمان بدو تعلق گرفت
و چون او کودک بود مکوحه پدرش قتلغ ترکان مدبر کار او گشت و بکار سلطنت قیام نمود
دختر خود را بادشاه خاتون را بالقای خان داده و بدین سبب قوتی بکمال یافت
و با نزدیکان حکومت بسزا کرد در زمان سلطان حجاج بحد مردی رسیده بود مفتیان
میان او و قتلغ ترکان وحشت انگیختند و گردی در خاطر شاه نشاندند و زبری سلطان
حجاج از منتی قتلغ ترکان را در قفص شید او اگرچه کرامت داشت بسبب منتی نجا
نکرد آستین بر افشاند ابتباع حجاج بخروش گفتند بیت ببین بدچرخ دا خر بخت
تو نوجوان آن به که بیرنوبت خفتا چنین دهد قتلغ ترکان از زبر بخبید بدیکاه بالقای
خان رفت مدحوش بادشاه خاتون در پیش شوهر مدد کرد حکم شد که سلطان حجاج
بکار کرمان مدخل نسازد و با قتلغ ترکان که از دو سلطان حجاج قتلغ ترکان بجانب

ایلخانی خان — او کتای قاآن و سیف حسب مدد طلبید قتلغ ترکمان بوقت

مراجعت این معلوم کرد و او در کرمان مجال توقف نماند در سنه تسع و ستین و ستمایه از

بیم بدهلی رفت و ده سال آنجا بود و چون سلطان جلال الدین خلج در دهلی سلطنت یافت

او را مدد کرد و لشکر داد تا ملک کرمان مستخلص کند او را در راه اجل مهلت نداد و فرمان

یافت قتلغ ترکمان را در غیبت مجاج سلطنت کرمان باستقلال شد و دوازده سال دیگر

سلطنت کرد میان او و سلطان سیورغامش بن قطب الدین در کار سلطنت تنازع کار

سلطنت بار دوم آمد بود در گذشت و دخترش بی بی ترکان او را بکرمان برد و سلطان

جلال الدین سیورغامش بن قطب الدین بعد از قتلغ ترکان بحکم برلیغ ارغون خان بسلطنت

کرمان رسید ده سال در سلطنت بسر برد و زیرکتر از او را نمی گذاشت که با خواهر شر بادشاه

خاتون طریق موافقت سپرد بادشاه خاتون بوزیر پیغام فرستاد و او را از بیمتی تکلوا شر

کرد و وزیر گفت اگر سلطنت ملازم بسر مراد طورد و با ردکن بادشاه خاتون لکین

او در دل گرفت تا بعد از قتل سیورغامش این وزیر بهندوستان گریخته بود بادشاه

خاتون بفرستاد و بخواهید و انتظار او را مستظهر گردانید و با او راه یکدلی سلطان سیورغامش

بفرمان کیخاتو خان در سنه احدی و ستین و ستمایه معزول گشت بادشاه بنت قطب الدین

را کیخاتو خان بزنی بگرفت و خان براه مغولی زن کرده بود چنین بادشاه عجمی ایران رسید سلطنت

کرمان بباشا خاتون را داد او برادر خود سیورغامش را نایب خود گردانید چون

دید که هوس سلطنت از دل او بیرون نمی رود و همکوحه اش خداوندزاده گورد جیز

بنت منکوتمور خان و دختر سلطان سیورغامش شاه عالم خاتون تدبیر کردند

کشتی در میان مشک آب بقلعه فرستادند تا سیورغامش بدان کشتی از قلعه فرود آ

خروج کنند شهزادگان ناچار بطاعت ایلی در آمدند و شهر سپردند خواجه حاکم کرمان شد
سلطان زاده محمود شاه در صحبت امیر بابان یار و دو فرستادند چون باصفهان
رسید برادرش سلطان محمد شاه از ری دو انجا رسید محمود شاه توقع داشت که برادرش
او را باز ستاند سلطان محمد مخالفت فرمان نکرد و نظر تیز ندید محمود شاه چند از دو مایوس
زهر خورد و دران درگذشت سلطان محمد شاه بکرمان رفت امرای عراق و فارس
شهر مسخر کرده بدو سپرد و مراحمت نمودند و او هر کرا با هم فتنه بود کرفته ملکشت
خواجه عماد الدین ظهیر به سبب سختی در کار او با مرا کرفته در حبسه شهادت یافت
دیوان این زاده بسوکشاه کرفته بحضرت غازان شاه فرستاد او را در تبریز بشب
کشتند خواجه صدر الدین ابهری از سلطان محمد شاه متوهم بود چون سلطان محمد شاه
بر سبیل بطرف کارزار رفت او بهانه انکه در عقب سلطان میرود
رفت و راه سیرجان کرفت مولانا صدر الدین قاضی چون حاکم سیرجان بکه
او را بدرکرد تا بفارس رفت سلطان محمد شاه وزیر بهاء الملک را در عقب او
بفرستاد و چند نوبت پیغام مکرر شد تا او را مستظهر کرد اند بکرمان برد و با او یکدل شد
زر بسیار از دو بستد خواجه صدر الدین ابهری اندیشه کرد تا سلطان محمد شاه او را
بار دو فرستاده و او کارهای سلطان برحسب دلخواه او یافت اما چون متوهم بود
مراحمت نکرد سلطان محمد شاه بحکم بر بنیچ حلقان او را اندیشه ملک فرستاد سلطان
محمد شاه در سنه ثلث و سبعمایه با فراط شراب خورده درگذشت
سلطان قطب الدین شاه جهانشاه پسر رکن الدین بن قطب الدین بعد از عمزاده
سلطنت کرمان رسید و چند ماه چنین پادشاهی کرمان زندکانی بر بنیچ در سپری

ندانست و ایلچیان را نمی‌نواخت و گاه بر کرمان یغی را بگناه نکشت و در اولی مال
دیوان مقرر بود بحکم پریغ الجا بتوسلطان بمغفرت آمد و اجازت مراجعت نیافت
نام سلطنت ایشان از آن ملک بنیفتاد و حکام از قبل دیوان معزول رفتند و تلب
الدنیا و جهانداری بنشست گرفت اکنون در شیراز است و نعتی فراوان بر و جمع نشسته
سعادت منقول است فصل یازدهم از باب چهارم در ذکر
و آن مشتمل است بر مطلعی و مخلصی و مقصدی مطلع در ذکر نسب ایشان در جامع تواریخ
از تصانیف مخدوم سید شهید خواجه رشید الحق والدین تاب راه آمده که اصل ایشان
از نسل یافث بن نوح است مغولان یافث را تولجه خان گویند از پسران او ترک
جد ترکمانست و مسیک جد مغولان مغول او را ایت یا موجان خوانند او را چهار پسر بود
قراخان و اوزخان و کرخان و کوم خان و قراخانیان ایشان
و موجد مغولان او را اغور تا خوانند بادشاهی قوم او را میسر بود بعد از اغور خان
بادشاهی ایشان یافث بن نوح در نخسم اغوز خان سلف بماند در عهد فریدون
پسرش توربای ایشان جنگی عظیم کرد بر هیجر پس القانر فت از قوم اغور دو کس نامشان
سکور قتلان یکدیگر نخستند و در دره رفتند که یکدیگر را بسیر نداشت او را اینجا فرزندان
آمدند و جهار پایان بسیار جمع شدند سالهای فراوان در و بماندند از نسل ایشان طویل
وسیعت پسیار شعب شدند مغولان آن دره از کبه قون و نسل قتلان را و نسل سکور
را ودالکین خوانند پس مغولان آن کرده که دران دره بوده اند عشر تر از دیگر قبایل عشیره
که بوده اند یعنی مغولان گویند سنگور متفقیان دو زن بودند دران دره کرتک ایشان
جمع شدند و ایشان نرا فرزندان آمد و این روایت ضعیف است چون از بیجرت دو سپ چند

بگذشت آن کروه ازان دره عزم بیرون آمدن کردند بران راه کوهی از آهن بود با دو
خروج ازانجا بسیار جمع کردند و ازانجا بیرون آمدند و با قوم تاتار روی نهادند
که مقامهای اغوز خان بدست فرو گرفته بودند جنگ کردند آن زمینها از تصرف ایشان
بیرون آوردند این جماعت را مغول خطاب کردند و چون مغولان در جهان استیلا یافتند
اقوامی که بیرون بودند در خطاب خود را داخل مغول گردانیدند و شرح هریک
در عقب خواهد آمد زمینی که در اصل مقام ایشان بود یک ساله راه ابادانی است
آن زمین را حدود شرقی با ولایات الغور و شمالی با قوعین و سلنگا
و جنوب با تبت و چون انجماعت را زیادت تربیت و تعهدی
نمی بود و تا بر تبه که حاکم قومی بوده او را از کار آهن دست داده هر قومی و قبیله
را حاکمی می بوده یک کس بمکنان حاکم نمی بود و کس رعیت نمیکرد که تمامت را
در حکم بر سبیل سیاقت یاد میکنم و الله الموفق باتمامه اقوام و قبایل مغول و
و جماعتی که محو را مغول مانند کرده اند بموجب آنکه در سریع تر آن از تصانیف
مخدوم سعید شهید قدس الله روحه یکی ازان را مغول میخوانند چنانکه بیشتر که دولت
تاتار را بود همه را تاتار میخوانند و در ولایت مغرب و فرنگ و هند و جز ان
همه را تاتار میگویند و نام اصل ایشان مغول بوده چه این نام بعد از تقریر نامهای ایشان
اختراع کردند قبایلی که نسب ناست نزدیک تحقیق بعقب ایشان معلوم شد

جلایر	تاتار	مرکیت	سوسین
	نواب نوری	ان سب ارعاند	کوکوراب
ایجاد سلوان	حسان توین	او موودران	لغاسو
کوزکس طولانکف	اوبرات لومات	تودا وسیحران	ترعوت
قوقان ملنکوت	تشی	برعوت	برلاس
سوست		قوری	کرموجین
		لوبلغاجس	
		اورا مانکف	

قبایلی که مغول نامیده شده اند لیکن خود را بنامی اول می خوانند آنچه از شعبه اغورخان
و برادران و عمزادگان او اند که با او متفق بودند شعب که از اغورخان منشعب شدند
او را شش پسر بود و این شش را هر یک را چهار پسر و این قبایل هر یک به پدری که به نبیره اغورخان
بوده است منسوب اند و بعضی اغورخان را از فراسیاب می شمارند اما این روایت اصلی ندارد

کرخان — ارخان — بولدرخان

خانی نامان — ماردولبار — اوسر قرلس
کوک خان — قاوجان — سلدوز قارلس
ماسر و سحب — ساسوامور — دمرجسران
حسار لد و رحس — اورلس لالوسی — رسالدر مولدور

شعب برادران عمزادگان اغورخان که مخالفت او نکردند ملحق فبیق شعب

الدر — قسلی
قرق — حلیج
معتای
اعاجری

آنچه از اقوام دیگرند و با اغورخان متفق بودند

کراس — سامه
این شعب از آن ایشان اند — نامال — القابیل
یامسان — ایکقوب
سکقوب — تکوسر
بوعنه

قبایلی که شعب ایشان معلوم شد که از نسل تکور و قیان اند که در دره انکتیرق
رفتند و ایشان را از آنجا توالد و تناسل شد و قبایل و شعب پیدا گشت تخمه تکور را
در این و تخمه میان را قیاس خوانند و لفظ مغول اسم جنس ایشان گشت
و نزد یک ایشان بعلم عاریت این لفظ اطلاق رفته است

قبایلی که بوقت آنکه در دره از قبیه قوت بودند از ایشان منشعب شدند و هر یک

بجایی مخصوص گشته و از ایشان شعب بسیار آمده فبعضهم

قبیقراب — اورماوب
این شعب از ایشان اند

شعبه اند از سعد قیاس

از ایشان اند

قوبلکلوب — انکراست — کلکلوب — قوبلکقیار

قوم فوردلس که ایشان موخت — انقوبیت — قوم مرتحل — ازلدت

عسکر خان از ایشان تا لغ — اوغوتوب — شعبه اند — از ایشان

شعبه اند از این قوم — الملحلیس

ماوب — آنچه از نسبت ده پسر او که از تخم دو قون

این شعب از ایشان اند — همه ایشان بوده اند شعبه شده اند ایشان نزاد یکی خوانند

مری کردی او سر

و این دو قون سال از قوم او بود از تخم بوزنجر حنه که بوقت آنکه از کیمه قون بیرون آمدند

پیشوای قوم مغول بود نسب دو قون نبان عمانبن موضبت دو قون نبال بن قانی

ماجون بن سیم ساوجی بن ادیکه بن دشن بن وجسم بقرول بن میجو مرکان بن نماح

بن یحیی ضیان بن بوزنجر حنه پادشاه قوم مغول در سال بسوک رفتکو بیان ست

آنچه بعد از مدتی دو قون نبال شوهر الدن فرا مرده بود و او بوه کشته بزعم او روشنی

که از سر درگاه در آمد و بملتی او فروشد السین کشت و یک شکم بسر آورد ان نزا بیرون

خوانند یعنی نسب از بالا دارد و ایشان ست نزده قوم اند

آنچه نزا بیرون مطلق خوانند دوازده قوم اند

نفقس	سالجوب	مالجولدب	مهرلکان سجواب
از بوقا قیقی مهتر	ابلقون میانجی میان	خوانند بکرم رسید و بود	از جارخان سر کشتر
مهر سر الدن قوا	سبر الان قوا یار مین	بر دو میلام تمکس قوقاف	فسد و ند کرا را جو
خاص دار و ب	از سار یم دو سر دو تو جین	دو تجم کبر الدن و اد رلاو س	جهان سرور و معین
حلس دهم دو یوم بین		او حلوکی الجم سر دو امین	

لوداب	حوردواب	دوقلاب	منسوب
او باب کل کاو بجام	ان نزا	از محار ستم	از خان و سیم
هر دو نو سنجی		سر دو لو تین	سر دو مین

[redacted] نژاد برون تاب میخوانند جبار قوم اند

نرکس حکلوب

نور حقتن
یعنی اسلام خشی از روی
بهادر بدر جنگر خان

اردوکسر خان اریم دصلد رحم
جنگر خان

مخلص در ذکر اعداد پادشاهان مغول که در سر ولایت بوده و هستند هم برشوه رفت
بصورت جمعی و شرح
جمیع الخوانین و السلاطین المغول الذین جلسوا علی سریر السلطنة یتابند الا اینه و الله و ال
الجنگر خانیه سوی الاخوان و الاولاد و احفادهم الذین لم تلحقوا اما الا بلخانیه —
الا
و اعقابهم سوی سیان فاحسون

جنگر خان — جنگر خان

نسل او را مرست مجون نژادگان
و دسته اسب اکنون ایشان نژادگان

او را مرست نکود اشتی در ایام قبلاقان
او را مرست قصد نفر نماز کردند اکنون عدد ایشان شمارند
و بقیاس شده اند

میخوانند او را جهان سیر بود از ایشان هستند بره آمد نسل ایشان عدد ایشان شمارند

ولکس	سلس	اولاد
دل از ساکتر بود اما بشر جنگر خان بر مست ایشان ستر بشر او با بلدی دستهای ایرن ستنی کو او را نسل سایر نسب	او را مورثی دیگر بود او را ایشان جاد نو نام چندین زن بهر درست وان بیغی چنان فرخ شدند که آنان و نسران خود را نداشتم	کاکان حور جهان او رحان

جنگر خان این فرزندان را در مرتبه پادشاهی بنا و در دو نسل ایشان اکنون در زمره کاوی اند عدد

دو سر هم — الخوانین سایر الولایات و بعضها مفصلا هم سلاطین بالا یرلن

من نسل هولاکو خان

نفر احفاد احفاد ۵ ۱۲	اولاد ده احفاد ده احفا ۱۲	احفاد اولاد ده احفاد احفاد احفاده ۲۰	احفاد ده ۷
لب احفاد احفاد ۱۲	اولاد ده ی ۱۱	احفاد احفاد ۸	اولاد احفاد

تولا بت ری والجبل والقهس وما در السرد والحرم [illegible] والبند ذارین الحرر
د ماسعها هم الی فی الدین جلبسوه علی سریر السلطنة

نعت	اولاد	احفاد	اولاد
احفاد	اولاد	احفاد	احفاد
احفاده	احفاد احفاده	احفاده	اولاد

ولایات ولایات

اطهاو تخین والقهس وارض المغول
وبلاد استرقی وماسعها منسوبا الخان ع

البحار رم والسفین والسعاو الدس
وارد دس وارض انجوز وما بلنعها منسوبا ماکو

نعت	اولاده	اولاده
سرشامت ولایات د رحکم	اولیاوخان برجاکبدر	
فرزندان اوستر باوشاه	سرشامت ولایات باوشاه	هم بوسی
شه اماجون دارالملک ش	نوددنوای خان حکم بدر	خان
س ولایا	وبزاد بعضه ولایات	
	باوشاه بود	

	احفاده	اولاده
	احفاده	احفاده سم سرمان
	السوه منسوبمورن	ماتوخان
	بن ان بن ماتوخان موتوخان	
	احوه بور ماتوخان	

الحمد

کوک خان براولیاان سرشامت ولدیات	منسوخان سرتوله
خان سرشامت ولایات باوشاه بود	

اولاده	اولاد	قلاخان
حم کم ن ا	ارطغرن بن منکو	ملک باوشاه بود
	بحور بحور منکو بحور	

اربع بوک	احفاد	بولالس
س بولی خان مدتی برآن	من احفاده	بن ماربوه بن سومان
باوشاهی بوده درتتار ع		

لنجه	تمورقاآن	ماسده
احوه	بن سم بن قبلاخان	بن جنقلا بن قلاخان

لوقمه	لاولاد	
ولایات	احفاد	احفاده
ماوراالنهر بلاد المغول والقرعیس وما	زایدبن سلان سم	ولایات سرماسو
بینهامنسوبا ماکوبن ۱۲	نهم بن قبلاخان	القتال وبعض
		لنک والکا، واله

اولاده — احفاده — اولاده — اولاد احفاد

سم جغتای خان — سم سوان جغتای — هولاکوخان

احفاده — احفاده — احفاده

صارتاشاه — الغو — بن سوکل من ابن — صار بن قدنو

بن مولاکو و ابن — بن ماندان جغتای — نامکان

نامکان سلسار اغوه

احفاد — احفاد

احفاد — احفاده — احفاد — حفاده لک بعوده

اوهمور بن قواجی کارن — اس بن — لکا کیا

وردی بن نامکان — رودان بن

بالابرادیم السلاطین ان نسل هولاکوخان قوی السلطان الاعظم خلد ملکه کناه

فی الیانی بکریف بعراسام بعلوة السلطنة ابق مغراجماعة الدین حاسوای

السلطنه دام

احفاد — احفاد

ماسم هولاکوخان بن لوی خان — احفاده من عرب مراعالم

بن جنگیز خان — بعلوبالسلطنه زعرب بندا

احفاده وهم ولاد هولاکوخان

بنا هم بسوا السلطنه وصابرا

لسوعت مزا

حرماعو — سبلکی — مس طرف احیا

موشیار — بعده القا — مکرعو احمد — هواجو — ماوجی طعامود

اساء — اساء

حوماعو — ۶ — سبلکار — اوسوفی نوقا

اسار اسای — اسار

ملکوسود السواط — ابن سرد — طوسود وماوی ترای

خرنده

حولکسوس — ابن کسی حاکو

ترای — حوبکسور — اساء

طاکسور — عاسور — هولدهو

الملراد — سلمان — بلسوعت

ابن رمای — حواجه — کوملک

اساء — یوسی خاجی — مسلمجی

احمد ۳ — ارعون کنجار — یوخاجی

بعده — مالیسرد

اساء — طعاسود ۲

ارسلاسا

احفاد
احفاد
سالم بطلوا با سلطنة
احفاد
اسار خان بود
سولون الامر بک
احفاد
احفاد و احفاد ۰ احفاد رنجون خان سوی سلطان الاعظم مالک رقاب الامم سوی طوق
العرب والعجم ماوی ولد حافظ بلاد الله مفرا ولیا الله ظل الله فی الارضین علاء الدنیا والدین
ابوسعید بهادر خان خلد الله دولته وامره ایام سلطنته لما لی ذکره فی الباقی بن عالیان الحو

احفاد ۳

احمد خان وسوبرمک بن
سوراحی بن احمد

اسار
اولی سوسلطان سوی
السلطان العالم الباقی
ذکره سی الباقی رمضان
بعطام ابویزید الطیفور
سلیمان شاه

احفاد
مسکو مور
اسار
الباراحی
معجی ۲ نحو

احفاد ۰
سمت ۱۶ الملحی ابن اسو
ردب احفاد
احفاد ۲ وحولات قسمورن
سی وما اسانت بن سمورالدمار

اسا
طاعو
حولاد

احفاد
اسامع سلمس
سوراحی ابن حاجی
۳

الی

اولاد احفاد
احفاد احفاد خان وسوخان
سالی ملوخان سو

حسن حسین
ای ۳ محمد ۲

سلطان وهو ابوسعید بهادر خان خلد
ملکه وطاب ثراه

مقصد در ذکر بادشاهان کامکار و شهریاران نامدار از اقوام مغول که در ایران
حکم کردند سیزده بادشاه ۰ مدت ملک ایشان از سنه تسع وتسعین وخمس مائة تا زمان تالیف
این مختصر صد سال و یک سال و از جمله ایران صد و چهارده سال اصل

الشیان در مناقب ذکر رفته که از نسل الان قوا است و او از قوم قوولاس
بود و آن قوم از شعب قنوات اسد حدث و آن قبیله از قبایل سنه خمس وستمایه
بعد از مدتی که نوبر شش مرده بود کفت از روشنی که لانه ترکان در آمد بملق او فرو شد آبستن
کشت بعد از نه ماه پسری بزاد پسر کهتر که بود بجر نام داشت نهم بدر چنکیز خان
النبی و نسبت چنکیز خان بدین موجب است چنکیز خان بن سوکا بهادر بن نریان بن قتیل تو
بن یاسکر بن قیدان دو تومین بن بوقاتین بود بجر بن الدن قوا چنکیز خان را در
اول تموجن نام بود و ولادتش در عشر ذی قعده سنه تسع واربعین وخمسمایه چون
پدرش بماند او سیزده ساله بود قوم مروان که در حکم پدرش بودند از و برگشتند او را تنها
گذاشتند او تا بیستی سالکی رسیدن زحمتها کشید و بجد مهالکها رسید و در بلاها افتاد
اما چون دولت یاور و در ماندن او سر حکمت او را از همه بلاها خلاص
داد و سی سالکی باز سر داری قوم مروان رسید و اقوام خود را و دیگر را در حکم خود
می آورد در چهل سالکی با از نیک خان پادشاه قوم کرامت دوی کرد او را سید با
سپندیر فت ... در آمد بدین طریق سر انفت سپر دند و یاران او خصومت
و نزاع افتاد بعد از این محاربات در سنه تسع وتسعین وخمسمایه چنکیز خان بر و مستولی شدند
و هم پادشاهی بر و اطلاق رفت و سنه ثلاث وستمایه طایانک خان پادشاه قوم
بایمان قهر کرد نام چنکیز خان بر و افتاد و در روز بروز دولت او زیادت بود تا بتمامت
مغول و محراتشینان و بلاد و ولایات ملک تورات و ختای و ختن و جبین و ماچین
و است حرز و سقین و بلغار و رسن و روس و ملکس و الان و فرمین و شلت
و غیران مستولی شد باوان فرستاد و با سلطان محمد خوارزمشاه دوستی کرد و طریق اتحاد

مکتوبات بیمان وعهدنامه بهم فرستادند تجار ایدین دل گرمی از طرفین تزوید کردند وجمعی از
ایران بدرگاه چنگیزخان رفتند وقماش بردند انواع نوازش خود و بازارگانان بسیار
با مال ونعمت بسیار آبهای ایشان با ایران فرستاد چون ایشان فرستاد چون با ایران
رسیدند اینالحق از قبل سلطان محمد خوارزمشاه حاکم اترار در اموال ایشان طمع کرد
پیغام بخوارزمشاه فرستاد واو را بمال تجار بی نهایت واجازت خون ایشان طلبید
سلطان اندیشیدید بخون فرمان داد اینالحق تجار را بکشتند واموال ببرد اشت
چون از احوال تجار بچنگیزخان خبر رسید در سنه خمس وسبعمایه اتابک ایران کرد نخست در ایران
جنبک کردند واینالحق را بکشتند پس دیگر بلاد ماوراءالنهر مسخر کرد و در تمامت ولایات
قتل عام رفت در شیع وعشر وسبعمایه امیران آن قومین سپهسالار چنگیزخان را
بطلب خوارزمشاه با ایران فرستاد واین ان در ایران قتل عام کردند وبر ایران
بگذشتند واز راه در بند خوزان باتوران رفتند بعد از ان چنگیزخان تولی
خان را بفرستاد تا بلاد خراسان مسخر کرد تولی خان دختا داد کتای خان را بفرستاد
تا خوارزمشاه مسلم کردند وچون نیک بگذشت دبلاد خراسان آمد وتمامت
ایران زمین مسخر کرد وقتل عام رفت که هیچ تاریخ مثل آن مسطور نیست واکر تا سر ایام
دیگر هیچ آفتی وبلائی باشد رجا باآن قرار نزود که دران وقت بود از بزرگی
حال فرت قول پرسیدند لفت چنین آمدند کشتند وبردند ورفتند فصحا مقرر شدند که در
لغت دری قبیح تر ازین نتوان لفت چون از ان زمین وعشرین وسبعمایه
مراجعت نمود واو را لفت بسر بود اما چنان ماند واد کتای وقولی حرز تولی
داد وزمین ترک بعد اد کتای را ولیعهد کرد وبر همه حاکم کرد و در رمضان سنه اربع

وعشرین وستمایه درگذشت در حالت وفات او پادشاه شکلت شد و دو قرخان را بگذشتند
وآن ملک شکلت مسخر شد و بازشاهی بر مغول قرار گرفت اوکتای قاآن بعد از پدرش
چنگیزخان بدو سال پادشاهی بر و مقرر شد و در سنه ست وعشرین وستمایه مدت سیزده سال
پادشاهی بماند و بر اعاتی که پدرش کرده بود مرهم نهاد و داد خود و عطا دادکار نمود و در عهد او
درجه عالی یافت عطایای حاتمی منسوخ گردانید عطایای او حصر کردند از صد هزار تومان
بالش در گذشت در سنه سبع وعشرین وستمایه بخنک خطا رفت و در بخور شد اما بسیاری
ولایات بگشود و بر اد چون هر یکی را بر ای بخطای فرستاد آن شان بیشتر آن
ملک از آن بازنگشتند و در اقصای خطا بقلاع متحصن شدند و در سنه ثمان
وعشرو ستمایه سلطان جلال الدین خوارزمشاه را بر انداختند و از آن قوم یکی اثر نماند
پس از سلطان امیر تیمور را بحکومت ایران فرستاد و او تا سنه ثلث وثلثین وستمایه حاکم بود
بعد از تهمیرسان بجای او نامزد شد اما کار در دست کورکور بود و نوبهار چهار سال حکومت
کرد در سنه سبع وثلثین وستمایه بمردگان یکی ماسنبش قدر اقتاد مدت شش سال حکومت
کرد در سنه خمس واربعین وستمایه کشته شد امراغون اقا رجای او شد و ده سال باستقلال حکومت
کرد چون هولاکوخان بایران آمد همچنان حکومت بنام امراغون اقا بود تا بزمان ابقای خان
درگذشت اوکتای قاآن بود تا بزمان درگذشت اوقتای قاآن در پنجم جمادی الآخر
سنه تسع وثلثین وستمایه پس از شراب خوردن درگذشت از نخم او قبید وخان
بن قاشی بن اوکتای در ولایت سمرقند و کابل و بعضی هند قریب پنجاه سال
پادشاهی کرد و آن ولایت همچنان اولاد اوست توسی خان بن چنگیزخان در عهد او بحکم
پدر ولایت خوارزم و دشت خزر و بلغار و سقسین و الان و رس و روس

ولکس دتا سولاوآن حدود بدو مفوض گشت میان اوا اولتای قاآن بپوسنه غباری بود واو
پیش از چنگیزخان شش ماه درگذشت اوکتای قاآن جای او پسرش ماتوخان
بن نوسی خان واو مدتی حکم کرد و در سنه اربع وخمسین وستمائه درگذشت
منکوقاآن ملک پسر ماتو را داد واو دین نصاری اختیار کرد پس از مدتی او نیز درگذشت
منکوقاآن ولایت سرسریاق را داد چون او کودک بود دست مادرش در کار ملک
مطلق گردانید همدران نزدیکی آن پسر نیز درگذشت ترکای خان بن توشی بران
ملک متحقق شد و تا زمان القای خان انجا بادشاه شد بعد از و پیره اش باتوخان منکو
تیمور بن یوقاآن بن باتو بادشاه شد بعهد ارغون خان بادشاه بود و بعد از و پسرش
بود منکو بادشاه گشت بعد ازان که مدتی العرد لمغزل پسران منکو تیمور و تولابوق
کنجک پسران ماربورشی یوقاآن بن باتو بر و خصومت خروج کردند و پسران ملک مسلط شدند
و پنج سال بادشاهی کردند پس یوقای خان بن منکو تیمور بن یوقاآن بن باتو سیاری یا
یوقای که امیر لشکر الوس بود بر ایشان خروج کرد و بادشاهی بستد تا زمان سلطان
محمد بادشاه بود بعد از و ازبک خان بن لمغزبه بن قاآن بن باتو بادشاه آن ملک شد
و دران ملک اسلام آشکارا کرد و اکنون در انجا بادشاه است جغتای خان
بن چنگیزخان بحکم پدر بادشاهی ماوراالنهر و بعضی خوارزم و بلاد بغور بدو مفوض بود میان او اولتای
قاآن معاوقت تمام بود و آنچه از اولتای قاآن درگذشت تراهولاکو بن تاکجار
بن جغتای خان بحکم وصیت چنگیزخان بر جای او بادشاه شد و در عهد کیوک خان
معزول گشت و بادشاهی بسوخان بن جغتای خان متعلق گشت و در عهد
منکوقاآن بسوخان عزلت یافت و بولاکو قرا بادشاه شد بعد از و بنام پسرش

ملک از دست مبارکشاه بیرون کرد و بادشاه شد الغوخان بن بایدو بن چغتای خان برو

مبارکشاه معین گشت و مدبر کار مادرش بود پس از انقضاء خان بن توره‌ی بن تمکان بن چغتای خان آن بر و خروج کرد و او را بکشت و بادشاه شد و بعد از و بحکم قبلاقاآن مبارکشاه بن هولاکو قرا بازبادشاه شد و براق بن شیتو قرا بن تمکان بن چغتای خان آن ملک از دست مبارکشاه بیرون کرد و بادشاه شد الغوخان بن مایدو بن چغتای خان بر و خروج کرد و او را بکشت و بادشاه شد بعد از و بحکم قبلاقاآن مبارکشاه بن هولاکو قرا بازبادشاه شد و براق بن شیتو قرا بن تمکان بن چغتای خان با او شریک شد و بعد از تدبیر او را از بادشاهی دور کرد و بسلاح داری خود در آورد و بعد از براق برادرش سیکا بادشاه شد پس وردی بوقا تیمور بن براق بن توره‌ی بن تمکان بن چغتای خان بادشاه شد پس از وی براق بادشاه شد بعد از و پسرش انس بوقا بادشاه شد بعد از وی بادشاه گشت بعد از و توقی خان بن چنگز خان را با هر سه برادر معادت و موافقت بود و پدرش او را از دیگر اولاد خاتون عزیزتر داشتی و نوکر خواندی خاتونان و جز ایشان دیگر مختلفات خود بدو داد و او بعهد او کتای قاآن درگذشت پسران او بعد از مدتی بادشاه شدند و قاآن بادشاه ایران از نسل اوانده یوک خان بن خان بن چنگز خان بعد از پدرش مادرش جهار سال حکومت کرد ما قور و لیای سعی کردند و یوک خان را بادشاهی رسانند در ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ستمائه یوک خان بجون پدرش نخشب بود بدیگ او بادشاهی کرد و درگذشت کار جهان متزلزل شد عمزادگان هریکی هوایی گرفتند و فتنه انگیختند با با خاتون بن توشی خان بن چنگز خان که در آن وقت متنفر قبیله بود باتفاق شهزادگان و ارکان دولت منکوقاآن بن تولی خان بن چنگز خان بادشاهی دادند بعد از عمزاده بجهار سال در ربیع الاول سنه ثمان و اربعین ستمائه

بپادشاهی نشست اولاد یسوکای خان و اوکتای قاآن و جمیع امرا و ارکان دولت را
که بپادشاهی او راضی نبودند و قصد او داشتند قرار کرد ملک بردر است شد
برادران خود قبیلای و هولاکو را بشرق و غرب بجهانگیری فرستاد و ایشان آن ملک
را مسخر گردانیدی قوت پادشاه بلاد بغور بقصد مسلمانان اندیشه کرد و باقی
بوقت عقد نماز آدینه قتل عام کند و از مسلمانان اثر نماند دین اسلام در کار آید از
ایشان مسلمان شدند و از بن اندیشه مسلمانان لشکر قاآن را اخراج کرد و بدین
قوت گرفت در زمان او در سنه اثنی و خمسین و ستمایه زلزله عظیم بود چنانکه آباد
اینها خدای شد بعد از ان لشکر قاآن برادر خود اریغ بوقا را در آرد قایم مقام گردانید و مزعت
استخلاص ولایات چین در ماچین کرد و ولایات بسیار مسخر گردانید و مردم آن ملک
عقوبت بسیار بخورند و در محرم سنه تسع و خمسین و ستمایه در گذشت نه سال پادشاهی
کرده بود جهل و هشت سال عمر داشت قبیلای و اریغ بوقا در کار پادشاهی منازعت
کردند و میان ایشان محاربات عظیم رفت و عاقبت صلح کردند و پادشاهی بر قبیلای
قاآن قرار گرفت مدت سی و پنج سال پادشاهی کرد میان او و قیدو خان بنیره
اوکتای قاآن و دیگر مخالفان محاربات رفت و آن ملک اولا مسلم شد و در سنه ثلاث
و سبعین ست مایه در گذشت هشتاد و سه سال عمر داشت و او بدار الملک
شهر خان مالیغ بملک ختای اختیار کرد و بعد از و بنبیرانش مور قاآن بن جنسم کیم
بن قبیلا قاآن پادشاه شد بعد از و عمزاده اش ایندیه بن قبیلا قاآن پادشاه شد
و در ان ملک اظهار مسلمانی کرد و کار مغول بسبب او در اسلام آمدند بعد از و
شیان بن تمر لاجین جنسم کیم بن قبیلا قاآن پادشاه شد دین مقاری اختیار کرد

و هم بوقت عقد نماز در دشمن با
بر سوار بگشت و کار دین مسلم
قوت گرفت

براورانش

باز دین اسلام در عهد او در ان ملک رواجی یافت پس از و برادرش یاوشا بود
دین اسلام در ... بن تولی خان بن چنگیز خان تغریان برادرش تکودار آن با التماس
احمد مالک قزوینی جهت دفع ملاحده در سنه ثلث و خمسین و ستمایه بایران آمد بخبک ملاحده
رفت و قلاع ایشان بقلع کرد و خورشاه بن اسعیلیان در سلخ شوال سنه اربع و خمسین و ستمایه
از قلعه میمون دز بخدمت او آمد هولاکو او را بحضرت تکودار آن فرستاد در راه فرمان
رسید و او را بفرجام بد و رخصت ندادند پس هولاکو خان عازم استخلاص بغداد شد در ولایات
کردستان قتل عام کرد و از اغوای آن ولایات را ایل نشت و ببغداد رفت
ربا معتصم بالله خلیفه عالم خراب کرد و بغداد بگرفت و در وقت قتل عام رفت
چنانکه هشت صد هزار اول کشته شدند خلیفه در اربع صفر سنه ست و خمسین و ستمایه
بپیش هولاکو خان ... و روز هولاکو خان بدرجه شهادت رسید باجبار پسر
و ملک ... مغول که در و مال و نعمت بی قیاس یافتند از جمله حوضی
پنج گز در پنج گز زر خالص بود و هر دستی پوزن سیصد مثقال بعد ازین باستخدص دیگر بلاد
عراق عرب و خوزستان و دیار بکر مشغول شد بتمامت تعرف آورد پس بملک شام رفت
و رام کرد در شهر دمشق خبر مرگ تکودار آن رسید مراجعت نمود و امیر بوقا نین را باز
استخدص مصر و شام بر دست سلطان خود و در رکاب او آمد بوقا در ان جنگ کشته شد
سپاه مغول منهزم گشتند بعد ازین ترکمانی خان اشیرون و اتبای و سماغر در جنگ
الپ ان فرستاد و خود در عقب با لشکری بی قیاس روان گشت جنگ کردند
لشکر برکا لاکشته شد بدر بند رفتند هولاکو در عقب با لشکری بیقیاس زود رسید
بگذشت باز در دشت قبچاق جنگ کردند و لشکر ترکمانی را منهزم گردانیدند

امیر ایلکای در عقب ایشان از آب ترک بگذشت و در قشلاق ترکمانی بی رسمیار
کردند ترکمانی بخود جنبک ایشان رفت قتل بسیار کرد منهزم عازم و رسیدند آب
ترک هیچ بسته بود گذاران ایلکیار بر سر رودان شدند نیز بشکست و جمعی بآب
فرو رفتند دیگر بگذشتند و بیش شدند هولاکو چون از الملک آمد و چاکوسی
را بفرستاد و ایشان را از هولاکو موافق بست و او را بدید و فرستاد
ترسانید و ترک جنبک کردند هولاکو در تاسع عشر ربیع الآخر سنه ثلث و ستین
و ستمایه بخانقه مراغه در گذشت و بدرایانه سوراردق مدفون شدند سال
حکومت کرده بود و چهار و شصت سال عمر داشت در عهد عران فرزانا بنام
قاآن نوری یاد و دیوان برادر را رغون اقلا تقاخان بن هولاکوخان بن تولی خان
بن چنگیزخان بعد از پدر بفرمان عمش قبلا قاآن بادشاهی بر و تعلق گرفت و نام او
بر عنوان احکام ثبت کردند و در رمضان سنه ثلث و ستین بادشاهی
نشست ترکمانی خان شهزاده بوقای را با سپاهی کرین باستخلاص بایران فرستاد
اتقای خان برادر خود سمت را با سپاهی گران برابر فرستاد در پیش عم صفر سنه اربع و ستین
جنبک کردند ترکمان شان منهزم شدند ترکمان خان نخو باستقام عازم ایران شد و تا کنار
دو دخانه که برسید که چون محاک گذشت بنو عزم بلبس کرد تا از جسر بگذرد در راه
احباب مجالش نداد و بقولنج در گذشت سپاهی منهزم شدند جمعی دستگیر آمدند الباقی
فدای بهر بی داد در شنبه بست سنین و ستمایه مسعود بیک بن محمود دیلواخ از افوس
جغتای بجاسوسی بایران آمد و بالای نمامت امر انشست چون مراجعت کرد بخدمت
اتقای خان عرضه داشتند که او بپیغام بیش نکو از جغتای آورده بود تا با تفاق جنبک توانند

ایقای مسعود را یک راه عقب نفرستاد اما او را نیافتند بدین سبب امیر سرمون را
بجنگ شهزاد و نکودار جغتای کمر حسبان فرستاد در شوال سنه سبع وستین وستمایه جنگ کردند
نکودار لاشیرین از طرف ماوراء النهر شهزادگان جغتای بر مخالفت ایقای خان متفق شدند
و شهزاده براق بجنگ ایقای خان آمد ایقای نیز بانامه برابر رفت و در ذوالحجه سنه
ثمان وستین وستمایه جنگ سخت کردند ایقای خان منظفر شد و عادل کنامیر تمک براق
بود کشته شدند و براق منهزم شد و در آواخر سنه سبعین وستمایه غازانخان که خلاصه یادشاهان
این دودمان و زبده شهریاران این خاندان بود متولد شد و در سنه احدی وسبعین
وستمایه در انجا خروج تادائی بود جمعیت بسیار بر وجمع شدند فتنه او بالا گرفت حکام
بحسن تدبیر آتش آن فتنه بآب فرو منطفی گردانید و او را براند اختند در عشرین ذی الحجه
سنه ثلاث وسبعین وستمایه امیر ارغون که مدت سی سال زیادت یادشاهی
وامارت ایران کرده بود در شهر طوس نماند در سنه اربع وسبعین وستمایه جمعی از ملازمان
بالبرخورشاه متفق شدند و او را تودولت نام نهادند و بر قلعه الموت مستولی شدند
و فتنه ایشان بالا گرفت و تونخان لشکر فرستاد تا قلعه الموت بکلی خراب
کرده و آنجا ملاحده منقهور گردانیدند همدرین سال در اغلاط در حبس زلزله عظیم بود
چنانکه اکثر عمارات خراب شد در سنه خمس وسبعین قدار یادشاه مصر و شام بر دمشق رفت
و در البستا جامع القبو و تودای بهادر که حاکم انجا بود بجنگ کرد و او را بگشت
و لشکر مغول را منهزم گردانید ایقای خان این حرکت از قتلغ معین الدین پروانه حاکم روم بر گرفته
میدید بدین سبب او را در الاطاق در سنه ست وسبعین وستمایه بکشت و لشکری از آن
بجنگ فرستاد بعد از محاربه منهزم با ایران آمدند در سنه ثمان وسبعین لشکر نکودار

تاختن کردند و خرابی بسیار رفت و همدرین سال از دست حرز لشکری عظیم بایران
آمدند شهزاده و تومر بفرمان اتقای خان بجنبک سالیان رفت و ان ولایت را مقهور
گردانید و در سنه ثمان شهزاده منکوتیمور بفرمان اتقای خان بجنبک ارمن رفت و ان ولایت را
مقهور گردانید و در سنه ثمانین شهزاده منکوتیمور بفرمان اتقای خان بجنبک شام رفت
در حدود حمص جنبک کردند در ماه رجب میانرا بردند شهزاده منکوتیمور با لشکر
شکسته ببغداد رفت اتقای همدران کرد در میان اس که وزیرش خواجه شمس الدین محمد
خواجه بهاء الدین صاحب دیوان جوی کرده بود در گذشت در تاسع ذی الحجه سنه ثمانین و ستمایه
بهمدان سال بادشاهی کرده بود و وزیرش و وزیر پدرش بود خواجه شمس الدین صاحب دیوان و ملک
مساعی جمیله مبذول فرمود بحق تدبیر املاک و اسباب بقیاس بر وجه شد چنانکه هر روز عاید
املاک شش یک تومان برسید در عهد اخر اتقای خان مجد الملک یزدی را بروی او بر گماشت
و بر وجه شرق گردانید چنانکه شمس الدین صاحب دیوان او بشتاب آمد و بدین سبب
جمع خواجه شمس الدین را بقصد اتقای خان منسوب کردند شهزاده منکوتیمور که ارشد
آن تخمه قوم بود در سادس محرم سنه احدی و ثمانین ببغداد در گذشت احمد خان بن هولاکو
خان بر تولی خان بعد از برادرش سه سال بادشاهی کرد اما از ارغون خان بن اباقا خان
متوهم بود مکر کرد و ارغون را بهبانه عرایضه دو عاقر گردانید و در کارست بی سخن گفتن از ارغون
از تو گنجید منکوتیمور واقف نبود رجوع بکار خود او کرد احمد و همه او بر خود گرفت
ارغون ناچار رضا داد احمد در ربیع الاول سنه احدی و ثمانین بر بالای طاق بادشاهی نشست
و وزارت برقرار بخواجه شمس الدین صاحب دیوان داد و داد و قصد مجد الملک یزدی کرد بفرمان
احمد در عشرین جمادی الاول سنه احدی و ثمانین بصحرای نوشهر او را شهید کردند بعد از

متفق

مدتی ارغون بر احمد عاصی شد و جمعی از امرا و لشکریان در مخالفت احمد با ارغون متفق شدند
احمد خان عاصی شد و جمعی از شاهزادگان و امرا در مخالفت احمد خان بدین بهانه برادر خود
صفر بالی را با چند امیر بگنبت در سنه اثنی و ثمانین بر در قزوین جنگ کردند ارغون منظفر و
بازگشت احمد لشکر بیاراست و در طلب او روان شد لشکر احمد در شهر دامغان غارت
و قتل عام کردند ارغون از خوف احمد پناه بقلعه کلاب برد اکثر امرای ارغون
بمطاوعت احمد در آمدند آق را بفرستاد تا او را بدل خوشی بیاورد احمد بر وی آق در خفیه
با احمد در کشتن ارغون مبالغت نمود احمد نداشت و ارغون را محبوس کرد با آق
سپرد بعضی شاهزادگان احمد خانی کردند و در کار قصد ارغون و جمعی از شاهزادگان
و امیران ارغون خان بودند مبالغه کردند و بخن بر هلاک کردن آن تن قطع کردند احمد در آن
تاخیر نمود و عزیمت از وی تون کرد تا غالب مغلوب و مغلوب غالب شد و در عقب
احمد خان امیر بوقا چنگسانگ و جمعی از هواخواهان ارغون خان از آن اندیشه واقف شدند
و با ارغون متفق شدند و شب او را از حبس بیرون آوردند و بر سر ایلخانی و احمد خان
شبخون بردند و آن نیز را بقتل آوردند که بدین سبب منهزم گشت از خراسان
بگریخت بر در قزوین بر لانجور که از امرای ارغون بود رسید او را با پسران بگشت
و با جدود بیرام حاجی آرام نکرد و آنجا جمعی لشکریان او را بشناختند بگرفتند و پیش
ارغون آوردند هم ارغون او را بدست وارثان داد تا بقصاص بکشتند مدت
پادشاهی او دو سال و نیم در زمان او در ذی الحجه سنه احدی و ثمانین خواجه علاء الدین
عطا الملک بن صاحب دیوان که بجای خلیفه حاکم ملک عرب بود و برادر خواجه
شمس الدین صاحب دیوان در گذشت ارغون خان بن ابقا خان بن هولاکو

کوخان بن تولی خان بن چنگیز خان بعد از هم بپادشاهی نشست و امارت
بایر بوقا خنک تنک مفوض گردد و دست او در ملک مطلق گردانید چنانکه پرپادشاه
خبر نامی پیش نبود و مردم خواجه فخرالدین مستوفی عروی بنیابت او بکار وزارت
قیام نمود ارغون خان خواجه شمس الدین صاحب دیوان را که سمت وزارت
کرده بود بسمت اتابکی خان را در سرخاده در رابع شعبان سنه ثلث و ثمانین
وستمایه بقتل رسانید کرد زمانه کین مجدالملک یزدی باز خواست در مثنوی گفته
بیت چو مجدالملک از تقدیر ایزد ۞ بشهادت یافت در صحرای توبهر ۞ بقصد صاحب
دیوان محمر ۞ که دستور ممالک بود در دهر ۞ پس از دو سال و دو ماه و دو هفته
چشید او هم ز دوران شربت قهر ۞ تو در دنیا منه بد را امید اهل ۞ که دارد در ترازو نوش
با زهر ۞ و در تاریخ وفات صاحب سعید خلاصه شاه الدین صاحب دیوان گفته اند بیت
بنام عرصه افاق صاحب دیوان ۞ محمد ابن جوجی در یگانه دهر ۞ بسال سیصد و هفتاد و سه شعبان
بوقت عصر دوشنبه برد دهانه دهر ۞ ز دست شام نه از اختیار بلکه بخبر ۞ ز عام تیغ لباب
چشید شربت قهر ۞ خواجه هبردن پسر خواجه شمس الدین صاحب دیوان نایب ایران
و امیر اولکامی بنداد بود و خواجه سعدالدین مستوفی برادر خواجه فخرالدین مستوفی حاکم ارمنیا
خواجه بدر رفتند او کرد تا امیر عرق او را بگشت خواجه فخرالدین این حال بحضرت
عرضه داشت و قصاص برادر طلبید بحکم بر تیغ خواجه هبردن را در حمادی الآخر سنه
خمس و ثمانین بکشتند خواجه فخرالدین مستوفی بحکم بر تیغ بحکومت روم رفت و در انجا
داد جود و داد داد و وزارت ایران بملک جلال الدین سنافی مفوض شد بوقا
خنک تنک از غرور دولت دل با ارغون بد کرد و بشهزاد گان جگتای

بن جرماغون بن هولاکوخان و سلیف حسب جمیع امرا با او متفق شدند شهزاده اکشت
از بیم خود این خبر با ارغون رسانید در ذی الحجه سنه سبع و ثمانین بوقاخیلک تکدار یکشت
و اقوام او را براند احت لیس شهزاده خلیفت و دیگر امرا را کار ساخت ملک جلال الدین
سمنانی را از وزارت معزول کرد لیس از مدتی بولاد تیمک تکدار حق او بدینیای می فرستد
ارغون را در بایا یاد آمد در خامس عشر رجب سنه ثمان و ثمانین او را یکشت لیاکوه
بعد از وی وزارت لسعد الدوله جهود داد و او ضبطی تمام پدید کرد دست متغلبان
از اموال کوتاه کردانید و اخراجات مقرر الملغا بینی کرد جمعی بدین سبب با او بدشدند
از دست خرزا نشش بوقاسی امیر تورلیای با سپاهی گران بملک ایران آمد ارغون خان
امیر طغاجار جمعی امرا را بملک ان فرستاد و امیر جوبان از عقب روان کرد در ربیع الآخر
سنه ثمان و ثمانین جنگ کردند امیر جوبان انجام دیها نمود و آن لشکر منهزم شدند این اولین
خبک بود که امیر جوبان کرد سعد الدوله خواجه فخر الدین مستوفی را مستحق وزارت دید و معارض
خود می دانست و با او بدل بقبح صورت احوال او می کرد هر چند در میان ان دو در
سابقه مادهٔ خصومت نبود اما خبث نفس و حقد جهودی و حب جاه باعث این معنی
در خاطر می گذرانید از روم منهیت و وزارت سعد الدوله روان شد و بارد و آمد چون بحضرت
رسید ارغون خان او را سوء دخانی فرمود سعد الدوله بر نجید و قاصد جان او شد در ری
ارغون خان از سعد الدوله حساب جمع و خرج ممالک خواست سعد الدوله گفت بمدتی
دراز تمام نبود و خواجه فخر الدین باخود دانست مشتمل بر انکه اصل مال
و مملکت چند و خرج مقرر و لابت چه مقدار و اکر اخراجات زر دوی چند خواهند و جمع
خزانه چیست بر ارغون عرض کرد سعد الدوله این حرکت عظیم بر نجید و در مقدار شه

فرصت از ارغون اجازت قتل او کرفت و او را در شب غرّه مقان سنه تسع و ثمانین و ستمائه
و جمعی دیگر را بدرجه شهادت رسانیدند و در آن چند کاه ارغون رنجور شد و رنجوری دراز کشید
امرا طغاجار و قوسخفان و طوغان تکنائی و جمعی دیگر چون از حیات ارغون خان مایوس شدند جشتی
شاه تکدر و امرا جوشی دارد و قتیا و سلغان ایدیاجی و سعد الدوله وزیر را در صفر سنه تسعین و ستمائه
بکذاشتند فتنه عظیم پدید آمد ارغون خان علم در آن نزدیکی در ربیع الاول سنه تسعین و ستمائه
در کذشت و بکوه سیاس بدرغون شنقتای پادشاهی کرده بود از ارکان دولت و عمدا و
خواجه وجیه الدین زنکی ابن خواجه عز الدین طاهر جوینی بحکم فرمان ارغون خان کشته شد تاریخ
وفات او کفته اند بیت وجیه دولت و دین آن فرشته خوی که بود باصل
طاهر و در فضائل و مکرمت یکتا بکاه سال ششصد و هشتاد و یک از هجری یافت کذشته
بیت چو کردی قصد روز و وقت زوال شنیدستم بروز شنبه داران
زکشت چرخ چنین در زمانه محتال هلاک او ز عقل و اعتبار بیست هر آنکسی
که شد غرّه بجاه و مال روان پاکش ز اهل خلد سرور باد که بود سرور اهل جهان باستقلال
کیخاتو خان بن ایلقا خان بن هولاکو خان بن تولی خان سعد از برادر شاه بود کار
ملک بامیر سکبور تو سز ایلکای خان مفوض کرد و بکاسردم رفت بعد از یک سال
مراجعت کرد و وزارت بقیاث سعید خواجه صدر الدین احمد خالدی داد در ذی الحجه
سنه اثنی و تسعین بادشاه و وزیر کریم جهانکرم بودند روز دولت ایشان باشخ زمان
حاتمی بودند کیخاتو خان در عشرت و میانعشرت افراط کردی ذکور و اناث و حلال و حرام
فرق نکردی در وقت ارغون خان اتابک افراسیاب مغلوی بدارستان خروج کرد
و اصفهان را بتصرف آورد کیخاتو خان او را قهر کرد افراسیاب تا زمان غازان خان در حیات بود

غزان خان او را البنست دارستان به برادرش را دکه او را اتابک مغرة الدین احمد خواندندی
و تا اکنون در تصرف اوست و کنجاتوخان طوغان قهستانی را بسنه احدی تسعین و ستمایه
بقصاص امرا که در وقت رنجوری ارغون خان چون بادشاه و وزیر
سبالغه میخوستند محصول ملک جدل ایشان و فاخیکرد در سنه ثلث در ایران
برشوه خطا خوران کردند چون مدینه خطا بود میرسید و قتله عظیم پدید آمد در اثنای این حال
بایدوخان بر طرفهای ین سولاکوخان خروج کرد و امراوزخان دولت کنجاتو جهت اوراط
سایشرت بادشاه هریک داعی داشتند متغیر بودند طرف بایدوخان گرفته بایدوقوت
گرفت در بغداد محمد سکورجی را که امرا بال الدین در سنکردانی جهت ترتیب
لشکر او در بغداد داخل کردن و معاودرات بیکران مواخذ شد عازم او زبکان شدند
کنجاتوخان لشکر در صحبت امیر طغاجار و دیگر امرا بجنگ بایدو فرستاد اما طرف
بایدو رفتند از امیر اقبوقا و ساقی خدمت کردند و بعد از محاربه منهزم شدند و ایشان
کنجاتو رفتند کنجاتو خواست که خواجه صدرالدین را یک بارگی بکشد در دست نیفتاد کنجاتو
ناچار بر بخت برفت او را انجا بشناختند از قضای بار تعالی در صفر سنه اربع و تسعین
و ستمایه کشته شد مدت بادشاهی او چهار سال بود بایدوخان بن سولاکوخان بن تولی خان بن
چنگیزخان بعد از عمزاده بادشاه شد و وزارت بخواجه جمال الدین دست کردانی داد
غزان خان با او منازعت کرد و سعی امیر نوروز و خواجه صدرالدین احمد خالدی امیر ماند
و طغاجار و جوبان و دیگران با غازان متفق شدند میان غزان خان و بایدو محاربه بگفت
رفت بران قرار گرفت که ولایات عراق عرب و دیار بکر و آذربیجان و اران
و ارمن و گرجستان و روم بایدوخان را بود و عراق عجم و فارس و خراسان و شبانکاره

وخوارستان وارستان واین حدود وغازان خانرا بود وعهد پیمان کردند بایدو از عهد
برگشت قصد غازان کنند غازان در رباط دامغان بایران رفت ولشکر ترتیب کرد در صحبت
نوروز بجنگ بایدو فرستاد بایدو وامیر طغاجار وجمعی را با لشکر تمام برابر فرستاد وطغا
جار بطرف خراسان رفت چون خبر بایدو رسید ناچار بجنگ غازان خان در عقب رسید
بایدو آنهارا بگرفت و بکشت و در راه او را بکشتند و در اواخر سنه اربع وتسعین وستمایه
ملک شدند و بادشاهی او شش ماه بود و در زمان او امیر نکبور در گذشت و برادرش اقبوقا کشته
غازان خان بن ارغون بن ابقای بن هولاکوخان بن تولی بن چنگیزخان بعد از عمزاده
پدر در سلخ ذی الحجه سنه اربع وتسعین وستمایه بپادشاهی نشست وامیر نوروز را نائب
خود گردانید وبنیاد ملک بر وجود پادشاه امیر در تقویت دین اسلام کوشیدند وبتخانها
وکلیساها خراب کردند ونفرد ولت ایشان تمامت مغول در ایران در اسلام
آمدند آفتاب دین محمدی بانفرآن ایشان تابان گشت وظلمت کفر وضلالت بنهان شد
بعد از قرارگاه امیر طغاجار را بروم فرستاد وامیر نوروز را بخراسان فرستاد وبرهرد ولایت
شحنه او کمان سوگای وارسلان باغزاخان بانگی نشدند امیر نوروز در ولایت ری با
سوگان جنگ کرد واو را منهزم گردانید وامیر چوپان بحکم غازان خان بجنگ ارسلان
رفت در بیلقان در جمادی الآخر سنه خمس وتسعین وستمایه جنگ کردند ارسلان
کشته شد غازان خان فتنه سوگای وارسلان از جیلا طغاجار تصور میکرد بعد از فراغ
از کار ایشان منجی بروم فرستاد وفرمان بامیران دیگر نوشت تا طغاجار را
بباسق رسانیدند تا از جمعی امیران در روم راه امارت یافتند وبعد از مدتی
مخالفت نمودند وبعضیان انجامید غازان خان امیر قتلغ شاه باسپاه در سنه ست

وتسعین وستمایه بفرستاد تا آن را مطیع ومنقاد گردانید وهم در ین سال وزارت
بخواجه جمال الدین دستگردان داد وبعد از دو ماه بکشت و وزارت باز بخواجه
صدر الدین احمد خالدی داد چون از ابالغ دلیقی خاک سلطنت و وزارت
به تغلب وتسلط ایلچیان در گرفت اولاغ وزیارتی کران باقصای الاغایت رسید بود
وکار بمرتبه انجامید که تجار و آیندگان و روندگان از کنار ایمنی راه ها باز ماندند خواجه
صدر الدین بتربیت ماحق مات بتحیک کرد تا راه ها از خوف اولاغ ایمن کرد و
وایلچیان بتحریف آن نام از جای دیگر اولاغ وصوفه توانند خواستن وچون اکثر بلاد
عجم بواسطه مقرری قبچور خراب شده بود و مردم جلای وطن کرده بمرتبه که در قزوین
نماز جماعت جمعه حاصل نمی شدند خواجه صدر الدین خونجور از شیر ها بستد
وتخفیف مقرر کرد و ازین صورت مال مضاعف خالدی بر نوروز متمم گشت که او با سلطان
معروف تر است وقصد ایران دارد و تزویری بر هم زند چنانکه فارغ انجا باز رسند
برادران نوروز اکزی وحاجی و فرزندان وارد ایلچیان را تمامت در آورد و در راه
بغداد ملتقی شده و امیر قتلغ شاه را با لشکر کران بجنگ نوروز فرستاد او را در بری
در ذی الحجه سنه ست وسبعین وستمایه بعد از محاربات بسیار ملک فخر الدین کرت بگرفتند
وبکشتند خواجه صدر الدین احمد خالدی در وزارت متمکن شد اما او را
از تزویر بش نرسید و در حال در جمادی العشرین رجب سنه سبع به شهادت
رسانید و وزارت بمخدوم شهید صاحب و صاحب قرین جامع الفضایل
کاشف رموز الاوایل والاواخر یایلیش بالقا خواجه رشید الحق والدین طیب الله ثراه
وجعل الجنة مثواه و صاحب وزیر شکو نام خواجه کردون غلام خواجه سعد الدین

محمد ساوجی طاب ثراه حواله رفت امر و نواهی کار و زارت بایشان رفت مخدوم خواجه
رشید الدین میشه ان شان وزارت والی بعد از خواجه سعد الدین منصوب بود
و الحق وزارت از ان شان قدر و تکمین یافت نسبت مساعی ایشان در جمع
امور ضبط و نسق نستقی بدید آمد شهرت عدل ایشان در افاق بحدی رسید که
معدوم گشت ملک ایران محسود خلد جنان شد امرای یاکیو سوار شدن و گرد انها
در اقبال بردم در سنه ثمان و ثلثین مخالف غازان شدند امرا و جوبان و سوتای بحکم فرمان
بر فتند و ان را قهر کردند مولانا رکن الدین خان قاضی سمنانی و سید قطب الدین
شیرازی و خواجه معین الدین غانجی که قاضی القضات بود و الغ بتکجی مستوفی ممالک
بودند مخالفت و زاری کردند و خواستند در کار ملک خللی افکنند غازان ایشان را
در سنه ستمائه بقتل رسانید خواجه نظام الدین یحیی بن خواجه وجیه الدین زنگی پدین
هوس مخالفت کرد و او را در محرم سنه اثنی و ستمائه بکشت غازان خان سر نوبت
لشکر بمصر روان کرد نوبت اول بخود برفت در ثالث عشرین ربیع الاول
سنه تسع و سبعین و ستمائه بحدود دمشق جنگ کردند ایرانیان مظفر شدند نوبت
دوم امیر انرا با لشکر بفرستاد تا حدود دمشق برفتند از مصریان بنیامد و زیادت
جنگ اتفاق نیفتاد نوبت سوم همچنین امیران لشکر بردند سلطان
آورد در ثانی جمادی الآخر سنه اثنی و ستمائه بحدود دمشق جنگ کردند ایرانیان
مقهور شدند امیر جوبان لشکر را در وقت گریز از آسیب
دشمن نگاه داشت و شکسته بی یار و پود تا نصیبین غازان آمدند ازین اندوه رنج
بر وجود غازان مستولی شد و مجال انتقام نداشت در اثنای این حال شهزاده

متفق

الاریک بن کیخاتو خان با جمعی متفق شدند و قصد غازانخان را داشتند غازانخان در یافت
شاهزاده الاریک بن کیخاتو خان را بخراسان بنزد برادر خود فرستاد و این حرامزادهٔ
بیعقل را بدار و جبه برا بظاهر کشت و غازانخان از مرض قوت گرفت در ماه شهر شوال
سنهٔ ثلث و سبعمایه بهمدان و قزوین در گذشت نه سال پادشاهی کرده بود
و سی سال عمر داشت شخصی او را بزیر بردند و در گنبدی که جنب والکاباشی
بود دفن کردند و در تخمهٔ پادشاهان مغول بنزد از دو هیچ پادشاه را کوار اشکار
نبود و در عهد او تاریخ غازانی که اکنون در دیوان حساب بران میکنند در ثانی عشر
رجب سنهٔ احدی و سبعمایه وضع کردند و بجای تنوسلطان خدابنده محمد بن ارغون
بن ابقای خان بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان چون در خراسان
خبر وفات برادر بشنید عمزاده اش الاریک را قولاق را که بزرگ
ترین امراء خراسان بود بسبب آنکه در دل مخالف او بودند تا بسوگمان بر سر ایشان
رفت و ایشان نزا فگرد و بدار البلک و در خامس عشر ذی الحجه سنه ست
و سبعمایه بتبریز بنشست کامگار ترین پادشاهان این دودمان بود در زمان او
جوانی دولت پادشاهان این دودمان بود آن خاندان بود مانند او پادشاهی
ازین تخمه نخاست از عدل و داد و آئین ظلم و جور معدوم شد و جهان چون نوعروس آراسته
مصور استه گشت در بیدادی بسته عدل و انصاف بسته شد و اعلام اسلام
در مشارق و مغارب جهان افراشته گشته اینه کار جهان را از زنگ کفری بصیقله
راستی پاک و روشن گردانید و هر کجا که سرفرازی گردن کشی دید و از گزند روی
که بخلیفه راستی فدوی پناه دین یافت دست بردی نمود که تمامت

ارزمای در آمدند و همچون برادر خود در تقویت دین اسلام کوشید و این دیار
دیگر را منقوض کرد انید و خبر به برترسا و جهود معین فرمود و ایشان را از اعلاء ملت
اسلام ممتاز گردانید دولت سلطنت حق تعالی بتخمه او رسانید در شب چهارشنبه
هشتم ذی قعده سنه اربع وسبعمایه شهزاده جهان وارث ملک و دولت خلد الله
علاء الدنیا والدین ابوسعید بهادر خان خلد ملکه را از زانی داشت و جهان بمقدم شریف مشرف
گردد و در سنه خمس وسبعمایه برتاج الدین گورسرخی که نائب امیر
بوده بود
و بنیابت امیر سوج اتابک او لجایتو سلطان رسید با وزرا مخالفت شد در عشر بین
شوال او را بکشتند یم درین سال از شهزادگان اولوس جغتای و امرا و مقربان و جمعی
اهل شدید و در ذی الحجه سنه ست وسبعمایه سلطان
فرمود مسخر گردانید
و خطبه و سکه بنام مبارکش مشرف شد امرا ایلات را بجایگاهان داد و خراج ایران بر ایشان
مقرر کرد امیر قتلغ شاه که امیر اولوس بود دران
بعد ازین امیر یاول را
بامارت خراسان فرستاد چون او لجایتو سلطان بعمارت مائل بود ارکان دولت
دران سعی نمودند و بایندک زمانی بشری چنین سلطانیه بعراق عجم که نسخه فردوس اعلیست
بپاخستند و در کردستان بکوه دریای کوه بهتر ازین شهر سلطانیه یاد جمال نیافتند و در
موضعان بر کنار رود دریا بشهر او لجایتو سلطان درگذشت شهد رین سلطان شمس الدین
اقسنقر صاحب جمال الدین اورم صاحب حلب بعفو امراء شام مطاوعت در آمدند او لجا
بتوان نیز انوازش فرمود و هر یکی را در ایران حکومت شهری داد و اخراجات
فراوان جهت ایشان معین کرد در سنه عشر وسبعمایه میان مخدوم سعید شهید
خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین طالب متنوعا مخالفت شد دوستان خواجه

۲ الف و در آورند و در هاری کاوه دل سنه خان
وسبعمایه بدست سرخ خاتون سلطان زن
اولجایتو

رشید الدین در حضرت سلطان تقبیح خواجه سعد الدین میکردند و حرکات او که مخالف
طبع سلطان است بانظر میدادند تا سلطان را با او متغیر گردند او را بلکناه سیو کند یا
که تواند جهت موافقت باهم خورده گویند در عاشر شوال سنه احدی عشر و سبعمایه در
محول بغداد که بانوک امیر ناصر الدین یحیی بن جلال الدین سردی و خواجه زین الدین
ماسری و خواجه شهاب الدین سیارک شاه و غیرهم شهید کردند در تاریخ قتل او
گفتم سهیت عثرا دل از شوال گشته معترف ۷ رفته از تاریخ هجری سال زال
با الف ۷ در محول شد بفرمان خداوند جهان ۷ بد رعمر خواجه سعد الدین محمد منعوف ۷
و در ثالث ذو الحجه سال مذکور سید تاج الدین آوجی را که بمثوای اهل شیعه بود و در
رفض غلوی عظیم در ثبت و او لجایتو سلطان را بر مذهب شیعه میلی داده بود با بیرشی
وجمعی دیگر بسبب اتفاق با خواجه سعد الدین بخشید سید عماد الدین عماد الملوک سمنانی
را هم بدین سبب میل کشیدند اما نور باطل نشد و زارت بلقاب سعید خواجه تاج
الدین علیشاه جیلان تبریزی دادند شرطیکه از تدبیر و رای مخدوم سعید شهید
خواجه رشید الدین تجاوز نکند و زمام کلی و جزوی در کف کفایت او باشد و مخدوم
سعید طیب الله مثواه دیگر باره در ضبط ملک و رعیتی جمیله مبذول فرمود و خللی که در
زمان ما قبل واقع شده بود جهت آنکه خواجه سعد الدین بخلاف رای صائب
اولیکار ملک قیام نموده بود و ان تدبیر صائب تدارک فرمود و التیام آن
کرد و تجدید بنا سایر ملک و تبدیل قوانین اموال و املاک
اجتهاد بلیغ فرمود و هر ملکی را بنی معقول القول بدین مهم فرستاد و کار نوشتان
قزوین و اسرو زنجان و طارمین بسید مفوض بود و بمین دولت سلطانیه و عهد میمون

بیت نوشته‌ام به اشارت خواجه فانونی ؛ که کاتب قلم میدمد همین بوسه ؛

او بجای پسر سلطان در شوال سنه اثنی وعشرین وسبعمایه عزیمت شام فرمود و قلعه بعد
از محاربه رام کرد و بعلج مزاحمت فرمود شهزادگان کیلک و بیور بر خراسان
تاختن کردند و بعد از خرابی بسیار باز گشتند و او بجای پسر سلطان امیر علی و شخی را با لشکر
گران بانتقام فرستاد ایرانیان از جیحون بگذشتند و در ترمذ و ماوراء النهر خرابی تمام کردند
و مظفر بدرگاه آمد و او بجای پسر سلطان شهزاده جهان ابو سعید خلد الله سبحانی مرقده را بپادشاهی
خراسان فرستاد و امیر سونج را بر اه اتابکی او و امیر بالامراء خراسان در صحبت او بفرستاد امرای
و وزراء و ارکان دولت هر یک پسری یا برادر بر اه رفاقت بخراسان روان کردند
و در ماوراء النهر شهزادگان بیور و کیلک همدیگر مخالفت کردند بیور رحیل بران کرد و بطاغیه
در آمد سلطان او را نوازش فرمود و عهدنامه فرستاد و شهزاده کیلک بدین سبب بجنگ خود
آمد چون بیور را ایرانیان مدد کردند کیلک منهزم شد در سنه خمس وعشرین وسبعمایه میان او وزیران
مخدوم سعید شهید تغمده الله بالغفرانه وخواجه اعظم تاج الدین علیشاه محمد راع اقتداء او بجای پسر در وزارت شرکت داد تا باتفاق تصرف اموال دیوان و وزارت میکنند پس از ان مخدوم
سعید قدس الله روحه تدبیر ملک فرمودی اما در دیوان وزارت و تصرف اموال مداخلت
نکردی و آن نیز بگذاشت بعد از یک سال در غره شوال سنه ست وسبعمایه او بجای پسر سلطان
سلطانیه رحلت کرد و بدار البقا پیوست ابواب البر قلعه که جهت خوابگاه
ساخته مدفون شد کرده بود و در عمر شش بجهات رسیده در تاریخ وفاتش گفتم

بیت از هفصد و شانزده چون نه ماه گذشت ؛ از گاه و کلاه و سر و ری پادشاه گذشت
بگذشت جهان بیوفا را بگذاشت ؛ اگاه ز حال خویش ناگاه گذشت ؛ از مولانا جلال الدین

ترک عاملی عامل مقبول القول بود مروست که در سنه اثنی عشر بکی از بلاد ترکستان
رسید حکایتی عجب دران یک دو ماه واقع شده بود و همه زبانها دران موافق و آنچنانکه
دران بلاد شنگکار بجنبک کفار آمده بودند مردم ترکستان و مقابلت
ایشان میفرستادند از شهر بکی قرابهاد نام مردی بجنبک کفار رفت و انجا شهید شد بعد از
مدتی از یک گوشه از گوشهای خانه او که عیال و اطفال او در انجا بودند اوازی شنیدند
که منم قرابهاد که شخص مرا فلان روز کفار شهید کردند اکنون من بدین شهر تا بتعداد هزار روح
باستقبال روح پسر زنی آمده ایم که سه روز دیگر درخواهد گذشت چنانچه ایشان بدین مصلحت آمدند
من نیز بمانم و اگر نی نیاید مجا و چون خاطرم متعلق احوال شما بود آمدم تا بنگرم شما در
باید اهل این شهر را بگوئید تا توبه کنند و بدین شهر خواهد آمد مجا باید که صدقه کنند تا آن بلا از شما
دفع شود چون اهل قرابهاد این اواز شنیدند هیچ غفلت ننمودند و آن گوشه که اواز انجا می آمد
خراب کردند هیچ در نیافتند باز اواز گوشه دیگر در آمد که منم قرابهاد در رو دفع منست
که با شما سخن میگویم و تقفیل حکایت مکرر گردانید و مبالغه کرد در آنکه با اهل شهر بگویند تا
صدقه دهند و این اواز همچون اواز اهل بدان نبود بلکه همچنان بود که اوازی از خمی بیرون
آید اهل خانه در جواب او گفتند مردم این شهر این سخن از ما باور نکنند جواب گفت
اهل شهر را بگوئید که تا در میدان حافر کنند و چوبی در میدان بزمین فرو برند تا من
از ان چوب با ایشان حکایت کنم همچنین کردند اهل آن شهر از ان چوب این
حکایت شنیدند که گفت از بهر دفع بلا صدقه دهید و بگوئید اللهم کفنی عن المنقال و کفنی
کرنک عن السوال تا سه روز این اواز دیگر کس نشنید و این از عجائب و غرائب
بن او بجا بتوسلطانین ارغون خان ابقای بن هولاکو خان بن تولی

موافق باشد اگرچه مخالف قول امام باشد خود را امیر شمارند بهر کدام که خواهد کار کند و چون
قول همه کس موافق بود رجحان از شمارند و منهم القراء قراءت صاحب قراءت ده اند و از
ان جمله شهرت مشهور اند و اکثر علمای علم قراءت بر انند که در نماز بخلاف قراءت
سبعه قرآن خواندن روا نیست نافع بن عبد الرحمن بن ابی نعیم مدنی اصلش از اصفهان
بود بر ابی جعونه مولا ام سلمه رحم رسول خرمید بود عبد الله بن کثیر مکی ۳ ابو عمرو بن
العلا البصری ۴ عبد الله بن عامر دمشقی ۵ عاصم بن ابی النجود الکوفی با خبره بن حبیب
بن عمر زیاده الکوفی کلهم آن در سنه ست و خمسین و مائه نماند ۶ علی بن حمزه الکسائی
الکوفی در سنه و مائه بری بعهد مروان الحمد نماند ۸ خلف بن هشام البزار و البزاز
در سنه تسع و عشرین و مائه در بغداد لکذشت و معه الدنیا ۹ المحاب
حدیث بسیار بندازان بن کفت کسر را که ارباب صحاح اند انجا یاد کرد و
یکی ابو عبد الله محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن مغیره الجعفی البخاری در غره شوال سنه
ست و خمسین و مائتین نماند این مغیره که پدر جد او بست المجوسی بود بر دست جعفر
الیمانی و ابی خزام مسلمان شد و بدو منسوب کشت ۲ ابو الحسن مسلم بن حجاج القشیری
النیشابوری در رابع عشرین رجب سنه احدی و ستین و مائتین بود او و سلیمان
اشعث بن اسحق الازدی السجستانی البصری ببصره در سادس عشر شوال سنه
سبع و خمسین و مائتین نماند بنجاه و پنج ساله بود ۳ ابو عیسی محمد بن عیسی بن صورت
السلمی الترمذی در ثالث عشر رجب سنه تسع و سبعین و مائتین نماند ۵ ابو
عبد الرحمن احمد بن شعیب بن علی النسائی بمکه در سنه ثلاث و مائتین بلدانه
ماه نماند ۶ ابو عبد الله محمد بن یزید بن ماجه القزوینی در سنه ثلاث و سبعین

و مانین بقزوین نماند نا ابو محمد الداری یمنی المنبجی از مسلمانان هر که صحبت رسول
صلی الله علیه وسلم دریافته بود ازانشان نزا صحابه خوانند و اقوامی هر که ایشان را دریافت
تابعین گفتند و هر که تابعین را دریافت تبع تابعین لقب دارند و را رشید اقوامی بعد از
ایشان بودند مشایخ خطاب کردند اکنون ذکر بعضی از اکابر کرده شود شیخ اویس
قرنی از کبار تابعین است و رسول علیه السلام در حق او فرمود انه خیر التابعین و سلم از پیغمبر علیه السلام
در حق او در آخر حدیثی طویل مروی است الا و انه اذا کان یوم القیمة قیل العباد ادخلوا الجنة
ویقال یا عمر و یا علی اذا اینما لقیتماه فاطلباه الیه یستغفر لکما لا و پس قف
فی عدد مضر و رسع اویس اگرچه تابعین است بجهت تزک و شرف ذکر او در اول زمره مشایخ
آورده شد در وقتی که شنید کافران دندان مبارک حضرت رسول علیه السلام شکستند
او نیز موافقت کرد و نمامت دندان همی خود بشکست تا آن که یکی از ان رسول
شکسته شد موافقت کرده باشد وفات او بروایتی در حرب دیلم شهید شد
و کوشش بکوه اعلا و برقزوین است و بروایتی در حرب صفین شهید شد در سنه نلاث
ست و نلاثین هجری بروایتی بکردستان کرمانشاهان مدفون است از سخنان اوست
در خردی گناه منگر در بزرگی عاصی منگر هر که خدا را شناخت بر دیهیم بوشیده نماند
رفعت در مروتی ست و بینوایی در نعمت خلق و مودت در صدق و محذور
فقیر و نسبت در تقوی عیب و راحت در زهد رواح حسن بصری رحمة الله علیه
او نیز تابعین است چون اکثر مشایخ را خرقه بر و میرود او را بامیر المومنین علی رضی الله عنه
ذکر او در اول مشایخ اوردن وفاتش در سنه عشر و مایة بعهد هشام عبد الملک
مروانی از سخنان اوست بر ورع ست و خلل و رع از طمع بر سخن که از سر

حکمت منت مین افت است که از فکرت منیت ماه نهوت و سر نفکر که از سرعت
سنیت محض لهو و لعب است شیخ حبیب عجمی در اول ریاضت خورد سبب توبه او آنکه بر راه
میرفت کودکان با هم گفتند دور شوید ناگر دریای ما را ازین چسبت ما است نشنید عاصی
شد حبیب در سلوک آمد و کار او بدرجه اعلی رسید از و پرسیدند رضای حق سبحانه در چیست
گفت در ردی در و نبود پرسیدند از شخص یک نماز فوت شد و نمی داند که از نماز
خمس که او را قضا چگونه باید کرد گفت او از خدا غافل بوده است او را حد غافلان باید زد
و فرمود تا سر سیخ نماز قضا کنند شیخ محمد واسع از تابعین و فاتش در سنه عشرین و مائه بعهد
شام عبد الملک مردانی از بنخان اوست عارف باید از ذات حق جز حق نپردازد
صادق آن است که امید و بیم برابر دارد پرسیدند چگونه گفت چگونه باشد کسی که عمرش
کاهد و کمالش افزاید شیخ عتبه بن غلام معاصر حسن بصری و مرید او بود از بنخان اوست
دنیا چون زنی مکاره نابکار است چه مردی باشد که زن نابکار را طلاق ندهد چنانکه او
رجوع نکند سالک باید که آن کند که حق خواهد نه آنچه حق فرماید شیخ ابو عاصم
حسن بصری بود از بنخان اوست اندکی دنیا تر امشغول دارد از بسیاری از آخرت
در دنیا هیچ شادی بغم نیست و در آخرت هیچ غمی با غم نیست و هر که بدنیا و آخرت
ملتفت نیست او را هیچ نیست هر چه نه تراست بجهد تو و آنچه تراست
منع تو از تو بر نگردد شیخ مالک دینار از تابعین است و فاتش در سنه ثلثین و مائه بعهد مروان
الحمار از بنخان اوست راضی باش در همه امور نکار سازی که بی تو کار ترا ساز و هر که
بدنیا راغب است دور از طلب او فارغ است و او را از حلاوت ذکر بی نصیب
سالک باید که مالک دینار و درهم نباشد تا دلش مشغول نشود نفیره راجعون

رحمة الله علیه معاصر حسن بصری بود از سخنان اوست من دنیا افسوس میدارم نان اینجهانی
میخورم و کار آن جهان میکنم آنکسی تا در نماز دیگری حاضر مبده یا نمازی دلان قبول کن
شیخ ابو سلیمان بن بصری طاهی دمشقی در سنه خمس ستین و مائه بزمان مهدی عباسی از
علمای حدیث است از سخنان اوست از بهر دنیا چندان جهد باید کردن که اینجا اقامت
خواهد بود و از بهر آخرة چندانکه آنجا خواهد بود بهر کار امروز بفردا مباید از لذت
دنیا روزه دارد و عید او موت او پاسبان سالک باید بموت چنان مشتاق باشد که محبوس
بالطلاق و از مردم چنان گریزد که از شیر شرزه بود و ابراهیم ادهم ملک زاده بلخ
بود چه بود که توبه او آنکه او از بامی شنید بر بام خود برسید چه کس است گفت شتر م گمشده
میطلبم ابراهیم گفت این عجب شتر را بر بام خانه میطلبی جواب آمد عجبتر آنکه تو خدا را
در تنعم و عبادت هی میطلبی ابراهیم پاره متنبه شد روزی دیگر در پی شکار میرفت میتاخت
آوازی شنید که ترا از جهت این کار نیافریدند همانجا توبه کرد و جامه شبانی
بستد و عزم حجاز کرد و فضل عیاض صحبت کرد و کارش بلند شد از سخنان اوست هر که دل
خود را بدنیا مشغول دارد کار عاقبت نیابد نشان آن است که در پی او سنه اندکی در سر آن خواندن
دوم نماز کردن و سیم در ذکر کردن و طعام حلال خورد که بر تو نه صیام روزست و نه قیام
شب دعای او بیشتر این بود یا رب مرا از دل معصیت باز گردان و در جمله صلحا
کسی باید که ابواب محنت و فقر و جهد بر خود گشاده کرده اند و در های نعمت
و عزوک بر خود به بندد یکی او را دشنام داد ابراهیم گفت بکدام این هفت
چیز با تو کنم اول جواب بد نشنام باز ندهم دوم از تو گله نکنم سیوم در دل کین تو ندارم
چهارم بتو خدا از تو نالش نکنم پنجم در نماز ترا به دعا دارم ششم سلام از تو باز نگیرم هفتم اگر

بن چنگیز خان چون خبر وفات پدر بش بخراسان رسید سلطان ابوسعید و امیر یونج عزیمت
عراق کردند شهزاده پیر و امیر ملکتوب متفق شدند و امیر لیاول را بگذاشتند بر خراسان
مستولی شدند کوهی از ایشان را در ری معنی با امیر یونج مواضع نواحیت آنکه شنیده
ناشنیده انگاشت بمقاومت و انتقام مشغول شد و با پادشاه را سلطان آورد تا بحکم
وصیت پدر به بادغیس نشست در صفر سنه سبع عشر و سبعمایه دوازده ساله

و ائین پدر در داد گستری و در رعایت و رغبت و جماعت و ارکان دولت
تازه کرد چون پادشاه در اوایل دولت بسی برنیامده بود و زمام امور کلی و جزوی ملک
ایران در کف کفایت امیر چوپان نهاد چنانکه بر پادشاه طیب الرد منوه ناحی پیش نمیخ
و رای اینکه امیر چوپان چنانکه از بزرگ او کار ملک در رعایت حق ولی نعمت هیچ دقیقه
مهمل نگذاشت امیر خوقماق را که اتابک او لجایتو بود با قتلغ شاه خاتون که بزرگترین
خاتون بود و منظور او لجایتو سلطان بود متهم کردند و بگرفت و بعد از مصادرات
خلاص کرد و نیابت خود داد امیر اسن قتلغ که رکن معظم این دولت بود جهت
دفع شهزاده پیر و امیر ملکتوب بر ایشان فرستاد او حسن تدبیر ایشان را
در اورد چون میان وزرا بی اتفاقی بود اصحاب دیوان خواستند طرف مخدوم خواجه
رشید الدین طاب ثراه گیرند و بدفع خواجه تاج الدین علیشاه مشغول شوند مخدوم سعید ناظر
بر رعایت چنان کرد رعایت نماند و نیز از خرد و دانش بود و تقدیر برازی چنانکه با زارفضل و فضایل
نک و کرد و اهل فضل بحسب رونقی که لازم حرفت ایشان است بسر رشته خود
دوند و ظلم و جور و فتنه دست تطاول از استین وقاحت بیرون کنند اصحاب
دیوان مصروف خواجه تاج الدین علیشاه گرفتند و بسعی سعاه و عمر یا و مخدوم سعید رشید

خواجه رشید الدین طاب ثراه که وزارت اصف و وزیر جمشید نسبت با وزارت
خوار و حقیر بود از وزارت معزول کردند و در معنی صورتی القاء کردند که لایق منصب وزارت
نبود و عقل بدان رخصت ندهد مع هذا منجر آمد و این صورت سبب عبرت جهانیان شد
قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا اراد الله فتنة قضاه بقدره [illegible] القول بالقول حتی
تنفذ قضاؤه و قدره مخدوم سعید قدس الله روحه دران مجلس انگشت تحیر
گزیده بجواب ایشان تلتفت نکرد و بعزلت رضا داد او را بتبریز
فرستادند منفرد چهار روزگار زمام دولت او را که سر دفتر دیوان فضل و محمود در ایام
خلد بود تیز باز اجلاب عبدل گردانید و بزبان حال میگفت بیت
ابریست برجای قمر و شیر است برجای شکر
شلغست برجای گهر خارست برجای بنفشه

مخدوم سعید خواجه رشید الدین طاب ثراه را از تبریز پیش خود برد و نوازش نمود و چند
مخدوم مخدوم سعید خواجه رشید الدین طاب ثراه در رفتن بطرف آورده و منع وا با
میکرد بسبب آنکه سالها در دولت و عظمت و جلال زندگانی کرده بود و از عمر
نیز خطی تمام یافته و مخدوم زادگان پسرانش که محمود وزیر انبود منصوب و پدر بزرگوار
بوجود مبارکش را انتظار هر چه تمامتر داشت اما امیر جوپان اسندعا پیش کرد او را
برفتن یارد و الزام نمود مع هذا کار با تمام کرد و او را در راه بگذاشت خواجه تاج
الدین علیشاه با تفاق اصحاب دیوان و ارکان دولت مقربان حضرت

بغداد

بقصد او مشغول شدند و غایت مساعی جمیله در قصد او بتقدیم رسانیدند که فرمان امیر
جوبان را بر شوت بگرفتند و زرهای فراوان برختند تا امیر جوبان را با او بد کردند
و او مزاج مبارک پادشاه را متغیر گردانید در سابع عشر جمادی الاول سنه ثمان عشر
وسبعمایه بمدد و خنکذ او را از راه شهادت بابسپرشی خواجه عزالدین بابسپرشی خواجه ابراهیم
بجنبت فرستادند بعد ازین امیر انس قتلغ از خراسان بحضرت رسید اهل دورغتای عزیمت
ازان کردند در مرحله ورزغان در ثالث عشر شعبان سنه ثمان عشر وسبعمایه در لذ شت
امیر انس قتلغ در گذشت و بیم درین زمستان در ماه رمضان امیر زینو و حاجی یقیدی
را که مردی بی باک بود از وخون او فتنه بسیار در زمینی ظاهر شد جهت آنکه
قصد امیر جوبان داشتند بر انداختند وجمعی امرا لکار امیر جوبان رشک
بردند و فرصتی می جستند چون پادشاه از یک از تخم توشی برخان از دست حرز
بقصد این ملک آمد و تالکنار رود خانه کر رسید چونکه او شوم بگشت کردن و ازین
طرف بجنبک پیش رفتند باز گشت امیر جوبان قدر بیشی وجمعی را که دران
پادشاه نیامده بودند و تقصیر کرده اند نزاجوب باشاق زدان ن
بکلی متنفر شدند و قاصد جان او گشتند چون بسلطانیه رفت امیر جوبان
از و جدا گشت شبخون بر امیر جوبان برد امیر جوبان واقف
شده بود و جای بدل کرده بر و دست نیافتند بنگاهش تاراج کردو سماق را
یکر فتند و دیگر نواب جوبان را بگرفتند و بکشتند و در طلب امیر جوبان لشکر
کشیدند و در حدود کوجه یک جنگی عظیم کردند امیر جوبان و لشکریان انجا مردیها
نمودند چون دشمنان را مدد میرسید و ایشان از لشکر بزمبت میدادند پیش قوریشی بگرفتند

فوشنجی ازین برادر نفاق را در عقب امیر جوبان بفرستاد امایدو نرسید چنانکه امیر جوبان
بحدود تبریز رسید خواجه علیشاه در حال با سواری چند بدو پیوست و او را
سلطانیه بحضرت پادشاه رسانید از طرف دیار بکر امرای چند بقورچی بهوست
و ایشان هردو در اصل از قوم کراب بودند و غالبان ایشان را با جمعی امرا در ینقعه
مواضعه بود از انجا بتجوان رفتند و در اوجان خرابی عظیم کردند و از لطف خدای بودی
و عنایت ازلی یاوری نمودی و آنچه ایشان را در خاطر بود از قوت بفعل آمدی یا
بر ملک ایران نامی بیش باقی نبودی و از تجوان عازم سلطانیه شدند تا چند آنکه
پادشاه خلد الله ملکه در دفع امیر جوبان با ایشان موافقت نماید و بالحقیقت
آن مقصد قصد فرزندان کرد پادشاه از کمال کیاست و توفیق و سعی خواجه
تاج الدین علیشاه دانست که در ظالم شرو ندامت شد برعزم رفع ایشان
از سلطانیه با لشکرهای گران بیرون رفت و در انجا نه دیه مقام کرد در سبع
الآخر سنه تسع عشر و سبعمایه فریقین بهم رسیدند جمعی میخواستند که عقیدت ایشان
مستولی بود میسر نشد و بمجاربه انجامید پادشاه با وجود صغر سن رستم وار در میدان
در آمد تا امرا بواسطه حرکت اول قوی بدل شدند و دشمنان را هم بر شکستند و تمامت
سلام بلاد حسام فنا کردانید منظفر و منصور و اعدای مملکت مسخر
و مقهور گشتند و لقب ولاوری که دران مقام از سلطان خلد ملکه مستحق افتاد و امرای دولت
و وزرا حضرت عرضه داشتند که اسم مبارک پادشاهی باید تا در مقام نام همیون
و لقب همایون کرد حضرت عالیشاه ازان سوانح جهانبانی در ممالک

محروسه بدین توقیع مزین ست در عشرین رجب سنه تسع با شهزاده شاهی یک بیک

ایشان را بمطاوعت پادشاه
در آورند چندنوبت در
خفیه پیغام نکردند چون
خشت

او بجانبو رفاقت کرد

او بجانبور فاقت کرد و در محرم سنه اثنی و عشرین حسین اقبوقا خان که امیر الوس بود
بخراسان در گذشت و هم درین سال امیر تمور بشر پسر امیر جویان که حاکم روم بود
نمود و بسخن جمعی مفسدان اطلبه نواسی چند که فوق منصب که امارات بود کرد چون
این معنی بسمع پدرش رسید عزیمت روم کرد و بحسن تدبیر او را مطیع گردانید و هفتیانرا
بقبل آورد و او را با خود به بندگی حضرت رسانید بعد از مدتی پادشاه ارزمور تاجی کرده
بحکومت روم فرستاد و در آخر جمادی الآخر سنه اربع و عشرین و سبعمایه وزیر خواجه تاج الدین
علیشاه جوار آن نیز نیابی در گذشت در عهد دولت مغول غیر از او وزیر دیگر فی المنصب
پرشهزاده امیر محمد ما فرستند پسر کبیر او با او در ان کار منازعت کرد و اصحاب
دیوان دو هوای کردند تا بدین سبب خسارتهای بکشیدند و بحد تهلکه رسیدند و از آن
زیان های و جای یافتند و من نخبار اسه فقد ربح در خود ساختند و وزارت ملک
نصر الدین عادل که نایب امیر جویان بود مقرر شد و صاین وزیر لقب یافت اما چون از آن
کار بیگانه بود و او را کاری از پیش نمیشد و زارت شکسته بسته بی بند بست میکرد و حکایتی
چند رنگیب از و منقول است که شرح آن مناسب نیست در سنه خمس و عشرین و سبعمایه امیر جویان
از راه کرجستان در ولایت ارزنگیان خان رفت و بمکافات آنکه او بوقت آمدن
با ایران خرابی کرده بود امیر جویان انجا خرابی کرد و شعبیل باز گشت چون صاین وزیر
بر امور وزارت کما ینبغی قادر نبود و نقص کار خود از امیر دمشق خواجه پسر امیر جویان
و اقوام او بدان میدانست در حق ایشان در حضرت پادشاه بسخن های فتنه
و کفران نعمت امیر جویان و فرزندان او که بحقیقت ساخته ایشان بود
ضمنا را ایشان بر ایشان تاکرد و متغیر گردانید امیر دمشق خواجه در یافت

تدبیر کردند تا پدرش امیر جویان او را از وزارت معزول گردانیده و گرفته با خود بخراسان برد
کار امارت و وزارت بکلی با و و امیر دمشق خواجه گشت و او امر و نواهی او مطلق سلطانیان
شد و دولت معظم رسید خرد بزبان حال بگفت از اتم امر دنا نقصه توقع نوافیل تم
چون امیر جویان بخراسان رسید پسر مهتر خود حسن را به ولایت نزدیک شهرین فرستاد و زمه شهرین
از دهستان شرو او و دران ولایت غارت مزار غازی سلطان محمود سبکتگین رحمة الله
تعالی علیه بقدر بی رسمیها کردند ننگ داشتند و مصاحف پاره کردند لاجرم حق سبحانه و تعالی
هم دران چند گاه بکبت نجاندان ایشان فرستاد و در خاطر مبارک بادشاه اسلام خلد
ملکه انداخت که بتدارک آن ایشان مشغول گردد و چون ایشان در هر که از امرای دولت
و مقربان حضرت نوکتی یافتند بهانه آنکه قصد ایشان دارند تمامت را بر داشتند
و عرصه مملکت خود را صافی بنداشتند و بقوت دولت مغرور شدند بادشاه در کار ایشان
فرصتی میطلبید تا در شب خامس شوال سنه سبع عشرین و سبعمایه بتدبیر یارین شعار و طاشتمور
و غیرهما اوازه افکندند که امیر جویانرا در خراسان بفرمان بادشاه بجای رسانیدند و سرش
آوردند اتفاقا مبری بخدا از قطاع الطریق گردستان بودند تدبیر و تقدیر یاهم موافق
آمد همان لحظه بر امیر دمشق خواجه را حصار کردند چون روز شد او را بگرفتند و بکشتند بعضی
امرا و خراسان سر بشر از قلعه سلطانیه در او بختند مولانا شمس الدین شاعر ساوجی گفت
مصراع کاف و زا و و ذال از هجرت دو سه وقت صبح ۹ نیم شوال در سلطانیه از حکم
شاه در حصار آوردند لشکر قلعه واقف شدند دمشق رفت بیرون یافت بر صحرا شهادت جایگاه
حکم بر بتبع نجاندان بشر امرا نوشتند تا جویانرا انجا بکشتند بعضی امرا و خراسان با او متفق بودند
و او بکین دمشق خواجه صابن و زیرا در هر یکی بکشتند حسن پسر جویان تدبیر اندیشید

که امرا پادشاه هرکه اینجاست همه را یکشد و سرهای ایشان پیش او فرستاد و این ملک
نگاه دارد و کرمان و فارس نیز در قبضهٔ تصرف آورد و با پادشاه جغتای طریق موافقت
سپرد تا مدد و کار تو باشد و به تدریج پادشاهی جهان ما را شود و چوپان سخن او خوار داشت
و امید آنکه بقوت دولت کار پیش برد و با لشکر عازم عراق شد پادشاه نیز از سلطانیه
با لشکر گران بیرون رفت چون پادشاه بولایت قزوین رسید چوپان بسیر جدری
بدو به او جز اسباب و دوستان فریفتن یکروزه راه ماند بعضی امرا که دشمنان او بودند
حضرت پادشاه حق وسنیعت دانستند مقاومت اولی الامر فرض عین شمردند از پیش
چوپان یکریختند و عزیمت حضرت پادشاه کردند چوپان از این حرکت منهزم شد لشکر او
و خراسان یکذاشت و با خواتین و اتباع انچه بر بود یکریخت خواتین و اتباع
بهر منزلی چندی بازماندند او با سیصد مرد از راه بیابان بهری رسید پناه با ملک غیاث
الدین کرت برد ملک او را در محرم سنه ثمان وعشرین وسبعمایه با پسر پیش جلوخان که
نواده او بجای پسر سلطان و پسر شاهزاده ولاوندی جوانی نازنین رستم نوکت حاتم طبعت
یوسف خلقت بود و بعضی نواب ولایتی که قارون زمان نعمت او از حد قیاس
بیرون بود و یکریختند و این حرکت بر ملک غیاث الدین مبارک ننمود
و او پسر پیش از این سه پسر بزرگ داشت امیر تمور تاش پسر امیر چوپان از خوف غضب پادشاه
از روم یکریخت و پناه بسلطان ناصر مصر برد و دران ولایت دست علمای و
سلطان ناصر در کار سلطنت معزاورا از خود سزاوارتر دید و مردم را خواهان او
یافت بر سید بروز بنبا دخورد و او را در شوال سنه ثمان وعشرین وسبعمایه
بکشت و سر پیش بدین ممالک فرستاد پیش سلطان ابوسعید و قصهٔ المستغیث بعمرو

عند کرنبه کالمستغیث علی الوفاء بالنار در رسان او ظاهر گشت پسر امیر جویان
حسن و پسر او تاش از پیش جویان بخوارزم گریختند و از انجا پیش پادشاه ازبک رفتند
و پیش او مرتبه و جاه یافتند و جهت او بجنگ جوگرفتند حسن در ان جنگ زخم خورد
و بیان در گذشت و پسر دیگر نامش بمرگ طبیعی بمرد و ما در آینه اذا جاء اجلهم فلا یستأخرون
ساعة و لا یستقدمون در حق ایشان ظاهر شد شیخ محمود پسر امیر جویان که حاکم گرجستان
بود بدست لشکر پادشاه گرفتار شد و او را در تبریز بیاساق رسانیدند و نفس
اینجا نگوئید کل الموت در حق این دو دمان محقق آمد از ان تخمها از مردان کسی
که حالیا او را اعتباری بود بعد از دمشق خواجه کارو زارت بیابی ملک و ملت
و ره ثمانین و دین و دولت غیاث الحق و الدنیا و الدین الوزیر بن الوزیر بن
بن المخدوم الشهید السعید الصاحب الاعظم الاحکم الاعظم الافخم رشید الدنیا و الدین فضل الله
اعز الله انصاره و ضاعف مقدرته شد پسر کبیر صاحب اعظم خواجه علاء الدین محمد بن الصاحب السعید خواجه
عماد الدین بعد از شش ماه چون این منصب فنائی بود در بالای او

بالای روز

فی هما الیه تقدیم رسانید و صاحب اعظم خواجه علاء الدین محمد عز نفره برقرار پیشکار
باستیفای ممالک منصوب شد و بوزارت خراسان مشغول گشت و وزیر نیکو نام
در صدد کار هیچ بدی نیز کوا خود مساعی جمیله بتقدیم رسانید و با انکه عفو منکام
قدرت غایت کمال قدرت غایت کمال انسانیت و لذیذ کان ما
تقدم بر کس این طریقه نپسندیده بحسن سیرت و علو همت و فرمکارم و ذکر باقی

درجه علیا یافتند این وزیر نگوفرشته سیرت از غایت شر شرق نفس بران فرمود
و هر که در حق خاندان ایشان بدیهای که تقریر آن موجب تنفر خواطر مستمعان باشد
کرده بودند بخلاف آنکه بمکافات مشغول شد و رقم عفو بر جرایم بکشان کشید آن بدیها
بنیکی مبدل فرمود و در حق هریک انواع اکرام کرد و ایشان را بمناصب عظیم رسانید
و متعلقان بمشاغل خطیر گردانید و اکنون هریک از ایشان از یمن آن دولت الحمد
تمتع میکردند برای العین مشاهده میکنند و روزگار قاضی عبدالله مذهب
امام شافعی مطلبی ابوعثمان ابن امام اعظم شافعی و محدث شوری و مذهب او صاحب قول اند
و این هفت کس از اکابر اصحاب وجوه عبدالله بن زبیر حمیدی ۲ ابو یعقوب یوسف
بن یحیی البویطی وفاتش ببغداد در سنه اثنی وثلثین ومائتین ۳ ابو ابراهیم اسمعیل بن یحیی
مزنی وفات او در سنه اربع وسبعین ومائتین ۴ ابو موسی یونس بن عبدالاعلی ۵ ابو حفص
حرمله بن یحیی مصری ۶ ابو علی حسن بن محمد صباح زعفرانی بزمان معتصم خلیفه نماند ۷ ابو علی حسین
کرابیسی ۸ محمد بن عبدالله بن عبدالحکم مصری ۹ ابو محمد ربیع بن سلیمان مرادی ابو محمد ۱۰
ابراهیم بن خالد کلبی بغدادی ۱۱ علی بن محمد بن حبیب الاهوازی صاحب الحاوی یا
الکبیر ۱۲ ابوبکر قفال مروزی ۱۳ ابو اسحاق ۱۴ قاضی ابو طیب ۱۵ امام الحرمین ابو المعالی عبد
الملک بن عبدالله بن یوسف الجوینی در سنه ثمان واربعین واربعمائه بعهد مقتدی خلیفه
درگذشت ۱۶ قاضی حسین ۱۷ امام الدین رافعی قزوینی بخفیف محمی مذهب
بوسیله اصحاب او بنیز لذین اند آنچه مشاهیر اند اما میان ثبت افتاد مذهب
امام احمد خلیل ابوبکر احمد بن هرون الخلال ۲ شاگردش ابوبکر عبدالعزیز جعفر بن حمدان
۳ ابوالقاسم عمر بن الحسن الحری ۴ ابوعبدالله ابن بطه العکبری ۵ ابن شهاب العسکری

۹ ابوالحسن التمیمی ۱۰ قاضی ابوالعلی محمد حسن المعروف بابن ابوالحسن ۱۱ محمد رزق ۱۲ عبدالوهاب
التمیمی ۱۳ ابوعبدالله حامد بن مردان ۱۴ ابوالوفا علی بن عقیل بغدادی ۱۵ ابوالخطاب محفوظ
بن احمد کلوذانی ۱۶ یعقوب مرسی ۱۷ طلحه عاقولی ۱۸ شیخ موفق الدین ابومحمد
عبدالله بن قدامه المقدسی ۱۹ ابوالبرکات عبدالسلم بن تیمیه الحرانی ۲۰ ابوالنفیس المقدسی
۲۱ ابوالحفظ العسکری ۲۲ شیخ تقی الدین ابوالعباس احمد بن عبدالحلیم بن عبدالسلام حرانی
و در آخر عمر دماغش پریشان رفته بود که در آن حالت التفات اعتباری ندارد رواة
اهل العراق قانون عیسی و عثمان و رش رواة نافع اند ۲ احمد البزی و محمد قنبلی رواة ابن کثیر اند
۳ ابوعمرو الدوری شعیب السوسی رواة اند هشام و عبدالله رواة ابن
عامر اند ۵ ابوبکر ارضی و حفص رواة عاصم اند ۶ خلف و خلاد رواة حمزه اند ۷ ابوالحارث
ارضی و حفص دوری رواة کسای اند رواة ارباب الصحاح البخاری کی عبدالله بن ابی
ابراهیم البلخی عبدالله بن عثمان المروزی عبدالله بن موسی العبسی ابوالعاصم الشیبانی
محمد بن عبدالله الانصاری محمد بن یوسف الفربری ابونعیم فضل بن دکین علی بن المدینی اسمعیل
علی بن ابی یونس المدنی یحیی بن معین احمد بن حنبل ۲ المقدم ذکره السجستانی مسلم بن ابراهیم
سلیمان بن حرب عثمان بن شیبه ابوالولید الطیالسی مسدد بن مسرهد احمد بن یونس
عبدالله بن مسلمه قعنبی المقدم ذکره احمد بن حنبل المقدم ذکره قتیبه بن سعد المقدم
ذکره الترمذی اسحاق بن ابراهیم بن موسی محمود بن غیلان سعید بن عبدالرحمن
محمد بن بشار علی بن حجر احمد بن منیع بن منی سفیان وکیع قتیبه بن سعد المقدم ذکره
محمد بن اسمعیل البخاری صاحب الصحاح النسای قتیبه بن سعد المقدم ذکره اسحاق
بن ابراهیم حمید بن عبدعلی بن خرد محمد بن و محمد بن عبدالعلی حارث مسکین بناد

۲ یحیی بن معین احمد بن حنبل قتیبه بن سعد اسحاق بن ابراهیم
علی بن جعفر عبدالله بن یوسف یوسف بن موسی قتیبه بن سعد
محمد بن یحیی بن فارس احمد بن حنبل

بن العزیز محمد بن ایوب الملقب بالمقدم ذکره محمود بن علی المقدم ذکره ابو داود السجستانی صاحب الصحاح
الصحاح ابن ماجه القزوینی علمای دین اسلام بی حد و حصر اند جمعی که آثار علمی از تصانیف
و تالیفات باز مانده و شهرتی دارند یاد نشان کرده میشود ابو اسری و هو ابو منصور محمد بن
احمد صاحب التهذیب فی اللغة ابو النجاس احمد بن فارس صاحب مجمل اللغة
ابو سلیمان احمد بن محمد الخطابی صاحب الکتاب المعالم فی السنن امام الدین رافعی
قزوینی صاحب شرح کبیر و شرح الصغیر و المحرر و التدوین و بیان المغنی و غیر ذلک ذکرش
در زمرهٔ فضایل قزوین نیز خواهد آمد وفات او در ذی قعده سنه ثلث و عشرین و ثمانیه
از اشعار اوست شعر رخت دلم هر که ببود بغارت ببرد ؛ صبر نه راهبان
خوار عشق نه کارت خورد ؛ هر که بمیدان عشق گام نهد کام یافت ؛ هر که در ایوان صبر پای
نهد دست ورد ؛ یا حفاظ ای دوست گوه ندا نکند ؛ حلقه زلفین یار یار و نیارد شمرد
وصل شد و هجر ماند آه که در باب عشق ؛ بودند باز مجوانند شافعی
و طفلی بخواب دید که پیغمبر علیه السلام زبان مبارک در دهانش نهاد و فرمود که علم دین را
کرامت است و امیر المومنین علی کرم الله وجهه انگشتری در دست انگشتش کرد و گفت
کار دین بر قول تو ختم شد از برکت این خواب این مرتبت او را در مسئله امامت
بسبب حب اهل بیت بر فرض منسوب کردند بواسطه بیتی چند که گفته بود من هذه
بوکان رفضا حب آل محمد ؛ فلیشهد الثقلان انی لرافضی ؛ خلیفه او را الزام کرد تا قرار
از مخلوق خواند و او خلیفه را بیازی خرید و در میز انگشتان خود شمرد ان گفت صحف
و توریت و انجیل و زبور و فرقان این هر پنج مخلوق اند یعنی پنج انگشت او بعبر
کرمیت و متوطن بود و هم آنجا وفات یافت در سنه اربع و مائتین بعهد مامون خلیفه عمرش پنجاه و

وچهارماه بود دعای او بیشتر این بود بیت قلت لما من سئل مستغفر ۔ انا عبد
سائل مستغفر کرم نک بادی سحرا ۔ هذا عنوک و هذا اسحرا ۔ از سخنان اوست
من ولم یغضب عفاک فهو حماد من استرضی ولم یرض فهو جبار ۱۲ امام احمد
بن حنبل سیبانی رضی الله عنه شاگرد امام شافعی و راسناد محدثان بود و واثق خلیفه او را
اکرام نمودی تا قرآن را مخلوق خواند نمی خواند محبوس کرد و در زخم چوب کشید قرآن را
مخلوق نخواند و بزخم چوب در سنه اثنی عشر و مائتین درگذشت ببغداد و بالای
قبر امام ابوحنیفه و قبرش مشهور است طاوس بن کیسان الیمانی از تابعین است در سنه بست
و مائه درگذشت حسن بن ابی الحسن البصری چون او مقدم مشایخ است و ذکرش در رزمره
تابعین آورده شود و وفاتش سنه عشر و مائه در بصره محمد بن عبدالرحمن بن ابی لیلی
در سنه اربع بن ابی عبدالرحمن در سنه ست و ثلاثین و مائه یا بیار بعهد سفاح نماند
عبدالرحمن بن عمرو الاوزاعی در سنه احدی و ستین و مائه بعهد مهدی خلیفه درگذشت سفیان
الثوری در سنه احدی و ستین و مائه بعهد مهدی خلیفه درگذشت شصت و چهارساله
عمر داشت از سخنان اوست عزیز ترین خلائق پنج گروه اند عالمی زاهد و فقیهی صوفی
و تواگر متواضع و درویشی و شاکر و شریفی عاقل ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم حبیب
بن سعد بن حبیبه در سنه اثنی و ثمانین و مائه بعهد هارون الرشید درگذشت
هشتاد و نه ساله عمر داشت از متروکات او چهار هزار شلوار بود بر بند هر یک
یک درست سرخ بسته و این همه جهت صدقه بمستحقان ترتیب کرده بود محمد
بن حسن شیبانی بری در سنه تسع و ثمانین و مائه بعهد هارون الرشید درگذشت
هجده و شصت ساله عمر داشت با امام ابوحنیفه در مسائلی که قول دو کس از مجتهدان

حق تعالی مرا بهیبت برگزیند تا نزدم وفات او به صومعه روم در سنه احدی
وستین ومایه بزمان مهدی عباسی و بروایتی سنه ثلاثین ومایه به بغداد و قبرش نزدیک قبر
امام احمد حنبل گویند یکی از طبیبان عرب پیش ابراهیم ادهم آمد و گفت ایها العارف انی مریض
القلب علیل البال من وادی الدی للخصاصة فما علمک ثم اجابه بقال ما هذا خیر
من العروق والفقر مع الهلیج التواضع والهلیج ثم اوقد تحته من ماء المحب
حبة وحرکه به محراک العصمة ثم صفه المخیل الصفابه فاذا صفا وراق امزجه بشراب الشوق
ثم بادر شربه باسم الملعقة الاستغفار فاذا الاح صباح الهدایه فعلیک بشوق الجواح
یفتح الدواء وبذکر الداویه واستعین بطبیب التوفیق وقبول انتفع من الصالح
الرفیق وایاک وسرور الغرور ریاستقامة المزاج فانه یکسر خطر وسلطان الشهوات
را برمن عوامله وقف الله تعالی سمعک القبول شیخ ابوعلی نصر مروزی وفاتش
در سنه تسع وثمانین ومایه بعهد هارون الرشید در اول قاطع الطریق بود سبب
توبه آنکه بر کنیزکی عاشق شد شبی ببر رفت او میرفت او از قرآن خوانی شنید
که میخواند الم یان للذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله از بن آیت او را بیداری
حاصل شد توبه کرد و بازگشت بخیمه کارش بلیبان رسید که از بیم او بیتاب شد
وقتی ان بن را گفت فضل توبه کرد شما ایمن باشید کار وان برفت فضل در
سلوک آمد و کار او بدرجه اعلی رسید و از علماء حدیث و گفت از سخنان اوست
چون خوف در دل ساکن شود هر چه بکار ناید بر زبان نگذرد و حب دنیا سوخته
کردد و رغبت از دل بیرون کند خوف و هیبت خدا تعالی بنده بود در آخرة
و زهد بنده در دنیا بقدر رغبت بنده بود و در عقبی مستجاب الدعوة را در

یادشاه عادل دعا باید کرد که صلاح یادشاه عادل صلاح اهل جهان است
چون خدا یادشاه را دوست دارد دنیا اندهان بسیارد هد و چون دشمن دارد
دل خوشی و دنیا بر و فراخ گرداند ۱۰ صالح حمدون بن احمد قصار نیشاپوری وفاتش
در سنه احدی و سبعین و مائتین بزمان معتمد علی الله خلیفه بود از سخنان اوست ۱۰ وفاتش
نکرد ان بر هیچ کس انچه در حبیت که بر تو نیز بهمان باشد چون کسی را بینی که بر عصیان اقدام
می نماید او را نصیحت کن ملامت مکن مباد اکه تو نیز کرفتار شوی تواضع آن است
که کسی را در جهان بخود محتاج نه بینی هر که در سیرت سلف نکرد و بتقصیر خود معترف نشود
در عمل افزاید در جه مردان نیابد هر که از هر کار دنیا دلتنگ باشد مملوک رانشاید
شیخ بن عبد الله نشری و فات او در سنه ثلاث و سبعین و مائتین بزمان معتمد
از سخنان اوست اول مقام عبودیت برخاستست از اختیار و عزار
از حول و قوت خود عمل کنند که بی مقتدا عمل کنند در معرض قبول نیفتد شیخ ابو سهل
سهیل اصفهانی و فاتش قریب سنه ثمانین و مائتین بزمان معتمد بالله از سخنان اوست
هر که در ابتدا او ارادت درست نکرده باشد در نهایت عاقبت و سلامت نیابد شناختن
لطایف آفات از علامات سعادت است و متابعت سنت علامت شقاوت اخفاء سر علامت
بیداریست و افشاء آن رعونت است شیخ ابو حمزه بزاز بغدادی و فاتش
در سنه سبع و ثمانین و مائتین بزمان معتمد بود از سخنان اوست هر کرا سر چیزی بود از
همه آفت ها ایمن است تنگی خلق و دلی فارغ و در ویشی دایم با امید یکا حاضر
و هیچ نام و ذکری دایم شیخ ابو بکر احمد بن نصر فاق و فات او نیز در یک سنه تسعین
و مائتین بزمان معتمد از سخنان اوست هر سالک که متقی نباشد محض حرام خورد

شیخ ابو محمد عبد السید بن محمد حرازادی و فاتش در سنه تسعین و ثلثمایه بزمان مکتفی بالله
از سخنان اوست هر که دوستی مرد دل گیر دخوتعالی دوستی دنیای فانی از دل او بیرون برد
و آخرت باقی را دوست او گرداند شیخ ابو اسحق ابراهیم بن احمد خواصی و فاتش بری در سنه احدی
و تسعین و مائتین بزمان مکتفی بالله بود از سخنان اوست دارویی دل شش چیز ست قرآن
خواندن و معنی آن دانستن و شکم تهی داشتن شیخ ابو عبد الله عمرو بن عثمان مکی و فاتش ببغداد در سنه
احدی و تسعین و مائتین بزمان مکتفی بالله بود از سخنان اوست هر که در دو هم نیاید از معنی بر
دانش ماضیا یا جمال هاسم یا نور یا شخص یا خیال خداوند تبارک و تعالی منزه است علم پیغمبر اوست
و خوف سالکست و نفس خزو بست سرکش و فریبنده هر چند بیش ازو بسیاست علم او را بسته
دارد و خوف ده او را نا مطیع گردد شیخ ابو الحسین احمد بن محمد نوری بغدادی و فاتش در سنه
خمس و تسعین و مائتین بزمان مکتفی بالله بود از سخنان اوست نیز رکس کسی عالی است
که بعلم خود کار کند و عارفی که سخن از حقیقت گوید مرقع پوشی بود بر در ها و اکنون مرقعه
در دوارها شیخ ابو القاسم جنید بن محمد بغدادی قواریری معروف بغدادی و فاتش در سنه
سبع و تسعین و مائتین بزمان مقتدر بالله بود از سخنان اوست دل مؤمن حرم خانه خاصیت
خدایرا مردی آن ست که نامحرم را در و راه ندهی طاعت بعلت ازلی نزدیک است بلکه مبشر آن است
که سعادت طاعت گذشته را نشانه صادق آن است که راست گوید و همچی که مخوف تر باشد او بیناک
الا هم بدوزخ عالم آن ست که از سر نانو خیر دهد و این مرتبه عالم نشود الا بمجاهدت
و ترک هم لذت دنیا و متابعت رسول صلی الله علیه وسلم و بریدن از آنچه نفس دوست دارد
همه راه ها بدوزخ میرود الا آنکه بر عقب رسول است شیخ ابو عثمان بن سعید بن اسمعیل حیری
و فاتش نیشابور در سنه ثمان و تسعین و مائتین بزمان مقتدر بالله بود از سخنان اوست عیب

ادب مرید بجای آوردن فرمان پیر بود و نگه داشتن حرمت برادر مسلمان و متابعت
سنت سنت و شعار شریعت نزدیک پیر شود باید که از خود منقطع باشد شیخ ابو عبد الله
محمد بن اسمعیل مغربی و فاتش در سنه تسع و تسعین و مائتین بزمان مقتدر بالله بود
عمرش صد و بیست و شش سال بود از سخنان اوست و خوارترین مردمان درویش است
که متابعت نتواند کردن و عزیزترین خلقان تواند که مخالفت باد دون نفس
سازد و فاضلترین علمها اباد آن و فقیست بموافقت باحق شیخ ابو عمرو
بن ابراهیم از جاجی نیشابوری و فاتش در سنه ثمان و اربعین و ثلثمائة از سخنان اوست
هر که سخن بوید از جایی که اخبار رسد باشد سخن او فتنه مستمع باشد شیخ ابو محمد بن نصر
و فاتش در سنه ثمان و اربعین ثلثمائة از سخنان اوست شدت لذت بیقایات نباید
تا لذت نفس که علایق باحقایق مناسب نبود و صوفی آن ست که تقوی با در دل او
ارام گیرد و هر یک علم بران افزاید و رغبت دنیی از دل او بکاهد شیخ ابو الحسن علی
سهیل توشنجی و فاتش در سنه ثمان و اربع و ثلثمائة از سخنان اوست مرت ترک
حرامست و طلب طاعت و سالک راهیچ دشمن سخت از نفس نیست شیخ ابو عبد الله
محمد رازی و فاتش در سنه ثلاث و خمسین و ثلثمائة بعهد مطیع بالله بود از سخنان اوست
هر عالم که عیب خود بیند و بکار او نیاید بمباهات علم مشغول ست نه بعمل علم و از راستن ظاهر
مخواهید نه از راستن باطن لاجرم بجوار حق او بندا و ست شیخ بندار ابو الحسن شیرازی و فاتش
در سنه ثلاث و خمسین و ثلثمائة با زغان فارس بزمان مطیع خلیفه از سخنان اوست با مبتدیان
صحبت کردن امراض بار اورد بهیچ از هر چیز دوست بدار از انچه دوست داری
از دنیا شیخ ابو بکر محمد بن داود دینوری معروف زقی و فاتش بیش از سنین و ثلثمائة بزمان

مطیع عمرش

مطیع عمرش زیادت از صد سال بود از سخنان اوست چون طعام حلال در معده بود
قوت اعضا و جد در طاعت و چون شبهه بود در راه حق بر بندد شبهه کراند و چون حرام بود میان
بنده و حق حجاب شود شیخ ابو عمر اسمعیل بن محمد وفاتش در سنه ستین و ثلثمائه بزمان مطیع خلیفه
از سخنان اوست تصوف صبر کردن است بر امر و نهی که بر حال که بود راضی نشود
بدانچه در آن است هر علم را که نتیجه علم بود در زبان او بیش از دانش اوست شیخ ابو القاسم ابراهیم بن محمد
نصیرابادی وفاتش در سنه سبع و ستین و ثلثمائه از سخنان اوست تصوف اسنادی است
بر کتاب و سنت و دست بداشتن از هوا و بدعت و تعظیم حرمت بدان
و خلق را معذور داشتن و بر درد ها مداومت نمودن او را پرسیدند جمعی با زنان می
نشینند و میگویند ما معصومیم در دیدن ایشان گفت تا تن بر جای بود و امر و نهی
بر وی بحد دل و حرام مخالطت بود شیخ احمد عطار رودباری وفاتش در سنه سبع و ستین
و ثلثمائه از سخنان اوست تقوی را ظاهر نگاه و باطنت ظاهر او رعایت حدود شریعت
بنیست و باطنش تصفیه بنیت و اخلاص شیخ ابو العباس احمد بن محمد سهیل
بن عطای لاری وفاتش بصوبه بم در سنه سبع و تسعین و ثلثمائه بعهد تابع از سخنان اوست
هر که خود را راسته دارد بادب سنت دل او خدای تعالی منور گرداند بنور معرفت
هیچ مقام نیست بالاتر از مقام متابعت در فرمان حق آنچه مطلبی از دیوان علم بجوی اگر
نیابی از محکمه حکمت طلب کن اگر نیابی بخلوتخانه توحید برو و اگر نیابی یا خود طلب
که شیطان است زشت تر خلعت صوفی نیست شیخ ابو عبد الله محمد بن خفیف شیرازی
وفاتش در سنه احدی و سبعین و ثلثمائه از سخنان اوست ارادت رنج و ایمنت
و ترک راحت او را از قرب پرسیدند گفت قرب بندگی را با حق بالتزام موافقت

بود و قرب حق یابنت توفیق عرصوفی که دیو او را نتواند وسوسه کرد دیو
در کار خود از و کامل تر ست شیخ ابوالحسن علی حصری بود وفاتش ببغداد در سنه
احدی و سبعین و ثلثمایه بزبان طایفه از سخنان اوست سالک اگر ترک وردی
کند آن ورد او را معاتبت نماید شیخ ابوعثمان سعید بن سلام مغربی بود وفاتش در سنه ثلاث
و سبعین و ثلثمایه بعهد طایفه از سخنان اوست تقوی بر حد تقصیر السنا دن ست و از حد فراتر
و محبت یاد دوست بر محبت نوا نکران اختیار کردن شیخ ابوعبدالله ابراهیم بن داود
رقی صحبت چند دریافته بود عمرش بصد و بیست و شش رسید از سخنان اوست
قیمت مرد می بقدر همت اوست قیمتی ندارد و اگر اخرت طلب
حد قیمت ندارد و اگر بهر دو ملتفت نیست بدو نسبت ندارد معرفت اثبات
حق از دل دور کردن ست هر چه و هم بدان رسد ضعیف ترین خلق آن ست که عاجز بود و ما
دست از نهوت باز داشتن و قوی آنکه قادر بود بر ترک آن دوستی خدا
بر گزیدن طاعت او و متابعت رسول اوست شیخ ابوسری سقطی مقصدی عمار بوشنجی واعظ
در اول بر راه کاغذی یافت بر آنجا نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم جایی نیافت
که همه بخورد بر کت آن در علم بود گشوده شد از سخنان اوست دل عارف محل ذکر
دو ذاکر جایی تو کل و دل متوکل بتبلیغ رضا و دل راضی بمقام قناعت سالک
چنین عارف نبود و نخود در مجاهدت و ریاضت کوشند و چون بحق عارف کرد در رضا هر
زمان نگاه دارد از عذر خواستن فارغ بود و هر که ترک دنیا نکند از غم خوردن بر هد هر که
از محنت دنیا نکند مصیبت بر دین او باشد لباس سالک تواضع و شکستگی باشد
و لباس عارف تقوی شیخ ابوبکر حسین بن یزدانیار رومی از سخنان اوست نگر تا طمع

اس باخدا نکنی تا از موانست مردم اجتناب نجوئی و دوستی حق نورزی تا دوستی فضول از دل
بیرون نکنی و طمع منزلت نداری تا ترک منزلت نبینی خلق نکنی شیخ ابو اسحق ابراهیم
بن شهریار وفاتش در سنه اربع وعشرین و اربعمایة بعهد قایم خلیفه از دولت
که در خواب این دعا از رسول صلی الله علیه وسلم بیاموخت بسم الله الرحمن الرحیم اللهم اجعلنی
مکثر الذکر لک مودبا بحفظ حافظا امرک راجیا موعدک خائفا وعیدک راضیا فی
کل حالاتی عنک راغبا فی کل امورک الیک موملا لفضلک منظرا رحمتک یا ارحم الراحمین
شیخ ابوالقاسم القشیری صاحب الرساله فی التصوف والتصانیف الکثیره معاصر استاد
ابو اسحاق کازرونی بود امیر علی الیاسری حاکم کرمان از وی درخواه بندی کرد گفت تو مال خود
دو پسر داری یا دشمن خود امیر علی گفت همه پسر مال خود دو پسر دارد شیخ گفت مر امال
خود در دو بینی میکنداری یا دشمن خود باخود در آخرت می بری شیخ ابوسعید ابوالخیر او را شیخ
رئیس الدین ابوعلی سینا اجتماع صحبت افتاد بعد از مفارقت اصحاب از هر یک باید
آن دیگر پرسیدند شیخ ابوسعید گفت آنچه من می بینم او میداند و شیخ رئیس گفت آنچه
من میدانم او میبیند طرفین را بر تری بمقام شیخ ابوسعید معلوم شد لیس الخبر کالمعاینه از اشعار
اوست مثنوی — چشمی دارم همه راز دیدن دوست — با دیده مرا خویش است
چون دوست در دوست — از دیده و دوست فرق کردن نتوان — با اوست
بجای دیده با دیده خود اوست — از وی پرسیدند صوفی کیست گفت آنکه هرچه
در سر دارد بنهد و هرچه در دست دارد بدهد و از آنچه پیش آید نجهد شیخ نصر آبادی عزنوی یکی
معاصر شیخ ابوسعید بود و تصانیف مغز و اشعار معروف دارد این دو بیت ترک
را ثبت افتاد بیت گفتی که ز هر مجلس افزونی — در عشق چه جلها

اندوختی — ای بی خرد از سوختن و سوختنی — عشق ان بود نه آموختنی — شیخ ابوالقاسم کرگانی
معاصر سلطان محمود غزنوی بود بوقت وفات فردوسی شاعر را در گورستان مسلمانان
دفن کردن منع کرد و گفت او با دیو و گبران بود پیغمبر علیه السلام فرمود من نشبه
بقوم فهو منهم همان سبب فردوسی را بخواب دید گفت خدایتعالی فردوسی را بیامرزید
فردوسی او را گفت خدایتعالی فرمود اگر مرد دوزخی بودی بدین سبب که در توحید
چنان المیدی و پس نیستی توئی — ندانم چه هر چه هستی نوئی — شیخ بر سمن بروانان وفات
در سنه سبع وستین واربعمایه بعهد قایم خلیفه بولایت تخروان مدفون است شیخ تملک قزوینی
معاصر سلطان محمود غازی بود از سخنان اوست جهاد کرده بهترین مردم اند عالمی عامل
وحکیمی گویا و عابدی بی مجرد واعظی بی طمع شیخ عبدالله انصاری معروف به تبریزی از سخنان
اوست اگر بر سوای کسی باشی و اگر بر سر آب روی خسی باشی دلی بدست آر تا
کسی باشی اگر در رایی در بازرگانی و اگر در ریائی حق بی نیاز ست شریعت
در حقیقت انسان ست بی شریعت بحقیقت رسیدن بتهانست چنان زنی کم سیار زی
چنان میرید بغار زی نور نجلی ناگاه آید دلی بروی اگاه آید توحید راست که او را
یگانه دانی انست که او را یگانه بینی هر که بدین دو حقیقت نرسید مرتکش به از زندگانی
با حق بصدق با خلق بانصاف با نفس بقهر با بزرگ بحرمت با کوچکی بشفقت با دوست
بنصیحت با دشمن بحلم با درویش بسخا با جاهل برحمت با عالم بتواضع را هکن چون بزرگی
بها بکن صحبت با اهل تا بجائی رسی با نا اهل تا بجائی انچه صلاح دانی من همان
میکویم او رشکا گفت من نهان میکویم اعتقاد نیک گنج بی زوال ست در رستی
که بدزدش نماند بکونان حرام کس نخورد ولی نان بهمه کس ده مندی سرمایه جلیت است

بزیلوئی اردن بیانه جوبانی اگر نیز هزار دوست داری یکی دشمن مگیر مکوانچه تتوانی شنید
وفا از مردم اهل جو که اهل خطا نکند گناه مگر از عفوان بیاموزی و بیاموزان دعا
مگر از سیاه دلان سرمایه سیه گناه ۱ جهلت امید بیمه رحمتها حیرت دلیل همه تنگی ها علم
سرمه افتتاح زبان ست داروی همه گناه ها توبه ست زوال همه نعمتها بی شکریست چند چیز
اگر بزرگی زیاده کند قرآن خواندن و با علما نشستن و نماز جماعت کردن و نماز خاصت
و نافله بیان شام و خفتن کردن و مسواک کردن چند چیز ست که بعد از خوردن زیرکی
زیادت کند شیر بزی و گوشت گردن و عدس و نان سرد چند چیز ست که فراموشی
آورد حجامت در نقرس و نظر در مطلوب و پول در آب ایستاده و میان دو زن
راه رفتن و بازی کردن و با عورت خود و خواندن آنچه بر گور با نوشته باشد و در میان
شتران کوکر و مالیدن رفتن و حسب کاری کردن چند چیز غم افزاید ایستاده شلوار
پوشیدن و رفتن میان گوسفندان و کوتاه کردن ریش و بازی کردن با خانه خویش
و استنجا بدست راست کردن و تنها رفتن در راه طالبی دنیا رنجورست و
طالبی عقبی مزدور و طالب مولی نور علی نور آنیه اگر مرا گوئی بند ده از عمر شبی بلند رد
خند من او را گفتند در حق دنیی چگونه گفت در جزی نگذیم که آنرا حرصی بدست
آورند بخجل نگاه دارند نگذارند در دن او همه حسرت ست و برون همه عبرت میان
حسرت و عبرت شیخ ابو حسن فرقانی از سخنان اوست حق تعالی قسمت بندگان
بدا کرده هر یک نصیب خود بر داشتند نصیب خود جوان مردان یعنی اولیا اندوه
بود وقتی خود را بر کنار دریای غیب دیدم سیلی می کردم از عرش
آوردم سیلی دوم می کردم هیچ نمانده بود عالمان آن گویند که نشنیده باشند

وجوانمردان آن گویند که بیست یا شصت عرکه زندگانی یا عذاکرد چنین بمیرد و زندگانی
بهم باز آید هرکه زندگانی باخلق کند چنین بمیرد و مرکس بهم باز آید سر سنتی خود و خوی بد خود
بیند سنتی او سرآورد و بدل باید که خوف در بود و سر بر در بود و دوستی حق در بر بود که این همه عود
دست ناچیز از دنیا باید داشتم تر کرد ابر بشر نشدم و نا گفتم الله هیچ مخلوق را دشمن نگرفتم
شیخ احمد غزالی وفاتش در قزوین در سنه سبع و عشر و خمس مائه بعهد مسترشد خلیفه تصانیف
دنا لیقات معتبر و رسایل و اشعاری نظیر دارد و از اشعار اوست قطعه چون چنبر عنبر زردم
سیاه باد — با فقر الکند هوس ملک سنجرم — عریان ملک بخشم گویی که خازنم —
خاموش نکته گویم گویی که دفترم — تا بافت جان من خبر از دون نیم شب — صد ملک نیم جو
بیک جو نمی خرم — عبد الله بن محمد غزالی وفاتش خمس مائه شیخ ابو الهیب سهروردی وفاتش
بغداد سنه ثلاث عشر و خمس مائه شیخ ابو بکر شادان شاگرد احمد شادان نیز وفاتش بقلب
نقل بود امام مجتهد امام الدین رافعی رفع الله درجته در قزوین در ذکر او آورده است
که او را در شب از پس کردن بوزی تا فتن خبر نداد که دیگر را روشنی دادی بنماز تو اقتدا
نکردی بیش زیادت میلی نکردی او را از آن چنین معنی پرسیدند گفت ملک در روزگار ما
نکند که در شب بدو قدم استاده عذر آن نباید خواست وفاتش شب اول
در شهر سنه عشرین شوال سنه احدی و ثمانین و خمس مائه بعهد مقتفی خلیفه بود بقزوین مدفون است
شیخ نور الدین بن نبیل معاصر شیخ ابو بکر بود بقزوین مدفون است کتاب معتمد آن از مقالات
اوست بن بدیل سرداری معاصر سلطان تکش بود اهل سرو رستاق او بود بند مریدان
او را گفتند بجای دیگر نقل کن نه سامانی شهادو سبز وار است گفت منه را بار اوست
حق چه کار است اگر قومی از بن جماعت منکر شوند خدا بنیاد این بیچاره را الخاد وطن دادی

و او را نیز آن خوشتر نمودی شیخ بکام در سنه اثنی وثمانیه بعهد ناصر خلیفه در گذشت
نزدیک بغداد موضعی که بر دجله است مدفون است شیخ فقیه زاهد نیز بزی دفاقش
در سنه اثنی وتسعین وخمسمائه در ازمون او را بزیارت گوری بردند که مرده در و نبود
او را نبود کرامت در یافت برخاست بر سر گوری دیگر بیش ازین متوان بود شیخ اوحدالدین
الدین کرمانی از بزرگان اوست نظم خوب دارد چون او را در سمع گرم شدی بر این امر و ان
بگذریدی و سعد بسینه ایشان باز نهادی چون ببغداد در رسید خلیفه بزرگی صاحب
جمال در شت این سخن بشنید مگر گرد که او مبتدع است و کافر ازین نوع حرکتی کند او را
بکشم چون بسمع گرم شیخ بدرامات در یافت گفت شهادت مرا بر سر خنجر بودن —
در پای مراد دوست بی سر بودن — تو آمده که کافری را بکشی — غازی چو توی روا
کافر نبودن — تا من بی که از خنجر ترسم — هذیان باور فتن نرسم — با کردگار دون
دوزخ انباشتن — ما را گفت دوزخی خلق کمتر ترسم — بر خلیفه سر در پای شیخ نهاد
و مرید شد شیخ مجدالدین بغدادی از دهلیت بغداد نام از نواحی خوارزم و بهاءالدین بغداد
صاحب مرسل که منشی خوارزم شاه بود و برادر او بود شیخ مجدالدین در سنه ثلث وعشرین
وستمائه بعهد خلیفه بتهمت انکه با دخوارزم شاه شفقت ورزید و بحکم سلطان شهید شد
بعد از قتل سلطان بیامدند بخدمت شیخ نجم الدین کبری رفت و گفتند چنین خطائی از من
صادر شد و دست خون او چه پاک باید هم شیخ گفت جانم و تو اگر جهان بخون زدیت
خون او ناشاید خون ناکردنی کرده شد ندارد پذیرفتار شد از اشعار اوست قطعه

یک موی را هزار حاجت مرسته است — انکس که نیافت دونی
یافت عظیم — وانکس که نیافت درد نایافت بس است شیخ نجم الدین کبری او را

ولی تراش گفته اند در مدة العمر و اراده مرید پیش قبول نکرد اما همه اکابر جهان بودند چون
شیخ مجد الدین بغدادی و شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ سیف الدین
باخرزی و شیخ نجم الدین دایه و شیخ جمال الدین کیک مولانا جلال الدین بهاء ولد و غیره
خلیفه خاص شیخ نجم الدین کبری فرستاد که در خوارزم قتلی فرموده امیر شیخ گفت مقتدای ما
در زمان خویش اخوند میان معالجه بوده ام در وقت تا خونی ازین تخلف کرد
بی مروتی باشد در فترت مغول در سنه ثمان عشر و ستمائه بفرمان خلیفه بخوارزم شهید شد شعر او است

قطعه

درویش در دمن ست که پنهانی منست — بردارش شرع پاسبانی منست —
انجا که هزار یار تلقین کردم — آن کافر را مسلمانی منست — جایی که در دن راه دلی
تراشی را — با نفس بخز ازین درشت دیگر ازاجه خطرست — خرسجانه ولی سلمانی از شر
شیطان نفر نگاه دارد شیخ معین الدین عجم شیخ سعد الدین بود شیخ شهاب الدین سهروردی
ببغداد بمقبره باب خلج مدفون ست و فاتش در سنه اثنتی و ثلثین و ستمائه در حضرت خلیفه گفتند
او قران ثمانست در دو رکعت نماز میخواند و هر روز یک ختم میکند خلیفه ازمن را
و او را حاضر کرد و قرآن بیاورد بحضور میکند خلیفه ازمن را و او را حاضر کرد و قرآن بیاورد
بحضور ایشان در کم از عین ختمی کرد چنانکه از شرایط عادات صحیح فرو نگذاشت اکنون
جماعتی را که در عهد دولت مغول بودند یاد کنیم شیخ جمال الدین کیل مشرب و نظم و نثر خوب دارد
من اشعاره شعر نظر الصباح الی صفاء وجنه — فتعلقت انفاسه السعداء
واللیل فکر فی سواد فرعه — فتنسبت بجراحه السوداء — بغزوین در گذشت
و در تاریخ وفاتش گفتند بیت جمال ملت و دین خطب اولیاء خدا
که استماره او بود قطب ابدال — سال شنصد و پنجاه و یک بحضرت رفت — شب

دوشنبه بروز چهارم شوال — شیخ سعدالدین حموی با وفاتش در سنه ثمان وستمائه در زمان او عالم
از کفر مالامال بود و خراسان را حاکمی عادل اهل خراسان شکر حاکم در خدمت شیخ تعلق میکردند شیخ
گفت بر افتد شکر زیادت کردند فرمود رود در بر افتد گفتند ای شیخ درین دور که اهل جهان
از ظلم حکام بفریاد او عظم کرفتارند و حق سبحانه تعالی خراسان را چنین حاکمی داده باشی که شیخ در حق
او همه دعای خیر فرمودی یا نا موجب این شبهی خلق بودی چه درست و شیخ چنین مسفر باید
گفت او مخالفت اقتضای زمان میکند و کس با آن پی نبرد شیخ سعدالدین را تصانیف و اشعار
بسیار است شیخ نجم الدین کتاب مرصاد العباد از تصانیف اوست در فترت مغول بروم
رفت پیش سلطان سلجوقی و همانجا فرمان یافت از سخنان اوست شعر شمع ار چه چو من
داغ جدایی دارد — با گریه و سوز آشنایی دارد — سر رشته شمع به ز سر رشته من
کان رشته سری بر و شنایی دارد — شیخ سیف الدین باخرزی بخنان خوش انگیز دارد
از سخنان اوست قطعه ای مردان هوای جوانمردان هوی — مردی کنی و نکاهدای
بسر بوی — که تیز آید چنانکه بشکافد موی — زینهار که از دوست نگردانی روی
شیخ جلال الدین هبها از دار الملک بلخ بود در فترت مغول بروم رفت و همانجا فرمان یافت
اشعار سودانگیز دارد شیخ رضی الدین علی لالا در سنه اثنی واربعین وستمائه نماند شیخ اسماعیل
در قونیه همانجا مدفون است و آن دهیست بمدود و نیز شیخ محمد کوجانی همانجا مدفون است
و آن دهی است در حدود و نیز شیخ سکران در حدود بغداد دیهی که بدو منسوب است مدفون شد
بقرب وصول لشکر هولاکو خان ببغداد خواب دید که فرشته عمودی با آتشین در دست داشت
و میگفت یا کفره رؤس الفجر شیخ عثمان ساوجی وفاتش بسه روز از عشرین رجب
سنه خمس وتسعین وستمائه شیخ ابو علی سیاه شیخ احمد جام خواجه کاجرجانی شیخ تاج الدین آتوی شیخ ابو یوسف

در اردبیل و شیخ قطب الدین حیدری با شیخ زین الدین کاموسی شیخ بابای سونیقانی شیخ ابوالقاسم عبدالرحمن
بابای شیخ احمد قندوی در سنه تسع و تسعین و ستمائه در قزوین در گذشت شیخ صائن الدین ترکه تبریزی
مخزن آب تبریز همه مدفون است از اشعار اوست قطعه دوشین این دلم آن در دو حیرانی جست
زاندیشهٔ آن نامتوکجائی مجنون — تا از شب تیره روز روشن بدمید — بیچاره دلم چو او سرگشتهٔ
شیخ عبدالرحمن خراسانی به بغداد در سنه ست عشرین و ستمائه در گذشت شیخ عزالدین نظری شارح تلخیص
این خارض در تصوف شیخ شرف الدین طویل قزوینی در سنه ست عشر و سبع مائه در گذشت عالمی عامل
بود در رفع نعمان مشفقات و باغات مزارعات بقعه قزوین و بعضی مقبره ای محترمه که فقرا و مسافرین
متبرک بودند و در اجرای مهمات آب رود خانها که ضعفا از آن محروم می ماندند سعی بلیغ نمود و پادشاه
جهان ابوسعید بهادر خان خلد ملکه التماس مبذول فرمود و از آن خیر بر روی روزگار باقی ماند شیخ
سعدالدین قفلغ خواجه قزوینی نبیره شیخ عزالدین کیک در محرم سنه ثمان عشرین و سبعمائه در گذشت
شیخ شرف الدین درگزینی در حیات شیخ نجم الدین اصفهانی در حیوة شیخ صفی الدین اردبیلی
در حیوة شیخ و مردی صاحب وقت و قبولی عظیم دارد و به برکت آنکه مقبول را با او ارادتی تمام است
بسیاری از آن قوم را از ورطهٔ بیم رسانیدن باز میدارد و این کاری عظیم است شیخ علاءالدین سنجانی
پسر ملک شرف الدین در حیوة شیخ در عهد ارغون خان عمل بیشه بود و بدرش در مرتبهٔ وزارت چون
او نائب شد و در سلوک آمد و در راه حق در جه عالی یافت از دنیا بگذشت بعد ازین جماعتی را که
بمجرد نام معلوم شیخ و زمان وفات و لقاء شیخان یاد کنم اخی فرخ زنجانی همانجا مدفون است طاهر سن الحرمین
بابرقوه مدفون است ابوالوفا بعیادیه میان بغداد و واسطه مدفون است سید
مدفون است استاد عبدالغفار زنجانی همانجا مدفون است عبدالقادر رهه کیلانی
در باب الازج بغداد مدفون است خواجه حافظ همدانی همانجا مدفون است موسی بسلقانی و ابوعلی سیدی

محمد بن بوار سالم مغربی و ابو عبد الله اشمی محمد بن علی قصاب ابو جعفر رسی علی بن عطا احمد بن علی
قصاب ابو جعفر رسی علی بن عطا احمد بن سالم خانه نواف یحیی بن الجلا معافان عمران بلال بن
الخواص عبد الله المغازلی احمد بن علی دمشقی ابو طالب مکی الحمرثی عبد الله جوینی عیسی بن قصاب محمد
بن عبد الله طبری بهمن همدانی یوسف بن همدان مرسی عبد الله عبد الله نشتری ابو بکر قحطی ابو
عبد الله بن هیکل فوسیی ابو عثمان دارانی ابو اسحاق علایادی ابو الحسن اسحق سمرقندی
ابو جعفر خالدی حسن منوفی ابو العباس بن مکرون طوسی ابو عمران کبیر ابو نصر کتاب عیسی
بن کامان در زنجان مدفون ابراهیم مارستانی ابو سعید قرشی ابو سهیل معلوکی ابو العباس
بغدادی ابو القاسم دمشقی ابو طیب علی رستق ابو عمرو محمد رحبی ابو بکر خوفی جعفر بن
شیر بغدادی محمد بن عبد الله سادی ابو عمره اسمعیل بن محمد علی بن احمد بن سهیل بن سعد بن عثمان علی
بن حافظ ابو محمد ایمانی بن عمرو بن عمران عبد الله بن یوسف اصفهانی ابو حاتم سجستانی ابو
عمرو حواشی ابو الفرج روسانی ابو الحسین سالوی حاد ابو نصر تمانی ابو العباس شریح ابو احمد مغازلی ابو
عبد الله میانجی ابراهیم بن سبا ابو علی نوریاطی عبد الله مروزی محمد بن اسحاق مسلمی ابو نصر راهم
طوسی خواجه ابو طاهر اسکار طوسی ابو القاسم کرمانی ابو القاسم بن یاسین ابن فارسی نصر کرمانی
ابو القاسم القصیده فی التصنیف ابو علی مقادری ابو بر بن نورک محمد بن یحیی محمد منصور الوزیر
حصری بصری ابو یعقوب ساطری ابو العباس ابن ابو تمر بن رمضان محمد نایکبک بن عبد الله
خراسانی داود بن محمد خادم الفقرا ابو یوسف همدانی ابو عبد الله بیضاوی شیخ روزبهان
شیخ بابا کوی ابو اسحاق اسفرائینی ابو علی زجاجی ابو طاهر اسفرائینی ابو محمد حرثی محمد بن عباس طوسی
ابو بکر قاضی ابو الحسین بسمی ابو العباس شاوندکوانست اقراری کمالین تبریزی بابا جعفر
همدانی بابا طاهر همدانی عطاری طوبه محمد بن عبد العزیز علی شیخ جابر علی استی ابن قاید

حماد و یاسین یوسف البسطامی عامر محمد شیخ بباب الیاب بوای سعد قیلادی بخقوط معطوسا
بن اسود بن شبلی عثمان جرفی ابن عساکر احمد بن یحیی خباط شیخ مدنی سعدان الحمید ابوبکر حامی
عمار بن یاسر ابوطالب استغرانی سراج الدین یعنی شیخ زکی محمد بن توالکی ملک قزوینی ابوالحمد
نوبجن اسرائیل مصری ابوالحسن علی منتقم احمد اسود دینوری ابوالقسم صیرفی بن پوری
ابوت بالانی ابوسهل خیاب بن بوی منصور بن خلف مغربی ابوطاهر خجندی ربیع بن جنسم
ابوطیب حمزه بن عبدالله عبادانی حسین الطاکی از مشایخ مرویست که اولیای خداوند ملت
اسلام بیوسته سعد کس موجود باشند و چهل تن را مرتبه بالاتر و صفت را از جهات ترویکی را
از صفت بیشتر داو قطب وقت باشد و محبوب الحق علی الخلق و مدار جهان بر ذات او باشد
چون یکی از ینها متوفی گردد و از مرتبه دون او یکی را بمقام او رسانند تا بپوسته این ترتیب برقرار باشد
و آسامی اولیای را انچه تا اکنون مسطور شده از هشتاد هزار در گذشته و بعد و بست و چهار هزار
همانند نقطه ثبوت بر سر ذکر نمایند اگر بر اعداد شده نمی بخشیدی یا ملامت خوانند کان
افزودی چون ذکر سعد تن از مشاهیر اولیا مشایخ کرده شد اختصار کردم اما جماعتی که در بن
زمان بر روی روزگار خود را مشایخ می شمارند اغلب جهانند که در حق ایشان نوان گفت
التصوف فی زماننا عبارت من متابعت النفوس حیوانیته والتبوت النفوس
الشهوانیته و تخلیق الرؤس الشیطانیته و اقتباس العلوم الظلمانیته اقتباص الخطوط الحسیانیته
والتقاط الاشیاء من جمع الاختلاف الانسانیته و مجانبته العلم الروحانیته و معاداته
الامور النفسانیته مشابهته لازراقا الدیوانیه و مخالفه رسول الله فرجمع النوطا الایمانیه
حق سبحانه و تعالی اهل دین و دولت را از شر رزق و فریب چنین قوم نگاهدارد و ایشان را
و ما را و همه مؤمنان را ببرکت اولیا حقیقتی راه راست هدایت کناد و سعادت ابدی.

کرامت فرموده و در دینی و عقبی نیک بخت گردانا و بحق حقه و بحق من لانبی بعده و منهم
العلماء من اصحاب الوجوه فی مذاهب السنه و اهل القرأت والتفسیر والحدیث والطب
والفقه والنجوم والحکمته ذلکم اصحاب الوجوه بعد مذهب امام ابوحنیفه امرین بذیل مذاهب
امام مالک شیخ ابوالقاسم ۲ شهاب ۳ سحنون ۴ بن الماجشون یعقوب یوسف
بن یحیی رم ابی سلمه مولاال ۵ ابن القاسم بن الحلاب مکندر است میکنند و روزگار
بزبان حال میگوید معراع جنبش کنند بزرگان چو کردنا بدکار — امرا بارین لمعنا و قاشی
تیمور روزگار ملک فتنه انداز ند قدار کان دولت باشند چون معلم رای جهانآلدای پادشاه
خلد ملکه گشت آیت ولا یحیق المکر السیئ الا باهله صورت حال لبان شد و در غره شوال سنه تسع عشر
وسبعمائه بدانش فنا گشته خود بدر دند و بیاران رسیدند جهان از شر و شور و فتنه ایمن گشت
و جمع خلایق در اماکن خود از سر فراغت حال و رفاهیت بال در سایه سعادت و مرحمت پادشاه جهان
خلد ملکه و نظر شفقت و رافت وزیر سلطان بن شیت الدوله روزگار میگذارند و بدعای
دولت شان که بر یکنان فرض عین و عین فرض است مشغول باشند ذلک فضل الله
یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و الحمد لله که در ایام این دولت از حسن تدبیر و رای رزین
مدبر و سرانجام کرم طبعی و غایت همم جبلی کند و هم مولانا اعظم اعلم احکم افخم ملک الملوک وزرا
سلطان الدوات و النقابه برهان الکبار آل عبد مناف خلاصه تخم مصطفی و نقاوه کوهر مرتضی ناشر
العدل و الاحسان باسط الامن و الامان مبین الشرایع الاحکام موسی قواعد ملجا و التعفات
المحفم فی الجواد الطود الاشم ذو الوجوه فنده کرام المفاخر و المعانی زبده ایام و لیالی شهاب
السماء و الکرمه نقاب العدل و المرحمت مربی ارباب النهی و الدلباب الذی یفتخر به الاسماء
و الالقاب بیت سزد کرش بنویسیم تخلص القاب — بماتاب جهاحبت تخلی را

مولی الموالی الدرخین شمس الملت والدین رکن الاسلام والمسلمین المویدبتائید رب العالمین
محمد النظام نجفی ولسبزدی اعز الله وزاد اقتداره کار ملک و دولت هرچه تمام ست و این
زمان مبارک محمود جمع از منه لاجرم اجرای خیرات عظیم کرد و دفع بدعتها نامحمود فرموده و در
ادرارات و وظایف ارباب استحقاق افزود و امروز بیاد بهمین اتهام شان در دین
و دولت پرشانی سلف نمانده و ابیات مرحوم ظهیر فاریابی شاهد حال ایشان گشته
بیت در زمانه کر فتوری هست و کاهنست — ورنه بس نیکو نهادی جای ملک و ملت را
اساس — سعی کن تا این فتور از کار من بیرون بری — خوش نباشد حامه نیمی اطلس و
نیمی پلاس — حق سبحانه و تعالی سایه معدلت این وزیر سلطان را در جهان کامکاری با
دارد و از آسمان نامداری بر سر کافه اهل جهان عموما و این بنده خصوصا تابنده و پاینده دارد
و دست حوادث زمان و مکاره دوران از دامن این دولت دور بحق رب الغفور

باب پنجم در ذکر مشایخ و اعلام دین اسلام رضوان الله علیهم اجمعین ایمه مجتهد و قراء
و مشایخ متزهد و علماء متعبد از آن بزرگتر اند که از این مختصر شرح بزرگی ایشان توان
داد لیکن اما به سبب آنکه در دین اسلام بمرتبه انبیاء در ابتداء آمده و در انتهاء ذکر ایشان میرود
تا اول و آخر کتاب بذکر اهل دین مشرف باشد فمنهم الایمة المجتهدون علماء اسلام که در کار دین
اجتهاد نموده اند و هریک در شریعت طریقی سپرده اند یکی امام معصوم جعفر صادق رضی الله عنه
که امام اهل بیت است و در ما قبل ذکرش آمد و چهار ایمه سنت و جماعت اند مجتهد و ذکر اصحاب
و وجوه مذاهب سنیه در زمره علما خواهد کرد اکنون ذکر ایمه سنت و مجتهدان میرود امام ابوحنیفه
نعمان بن ثابت بن طاوس بن هرمز ملک بن شیسیا رضی الله عنه بشرف امامت بخواب
دیده که استخوان اعضای رسول برگنده بود او جمع کردی و حریر کرده علم دین جمع کند و امام

ابو حنیفه چون بر روضه رسول صلی الله علیه وسلم رسید گفت السلام علیک از سید المرسلین
جواب آمد که علیک السلام یا امام المؤمنین و قاضی بغداد در رجب سنه احدی و خمسین و مائه
بعهد ابو دوانیق او را بخیزرانیه دفن کردند شرف الملک ابو سعید مستوفی ممالک سلطان
سلجوقی مزار او را عمارت عالی ساخت عمر ابو حنیفه هفتاد و شش بود و تابعین شش
و از اصحاب این هفت کس را دریافته بود انس بن مالک جابر بن عبد الله ابو طفیل ابن ابی
اوفی عبد الله بن ابی الخیر عائشه بنت عجره امام مالک بن انس بن ابی عامر بن عمیر
بن حارث بن عثمان بن جثیل بن عمرو بن حارث و هو ذو اصبح من بن حمیر بن سبا پدرش
از کبار صحابه رسول علیه السلام بود و او از تابعین و استاد محدثان بقول بعضی از علماء اوین
امامت سنت جماعت اوست سه سال در شکم مادر بود و شتاد و پنج سال عمر داشت
در سنه تسع و تسعین و مائه در گذشت و بمقبع مدفون گشت امام شافعی مطلبی رضی الله عنه
و هو محمد بن ادریس بن العباس بن عثمان بن شافع بن سائب ابن عبید بن عبد یزید بن هاشم
بن عبد مناف او را و مطلبی بمطلب که اجداد او بخارا به بصری رسید و بجوانی بمرد

شعر طلب کردن علم از آن است فرض — که بی علم کس را نیفتد غرض — کسی نیک
دارد ز نادان سخن — که از نیک نادانی آگاه نیست — در جامه صوف بسته زنار چه سود
در صومعه رفته دل با زار چه سود — از عزلت راحت خود مطلبی — یک راحت
در صد هزار از زار چه سود — اثیر الدین ابهری اسمه مفضل در عهد هولاکو خان در گذشت
در علم حکمت سرآمد زمان خود بود کتاب تنقیح در حکمت و محصول و اشارات
و زبده و بیان و هدایه از تصانیف اوست و من اشعاره — شعر
مسکین دل من چو محرم راز نیافت — و اندر قفص جهان سیم او از نیافت —

بدر سر زلف ماه روی کم شد — تاریکی شب بود کشمکش باز نیافت — امام اعمش و ابو
سلیمان مروزی از اصحاب حدیث است اصمعی و ابو عبید الملک امام حدیث و تفسیر و علوم بسیار
در سنه عشر و مائتین در گذشت الاخفش و ابو الحسن سعید بن مسعدة المجاشعی قاضی احمد دامغانی
صاحب کتاب استظهار الاخبار فی التاریخ احمد بن سفرین مالک الخزاعی صاحب تصانیف
کبیره واثق خلیفه چهار کس را او قرانز المخلوق می خواند او را ایذا میکردند بدان سبب بر خلیفه
خروج کرد او را بدرجه شهادت رسانیدند ابو الحسن احمد اللماعلی صاحب تصانیف کبیره ابو بکر
بن احمد بن علی البغدادی صاحب تصانیف الکبیره فی التاریخ صاحب تصانیف الرخیات اسمعیل
بن حسین محمد بن احمد الجرجانی صاحب ذخیره الخوارزمشاهی مولانا عضد الدین عبد الرحمن بن رکن الدین
احمد الایجی ایشان نگاری در حیوة ست و استاد علما زمان و در جمیع علوم بمرتبه کمال از
رسول علیه السلام مرویست که در دین اسلام بر سر هر صد سال عالمی خبر داد از وجود او سلف روایع
کار را سلم باشد و اهل جهان را استاد و بعضها بود علما و ملت نیابرین حدیث در صد اول عمر بن
عبد العزیز در صده دوم امام شافعی و در صده سوم ابو العباس احمد بن سریج در صد چهارم
ابو بکر طیب باقلانی و در صد پنجم حجت الاسلام محمد بن محمد غزالی و در صد ششم امام فخر الدین
محمد بن عمر را دین مرتبه یاد کرده اند در صد هفتم لائق و حجه مبارک مولانا عضد الدین تواند بود
شرح و فصول این صاحب در اصول فقه و مواقفت در اصول دین و فواید غیاثی در معانی
و بیان از تصانیف اوست غزالی و ابو الوفا محمد بن محمد حجة الاسلام در سنه خمس و خمس مائة بعهد
منتظر خلیفه نه صد و نود و نه کتاب تصنیف و تالیف کرده آنچه مشهورست احیاء علوم
و کیمیای سعادت و بسیط و وسیط و وجیز و ذخیره و فقه و نصیحة الملوک الاسلام فخر الدین محمد بن عمر
بن حسین الرازی استاد علماء زمان خود بود و تفسیر کبیر و محصل در اصول فقه و تحصیل و ملخص

در حکمت شرح کلیات و حکمت مشرقی از تصانیف اوست در سنه ست و ثمانیه بعهد ناصر خلیفه
نماند محی السنه ابو محمد حسین بن مسعود بن الفراء البغوی از مشاهیر علماست معاصر قاسم خلیفه بود
کتاب معالم تنزیل در تفسیر و مصابیح و شرح السنه در حدیث و ترجمة الاحکام در فقه از تصانیف
اوست و من اشعاره شعر دلدار زما کرانه می طلبد — در کوی فراق خانه می طلبد
با دل گفتم بکوی — گفتا چه کنم بهانه میطلبد — نصیر الدین طوسی او هو ابو جعفر محمد
بن بود دساوه بود اما چون مولد و منشا بطوس بود مشهور شد بطوسی در تاریخ
وفاتش گفتند شعر نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل — بگاه او مادر
زمانه نزاد — سال ششصد و هفتاد و وبذی الحجه — بروز بیست درگذشت در بغداد
شرح اشارات و نقل محصل و زبده در حکمت و رنج در معاشر تصانیف
اوست و من اشعاره شعر موجود یحق واحد اول باشد — باقی همه موهوم و مخیل باشد
که اید اندر نظرت بنقش دومین که چشم احول باشد قاضی ناصر الدین ابو سعید
عبد الله بن محمد بن علی در تبریز در سنه ست عشر و سبعمایه درگذشت تفسیر قاضی و شرح
مصباح دی و منهاج و طوالع و مصباح در کلام از مصنفات اوست یاقوت

در سنه سبع و تسعین و ستمایه بعهد غازان خان نماند و نبز و یک
حنبل مدفون شد الوزرا الوشروان شرف الدین ابو نصر صاحب دیوان بقنیه الوعاة و عهد سلطان
طغرل سلجوقی کرا به کرد ابن السراج ابو بکر بن محمد النحوی صاحب کتاب الاصول النحو
ابن للقنع عبد الله بن عبد الرحمن الفارسی صاحب الکلیله ابو حنیفه الدینوری المنجم
معاصر رکن الدوله حسن در سنه خمس و ثلثین در اصفهان جهت او رصدیست
استاد ابراهیم شیبانی بود در سنه سبع و تسعین و مایتین نماند ابو بکر خوارزمی

معاصر صاحب وزیر آل بویه بود و میان ابن مضاعرات بود گویند صاحب در خلوتی بود ابوبکر خوارزمی ناخوانده بی اجازت در رفت صاحب دریده کلما قلنا خلا مجلسنا بعث الله ثقیلا من حشره اوسع من طاب وطبس و بیرون رفت در حق صاحب گفت شعر لا نمد خراسان عباد و آن بطلت به نفانا بخور حتی جاد زالدنیا ؛ فانها خطرات من وساوسه یعطی ویمنع لا بجازا و کرما ؛ و ابوبکر خوارزمی بعهد صاحب در گذشت چون خبر وفاتش بصاحب رسید گفت شعر سالت پزیدن خراسان واردا ؛ اما ما من خوارزم منکم قال بی نعم ؛ فقلت انبوا بالحصر من فوق قبره ؛ الا لعن الرحمن من کفر النعم ؛ در ذکر شعرا و کرده اند عرب و عجم هر دو را یاد کرده خود و اهل الشعر من العرب سئل من شعر الشعرا قال امرالقیس اذا رکب والاعشی اذا طرب والنمر اذا رغب والهالوه اذا رهب و با این چهار چند را یاد کنیم امرالقیس در جاهلیت بود نزدیک بعهد رسول و در قصیده گفته جفان کالجواب و قدر راسیات اهل سخن بر نزول رسید در حق او فرمود لعن الله الملک الضلیل نظر بالقرآن قبل ان ینزل از اشعار اوست ابو فراس مولد خلفای بنی عباسیه در سنه خمس وتسعین و مائه بزمان محرمین در گذشت و معاصر غالب بود و در ان معنی گفته سب علیکم بنیک المخطئین فانه نعمته لا نضلیها فی الجنه گویند حق تعالی او را بدین ابیات بخشید شعر باتل فی بنات الدرض و انظر — الی انثار عیون — من لجین فانظرات — کانها حقوننا ذهب سبیک و ان الله لیس له شریک — نجزتی در سنه ثلاث وتسعین و مائه بوده بعد از رون رشید نماند ابو فراس برادر سیف الدوله حمدانی معاصر مطیع خلیفه بود فرزدق معاصر امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنه بود متنبی مادح سیف الدوله حمدانی

بود و سنه اربع وستین وثلثمائه بزمان مطیع خلیفه نماند در ذکر شعرای عجم که بزبان فارسی
دپهلوی وغیر آن اشعار دارند بسیار و بیشمار اند آنچه من میرانداتا می شان یاد کرده شود
و از بعضی مختصری از ابیات انوری و اوحدالدین انجاوای معاصر سلطان سنجر سلجوقی بود و
مداح او و از اکثر علوم بهره مند و این قطعه دلالت برین شعر گرچه درسنم در مدح
وغزل یک یارکی ؛ ظن مبر کز نظم والفاظ معانی قاصرم ؛ بلکه از هر علم کز اقران من
داند کسی ؛ خواه جزوی گیر ازو خواه کلی قادرم ؛ در آخر عمر نائب شد و از ملازمت
حضرت سلطان اعراض کرد چون سلطان او را طلب کرد این بجواب نوشت
شعر کلبه کاذر و بروز و بشب ؛ جای ارام وخورد وخواب منست ؛
حالتی دارم اندرو که ازان ؛ چرخ در عین رشک نایمنست ؛ گرچه پیغام روح پرور اوست ؛
همه تسکین و اضطراب منست ؛ بمنست این سخن را زبان جواب ؛ خامه و جای من
جواب منست ؛ ارزقی افضل الدین مردی معاصر سلطان ابراهیم غزنوی بود اشعاری
بی نظیر دارد کتاب الفیه وسلفیه از منظومات اوست ادیب صابر معاصر سلطان
سنجر سلجوقی بود و بر رسالت خوارزمشاه بحکم او بنشابور او را در جیحون غرق
کرد اشعار نیکو دارد اثیرالدین اخسیکتی اعلم همدان و او مداح سلیمان شاه حاکم کرمان
بود اشعار خوب دارد در عهد هولاکوخان در گذشت گویند در حق قاضی مجدالدین
طویل قاضی همدان چوبی گفته بود و سبب ازین اتفاق افتاد — زانان
درست فنا مرگ وی بذر تا خیر — که بر اجل شی نماید تاخیر — لیک در تیه
ضلالت بجنان گم گشتست — که بعقد بر ده انیرالدین اخسیکتی
از شهرستان فرغانه ماوراء النهر بود اشعار بی نظیر دارد اشعار اوست شعر

اشعار خوب دارد لغزی که نام خود با معاشقان خطاب کرده ثلث و خمس
روح فرد بیرا که خمس سدس اوست — بی شک از حد عدد بیرون بود تضعیف کن : بیرا از خوبش
بار دیگرش در ثلث مال — ضرب کن چون ضرب کردی آنگهی تضعیف کن —
دعشر و ثلث او را باز باین هر دو قسم — جمع کن پس آنچه نصف ثلث از دو
تحریف کن — کعب عین وجد نظار اگر بیرون اری بیگمان — اندرو بیوند چار و پنج
را تالیف کن — با مجاسب گفتم اندر علم اسمی نیز دم من — گر امامی را العلم خوانیش تعریف کن
زوج فرد عدد بیرا گویند که بنصف احدی الطرفین ان صحیح و طاق بود و انچه از حد عدد
بیرون بیک باشد زیرا که بیکی در انقسام عدد صحیح حاصل نشود و چنین یکی را خمس سدس
مقداری گیرند مقداری نتواند بود و ثلث و خمس سی باید و دو باشد چون تنصیف کنی یکی باشد
الف بود آن ثلث خمس را که دوست چنین در ثلث مالی یعنی ثلث سی که ده باشد
ضرب کنی سیصد شود چون خماسف کنی چهل گردد و میم باشد سدس آن سی
و پنج بود و عشر ثلث آن یکی هر دو شش باشد چون پنج را تک از و جذب کنی یکی ماند
الف بود عددی در عددی هم مثل ضرب کردن اول را خوانند و حاصل ضرب را
مجذور و چون مجذور را باز جذر ضرب کنند انرا که ما قبل جذری گفتند کعب
گویند چون عدد چنین هزار است کعب آن ده تواند بود یعنی ده در ده و صد در
ده هزار خود عدد خواست نهصد ست جذر آن سی باشد سی در سی نهصد بود

نکتب عین است وسی که جد طاب ثراه در ختم چهار دانست و در قم پنج ماه صورت کتابت
دهنت بجهل و فای ست نام امامی بدین صورت حاصل شود این الفرج از زمین
از ولایت خاوران خراسان داور اشعار نیکوست معاصر سلطان ملکشاه سلجوقی بود
و پسر انش میگویند حکیم الفوری در اول شاگرد او بود اما در آخر شعر شی بمرتبه عروج کرد این
احمد خطیبه کنجه و هو تاج الدین احمد معاصر سلطان محمود غزنوی بود اشعار خوب دارد و مناظرات او با شکوهه اش
مناظرات او با شکوهه اش شیرین باشد گویند پسر خطیب کنجه بنش از زنان شوهری بهتی را
بعانقت دعوی کرد اجابت نکرد بجواب گفت شعر تن با تو بخواری
ای صنم و رندهم — با آنکه ز تو بهت هم و رندهم — یک تار سر زلف بخم و رندهم
— بر آب بخیم خوشتر و نم و رندهم — پور خطیب کنجه با او مکر کرد و او را بدام مکر
حاصل کرد و بعد از دخول با او گفت شعر تن رو د بخواری ای حلب
در وادی — و زگفته خویش ننگ باز استادی — گفتی خسیم در آب و نم در رندهم
بر خاک بخفتی و نم اندر دادی او عدالدین کرمانی اشعار خوب دارد من شعره
و لیرمن رقم مشک همه بر زده بود ؛ خلق را الش بوزنده میل در زده بود
مرد را مرد بک دید بخون تر میکرد — عزیزش حال که بر برگ گل تر زده بود
گر بهم بر زده بینی بخشم عیب مکن — کاو صدبار اغم عشق تو بهم بر زده بود —
اسدی اشعار نیکو دارد کتاب گرشاسف نامه از منشآت اوست ابوالاصدر ایکانی
دبیب از ولایت قزوین معاصر اتابک خان بود ملک افتخار الدین قزوینی عمارتی
ساخت ابوالاصدر ایکانکی بدیدن او آمد ملک گفت در بن عمارت جوی در
بدیهه گفت شعر ای له کتبی کنده و رزی بنا و حسنه مثله کتبی و رزی —

کنیه اوست آورد و بمدیحه پیغمبر — وستایش هستی ایشان برزبد — ابوالعلا کنیه
وی محمود نیک استاد خاقانی گفته است — شعر — شبی کادم از دی مستی فلانرا —
فلان کس بست صاحب قرانرا زمانرا — امیر اجل خواجه خاقانی ما — که مخرست از دو مزرین و
زمانرا — بمستی فتاد اینچنین کار بر من — بمستی چنین اوفتد مرد مانرا — چون خاقانی
رسید در قصد او استاد ابوالعلا در معنی گفت شعر از آنگه که از ماه رد بگزادم —
بفضل نیرو رحمان او ستادم — مرا شصت سال است از خاک ایران — بود شش نزده ماه اللهر
بشروان فتادم — غریبی ضعیفم شکوهی خرد — نکویم که کیخسرو دی قبادم — تو جا فرت الدین
فرزندی ما — منت هم بدرخواه هم استادم — چو رغبت نمودی بشاگردی من —
ترا نعمت و فضلت و خیرو دارم — بیانرا بتعلیم بیاستم — زبان تو در شاعری در گشادم
چو شاعر شدی پردم — لقب نیز خاقانی نیت برنهادم — بپیرو دان نگفتم که کادم
من او را — و گر گفته ام نیست بالا بدادم — بجای یکی ره دو صد ره بگفتم — نکادم نکادم
نکادم نکادم — بن اشعار زیبا و اختراعات بی تمها دارد دیوان — و معتبر قاضی
بهاالدین زنجانی مداح شمس الدین صاحب دیوان بود اصطلاحات ترکمان در شعر خوب نشاندی
و قصیدی که این بیت مطلع آن است شاهد این تقریر است — ای کرده روح با لب
لعلت تو نوکری — معنوف از یکی و نکاری و بیاوری — مداح خواجه
شمس الدین صاحب دیوان و اکابر زمان بود اشعار نیکو دارد این ضعیف را بنجد قصیده
و قطعه مشرف فرمود جمال الدین عبدالرزاق پدر کمال الدین بسخنان نیکو دارد جمال الدین
رشید القفطی محلیست در قفتون او را بدان زیب اشعار یست و معانی نازک
انگیخته در عهد القلیچ خان گذشت قریب نود سال عمر دانست از سخنان اوش اندکی

زبان پارسی نیز دارد شعر ای ز رتوی ایکه جامع لغاتی — محبوب خلایق همه
اوقاتی — بیشک نه خدائی ولیکن بخدا — سنائی عیوبی و قاضی الحاجاتی —
جلال الدین عتیقی در حیات است سخنان خوب دارد بتخصیص غزلیات شعر از خاک لغت پاک
پرکرده بیرون — جانها کشد خود بار دل باشد فرو ریزد — ای جان عتیقی کی باشق
برآید عشق پاشاه کجا بارد در هر خانه که بستیزد — جولانه ابهری بزبان بهلوی اشعار نکو
دارد نکو منما — لیکه ابر و کمندان تا میدا — کو زمن و ایزشن مالا و میدا — سنلانش
دل داری همی کرد — نرنشش خشنیان او میدا — سید جلال الدین کاشی معاصر اتابک
خان بود بخانقاه مجد و منزل نکو دارد ترجیعی در جواب سعدی شیرازی گفته مطلعش این است
شعر من مستم و رندلا ابالی — وین شیوه مراست لابزالی — با مشعله جانها چه کارم
میخواهم یار جای خالی — سعدی که نشست و صبر میکرد — بود از سر عجز دست خالی
من اسرف ثانیم نه صابر — واندر سرم این هوس که خالی — پرجزم و دست یار یرم
بی یار چرا قرار گیرم — سید حسن غزنوی معاصر سلطان بهرام شاه غزنوی بود اشعار خوب
دارد گویند بوقت انکه بزیارت رسول صلی الله علیه وسلم رفته بود بلغت آن حضرت
ترجیع سلمو یا قوم گفته چون بدین بیت رسید شعر لاف فرزندی بیارم زد ولیکن
بندم را — خدمت کنم ز حضرت خلقی بیرون فرست — دستی از قبه مبارک
بیرون آمد با حله و گفت یا بنی فدا جنابم و ابراهیم در اکثر علوم خاصه در نجوم سرآمد
زمان خود و ملازم سلطان مالکه در اشعار نکو دارد شعر هر ذره که بر رود
زمینی بر دست — خورشید رخی ز هر جبینی بر دست — خاقانی و هو افضل الدین
ابراهیم بن علی نجار شروانی در سنه اثنتی و ثمانین و خمسمائه در گذشت و بمقبرة الشعراء

در شعر بی نظیر و رسائل بی مانند دارد و طبع او تا غایت کس نکشف
از اشعار اوست شعر خاقانی اینک که طرب نو میروند — از دست
گیرم حربه کند تن پشکل مار — کو ربر هر دشمن و کر مهره بهر دوست — خواجه کرمانی
شعری خوب دارد کتاب روضة الانوار و کامل و جز سهای و همایون و کمال نامه و رسائل
بسیار و غزلیات خوب دارد و من هذه دقیقی معاصر الدین امیر نوح سامانی بود از شاهنامه
از در ستان گشتاسف بیتی هزار گفته ست و حکیم فردوسی جهت معرفت قدر سخن آنرا
داخل شاهنامه کرده ست و در نکوهش آن گفته شعر دهان کر بماند ز گفتنش بیتی
ازان به که ناساز خوانی بیی — رفیع الدین بکوانی از اسیر بود اما در کرمان نشستی و در عنفوان
عزا خان نماند اشعار عربی و فارسی بی نظیر دارد و این رباعی او در خاک زرد در آب
دریا کوهر ضایع نگذارند تو دل تنگ مکن : رکن الدین بکوانی پسر اوست عالمی متقی
بود و اشعار خوب دارد و این ضعیف را بر او اعتقادی تمام است بوقت آنکه دیوانش
خواستم این قطعه بدو فرستادم شعر جهان فضل و هنر خان نطق رکن الدین
زهی بی نظیر تو چشم زمانه نادیده — معانی سخنان تو در لباس بیان — جو جان نماید در جسم
و نور در دیده — ز بوستان فضایل تو یک شکوفه بودم — کنون ز بنده تو هست
هنر دیده — اگر تو لطف کنی دیگری تو سنی یار — سزا بود بسزاوار خویش بخشیده —
سمان همیشه سزاوار در جهان سهر — ز جام فضل سهر آب لطف نوشیده — رودکی
مقدم شعرای فرس ست و پیش از و نیز اهل عجم نیز شعر عربی گفتند معاصر امیر نصر سامانی بود
اشعار بسیار دارد اما اندکی ست مشهور و در یاد رنجی خواندم که او را سیصد هزار بیت
بوده و دران تاریخ بسیار ست کلیله و منه فارسی منظوم از مصنفات اوست رفیع الدین

۲ او راست شعر — ما چرخ را بنیروی شعر و بافلاک خلیلیم
و زنخم زنان مالد چون خصم ملکم

لبنانی وهیبت در ولایت اصفهان اشعار خوب دارد دیوانش مشهور است ملک اشرف الدین
حاکم بود در دیار بکر و در عهد آقای خان بوقت آنکه او را از دیار بکر عزل کردند و بامیر
جلال الدین دادند این دو بیت بخواجه شمس الدین صاحب دیوان نوشت شعر
شاها شدی ای کشور از سحر منی ای دی بخشی نمردی یا نه زنی - زین کار جوانمرد
روشن کشتم - سنبل چه دف و نی چه شمشیر زنی - سوزنی و هو ابوبکر بن البلانی این
کلاش از نواسج سمرقند بود معاصر سلطان سنجر سلجوقی بود در شعر نزل غلوی عظیم دارد
شعر ای بوزن سبک ای بر خواجه کلاش - یا رزق و لباس تو فزون در دو دی -
سال تو به بیخاه یک آمد که یکی - بر گیر ترا شک نیامد روزی - دانا و خسرکا ی
بدی بیش بده سال - وامسال خر و خواجه و یا دیوی اما در جد نیز اشعار بی نظیر دارد
حق تعالی او را بدین بیت بخشید شعر چار چیز آورده ام تا که در کنج نشینی
نیستی و حاجت و جرم و گنه آورده ام - سعدی شیرازی و هو مصلح الدین
بن مشرف شیرازی یا تا یک سعد بن ابوبکر سلغری منسوب بشیراز در ربیع
ذی الحجه سنه تسعین و ستمائه در گذشت شعری صاحب وقت بود نظم و نثر خوب دارد
و شعر فی تمام شنوه بر وخیم شد تبرک را دو بیت از شعرش نوشتم شعر
غازی یا زی شهادت اند رنگ و پوست - جان داده بتیغ عشق فاضل تر از دوست
فردای قیامت آن بدین کی ماند - کان دشمن دین شکسته و دوست
سرای بیکری اشعار خوب دارد از قصیده که تمامت ابیات طبایع لازم دارد
سنه ثلث که بخاطرم رسید نوشت شعر آتش دارم بدل در زان دو زلف -
آبدار - با دنا زلفش بر شان کرد کشتم خاک ار - خاک ره کل می نبود از آب چشم خونبار

اتش اندرمن زد و برافت ازمن باد وار — گر برآرم باد سرد آتش زنم در آسمان
گر ببارم آب گرم از هر مژه سازم لاله زار — سرآنج قمری در شعبیات
غلو تمام دارد و دران معنی گفته شعر — من مخمورم دهر که چومن اهل بود — می خوردن
من نیز دوی سهل بود — می خوردن من حق به ازل میدانست — گر من نخورم علم
خدا جهل بود — سعد و ابوالمجد محمد و دین آدم الغزنوی تا زمان سلطان ابراهیم شاه
در حیات بود و ذکر او در زمره مشایخ نیز آمده ست کتاب حدیقه از مصنفات اوست
ادیبا نیز سلطان بود اشعار نیکو دارد از اشعار اوست شعر
حاشی لله که مرا مهر تو از دل برود — یا خود از خاطرم آن شکل و شمایل برود — کیست
کز جان نشود مایلت آندم که نیاز — قدت از غایت مستی بشمایل برود —
سنجاسی در سنه اثنی وستمائه تبریز درگذشت و در مقبره الشعرا مدفون شد اشعار خوب دارد
دیوان ظهیر جمع کرده ست شرف الدین مفرده اصفهانی امیر سلطان ارسلان سلجوقی
بود اشعار خوب دارد تخصص غزلیات و خیالات نازک انگیخته شعر کردانی ای
بگذر و شی در کوی او — ور دولت خواهد ببرد از ما سلامی سوی او — چون دلم بینی در آنجا
کو حراست یاد وصل — من چنین محروم تو بوسه هم زانوی او — شمس طبسی اشعار
خوب دارد و دیوانش مشهور ست و دیگر خیالست و نظم نیز بی نظیر دارد و این ضعیف را
با او دوستی ست و خدمتش بنظم و نثر این ضعیف را ایکرات و مرات مشرف فرموده شمس
کاشی درین دو سال درگذشت تاریخ بازرنی نظم کرده ست اما در سخن وری در قصیده
مضوع به اکثر ضایع در مدح خواجه بهاء الدین صاحب دیوان جوینی گفته داده ست ظهیر الدین فاریابی
بابی اسمه طاهر بن محمد در ربیع الاول سنه ثمان وتسعین وخمسمائه تبریز درگذشت بعقبر

الشعرا سرجات مدفون شد سخنان نازنین دارد و بینی که جهت فرق دال و ذال در زبان
فارسی دری گفته ست شعر اعرف فرق بین دال و ذال * وهی اصل فی الفاریجا
معظم — کل ما قبل سکون بلا هوای — فدال و ما سواه معجم — عراقی و هو فخر الدین ابراهیم
بن البوذر جمهر بن عبد الغفار الهوالقی از کوهمال بولایت اعلم سمدان در سنه ست و ثمانین
و ستمایه بجبل العالجین نام درگذشت اشعار محققانه دارد دیوانش مشهور ست عنصری
در حضرت سلطان محمود سبکتگین رحمة الله علیه امیر الشعرا بود چون فردوسی از طوس
آمد عنصری و فرخی و عسجدی بتفرج بیرون رفته بودند و رکنادی شبوه چون فردوسی را از طوس
آمده بغزنی دیدند که آنها اثبات نداشت هریک مصراعی گفتند که قافیه چهارم ندانست
و از فردوسی مصراع چهارم خواستند تا چون ندانند کرا بیند عنصری گفت چون روی تو
خورشید نباشد روشن فرخی گفت مصراعان همرنگ رخت کل نبود و رخشان عسجدی گفت
مژگانت همیذ رکند از چوبش فردوسی گفت مانند نباشد کیو در خیک بشب و این
حکایت مشهور ست که بسبب این ابیات نزد رکنادی سلطان بردوستی شنید تا او را بخدمت
یاری کرد و بحضرت سلطان رسید و کار نظم شاه نامه بدو مفوض شد از اشعار عنصری است
ای در بنگاه زین منوچهری — زیر خاک مغاک باید شد — پاک ناکرده تن از گردگناه
پیش یزدان پاک باید شد — با چنین خاطری چو آتش و آب — با دیو و دو خاک باید شد
عز الدین زرنجی از قزوین ست از قبیله کرخی اشعار خوب دارد و جواب سراج الدین
قمری گفته ست شعر گفتی که کلنه نبرد من سهل بود — دین نکویند هر که او اهل بود
علم ازل علت عصیان نگردد — نزد عقل از غایت جهل بود — بهاء الدین یحیی خان
درگذشت شیخ عطار و هو فرید الدین نیشاپوری قدس الله سره العزیز سخنان شورانگیز

دارد و کتاب حدیقه و تذکره الاولیا تصنیف اوست عبدالواسع جبلی معاصر سلطان سنجر سلجوقی
بود گویند در اول بن کاری بود سلطان در بینه زاری او را دید رقت گفت اشتر و را زار کرد
تا دانم چه خواهی کرد تا کردن در را میگفتی بینه میخواهی تا سلطان در رویی لطیف یافت
او را ملازم کرد و تربیت فرمود تا بدان مرتبه رسید که طرز شعر او تقلید جون او نگفته
عماد الدین فغلوی معاصر اتابک خان بود و ملازم شمس الدین صاحب دیوان و صاحب دیوان
بمزاح با او گفتی ای کون زنت فراخ عماد الدین در نفی گفت شعر هرچند سخن
های چو در ربلوئی — هش دار که عماد نرمیکوئی — عیب تو همین بس است کاندر نظرم — ای کون
زنت فراخ اندر میکوئی — تا کی قزوینی مداح عمر اده شعر مولانا سعید قاضی رضی الدین
طالب تراه که بر وتقاضا کرده بود بجواب او کتاب برزی الدنیا نامه کاین پنج هزار بیت از نظم
او را از نثر عربی مالهای جهانبد بست آمده چنانکه سه هزار و چهار صد بیت از صله شد
و همه تلف کرد از اشعار او چند بیت نوشته شد شعر صیدی که از زخت بر فلکی
کلاله را — چشم و رخت خجل کند نرگس مست و لاله را — گر زخیال چهرات عکس فتد
بجام می — مستی چشم مست تو مست کند پیاله را — عماد الدین اسمعیل النجاری را شعار
خوب دارد و شعر او بهتر از شعر پدرش ملک رضی الدین بابا بود در اول عبدالوسعید
بهادر خان سلطانیه نماند مقرب رباعیات بگو دارد خواهان ست — گفته
که بهای بوسه من چان ست — دل آمد و در بلوی جان زد آنگشت — یعنی که بیرد
ببع ملکن ارزانست — فردوسی و هو ابوالحسن القاسم الحسن بن علی الطوسی بلند
شهنامه اشعار خوب دارد مشهور شعر شبی در بیرت گریه آسودمی —
سر از فخر بر آسمان سودمی — قلم بر کف شیر از سر جهر بودمی —

فرخی شروانی مداح منوچهر پادشاه شروان خوب دارد فخرالدین کرکانی معاصر
سلطان طغرل بیک سلجوقی بود شعر نیک دارد کتاب ویس را از منشآت اوست
فخری اصفهانی معاصر غزان خان بود اشعار نیکو دارد کاشی و پهوزین الدین علی شعر نیکو
روان دارد و مداح اکابر قزوین بود کتاب نصایح الاولاد مدح برادر امیر الدین نصرالله
از منشآت اوست فخرالدین فتح الله طال عمره غزلیات نیکو دارد و رجواب اوحدی لفته
شعر صد کره زلف زده بود — عالمی را چو سر زلف بهم برزده بود — در چمن
کشته جان سگ کوی ازباده مست — متمایل شده کوی دوست نمرزده بود — عارض
الصورت می در جوی کوی نسیم — خطره زلف که بر برگ گل تر زده بود — همچو مردم
زغمش دود بسر می شد — کاتشم در دل و در دیده چو مجمر زده بود — غمزش قصد دل
خلق خدا کرده و فتح — دل دیوانه بران ناوک خنجر زده بود — قطب الدین عنقی
شعر نیز نیکو دارد شعر من ازین یار که رخ نیکوی
نظر آرم — از دل و دیده خود خون جگری یارم — خبر خدا هیچ کسی نیست که داند
حالم — همدمی نیست که با او نفسی غم خوارم — کمال الدین اسمعیل اصفهانی نظم
خوب دارد و خیالات شیرین انگیخته در رسایل بکمال دارد رساله القوسی در فتر
منعوال در اصفهان مشتمله شد و بخون خود این دو رباعی بر دیوار نوشت — شعر
دل خون شد و شرط جانگدازی نیست — در مذهب ما کمینه یاری نیست — با این همه هیچ
نگفت — شاید که مگر بنده نوازی نیست شعر کو دل که دمی بر وطن خود
گرید — بر حال من او واقعه بگرید — دی بر سر مرده دو صد شیون بود — امروز
یکی نیست که بر صد گرید — کمال الدین زنجانی مداح خواجه صدر الدین احمد خالدی

صاحب دیوان بود اشعار نیک دارد کرکس و هو نجم الدین مداح او بود اما نجم الدین
کرکس را معزتر داشتی جهت آنکه بجا و ره و شعر بهتر بود درین معنی گفت شعر آن
شنیدستی که نمرود از مقام افتخار — مدتی میبود بر گردون کلاه سروری — یا دیر
سلطنت کوشش دلش را می نماند — از خلیل الله شنیدی معجز پیغمبری — لاجرم دارای
کیتی پشه را نصب کرد — تا کند با او مصاف داوری — پشه چون بی اعتقاد نیزه
وعون سبر — یافت سید حق پرستش او قادری — ایزدش هر لحظه مغز بود تعذیبی
دگر — تا چرا او رد بیرون رسم کرکس بدوری — کوتوال و هو محمود خراسانی در حیات
سخنان نیکو دارد — شعرا مداح سلطان سنجر سلجوقی بود و بدو منسوب و امیر معزی
زمان بود سلطان سنجر در کوی با خشن از اسب خطا کرده معزی در بدیه گفت
شعرتان ها او بی کن فرس بد خوار — کو جشم رسانید رخ نیکو را — کر کوی کنه کرد
بچوگان برنش — در اسب خطا کرد بمن بخش او را — سلطان اسب معزی بخشید
معزی بر اسب سوار شد و گفت شعر رفتم بر اسب تا بزارش بکشم — گفتا که
نخست بخواهین عذر خوشم — نه کاو زمینم که حصار گیرم — نی چرخ چهارم که خور شید
کشم — مبارک غوری مداح سلطان غیاث الدین غوری بود مدخل منظوم نجوم از
منشات اوست فخر الدین اشعار خوب دارد بخصوص سوگند نامه بی نظیر گفته است
مجد الدین همگر بزدی و از ندمای خواجه بهاء الدین صاحب دیوان جوینی از مضحکات
او گویند زنی بام برآمد و در شت و نیزه مانند بود و ربی او با صفهان اندر
بودی که خانه خاتون فرود آمدی و این سخن بزنش رسانیدند چون شوهر را بدید
عتاب میکرد و گفت خواجه بنزدیک زن و تو لیل و نهاری بود دست نیم گفت

سپس از من بلی اما حاش که سپس از تو لیلی و نهاری بوده یا آهل کمانان در باب
شعر انوری و ظهیر بدو فرستادند و یک طرف طلبیدند شعر ای آن زمین و فا که
در آسمان مقل — ماه خجسته منظر و خورشید انوری — جمعی ز ناقلان سخن گفته ظهیر
ترجیح می نهند بر اشعار انوری — رجحان یک طرف تو بدین نشان نما که هست
زیرنگین طبع تو ملک سخنوری — هم کرجواب گفت شعر جمعی که ز اهل خطا کمانان
که برده اند — در باب فضائل دانش گوی سخن وری — کرد بحث در سخن هنشان نظم
تا خود که صفت به در دری و دری — در انوری مناظر شان بود و در ظهیر —
تا خود کراست پایه برتر ز شاعری — از آب فاریاب یکی عرصه داد در —
در خاک خاوران دکری از جعفری — ترجیح می نهاد یکی بهر رقم — بتفصیل می نمخف
یکی حور بر پری — انصاف چون نیافت کرده از دکر گروه — مرشنده را گزید بداوری
در کان طبع او چو یکشتم روان روان — در قعر بحر این چو نمودم شناوری — شعری
یکی برآمد چون در شاهوار — نظم دکر برآمد چون ز جعفری — شعری ظهیر اگرچه
برآمد جنس نظم — باطرز انوری نز ژلف بهمری — بر اوج مشتری نرسد تیر نظم او
خاصه که نوشناوری و مدح گستری — طبع رطب اگرچه کزیدست و خوش مذاق — کی
به بود بخاصیت از قند عسکری — بیدار چه باک و سیر لطیف است ره انداز —
چون در چمن بجلوه کند بید عرعری — هرچند لاله صحن چمن را دهد فروغ — پهلو کجا
زند بهی با کمال طری آنیت اعتقاد — شعر زهی در و دعذر لوی — کرتو
مقلد سخن مجد همگری — زاین نتیجه نیم شب از آخر رجب — در خاوعین
و ذال — امانی یزدی در بن معنی گفت شعر ای ملک

مسالک فکرت در بن سخن — معتذر رنبتی بحقیقت جو بنگری — تمیز راز زری
شناسب در بن و طرز — هیچ احتیاج نیست بدین شرح گستری — لیکن معجزات
و آن سخن و آن شمع آن چراغ — این ماه و آن ستاره و این حور و آن پری

باب ششم در ذکر اخبار و آثار که در شان آن بقعه وارد ست فمن الاخبار قول
رسول صلی الله علیه وسلم و آن چهل حدیث ست سی و شش از ان احادیث از کتاب تدوین
امام اعظم امام رافعی رفع الله درجته از نسخه که بخط مصنف بود نقل کرد و اسناد و احادیث
و بیان نظر بر و رستی قول امام سعید رفیع الله درجته و تحقیق کتاب ننوشت و بمجرد
اسامی رواة اهل قناعت نمود و چهار حدیث از کتب مختلف نقل کرد
و در هر یک شرح منیح نه یاد فرمود الاول عن اسد الله الغالب علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه انه قال فی وجیته له لرحل علیک بالاسکندریه او بقزوین فانی
سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ستفتحان علی امتی و انهما بابان من ابواب
الجنة ان ربی فیهما او فی احدیهما بلیه وحده خرج من دونه کیوم بر امت من دو
شهر که دو در اندران باشند بهشت هر که در یکی از انها نشیبی یا شیرون آید از گناه
همچنانکه روز اول از مادر زاده و ضمیر ستفتحان عاید ست با سکندریه و قزوین
الثانی انبا عنه صلی الله علیه وسلم اخی یحیی بن زکریا قال یکون فراخرا زمان نزعة من نزعات
الجنة یعنی بابا من ابواب الجنة تعال فمن ادرکها فلیرابطها ولیشرکنی
فی رباطها الشرکه فی فضل ینوتی ترجمه یعنی در رود حضرت الوهیت جلت قدرته و علت
کلمته بر برادرم یحیی بن زکریا قال یکون فراخرا زمان و رسید از دریهای بهشت
که انرا قزوین خوانند هر که انرا دریابد و آنجا باشد و شریک گرداند مرا در فضیلت

بودن انی شریک کردانم او را در فضیلت بنوت خود الثالث عن امام المعصوم علی ابن
موسی الرضا رضی الله عنه آیا نه بالترتیب امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لقزوین بابا من ابواب الجنت هی الیوم فی ایدی المشرکین و ستفتح
علی ید امتی من بعدی المظفر فیها کالضایم فی غزا و القاعد فیها کالمصلی فی غزاه و ان
الشهید فیها یرکب یوم القیمة علی براذین من نور فیسبق الی الجنة ثم لا تحاسب علی ذنب
اذنبه و لا تبشی عمله و یزوی الجنة خالدا و یجاور من الحور العین و یسقی من اللالبان و العسل
و السلسبیل و طوبی للشهید فیها بیع مال عند الله من المزید نرجمه قزوین در زمین از
درهای بهشت و اکنون در دست مشرکان است و بعد از من بر امتم گشاده شود مظفر انجا
چون روزه دار دیگر جاها باشد و نشسته انجا چون نماز کنند دیگر جاها و اهل انجا روز
قیامت بر مرکبهای نور روان باشند و به بهشت روند و بوقت حساب گناهان ایشان را
بخشند و ایشان را در بهشت جاوید دارند بر حور عین کرامت کند و از جوی شیر و انگبین
و سلسبیل چشاند و خوش حال شهیدان انجا که ایشان را اینجا آمدن نیست بزیارت حضرت با عظمت
جلت قدرته علت کلمه و زیارت از زمین و این زیارت و دیدار حضرت الله سبحانه و تعالی
گفته اند که مقران فحوای آیت للذین احسنوا الحسنی و زیارت و دیدار حضرت عزت جل و علا
گفته اند الرابع ایضا عنهم رحمة الله اخوانی بقزوین قالوا یا رسول الله ما قزوین و ما
اخوانک قال فی اخر الزمان یقال لها قزوین ان الشهید فیها بعدل عند الله
شهداء بدر ترجمه حضرت الله سبحانه و تعالی بیامرزاد برادران مرا بقزوین گفتند
یا رسول الله قزوین کدام است و برادران انجا کیانند فرمود قزوین شهریست شهرها
باشد و در اخر الزمان شهیدان انجا را خدای تعالی مرتبه شهداء بدر دهد الخامس

من جابر بن عبد الله رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم غزوا قزوین
من اعلی ابواب الجنة ترجمه قصد قزوین کنید از هر اقامت و غزا و خیرانه بقزوین
غزوا عابد ست و اولی انست که عابد بنشیند بقزوین از بهر انکه مشهور ست که قزوین در بست
از دره های بهشت و تذکیر بتقدیر برعود یا بلد یا موضع باشد و امام سعید رفع الله درجته آورده
که ازین صحیح تر حدیث در حق قزوین نیست السادس انها عنه انی لاعرف
اقواما یکونون فی اخر الزمان فقد اختلط الایمان بلحومهم و دمائهم یقاتلون فی بلدة یقال
لها قزوین بسیاق الیهم الجنة و بین الناقة الی ولدها و فی روایة انی لاعرف قوما فی
اخر الزمان یجیئون الله و یجیئهم یقاتلون فی بلد یقال لها قزوین بسیاق الیهم الجنة
و بین کما بین الناقة الی ولدها ترجمه قومی را میدانم در آخر الزمان باشند و ایمان
با خون و کوشت ایشان امیخته باشد جهاد کنند در شهری که آنرا قزوین خوانند بهشت
مشتاق دیدن ایشان چنانکه اشتر بچه خود را و روایت دوم خدا بتعالی ایشان را دوست
دارد و ایشان خدا را دوست دارند سابع ایضا عنه یا من قوم احب الی الله
تعالی من قوم حمل القرآن و سکنوا الی الحجارة التی ذکر الله تعالی تخلیصکم من عذاب
الیم فرای القرآن و شهروا بسوف فیکون بلدة یقال لها قزوین یا توان یوم القیمة
واوه و الیم تعطروا یا یجیئهم و یجیئونه بفتح که ثمانیة ابواب الجنة فیقال لهم ادخلوا من
ایها شئتم ترجمه بسیج قومی بستند خدایرا دوست تر از آن قوم که حافظ قرآن باشند
و مداومت نمایند بر تجارتی خدای تعالی فرموده ست و سبب رستگاری ایشان
باشد از عذاب الیم یعنی غزا کنند و مشغول باشند بخواندن قرآن و بنشستن راه جهاد کافر فرمایند
و ساکن اند در شهری که آنرا قزوین خوانند ایشان را چون حشر کنند از گورهای

ان بن چون جلد از جراحتی که در غزا بر جان بود حق تعالی ترا دوست دارد و بکشاید
هشت در بهشت بر ان بن کوبند از هر دری که می خواهید در روید الثامن
عن ابی ابن کعب رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آخر فی
امتی یکون فراخ الزمان قوم بقزوین یضیء نور مسلم للشهداء کما یضیء الشمس لاهل الدنیا
~~نزهة کاشی ولغت نامه~~ ترجمه اگاهی دادند مرا در اخر الزمان در شهر قزوین
قومی باشند که نور ایمان ایشان باشد و غیر ان ایشان از بهر رفعت مکان ایشان تا خود
نور ایمان ایشان روشنی دهد مکان شهدا باشد در میان ایشان التاسع
عن انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سیفتح علیکم الافاق و یفتح
علیکم مدینة یقال لها قزوین من رابط فیها اربعین صباحا کان له فی الجنة عمود من ذهب علی
راسه فیه من یاقوت عمره علی راسها سبعون الف قصر علی کل باب منها درجة
من الحور العین ترجمه زود باشد که افاق بر شما گشاده شود شهری بر شما تا شهر
قزوین هر که چهل صباح در وی مقام کند از بهر جهاد و عبادت از بهر او عمودی در بهشت
ب زند از زر سرخ بر سر آن قبه از یاقوت سرخ بر سر آن قبه هفتاد هزار درگاه و بر هر
حوری العاشر انه عنه رسول الله تعالی یوم القیمة ثلث قری من زبرجده خضراء
و شرق الیها ازواجهن عشقان و الا سکندیه و قزوین ترجمه یعنی در قیامت خدای تعالی
این سه موضع را شکل زبرجد کرداند تا حسن اهل انجا بدان روشن گردد این دلیل است
بر اکرام اهل آن بقعه در عقبی الحادی عشر انه عنه ان جبلا من جبال فارس یارض
دیلم یقال له قزوین بناه نبی خلیلی جبرئیل قال یحشرون یوم القیمة فیقومون علی ابواب الجنة
صفوفا و الخلق فی الحساب و هم یمدون رایحة الجنة ترجمه بوی بهشت از کوه ها

وفارس زمین دیلم ازا قزوین خوانند اگاهی داد مرا و بستم جبریل علیه السلام که در محشر
ان ثن صف صف بروند بهشت استاده باشند و به سوی بهشت شوند و خلدین نبوز
در حساب گرفتار باشند و مراد از جبال فارس زمین عجم ست چنانکه غیر از عرب را عجم خوانند
و هم دران مختلف اند اثنانی عشر الفا عنه لولا ان الله قسم سمینه و عهد ان لا یبعث
بعدی نبی لبعثت من قزوین الف نبی ترجمه اگر نه خدای تعالی سوگند فرمود و عهد کرد که بعد
از من پیغمبر نباشد والا آن قزوین هزار پیغمبر برخاستی الثالث عشر الفا عنه یکون جهاد
در باطل قزوین یشفع احدهم مثل ربیعة و مضر ترجمه رود باشد اهل جهاد قزوین شوند
هر یکی از ان ثن مقبول شفاعت باشد آن ربیعه و مضر را و در عرب هیچ قومی ازین دو قوم
بیشتر نباشند جهت مبالغه مرتبه الثان برین صورت فرمود الرابع عشر الفا عنه
من سره ان یفتح الله بابا من ابواب الجنة فلیشهد بابا من ابواب الجنة العجم
باللیل السبوت بالنهار ترجمه هر که خواهد خرم کرد و بداند که خدای تعالی دری از دریهای
بهشت بروی بگشاید بغزا کردن و عطا دانستن و مقیم بودن در شهری باید از شهرهای
عجم که قوم آن شب چون رهبانان بطاعت و عبادت مشغول باشند و روز چون
شیران دلاور بغزا و جهاد قیام نمایند و در بلاد عجم بدین صفت اهل قزوین موصوف
اند ما خامس عشر الفا عنه من سره ان یحرم الله وجهه و بدنه علی النار فلیسکن بقزوین
ترجمه هر که خواهد که خدای تعالی روی و تن او را بر آتش دوزخ حرام گرداند باید
در قزوین بمیرد یعنی در انجا بطاعت قیام نماید السادس عشر عن عبد الله بن مسعود
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوات الله علی اهل قزوین فان الله
ینظر الیهم فی الدنیا و یرحمهم اهل الارض ترجمه خدا درود و مغفرت فرستد بر اهل قزوین

نظر میکند بر ایشان در دنیا و رحمت از ایشان بر اهل زمین الخامس والعشرون
ان الله ملائکة یطوفون فی کل یوم ولیلة علی صحن قزوین ونظر میکند بر ایشان
در دنیا و رحمت از ایشان بر اهل زمین والتجار و الشهداء و مائة حلوت ترجمه خدا تعالی
و فرشتگان او هر شبانه روزی صد بار در رود منبر ستند بر مردمان قزوین و التجار
بشهداء ایشان الثانی والعشرون الفاغنة من سره ان یشهد له شهید فلیشهد
باب قزوین ترجمه هر که خواهد که حاضر می باید بخانه کار از سعادت بخاود
بقزوین رود یعنی در رود جهاد کند السادس والعشرون عن ام المؤمنین عائشة رضی الله عنها
قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ترک قزوین حسرة وانا بیها برکت والحنة
الی الهما سرعة ترجمه ترک قزوین حسرت ست در سبدن بدانجا برکت و بهشت شتابنده
ست با اهل آنجا [illegible] من کعب بن عجرة حنیف رای خارجا من المدینة
النبی بارکنا جوارت مصر اعلی ذلک قال امضی الی مدینة سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم انها تجی یوم القیامة ولها جناحان یکفر بهما بین السماء والارض من خوفه
اهلها ینادی انا قزوین قطعة من الفردوس من دخلنی حتی اشفع له الی ربی
وفی روایة قطعت من الفردوس ترجمه قزوین روز قیامت از یکدانه در رسید
مخوف باد و بال میان آسمان و زمین طیران کند و گوید هر که در من بود
کم منی خدا من پاره ام از بهشت الخامس والعشرون عن معاذ بن جبل
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من بات لیلة بقزوین بعث الله تعالی
من کل سماء سبعین الفا من الملائکة مع کل ملک لیتمدون
من نهر من نور یکتبون ثوابه الی ان ینفخ فی الصور ترجمه هر که بات بقزوین شب بیتوته شب

تعزوین باشد اگر خود بقدر فواق ناقه باشد یعنی زمانی اندک بود خدای تعالی از زهرا و در
هر آسمانی بمقدار هزار فرشته افرینند با هر یکی دفتری و قلمی از نور تا آن جوی از نور
بپوشند تا یوم الفتح صور از زهرا و ثواب می نویسند و عن ابن عمر
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم ارحم اخوانی بقزوین قلنا من اخوانک
هؤلاء قال قزوین من ابواب الجنة یقاتلون الدجال الشهداء فیهم کشهداء بدر ترجمه
خدایا بامرزاد دران مرابقزوین برسیدند بستند برادرانت انجا فرمود قزوین
درست از دریهای بهشت و اهل او با دیلم جنگ کنند و شهیدان انجا چون شهداء بدر
باشند بمرتبه سابعة و بعشرون الفا عنه یکون لامتی مدینة یقال لها قزوین
الساکن بها افضل من ساکن الحرمین ترجمه شهری ست که نامش قزوین در انجا
بودن فاضلتر باشد که در حرمین یعنی در انجا باطاعات و جهاد باید بود الشاهر والعشرون
الفا عنه افضل المغفور ارض ستفتح یقال لها قزوین من بات بها لیلة احیا ما ات
شهیدا و بعث مع الصدیق فی زمرة النبی حتی یدخل الجنة ترجمه هژدهزار بقزوین
کشاده شود قزوین ست هر که بگذرد انجا با توبه و طاعت باشد چون بمیرد شهید
زاد و را با صدیقان در زمرهٔ پیغمبران برانگیزانند تا به بهشت رسانند الثامن والعشرون
الفا عنه حین رفع بصره الی السماء و کانه یتوقع امرا فقال رحم الله اخوانی بقزوین
یقولها ثلثا فقال اصحاب یا رسول الله یا باشا با قزوین منه و ما اخوانک الذین
سمیتها قال قزوین باب من ابواب الجنة وهی الیوم فی ایدی المشرکین ستفتح
فی آخر الزمان علی رغمتی فمن ادرک ذلک الزمان فلیاخذ نصیبه من فضل الرباط
قزوین ترجمه سر بر آسمان داشت چنانکه منتظر امری بود بار سه بار گفت

خدا تعالی برادران مرا بقزوین بیامرزاد اصحاب برو سوگند دارند که این قزوین
کجاست و برادرست انجا که امنه فرمود قزوین در سیف از درهای بهشت و آنرا
در دست مزکان سپ بعد ازین برات امن کشاده شود هرکه انرا دریابد نصیب
خود از فضیلت بودن در آنجا بردارد الثلثون الیها عنه قزوین باب من ابواب
الجنة بحشر من مقبرتها کذا الف شهید نرجمه ظاهرست الحادی والثلثون الیها
عنه عن ابن عباس حیوة رفع بصره الی السماء کانه یتوقع شیا یرحم الله اخوانی بقزوین
ثلث مرات قالت وموعه فجعلت یقطر من اطراف اللحیة فقالوا یا رسول
الله ما بقزوین وما اخوانک الذین ذکرتهم فرفعت بهم قال قزوین ارض من
ارض دیلم وهی الیوم فرضة الدیلم وسیفتح علی امتی ویکون رباطا للطوایف من امتی
فمن ادرک ذلک فلیاخذ بحصبة من حصار رباط قزوین فانه یشهد بها قوم
یعدلون شهداء بدر نرجمه این حدیث نیز برکت بحدیث ماقبل و درینجا بعضی ربه کرده
الثانی والثلثون عن ابی داود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
المرابطون بقزوین والروم وسایر المرابطین فی البلاد یجتمع کل رابط منهم فی کل یوم
ولیلة فی سبیل الله منحط فی ذمة نرجمه یک آنی که در اسکندریه جهت کار غزا
آمده فضیلت دارند بر غازیان دیگر بلاد و از بهر آن بقعد بودن عمر بسیار در
در و مزد شهیدی نویسند که سخت ترین نوعی شهید شده باشد ثواب بیشتر باشد
و از بسیاری زخم و خون آغشته شده و هر که بسخترین نوعی زده باشد ثواب
او بیشتر باشد الثالث والثلثون عن عمر بن عبد العزیز عن ابیه عن جده مروان بن الحکم
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم سیفتح علی امتی مدینتان احدیهما من ارض دیلم یقال

لها قزوین والاخر من ارض الروم یقال له اسکندریه من رابط فی احدیهما یوما او
قال یوما ولیلة وجبت له الجنة ترجمه گشاده شود برای من دو شهر یکی زمین
دیلم و دیگر بقیه مقام برزمین رودم نامش اسکندریه که در یکی از ایشان روزی یا شبی
مرابطه نماید یعنی مقام جنگ بروی واجب گردد گویند چون عمر عبدالعزیز این حدیث بشنید
گفت اللهم لا تمتنی حتی تجعل فی احدیهما دارا و منزلا یعنی خدایا مرا چندین مرگ مفرست
که در یکی از این دو شهر جهت خود مسکنی سازم الرابع المثلثون الفاعنه بفتح مدینتان فی
اخر الزمان مدینة الروم الروم فی الاسکندریه و مدینة الدیلم قزوین
من رابط قرشی فاخرج من ذنوبه کیوم ولدته امه ترجمه دو شهر در اخر الزمان گشاده شود
یکی بروم نامش اسکندریه دیگری بدیلم نامش قزوین هر که در یکی از ایشان یک شبانه از گناه بیرون آید
چنانکه امروز که از مادر زاده باشد انتهی المثلثون امام سعید امام الدین رفعی در جنبه در ردیف
آورده است که در کتابی بخط امام فقیه حجازی بن شعیب به این حدیث یافته است
و خط او خطی معروف بوده و او مردی متدین و عالمی عامل بود حدیث انه یکون
فی آخر الزمان بلدة تقرب الدنیا یقال له قزوین دبی یاتی من ابواب الجنة من عمل فی عمارتها
سورها و لو بقدر رلف من طین غفر الله له ذنوبه صغیرها و کبیرها ترجمه است هر که در
در اخر الزمان شهری بنام دیلم که او را قزوین خوانند و آن نزدیک است از دریای
بهشت هر که در عمارت بارو و دیوار آن سعی کند و اگر خود بقدر مشتی گل باشد حق تعالی گناهان
صغیر و کبیره او بیامرزد انتهی المثلثون امام سعید امام الدین رافعی رفع الله درجته در ردیف
یاد کرده است که در اجزای حدیثی چند غریب مستند و در فضیلت طالقان
که در میان ری و قزوین است یافته و من بعد آن نوبت قزوین و فریه الطالقان

من رب الجنة من لم ير نعيما بكثره فله وعند الله ان يعتقه من النار السابع الثلثون
در كتاب او رادي كه از ان فقيه جبارى بن سويه بود بخلاف بعضى از احاديث ماقبل
اين حديث ونيج ديگر كه مناقب نوشته وخود مسطور است عن علي بن ابي طالب
كرم الله وجهه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى ينظر الى اهل قزوين فاذا
سخم كل يوم طرفي النهار دان الله تعالى اذا اراد باهل الارض بلاء كف عنهم البلاء بقوم قزوين
ترجمه بدرستي كه خداى تعالى هر روز دو بار باهل قزوين نظر كند در اول وآخر روز بدين ان
مباهات نمايد وچون خواهد كه بلاى بقومى از اهل زمين رساند بسبب قزوين ان
بلا از ايشان بگردانند الثامن والثلثون عن عباده بن كثير عن القاسم قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم ليست شعرى بعدي الفي اخواني قالوا يا رسول الله اسنا
اخوانك قال بل انتم اصحابي اخواني قوم بقزوين ترجمه كاش بدانستمى كه بعد من مرا ايشان
نوبنيم فرمود شما اصحاب منيد برادران من قومى اند بقزوين التاسع والثلثون
عن ابن عباس بخير شهداء قزوين ودلروم والتجار دموتاهم شباه الانبياء وبشتاق
اليهم الجنان وحور العين ترجمه بهترين شهداء قزوين در روم وبازارگان ومردگان ايشان را
همچنانكه پيغمبران را وبشتاقند بايشان بهشت وحورعين الاربعون عن خالد قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم بابان مفتوحان من الجنان والى الدنيا قالوا وما هما قال مدينة
يارض دشتى كه انرا قزوين خوانند وآن اولين موضعيست كه بعيسى ايمان آورند
وبس از وبحجه واسكندريه عن عائشه رضى الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
من ورابط فدر فواق بقزوين فله الجنة ترجمه ظاهر است قال النبي عليه السلام
شهداء امم قزوين سادة الشهداء ترجمه ظاهر است ومن الدنا رقول الصحابي

والتابعین رضوان الله علیهم اجمعین من قول امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه من کره
المقام بخلخال یعنی قزوین یعنی هر که اکراه کند تا بابویه قزوین رود یعنی فضیلت آنرا
بیشتر است وقوله اربعة ابواب فی الدنیا من الجنة الاسکندریه وعسقلان وعباد ان
وقزوین یعنی ظاهر است وقول ابن عباس رضی الله عنهما در وقت ذکر فضیلت نغور و من
النغور قزوین دهی روضة من ریاض الجنة ومن استشهد بها کان اکرم الشهداء عند الله
یوم القیمة یعنی قزوین مرغزار است از مرغزارهای بهشت هر که اینجا شهید شود روز خدا تعالی
گرامی ترین شهیدان باشد وقول ابی ذر الغفاری رضی الله عنه من مشی بارض قزوین
اربعین خطوة فما فوقها عند قرعة الدار وتم نفی الله عنه ذل فراب الارض خطیئة غفر الله
له ولابیاتی یعنی هر که بر زمین قزوین چهل گام برود و زیادت در حالتی نرسی از دشمن
یعنی در مرغزار باشند و برای دلیری نماید و بیش رود و بیند دشمن نزدیک گردد پس باخدای
تعالی و ملائکه اش باشد یعنی شهید شود و گناه دارد چندانکه زمین برشواند خدایتعالی جمیع
گناهان او بیامرزد و مباهات کند قول عمر بن عبد الله العزیز رحمة الله علیه لو کان
من لی بکفی امر الامم لتحولت الی قزوین بعیالی اربطها فیها دائما ان استشهد واما ان
اموت مرابطها فاتعیت یوم القیمة مع شهداء بدر یعنی اگر نه دین است که مرا بکار خلد
وساختن امور دولت اسلام قیام می باید نمود نقل کردمی با اتباع قزوین و در رودی
تا در مرغزار شهید شدمی یا بمرگ طبعی بمردمی تا روز قیامت حضرت حق سبحانه وتعالی
با شهیدان بدر برانگیختی نزید عجمی از سفیان ثوری پرسید مجاورت سنه بمکة احب
الیک ام رباط اربعین یوما بقزوین سفیان ثوری در جواب گفت رباط اربعین
یوما بقزوین احب الی من مجاورت سنه بمکة شریف رضی الله عنه از مردی خدای

پرسید میان همدان و قزوین چند راست گفت بقریب جبل فرسنگ گفت حجر را
و گفت بقزوین بغزا از دیلم رفته گفت نبی شریک رضی الله عنه ازمت علیک یعنی
چون براه دراز بحج رفتی و براه کوتاه بقزوین غزا می توز یا نیکو باشد
چون بمیر نماز کنم و ایلدابن اشفع رضی الله عنه گفت مثل قزوین فی الارض
کمثل جنة عدن فی الجنات در بیان کیفیت نام آن احمد
بن ابی عبدالله در کتاب المثلثات آورده است که شهر قزوین بشاپور بن
اردشیر بابکان ساخته است و باذوشاپور نام کرده است و بهمانا آن شهری بوده
که در میان فرسخین در جه ساخته اند چنانکه رود خانه را مندر جنوبی آن روان است و رود خانه
ابهر رود در شمالی در انجا اطلال باروی بدید است و منهور آن است و رود خانه
ابهر رود در شمالی و انجا اطلال باروی بدید است و منهور آنست که یکی از اکاسره
قدیم لشکری بجنگ دیلمان فرستاده بود در صحرای قزوین فرنقین صف
کشیدند و سپهدار لشکر اکاسره بموضع زمین قزوین در صف لشکر خود خللی
دید بابکی از اتباع خود گفت آن کشروین یعنی بدان پنج لشکر تو لشکر راست کن
نام کشروین بر سر آن موضع افتاد چنانچه انجا شهر کردند قزوین گفتند فصیحه از باشم
در ذکر جگونگی بنا و عمارت آن بقعه که بموسنه بمحلت شهرستان و کورستان
یکین و بدیک منسوب قدیم ترین عمارات قزوین و بسبب قدامت
بانی آن معلوم نیست منهور است که شهرستان قزوین در میان شهر سابور
و الاکناف خفته و در زمانی که از روم می آمد تا بدان رسیدن هیچ امنی
نداشت انجا بر کنار رود خانه صبوب آن بر تپی که اکنون مقام قلندران است

نزول کرد اتفاق در زیر شهر جمعی امرا که از بهم قیصر گریخته بودند و رکوهای رودبار بودند
و بپوسته و بیاده بجملگی قیصر رفتند و مظفر شدند شاپور ذوالاکتاف چون بیاده
رسید زمین قزوین برخود مبارک دانست فرمود انجا شهری بسازند معماران
بعمارت مشغول شدند و دیلمان مزاحم ایشان بودند هرچه ایشان بروز می ساختند دیلمان
شب خراب میکردند معماران حال بحضرت شاپور عرض کردند شاپور بدفع اعراب
و دیگر طامعان ملک مشغول بود و باکار دیلمان نمی پرداخت جواب فرستاد و دیلمان را بمال
خشنود گردانید و شهر بسازید همچنین کردند و شهر سنان بساختند اساس عمارت آن
در ماه ادار سنه ثلاث و ستین و ربعمایه الاسکندریه بود و بلاغ برج جوزا از زیاخ
نهای آن که تا اکنون یکهزار و صد و نهاد و شش سال شمسی ست جمعی از لشکریان
شاپور جهت دفع شر دیلمان در انجا ساکن شدند چون شاپور دفع طامعان
ملک کرد بجملگی دیلمان آمد تا کنار دریای خزر بگرفت و قتل عام کرد و بر هیچ
دیلم ابقا نکرد و هرچه بغارت لشکر او از ان ولایت برده بودند بعضی بسوخت و بعضی
در زیر خاک کرد از بیرون عاردانست سیاه دیلمان و مقیمان آن حصار از ان وقت
باز خصومت قایم شد چون رایات اسلام اقطار و اناق جهان بگرفت و مردم شهرستان
قزوین بشرف اسلام مشرف شدند در زمان خلافت امیرالمومنین عثمان رضی الله
عنه برادر رضاعی ولید بن عقبه که والی عراقین بود سعید ابن العاص الاموی را
بدین شهر فرستاد و او آن حصار شهری ساخت و نهایت بمردم سکون کردانید
چون دولت خلافت بهادی موسی بن مهدی عباسی رسید او شهرستانی
دیگر در جنب آن بساخت و مدینه موسی نام نهاد و ابنیاع خود در انجا ساکن گردانید

و آن شهرستان اکنون داخل محله جوسق و درج ست کدان کوچه شهرستان خوانند
و مبارک ترکی مملوک هادی خلیفه هم در انزمان شهرستانی دیگر هم دران حدود
بساخت و کس خود را در انجا نشاند و بنام خود منسوب کرد و آن شهرستان
اکنون باقی ست داخل محله دستجرد و درج و مبارکاباد خوانند چون نوبت خلافت
بهرون الرشید رسید مسجد جامع که صحن کوچک ست بطرفی غربی بمقصوره بزرگ و صفوفی
که معروف ست بینبن صفه ساخت و بنیاد دارالمهنا و چنانکه هر شهرستان را بزمین
دیگر محلدست که اکنون سب داخل آن بود و مستغلاتی خرید بخرید و بران وقف
کرد و آنها بر رشیدیات منسوب باشد اما بارویی بسبب وفات هرون موقوف
ماند تا بسر انش معتصم باللّٰه خواست در انمام عمارت بارو در شهر قزوین ساعی
کرد و زمان انگشش ندا د بعد از و خلفا در دست غلامان زبون بودند با آن نمی پرداختند
تا الداعی الحق حسن بن زید ابن احمد الباقر بن ملک مستولی شد و معتز خلیفه موسی
بن بغا را بجنگ او بزنجان موسی برو مظفر شد بارویی که هرون الرشید بنیاد کرده
بود چنانکه محیط مدائن ثلثه و سایر محلدست بود بانمام رسانید در سنه اربع و خمسین
و مائتین و دران بارو ده هزار و سیصد و شمارست و دو و بست و شش برج و هفت
دروازه دارد و سر قزوین نه محلدست و دو در میانشهر یکی شهرستان و دیگر نسیج و هفت
در و بمنسوبست ابهر اوراق و صلصلان و دستجرد و درج و جوسق بعد از صد و بست سال
خرابی بسیار و راه یافت صاحب جلیل اسمعیل بن عباد وزیر فخر الدوله دیلم در سنه
ثلاث و سبعین و ثلثمائه تجدید عمارت بارو بکرد و در محله و جوسق جهت خود عمارات
عالی ساخت اکنون آنعمارات را اثر نیست اما آن مواضع را صاحبا باد خوانند بعد ازین

بسی دشمنی سبب جنگی که میان لشکر ابراهیم بن مرزبان با اهل شهر بود خرابی بسیار
باز وراه یافت امیر شریف ابوعلی جعفری در سنه احدی عشر واربعمایه انرا مرتب کرد
بعد ازین بعهد وشصت ویکسال وزیر سلطان ارسلان سلجوقی السعید مجدالدین مرامی
در سنه سبعین وخمسمایه انرا تجدید عمارت کرد وروی بارو باحصار برآورد واهل باوشهرها
آخر حصن وستوی در بن عمارت امام سعید جمال الدین بابویه رضی بود در قصبت مغول
آن بارو خراب شد واکنون اطلال باقی ست تا توفیق عمارت آن حرز حق سبحانه وتعالی
کرا خواهد داد فصل چهارم از [illegible] در ذکر فتح آن واسلام آن بقعه در کتاب البلدان
مذکور ست که قزوین برای این عبارت وزید الخیل طامی فتح کردند در زمان امیرالمومنین
عمر رضی الله عنه ودران وقت حصار شهرستان شابوری بود مردم انجا مسلمانان جنگی
میکردند بعد از محاربات پیغام فرستادند تا مسلمان شوند یا خزد به قبول کنند دران ترا
بر سر بار وچنین بلند میگفتند نه مسلمان شویم ونه خزیه دهیم مسلمانان درین جنگ
سخت بکوشیدند وراه آوردنی بران ن گشتند ازین بعلج درآمدند واظهار مسلمانی
کردند بعد از مراجعت مسلمانان شهر یاران با سر ضلالت کبری بازگشتند لشکری دیگر از
اسلام در صحبت ابوعبید رحمن الحارثی بیامدند وآنرا مسخر کردند هم در عهد امیرالمومنین
عمر خطاب رضی الله عنه قزوینیان ازین نوبت اسلام بصدق قبول کردند ودر کار
دین اسلام واطاعت مبالغه عظیم نمودند ودرجه عالی یافتند چون مذاهب پیدا شد
اندکی حنفی وشافعی شدند وبیشتر دو قوم متقیم مجاور شهر دارند ودیگر محدث مذهب
امام شافعی متجلی اند ومعدودی چند از جهودان در انجا بودند هیچ ملت ومذهب
دیگر نیست شهر قزوین ناحیه تا قرنین عشری ست وناحیت عروه بن

زید الخیل طایی فتح کرد در زمان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بعضی از نواحی
و رودخانها و قنوات و مساجد و مقابر آن اماکن احیا چون هارون الرشید قزوین را
شهری بساخت ناحیت لشت ریاست و بعضی دستجی که دران وقت داخل ری بود و ناحیت
رامند و بعضی دستجی که در آمر سمدان بود و ناحیت ابهر رود و رالخور و بعضی تا قزان
که داخل ابهر بود ازان ولایات معزول کرد و جهت آنکه در صحرای قزوین افتاده بود لغل
قزوین کردانید و قزوین کوره شد بعد از هارون الرشید حکام این ولایات آن موضع
سابتصرف گرفتند چون موسی بوغا بار وی قزوین ساخت و مردم را از اطراف بیاورد
و در محلات آنجا ساکن کرد و آن شهری معظم شد و این نواحی داخل قزوین گردانید
و ناحیت زهرا و قهاد و مرجبر از ری و خرقانین و خرود و سفلی از سمدان و طالقان
و ناحیت سفیج و قصر الیزدین و شکیل دره از دیلم معمور کرده و داخل قزوین گردانید
بعد از و دیگریان حکام این ولایات تنازع میکردند ابو مالک حنظله خالد السمیمی که از
اکابر زمان بود و متقلد ولایت قزوین در حق خلفا صاحب حرمت سعی کردند و
توسط کردند بر اینکه قهاد و مرجبر ری و خرقانین با سمدان گذارند و دیگرها داخل قزوین
باشند چون حکومت بجعفریان تعلق گرفت ابهر و زنجان و طارمین و رود بارکم و
دیلمان و خرگام و رحمتاباد و خشجان و سجاس و شهرود و دودزآباد و کاغذکنان و
هروقان داخل قزوین کردند و در جمله حکومت قدیم تمامت از کوره قزوین
نوشته اند چون دولت بمغول رسید و حکومت بافتخاران دادند ساوه
و آوه فرد زواه و جبرود و دیران مضاف کردند و تومانی خواندند مردم نواحی
قزوین اهل زهرا و بعضی دستجی و ابهر و شیعی باشند و مردم ناحیه لسبار یاست

دسنج حنفی و دیگر نواحی شافعی مذهب دیه اک فاقران و دسنجره و خفیه مردکی
باشند و شامت مذاهب در مذهب خود نهایت حلب اما او و بینا آب رود
خانهای ایشان از برف و اندک چشمها دارد و در آخر زمستان و اول بهار جاری باشد
در گرماجون آب چشمها اندک شود بشهر نتواند رسیدن بیخ رود خانه است اول منتصف
بدرنج در میان شهر میگذرد و وقت باشد شهر را ازان خوف بود جهت انکه زمین
در و خانه جاری ست و مدار شهر ست زاهد خمار باشی عمادی اخراج کرد تقریب سنه خمسمایه
جزاه الله خیرا هفتم حاجی بحیله ابو حسن خرقانی حاجب سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی
بیرون آورد هشتم ملکی محلدات ابهر و ارداق و دری ملک سعید امام الدین یحیی افتخاری
رحمة الله اخراج کرد آب این کاریزها بجهت خوردن و درختن حمامها در بهاست باشد
بباغات و زراعت بردن بموجب شروط و افقان روانست اما مسجد جامع
بیرکه بنام شافعی مطلبی رضی الله عنه منسوب ست صحن بزرگ از ابهر باره کمی ساخت و بدین سبب
عمارتی بسی خسته بدیشان باز خواندند و اولاد شان آنجا نماز گذارند و صحن کوچک
که بطرف شرقی مقصوره ست بر مزار جداوندی ست عبد الجبار بن حاتم ساخت
و مقصوره بزرگ و پهلو که متصل آن ست و بطرف قبلی امیر زاهد خمار تاش عمادی ست
در سنه خمس مائه بنیاد کرد و در سنه تسع و خمسمایه تمام شد طاق آن پهلو خراب
شده بود صدر سعید حاجی فخر الدین در دولت شاه کیالان باز آنرا عمارت
کرد و پهلوی دیگر بر طرف شرقی و اکثر طاقات روی مسجد تجدید کرد و پهلوی
که بر طرف شمالی ست ملک مظفر الدین ایلدگز ارغون بن یقتش باز ساخت
در سنه ثمان و اربعین و خمسمایه جامع اصحاب امام اعظم ابو حنیفه رضی الله عنه ساخت

ملک مظفرالدین الب ارغو سرای عیسی نصرانی بخرید و اساخت آن بکرد و نام بزرگ
طاق بهو بزرگ از مرحوم خواجه عزالدین حنفی ساخت مسجد قوهت نام بکبار محدث محاج
یوسف ثقفی نام مسجد کرد و گویند در اول شحانه بود در اسلام در قزوین اول نماز
جمعه انجا گذارند بدی اهل شیعه جهت انکه تصور کنند در عهد بنی امیه در ان مسجد
امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه را در ان مسجد لعنت کرده باشند آن مسجد را دشمن دارند
مسجد شهره سره آن نیز از مساجد قدیم ست گویند از اسلام مسجد مردمان
مرا در نامی خسته ست صاحب سعید خواجه فخرالدین مستوفی طاب مثواه آنرا نخدید عمارت
کرد مسجد قاضی اسمعیل نامی بر سر محلت شافعیان مسجد طبسیان یا در قاضی خلیفه ساخته
بود صاحب سعید خواجه صدرالدین احمد خالدی طاب مثواه آنرا نخدید عمارت کرد
مسجد ماچه بمحلت درج مسجد در شهرستان میان بازار مسجد دیگ مسجد سر راه گورستان
قبه قبر صقلی مسجد نزدیک چون البنی بحوالی خانقاه نظام الدین شنارندی و این مساجد
مقام اولیای بزرگ بوده ست و بسوسنه در انجا صلوات و تلاوات بوده
بسیار بزرگان انجا بوده اند و بیرون ازین مساجد بسیار ست اما آنچه به برکت
و تلاوات بوده بسیار بزرگان انجا رسیده اند و بیرون ازین مساجد بسیار ست
اما آنچه به برکت و وصول قدوم اولیا بر انجا منسوب ست انیست اما مقابر با گورستان
های آن تمامت داخل شهر ست و بهترین آن بگزت به برکت مقبره آن ست
شرقی آن محلت ری و غربی آن محلت اردان و شمالی محله شهرستان و جنوبی
بارودی شهر و آنرا نیز خواندند گویند کنبی یعنی انجه کنی یا خود همان بگور بری یا
و در ان مقبره غربی اردان نزدیک رود خانه گورستان ازان اصحابه و

در آن حضیره بطرف ارزوق شهید است از آن پسر علی بن موسی رضی الله عنهما و وفات
آن پسر در روز سالگی بوده و کوشند حسین نام در آن قبر است و در آن قبر که در این مقبره کور این
ماجده محدث و خیر النساج و شیخ احمد غزالی و امیر عظیم سنبه و خواجه ابوبکر ساوانی و شیخ نور الدین
کیل و مولانا امام الدین رافعی و مولانا نجم الدین عبد الغفار و بسیاری از کبار
شنیده نارسیده بر طرف عین تربت امام جمال الدین صاحب خواهد روا باشد
موضعی که بدر منسوب است بسیاری از علماء و احیاء و صلحای مقبره کور که شیخ علک از احوال
او حکایت کرد که جوانی بود در قزوین بحج میرفت آنجوان با او همراه شد علک از همراهی
او اعراض کرد و گفت طاقت صحبت من نیاری جوان گفت خدا توفیق بخشد
طاقت آورم شیخ علک را عادت بود که از قزوین تا بغداد افطار نکردی و از بغداد
تا مکه و در مراجعت همچنان چون روان شدند آن جوان نیز افطار نکرد علک متعجب شد
با او گفت چرا افطار نمیکنی جوان گفت هر کرا چیزی از مشغول بودن بخدا باز دارد
در راه خدا تجری نیست و هر که مشغول است بخدا با هیچ خبر سر دارد و از همه منقطع باشد
ای شیخ علک مرا از مشغول بودن بخدا باز دار و جوانی بود قضولی در بغداد که شیخ
علک را طعام دادی استقبال حجاج کرد چون او را بدید گفت ای علک معیوب و
رازق نوآمد شیخ علک متعجب شد چون علک افطار کرد او نکرد تا مکه اسرار جی قزوینی
آنجا بود که علک را طعام دادی وصول قافله بمکه منتظر بود جوان گفت
منتظر میباش که او رنجور است علک در مکه بخانه او رفت و افطار کرد جوان نکرد و در
مراجعت همچنین چون مراجعت کردند بدر قزوین رسیدند شیخ علک نشان
خانه جوان پرسید بگفت و او را بدو اسپرد شیخ علک بدر دروازه ماندان جوان

دید که زن او از علک پرسید علک بدو نشان خانه اش بستد و آنجا رفت
جوان گفت خدایا چون سر مرا انکار کردی مرا مکن فرست و همان شب بجوار
حق بپوست محله جوبن و در آنجا گور علک و ملک قزوینی است
و در آن مقبره سو قبور مشهد او خوانند دعا در آن موضع مستجاب باشد
دیگر مقبره محله درجم صلحا و عبادا آنجا مدفون اند دیگر مقبره محله دستجرد و در آنجا
مقابر اعظم سادات وسته است که ایشان را کوپک خوانند دعا را آنجا اجابت باشد
وجهت آنکه قزوین در اول چند شهرستان بود و خارج این شهرستان مقبره
ساخته بود چون باروکشیدند و آن شهرستان داخل باروکشت مقبره ها نیز داخل
شهر شد و بچند جا بماند و بیرون از این مقبره ها در مسجد جامع و دیگر مساجد و مدارس و
خانقا قبور اکابر است امام سعید امام الدین رافعی رفع الله درجته گفته علت وضع
قبور هم در مساجد معلوم نیست و بر سایتیق آن مزارات متبرکه بسیار است یکی شهید بلیانی
بحر مذق در آنجا گور بعضی از اصحاب و گورهای متبرک نزدیک در بند اشتبان
و آن مزاره هستی تمام است و بطرزک مشهدی دیگر است و به بندستان مزاری بزرگوار است
و این مزارات متبرکه معلوم نیست که خوابگاه کدام بزرگان است

ششم از باب ششم

در ذکر صحابه و تابعین و ایمه معصوم رضوان الله علیهم اجمعین و علمای مشایخ رحمهم الله و
یادشاهان و وزرا و اکابر که بقزوین رسیده اند من اصحابه عارب
رضی الله عنه بیشتر یاد کرده شد که فتح قزوین او کرد و از لشکری که با او بودند بسیاری
در قزوین مقام کردند و از نسل ایشان علمای بزرگ و رواة حدیث بوده اند
و اکنون بسیاری از خطبای و واعظان قزوین اند زید الخیل طائی در فتح قزوین

ـ ب برای عازب بود سعید بن العاص الاموی از قبل ولید بن عقبه برادر مادری
امیر المومنین عثمان رضی الله عنه والی قزوین بود سلمان فارسی بود او را سلمان الاسلام و سلمان
الخیر خواندند سنه ب بوقت غزو دیلم بقزوین رسید ولید بن عقبة الاموی برادر نعمان بن
مقرن بوقت استخلاص بلاد عراق عجم بظاهر قزوین رسید سلمان بن ربیعة الیمنی بوقت
غزو دیلم بقزوین رسید سماک بن خرشنبه وهو ابو دجانة الانصاری اول کسی
از مسلمانان که والی دشتبی و باد دیلم خنک کرده اوست و من التابعین ابزاهیم
بن یزید النخعی و اویس القرنی بقزوین رسیدند بوقت انکه دیلم رفتند سعید
بن جبیر بن هشام از مشاهیر علماء تابعین بود بوقتی که از حجاج متواری بود بقزوین رسید
و یک در مسجد توت بود لقب المجتهد فتاد سجدین آن بدر کوشک الثلثین سنه تسع
بن هبتم الکوفی والی قزوین بود از قبل مرتضی علی رضی الله عنه سماک بن مخی الاسدی
سماک بن عبید العبسی آن هر دو سماک با سماک بن خرشنبه بوقت غزو دیلم بقزوین
رسیدند و امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه در حق ایشان فرمود بارک الله فیکم اللهم
امسک بهم الاسلام و ایدهم سمر بن عطیة الاسدی الکوفی مردیست که بوقت
انکه بقزوین آمد اسپی بچهار هزار درم قیمت کردند و عمش سر هزار و ثمامت
لباسش بدو از ده هزار درم سنبر بن حوب الاسنوی بوقت حرب دیلم بقزوین رسید
طلیحه بن خویلد الاسدی بوقت فتح قزوین معاصر ایشان عازب بود با فرزندان
خود در ناحیت دشتبی ساکن شد و فرزندان او هاصم اعلک و رسیاب شدند
و بقیه خطبای ولایت که امیدی اند از نسل اویند عبد جنبی بن یزید از خانه خود
نمیدارند و می گفتند مال سلطان در خانه ما جای ندارد و جند شابه

کیا افتاده بود بحکم بیان ملتفت نمی شدند ائمه اسلام اتفاق کردند و بدان مشغول
خریدند و وقف کردند داخل وقف رشید بست اسمعیل بن احمد سامانی و رطلب
محمد بن هارون نظام قزوین نزول کرد وقت حصار بود و باجوانکه قطعاتیک
آدمی از لشکر او در هیچ خرمزو باغ نمی رفت و هیچ چیز بی بها نمی بستند از ارباب
ضیاع استدلال میخواستند الیاس برادر اسمعیل سامانی در سنه ثلث و تسعین و مائتی
والی قزوین بود و ابن العمید ابو الفتح علی بن محمد بن حسین وزیر رکن الدولت
حسن بویه در سنه ثلث و خمسین و ثلثمائه والی قزوین بود جهت دفع
فتنه که واقع شده بود و بجلبت از اهل قزوین هزار هزار درم و دویست
هزار درم بستند و انرا مال نادیب نام نهاد اسمعیل بن صاعد و چندین کرت
بقزوین رسید بست و انجا تعلقات در سنه سلطان طغرلبک سلجوقی بوقت فتح بلاد
بقزوین رسید و مسخر کرد سلطان ملک شاه بوقت مطالعه ولایات بقزوین رسید
چون هزار دیلمان متزعج دید غلام زاده خود عماد الدولت بوران بن القش
را حاکم انجا کرد و فرمود که خانه و متعلقان انجا دارد و انجا منش بحال انجا بنشیند باشد
سلطان محمد بن ملک شاه بوقت منازعه برادرش برکیارت بقزوین آمد سلطان طغرلبک
بن محمد بقزوین رسیدند برادرش سلطان محمود سلجوقی بوقت استخلاص قلاع ملاحده
بقزوین آمد و فتح ناکرده بازگشت برادر زاده اش سلطان ارسلان بن طغرل آمد مدتی
در قزوین بود تا قلعه طالقان از ملاحده مستخلص کرد و به ارسلان موسوم گردانید
پسر عم سلطان طغرل بگرات بقزوین رسید در وقت تنازع با قتلغ بیک
و غرجه خوارزمشاه تکش بوقت قتله دیلمان بقزوین آمد پسر سلطان محمد بوقت

اسپهرام از مقوم تقزوین آمد و بخانه عزالدین زرمانی بکوچه نزدل کرد و اهل قزوین او را
بجوایر و ریا رسمونی کردند از انکا بر قزوین پرسید جز اسرسرا ها چنین فراخ
رسد گفتند از هر انکه تا زمان که آفتاب آن نه بینند گرد از سراسرا ها در اید و تمامتی
باغ دستیان این خانه باشد تا یکباری محبوس نباشد فاما بمن سعد زنگی سلغری
یوقف انکه از خراسان بشام خلاص شد بقزوین آمد و در خانه عماد الدین زاکانی
بجمله اوراق نزول کرد محلی عظیم بود عماد الدین زاکانی اگرچه او را نمی شناخت او نیز
خود را ظاهر نمیکرد و خدمات پسندیده کرد چنانکه آتابک ۱۲ مخیل شد لاجرم چون
بفارس بسر بادوش علی رسید او را دعوت کرد و مقابل آن نیکوئیها فرمود و مزا
الخواقب والامر اموال و کوفان یوقف استخلاص قلاع ملاحده بقزوین او در
حمام مسلم استحمام فرمود تقای خان با پسر شش ارغون خان و امرای و ارکان دولت
بقزوین آمد و یکچند شبانه روز در خانه ملک افتخار الدین بجمله ری نزول فرمود
و ملک افتخار الدین هر چه با یحتاج ان بود از خود داد و مدتی از پس نظلبید احمد خان
بکران بجدود قزوین عبور کردند و اکثر امرای مغول بزرگ با ایلغار بقزوین رسیدند
و ذکر تمامت تطویلی دارد فعلت نقلم آنرا و در ذکر حکام قزوین
در عهد اکاسره که شهر شان بوری بود ه امرای ایشان حاکم بودند مقام شان تاسیتان در
شهر دهستان بری بود چون رایات اسلام در اقطار افاق عالم
شایع شد بشرف ایمان مشرف شدند از قبل امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه
خانه سماک بن خشرة الانصاری دبیری بشهادت حارثی والی بودند و
در عهد امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه از قبل او برادر مادرش ولید بن عقبه بن ابی معیط

العاص الاموی حاکم گشت و در زمان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه ربیع بخشیم
الکوفی و ابوالوسیف الارجی و مردین شراحیل الهمدانی عبیدین عمر سلمانی و قرظه
بن ارطاة والی بودند بکی بعد از دیگری چون دولت به بنی امیه رسید و حجاج بن یوسف
از قبل ایشان حاکم اکثر ایران شد بشر محمد والی این ثغور بود چون حجاج به یزید بدین
مهلت داد و بعد از تقیه بن مسلم و بعد از و منقرین سیار کرد ایشان والی فرزندی
بودند چون دولت به بنی عباس رسید و وزارت بر امکه تفویض عراق عجم و خراسان
بر ایشان مخصوص بود بعد از ایشان علی بن عیسی ماهان بعد از و نظام بر ایشان تعلق
گرفت و همچنین والی از قبل ایشان بودی و هر چند جایی بکی احدی و ذکر تمامت
تطویلی دارد و چون نوبت خلافت بمعتصم هارون الرشید حال تغلب زیاده و تسلط
ایشان بر قزوین سمع او مبسوط رسانیدند گفت اهم مهمات بتدارک این قضیه است
که دیلمیان و تحسیل نزدیک و دیرترین دشمنان مانند اگر ایشان قزوین مسخر کنند نه بس
دیر رود و باشد که از زیر سر برین آیند بجهت التفات خاطر ما حوال آن بقعه آنرا از
تصرف حکام عراق و خراسان مقرر کرده و چهارم پدرم فخرالدوله ابومنصور کوفی
از تخم کوفیان حرث یزیر دیاجی را به امارت لشکر و ایالت بدین ثغور فرستاد
در سنه ثلاث و عشرین و مائتی از فرزندان او همه را فخرالدولت لقب و نام
متفاوت بود قریب دو سیصد سال بر ایشان میم قیام نمودند در اول سبب
دویست سال بحکم خلفاء حاکم بودند چون الداعی الحق حسن بن یزید الباقری
در سنه احدی و خمسین و مائتی بر اکثر عراق عجم مسلط شد و دو سال بفرمان او بودند
چون موسی بن بوقا بحکم معتز خلیفه او را از میان برداشت کردی و دویست سال بحکم خلفا

حاکم بودند جمیع سامانیان بفرمان نبی لیث را برانداختند و بر طبرستان و مازندران
و بعضی عراق نیز مستولی شدند و سهل بن الیاس بن احمد سامانی والی بود در سنه اربع و تسعین
و مائتی باز بحکم خلفا بایالت بود و از دیلم محمد بن فخر الدوله ابو علی تعلق گرفت بست
و هفت سال حکم کرد چون در سنه احدی و عشرین و ثلثمائه بر اکثر ایران پادشاه
شدند صدمات در عهد ایشان حاکم بودند و اکثر مناشیر و اسئله که خطاء پادشاهان
در حق ایشان صادر شده اندرد است چون در سنه احدی و عشرین و ثلثمائه سلطان
محمود سبکتکین رحمهم الله بر ملک عراق مستولی شد نیم محمد فخر الدوله ابی منصور در
گذشت پسرش ابی الفرج بدیلوغ نرسیده بود و بکار ایالت نشسته نه کار راستی نرسم
را بایالت قزوین تعیین کرد و این تخمه را استغفار فرمود از آن وقت باز
مستوفیان منسوب شدند در آن وقت دیانت اهل قزوین در مرتبه اعلی بود
و اکثر آن قوم احمدی شیعه خوردندی و مستجاب الدعوات بودند و بدین سبب
هیچ حاکم بر ایشان تطاول نیارستی کردن کار راستی بکار کرد و گفت من شما طمع
نسیار نمیکنم سر یک جبهت من یک تخم مرغ بیاورید تا من آنرا انتیمار دارم مالیات
از آن حاصل نشود و مرا از آن نفعی و خرجی باشد همچنین کردند چون تمامت
بیضها در انباری جمع کردند گفت من خوانی دیدم و از آن ستدن پشیمان
شدم شما همچنان آن بیضها بخانه خود ببرید هر یکی بیکی ببردند و بجکس
ندانست که از آن او که او از آن این و این از آن او می برد و
تقمه نسسته در حلق همکنان رفت کار راستی دست تظلم دراز کرد و دعای
ایشان در حق او مستجاب نمی بود قزوینیان بدین سبب او را بکشتند یکبار

وچند ماه والی بود بعد از وحمزه بن السبع را که حاکم قم بود ایالت قزوین فرمودند
دو سال وچند ماه حکم کرد بعد از و به امیر شریف ابوعلی جعفری حوالت رفت
واو صاحب ثروت تمام و فرزندانش قریب شصت سال حاکم بودند واخیرین
ایشان فخر المعالی ذوالسعادات ابوعلی شرف شاه بن محمد بن احمد بن محمد الجعفری
بود واو را دستگاهی عظیم بود بیست هزار دیهای نواحی و باغات قصبه مستغلات شهر ملک
اتباع او بودند و محصول املاک او هر سال سیصد و شصت و سه من روغن
بکوزن قزوین بوده و با وجود حسن نعمت وافر و خرج فراوان لباس فاخر پوشیدی
وفات او در سنه اربع وثمانین واربعین از دنیا رفت و خزانه این همه املاک
واسباب در دست اتلاف شد بقوت محتاج شد و مردم منتظر موتی
در حق او انعام کردند و در گذشت ثروت واصحاب نعمت را عبرت
امثال این حکایات در نظر آوردند با سیاب عزه نبودن و در توشه راه
بمعنی کوشیدن شعر سبال غره مشو و بزندگانی مناز — که مال آب روان است
و زندگانی باد — بعد از وعماد الدوله نوروز بن ابوالفتح منصدی
واین بن پنجاه و یک سال حکم کردند چون هشتیر وفات یافت بملازمت سلطان
منقول گشت زاهد خمارتاش کفیل مهمات خمسمائه چون زاهد خمارتاش تائب شد
و ترک اشتغال دیوانی کرد عیسی نقرانی بشکار این بود چند انقضت
بین طوران در گذشت ایمه قزوین بدار الخلافت رفتند و التماس والی کردند
متقفی خلیفه خود بر نقش بازدار حکومت والایت قزوین فرستاد در سنه
خمس وثلثین وخمسمائه او و فرزندانش صدوشش سال حاکم بودند اسباب

والملک فراوان برایشان جمع شد آخر ایشان ملک ناصرالدین الب ارغون بر نقش
بود چون دولت بزد مغول رسید بحکم براغم تکلو قالن ملک ابوسعید افتگی ملک
سعید امام الدین یحیی طالب مشوره ای سنت و شصت سال حکومت کردند و در سنه
سبع و ثمانمائه حکومت بسباحیان سعید حسام الدین امیر عمر شیرزادی و خواجه فخرالدین
محمد مستوفی متعلق گرفت بحکم ارپغ ایقای خان ده سال حاکم بودند باز بافتخاریان
تعلق گرفتند و باخر عهد اولی بنو سلطان بحکم پریغ اکنز اوقات افتخاریان حاکم بودند در عهد
اول ابوسعید بهادر خان بنواب مادر اندرش خاتون معظم بخنکاه خاتون در روضه اخراجات
از وی او تقویض رفت [illegible] در ذکر قبایل قزوین و بزرگان
کز ایشان در گشته اند اهل قبایل انجا بیشتر از حرست بوقت انکه موسی بن
بوقا بار دی قزوین بخربت و شهری بزرگ کنت بحکم خلق بعضی مردم را از
ولایات بانجا نقل کردند و جمعی بخود رغبت نمودند نسل ایشان بر قوم نیل
کنت بعضی قبایل انکه در شهرستان شاپوری بوده و بعضی آنکه از شهرستان یکی را
مرثیه و حاصی بداند نسل او راند و باز خوانند و قبیله گشته فهم السادات
شیر نغرین قبایل جهان سادات اند و سادات قزوین بزهد و ورع
و تقوی و علم و ادب و قلعم و طمع مثلی اند و درویشی و تونگر ایشان از طمع
بد یکدیگر ان متحرز باشند درهم و مال و ایشان منت از کسب خود خورند
و سادات بزرگ مستجاب الدعوات در ایشان بوده اند چون سید رضی
و سید عماد الدین و عبد العظیم الحسنی السقب از اکابر زمان خود بود و متقی و پرهیز
کار و مقبول عند الخواص العوام و املاک بسیار داشت از دنیا

وسید عزالدین احمد که در زمان وفات کرد سید عاقل و فاضل بود و محالست او نیز
باشیخ جمال الدین کیل بوده باشد و نیابت ایشان متقی و پرهیزکار باشند و از
سبب صحابه میحرز و در این عهد از ایشان مولانای مرتضی اعظم اقضی القضات
والحکام مبین الشرایع والاحکام سیف الملة والدین محمد الحسینی قاضی القضات
دارالملک سلطانیه و ابهر و زنجان و طارمین ست و متابع مذهب امام
شافعی و در قطع قضایا از عقل نجاوز نمیکند و متمم العلما و الاکابر علمای قزوین
بیشتر صاحب علم تفسیر حدیث و فقه بوده اند و در طاعت و عبادت
درجات عالی داشته اند و در علوم دین را از ان حلل باشد که شروع نموده اند
و در کار دین و تقوا و ایت مذهب خود نهایت صلب بوده اند و بعضی بوزارت
رسیده اند تا ان اصل ایشان از افتخار الدین محمد یکوی بود از نسل امیر المومنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه و او مردی عالم و دانشمند و متقی بوده بشیر امام سعید محمد
بن یحیی نشابوری تحصیل کرده بقدر مایی داشته از احفاد او ملک سعید افتخار
الدین محمد بن ابی الفرطاب منوه در عهد دولت مغول بزرگترین اکابر قزوین
گشت و او ملکی عالم عادل عاقل صاحب حزم و رای بود و در تدبیر امور دنیوی
عدیم المثل بود در تحصیل خط و زبان مغولی و ترکی سعی بلیغ نمود قول او مقبول
امرا نصی قاطع باشد کتاب کلیله و دمنه با زبان مغولی دستیاب نشد
باو بزبان ترکی نقل کرد و الحق در هر دو او بخن وری داده ست
در زبان او کتابی قاآن بحضرت رفت متکوقاآن و برادران و عم زادگان
و خویشان بشیر او تعلیم کردند چون دولت بادشاهی بمنکوقاآن رسید

او مرتبه وجای نیافت وحاکم تومان قزوین شد حکومت آنان بود که او کرد
مال وملک فراوان بر وجمع شد عمارات عالی ساخت برادرانش بجاه او مرتبه بلند کردند
ملک سعید امام الدین طاب مثواه در اوایل حاکم تومان قزوین بودند بعد
ازان بر تمامت عراق عجم حاکم شد واملاک بی قیاس بر وجمع شد چنانکه ازان
واز رنجها تا نیز دکه اقصی عمر شصت ونیز سیصد ملک خود نزول کردی و
اصحاب عراق که در خدمتش بودند علوفه از املاک خاصه او خوردندی او در طاعت
وعبادت درجه اعلی داشت هرگز از ذکر خالی نبود ودر تمام عمر قریب ده
سال بر عراق عرب نیز حاکم شد برادر دیگر عماد الدین محمود حاکم مازندران بود
برادر دیگر شرف الدین احمد حاکم گرجستان بود برادر دیگر رکن الدین بابا حاکم
دیار بکر بود بعد از همه برادران به بغداد ملک امام الدین یحیی در ربیع الآخر سنه
سبعمایه درگذشت وهمانجا مدفون شد بعد از دو سال ازان همه املاک
واسباب در دست ورثه آنان هیچ نماند ازان قوم ملک سعید رضی الدین
بابا وپسرش عماد الدین اسمعیل اشعار خوب دارند باز دارمان دستان بر نقش بردارد
او نایب مقتفی خلیفه بود بفرمان خلیفه بحکومت قزوین آمد مظفر الدین لقب
یافت وبدین سبب ان قوم را مظفریان نیز خوانند نسل حکام قزوین بودند و
املاک واسباب بسیار داشتند اکنون دران قوم حکومت ماند سبب ونه املاک
بسیاریان مردمان متمول بوده اند از آنان خواجه عز الدین بشاری خواجه صاحب
نعمت بود با صاین خان معامله کردی واکنون قوم عمل میکنند برهان الدین اول
برهان الدین بود از قبیله کیارون منبیره او زین الدین احمد بحضرت اولتا کیا ان

آن رفت و نعمت وافر آورد پسران او پادشاه نشاس شدند و مرثیه بلند کردند احفاد
ایشان در تبریز مقیم می باشند حنیفان نسل ایشان از تخم موده حنفی است که در عهد رسول
صلی الله علیه وسلم حاکم اعراب تمام بغداد و در ایشان مردم عالم بوده اند چون امام الدین
جمازی بن ابوالهیب و ابن طالب ایشان خطیبای حنفیه اند و بعضی عمل سنه حلاوکان
اصل ایشان از شهر حلوان است مردم صاحب جاه و عمل پیشه بودند از ایشان شمس الدین ابوالحرث
جد مادری پدرم مدتی والی ری بود و نعمتی وافر داشت خالدیان اصلشان از نسل
خالدبن ولیدبن مخذومی است و شعبه اند یکی از کیلان لومن اند و شیخ
مولانا شیخ الاسلام سعید الدین رحمهم الله از ایشان بودان گروه
درجه عالی دانستند سنه دوم از زنجان آمدند از ایشان حاج
صدر الدین احمد طالب منوا چهار سال در ملک ایران وزارت کرد و بقدر
مودتانه بخشد او جهان از صدر دیوان برنخاست — برادرش مولانا سعید قطب
الدین احمد قاضی القضات ایران بود قطب جهان منسوب سرد و برادر جهانگرم و نرم
جهان بودند بر زبان شان لا اله کلمه توحید نرفت رحمهم الله تعالی و طول بقاء
اعقابهما پسر شرف مولانا قطب الدین مولانا اعظم اقضی القضات مظفر الدین
فضایل قاضی قزوین ست صافی و علمی و عملی تمام دارد و خلیلات
مهلبان از عثمان عفان ست علما صقبی بوده اند از کتاب ارشاد در تاریخ
قزوین از تصانیف خلیل حافظ عالمی عامل بود و خطابت دین بدان تعلق
دارد پسران مردم عالم و صالح بودند از ایشان مولانا سعید استاد
علمای زمانه نجم الدین علی بن عمر الکاتبی عالمی ذوفنون و عدیم المثال بود در علوم

معقول سرامد زمان خود و از شرح و وصف مستغنی رافعیان اصلشان از عرب است
رسل رافع بن الانصاری در عهد خلفاء ما تقدم بقزوین آمد و ساکن گشته و زان باز
علماء عالی مرتبه بوده اند چون امام سعید جمال الدین ابو به رافعی که خاقانی در حق او گفته است
شعر الی الله فی الحشر بعد النبی — اری ثانی الشافعی شافعی — لعین اصبح الله
لی — فیا توته الرافعی رافعی — بشرح مولانا اعظم خر امام اعظم خر امام سعید و امام
الدین ابو القاسم رافعی رفع الله درجته تصانیف معتبر دارد شرح کبیر و شرح صغیر
و تزوین و غیرها از تصانیف اوست و وفات او در ذی قعده سنه ثلث و عشرین
و ستمایه در قزوین در اول مقبره کثیر مدفون است و اکنون اصل شان از عرب
بنی خفاجه است و دو شعبه اند یکی بعالمی منسوب بوده اند از ایشان امام سعید شرف
الدین عمر و پسرش رکن الدین محمد عالمان عامل بوده اند و در کار دین نهایت
متعصب بوده اند در عهد مغول میان اهل سنت و شیعه در مجان و همت دعوی
عظیم خواست امام رکن الدین زاکانی بخراسان رفت پیش امیر جرماغون و مدلل
و براهین معقول و منقول اهل شیعه را ملزم کرد انید تمغای از ایشان بنام امیر المؤمنین
عمر خطاب رضی الله عنه وحکمی ثابت و حکمی روافض هند و کار
مذهب سنت بسبب سعی او ارسر رونق و طراوت یافت شعبه دوم
ارباب و صدور بوده اند از ایشان صاحب سعید صفی الدین زاکانی خداوند املاک
و اسباب بوده و تو اد کان ایشان اکنون از اکابر قزوین اند و منشوری
هندکان از رسول علیه السلام بخط امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در حق ایشان
صادر شده است و این سواد آن است بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب

من محمد المرسول الله الى بني زاكان بعد ما اسلمه الله فاني احمد اليكم الله الذي
لا اله الا الله وهو ما بعد فانه قد انزل ديارکم ومقاريکم ومنازلکم ويسير
ملککم ياس ليغنيکم من الله ورسوله ويغفران مثوائکم وقد اجازکم رسول
الله بما اجاز به نفسه لذلکم ذمة الله وذمة رسوله وان الله قد غفر لکم سيأتيکم وسمع
شکواکم لکونکم مومنين مومنين فلا تبطل حق من خرجکم ما دمتم تتبعون لرسول الله وعليکم
بعد ذلک بجاورتن بجوار الله ورسوله على انفسکم واموالکم واولادکم ولا تقصرون ولا تخفره
عليکم على ما استقيم به عليه موالي ومن اطلع لهم بخير فهو خير له ومن اطلع لهم بشر فهو شر له وعلى
المؤمنين والمومنات والمسلمين والمسلمات الوفاء بما في هذا الكتاب
حقا لله اذ تكتب وغيره في هذا الكتاب من اسى فهو لا تبرى من شفاعتي يوم القيمة
تشهد الله وملائكته ورسوله على ما في الكتاب وشهد ابو بكر صدين وعمر خطاب وسلمان
فارسى ومغيرة بن شعبة ثقفي وجرير بن عبد الله البجلي ومالك بن عوف ونكتب على
بن ابي طالب في سبع خلون من محرم وهر در اخر منشور ست زبيريان از نسل
زبير ابن العوام اند و در ايشان علماى بوده اند چون شهاب الدين ابو سليمان
احمد وغيره اكنون قوم ايشان اهل صلاح اند زادگان از نسل زادگان اند كه در عهد
رسول حاكم جمعى اعراب بود منشورى از امير المومنين على ابن ابي طالب كرم الله وجهه دارند
وبه اكرام زادگان صادر فرموده در ان منشور نقته اسكن بلاد ان يغزون و اسلمان
در ايشان علماى زهاد عالى مرده بوده اند چون جد مادرى ما در حمة الله عليه و اما ابو اني
كه امام سعيد امام الدين رافعى رفع الله درجته در كتاب مدونين در ذكر او اورده سبب
كه او بود كه او وصيت كرده بود كه در وقت وفاتش نوحه كران او را نشنود

او را ه ندند اخلاف و فراموش کردند چون کرد آمد و از غاز نوحه کرد و از حالت
خفتگی با نشستگی آمد حاضران نیز رسیدند و نوحه کرا نرا بیرون کردند هرچند انجمنی
معقول است اما بنا بر انکه عقل در راه خدای زیادت مدخل ندارد و قول
امام سعید رفع الدد رجانه را اعتباری عظیم ست از روی اعتقاد قبول میتوان کرد
شبرزادان اول ن شیرزاد نامی بود مردی از اول طالقان قزوین و اور
اکله کوسفندان بود پسرش حاجی بدر الدین را املاک و رسیاب بزیادت رفت
ان رمنت و راه آنغ بنکنجی قزوین سپر پسر پسر او حسام الدین
امیر عمر بود عمر بر قاخیک نک که امیر الوس ارغون خان بوده راه نیابت یافت
و پیش پادشاه در نظر آمد و مرتبه بلند کرد چند چند سال حاکم بود بر ملک فارس
گشت املاکی بنکو و نعمتی وافر بر و جمع شد بوقت انکه امیر بوقا خیک نک
را نکبت رسید بحکم پرلیغ او را بیاساف رسانیدند اقربان ان ن از اکابر
قزوین بودند و برادر زاده او خواجه مجد الدین نیز حکومت فارس کرد اما اکنون
در ان قوم نعمتی و املاکی نماند ست و کس نیز نه که از و باز گوید طاوسیان اصلان
از طاوس بن یکیان ست و او از تابعین ست و در ان ن علمای عالی مرتبه بوده اند
چنین شیخ محمد و پسرش ابو جعفر عراقی امام سعید امام الدین رافعی رفع الدد رجته و در ذکر
او اورده ست هو معروف بحسن السیرة و الولایت عند السلاطین و کمان
له سعی جمیل فی اسقاط الضرائب و المکوس و یورک فی بلده و او را نا سر
فرزندان ان ن بد و شبهه منتسبه اند بعضی که بعلم موصوف بوده اند از ان ن
مولانا سعید علاء الدین طاوسی صاحب کتاب تعلیقه ست و استاد علمای زمان

خود از بزرگی مقبول القول شنیدم که در شب روزی مولانا علاء الدین وفات
کرد بخواب دید شخصی نورانی بگرد جامع میگشت و این بیت میخواند شعر
مدارس ایات حلت من تلاوة — و مهبط الوحی مفقر الفرضات — در
روز شنبه مولانا علاء الدین در گذشت تاریخ وفاتش مولانا شهاب الدین زاکانی
گفت شعر علامت و دین افضل زمانه عصر — کز بد علما معجز از ان ابعا
بد رصفر ده که سوی حضرت شد — سال ششصد و هفتاد و دو
وقت ردان شعبه دیگر و زراد صدور بودند و خلاق ایشان اکنون طالب
علم اند و اهل صلاح عباسیان قزوین از نخم عباس بن عبد المطلب اند کارکنان
دیوان قزوین باشند سیاست اسفهسالاری شهر و ریاست
محلات غفاریان در اول مردی بتدین و صالح بودند از ایشان امام سعید
نجم الدین عبد الغفار صاحب الهادی رحمهم الله در علم فقه امام اعظم شافعی مطلبی
زهر عجبه الغایب الامکان میگوشید و آن قوم بدو منسوب
و کما علی برسول الله عدنان وفات او نامن محرم سنه خمس
وستین وستمایه تاریخ وفاتش دختر زاده او مولانا شهاب الدین زاکانی گفت
شعر آفتاب فضایلی را مهتاب شریعت نجم الدین — آنکه خاک پای او شد
تاج فرق مشتری یی هشتم ماه محرم سوی جنت نقل کرد در سنه خم عه از بحرت
هجری پسر ارشد هم اعظم مولانا جلال الدین محمد رحمه الله استاد علماء زمان خود
بود و اکنون پسران او ائمه قزوین انه فیلسوفان اصل شان از دیلمان است
چون در ان ولایت ملی و ظاهر شد جد ایشان سید حسین مسلمانی از ولایت

کرد و بقزوین آمد و متوطن شد مردی متمول بود ضیاع و عقار خرید
تمام بر وجه شد پسرش جمال الدین فیلکوس از اکابر و متمولان قزوین بود اکنون بشباب
از ایشان باز مانده اند در ملک و جاه هم و زیارت مرتبه ندارند قضویان بعد ایشان
فخر الدین فخر آورد در دیوان قضا و کالت کرد بدین سبب ایشان را فخری خوانند
پسرش عز الدین ابو العز بسر کار دیوانی کرد بعد رحیم امین الدین نقر مستوفی او را ارشاد
کرد و بخدمتکاری امیر اشغنیش مملوک اتابک محمد بن ایلدگز در آورد چون او از
قتاب خوارزمشاه حاکم عراق شد عز الدین عبد الغفار نایب او نعمتی وافر
حاصل کرد املاک و اسباب خریدند قوم را بسبب بدو بلقب ان نیز خوانند
نبیره او عماد الدین سنبل امیر فرقای نائب خلیفه بود
مقتول شهید شد فرقای امارت بغداد یافت عماد الدین عمر در ایام خراب
در رفع رسوم نا پسندیده سعی نموده بدین سبب در بغداد نام او بلند شد
بغدادیان او را یالت العمر خواندند قوم ایشان مردی صاحب جاه
و مال اند تا نیز رکی بدیشان رسید از نعمتی که در نشستند هیچ نقصان نپذیرفت بلکه در
تزاید هم بود در این عهد از ایشان صاحب مرحوم عز الدین منوجهر بن جمال الدین امیر
علی بن صدر الدین محمد بن عز الدین ابی العز بن محمد صاحب جاه و مال بود و در کتب
و حدیث و بناوی را سی صایب داشت و در حفظ ان جدی بغایت نزاد ران
از ترکمانی اند که در عهد دولت مغول بدین ولایت آمدند تمولی تمام در نشستند
املاک را اسباب خریدند کردی خوش صورت طرب دوست بودند ذکور و اناث
ایشان بزرگ مولع از ایشان نسل باقی نیست که از و باز توان گفت و آن

دستگاه نیز نماند قزوین اصل آنان از قبیله بنی تمیم ست مردی طالب علم بودند
و اکنون بعضی از ایشان بنی عنق اند گویند اصل شان از نسل ابو دلف عجلی است
که فرمان یافت هارون الرشید بعجم آمد و شهر کوه خانه و انجا ساکن شد فرزندان
او بقزوین نقل کردند و بدو شعبه منشعب شدند یکی ایمه گویند از ایشان ابو القسم
شهید مدفون بجامع کبیر و از نسل او مولانا مجد الدین محمد که از اجلهٔ علماء متبحر بودند
و سرامد علمای زمان خود بود و شعبه دیگر صدر و اعزا بیان بارمانی و صدارت
معروف بودند یکی بیان در دولت ایشان علمای و فقهای اعلی مرتبه بودند چون
ابو جعفر احمد بن عبد الله و غیره و اکنون نسل ایشان در قزوین منقطع شده است
سید ابو آتی قومی معروف بودند و در علوم بمرتبه اعلی از ایشان مولانا سید عز الدین
ابی الفضایل رفت و انجا رفت و انجا ساکن شد و در فتنه خوارزم
شاهی مساعی جمیله نمود تا در آذربیجان بود و در عهد او زیادت قتلی
و نهبی نرفت پسر او مولانا سعید محی الدین ابی الحسن قاضی القضات آذربیجان بود
و عالمی متبحر بود در عهد عدیم المثال و از ایشان مولانا اعظم سعید نظام الدین
عبد الملک قاضی القضات ممالک بود و علمی وافر و عقلی کامل داشت آن
قوم را در قزوین نسل نیست ما کانات اوشان ممالک بود از نسل ماکان
بن کاکی دیلم وارند و مربوط بنیره اوشند سدید الدین اسمعیل بن عبد الجبار
بن محمد بن عبد العزیز بن مالک تحصیل کرد و منصب قضا رسید قضا قزوین
تا غایت در نسل اوست از ایشان قاضی عماد الدین عمر بن عبد الحمید بن
عبد العزیز بن اسمعیل بن عبد الجبار بن محمد بن عبد العزیز بن مالک و پسر شر قاضی

صاحب دیانت بود و موصوف بصفات حمیده تمیز میان ظالم و مظلوم با قصی الغایت
کردی در تحقیق نیز و برات و کراهی در دروغ نظری دقیق داشت و از علوم دینی
باخطی او فر بود در مدت عمر هیچ قصه بخلاف شرع و راستی قطع نکرد و بدین سبب
او را ثالث العمرین خواندند و قاضی شمس الدین محمد بن قوام الدین ابی بکر بن عبد الحمید
بن عبد العزیز بن اسمعیل بن عبد الجبار بن محمد بن عبد العزیز بن مالک دیلمی مولد ناصری
الدین محمد طاب ثراهما صاحب شکوه و شروت تمام بودند بمعیت قاضی اتفاق بعراق رسید
سلطان هولاکو خان را جهت دفع شر ملاحده ملاعین ایشان آوردند و دران کار
کوششها نمودند تا قلاع ان ملاعین قلع کردند و اهل جهان را از شر ایشان برهانیدند خبرهما
الله خیرا مستوفیان قبایل قزوین اند اصل شان از نسل خزین این یزید
ریاحی در اول والی قزوین بود اند از زمان معتصم خلیفه تا عهد قادر خلیفه اکثر اوقات
بدان منصب بعد ازان بشغل استیفا و صوف شدند مستوفی معروف ازان بدر جدم امین الدین نصر بن سعید الدین حسن بن یوسف الدین سیف بن نصر بن احمد
بن ابی نصر حکیم سلطان محمود سبکتکین قزوین ابی نصر اقتاده بتولی تمام داشت
جوانی در خدمت سلاطین عراق ملازم بودی و استیفا عراق بدو مفوض شت
چون در پیری آن شغل توبه کرد و بحج رفت و روزگار خود بر طاعت موزع گردانید
دوزی از شیخ نور الدین پرسید که چون در حالی که عمل
جزها داده اند کردن مرد بالغت دفع ان بچه صورت الله تدبیر توان کرد شیخ گفت
باخداوند انش رد باید کرد گفت را مگر حق تعالی در محشر جمع گرداند و اگر نه در
دنیا جمعیت ایشان صورت نه بندد شیخ گفت غرا کن مگر شهید گردی و بیرلت

آن کار مگر خدای تبارک و تعالی خصمان را خشود کرداند لعیف الذنوب
او از این سخن منالم شد جهت آنکه از مرد پیر دار و گیر نیاید تا چون قوم مقوم بر ملک
ایران مستولی شدند او را بر راه منهی از ان او دیگر فرستند او ان را به بهانه آنکه
در شهر مال پنهانی خود آورده و بعضای که داشت مقولان غارت کرده
تا او رسانیدند و سخن شیخ موثر شد پس بر پره او خواجه فخر الدین محمد
بن ناصر الدین ابی بکر بن عز الدین خواجه بن امین الدین نصر بوزارت رسید و از چه
مالی نداشت یک لک و زارت کرد و چند سال حاکم ملک روم بود و برادر زین
الدین محمد بن تاج الدین بن محمد ابی بکر زین الدین احمد بن امین الدین نصر منی
منقدی اشتغال خطیر بود در اخر عمر نائب دیوان وزارت شد و وزیر سعید
مخدوم اعظم شهید خواجه رشید الدین طاب ثراه بد و اعتقادی نیکو داشت
و سیاق مردم حاجی باه و مال بود از ان حاجی مرحوم خواجه تاج الدین مونی شد
دیوان نایب حاجی سعید خواجه شمس الدین حاجی بود و نائبی مطلق العنان در اخر عمر
بگرجستان توبه کرد و بیزیر ساکن شد در روزگار خود بر لطاست موزع کرداند مختاران
اصل شان مجد مختار ست و او حاجی صلاح الدین سلجوقی لقب حاجی حرمت و ثروت
بود ند اکنون عمل پیشه اند معافیان پسر بود ند از ان شان عبد الملک
بن محمد معافی عالمی متبحر بود و در زمان او به اند دلس به پیوست ار دیوان سلطان
طغرلبک سلجوقی براه اسی شریک صفی الدین ابو العلا بود آن گروه را اکنون
در قزوین نسل منسب قبیله معروف بوده اند و مقیم محله دستجرد منظور ست

بنای ایشان بود او ازی آمد که جبوتی یا اهل مزاجیل

ایشان درگذشتند بعضی گویند این امر محدث رحمة الله علیه از
ومقیم محله شهرستان نزدیک در دست ومسجدی که بر طرف قبلی راه
قدر دشت بحد طرف شهر بنیه بر و منسوب بوده از مرزبانان سعید الدین عالمی
منجر بود و نسل ایشان اکنون منقطع ست مؤید مرزبانان بوقت آنکه
در ایشان بور زلزله افتاد و در سنه اربع وخمسمائه مردم ازانی متفرق شدند بعضی
از قضات انجا بقزوین عبد الرزاق قاضی معتبر بود و صاحب نبیره او قاضی زین الدین
قضا کرد و در خدمت خوارزمشاه تشغل منصوب شد
در قزوین بر در مسجد جامع بیرمدرسه و خانقاه و حمام وبدان موقوفات
کر نسل ایشان در قزوین اکنون منقطع ست اولاد اولیان امیر
مکس بود از نخم طالمکخان پادشاه قوم اوکتای قاآن شنکلی
قزوین امد بسر شی امیر لاتیمور بمرتبه امارت رسید املاک و اسباب و انبام بسیار
در عراق و خراسان بر و جمع شد و هنوز ازان بعضی در تقرف پسر شی امیر نصرت الدین
الهمدانی و عبد الرحمن یزید النخعی الکوفی و عبید الدین خلیفه الهمدانی بوقت
غزو دیلم بقزوین آمدند عبد العزیز الارجنی الکوفی از قبل امیر المؤمنین علی
والی قزوین بودند مره بن الهمدانی و عبد عمر و السلمانی امیر المؤمنین علی والی قزوین
بودند عروه بن زید الخیل الطائی و عماره بن عمر التمیمی الکوفی غزو دیلم بقزوین
آمدند فرطه ابن نظاره دو نوبت بقزوین آمدی والی و یکی غازی با سپه
بن شهاب الحارثی در غزو دوم بقزوین امد و فتح کرد بعد ازان بفرمان امیر المؤمنین
عمر خطاب والی شد محمد بن حجاج جبر بن مطعم القرشی بخوشنی نزدیک ست برسول علیه السلام

بوقت غزا بقزوین رسید محمد بن حجاج یوسف الثقفی از قبل پدر والی قزوین بود
منارة العابدی در فتح قزوین صاحب برای بن عارب بود منصور بن محمد عبد الحمید
الخراسانی در وقت معاودت خراسان بقزوین رسید ابراهیم بن یزید بن کسیان
السکیری الکوفی بقزوین آمد و آنجا مقیم شد و او را نسل معتبر بودند از اهل حدیث
شد منصور بن محمد بن عبد الحمید خراسانی در وقت معاودت از خراسان بقزوین
رسید امیر العابدی در فتح قزوین مصاحب براء بن عازب بود و من الائمة والخلفاء
علی بن موسی رضی عتواری بقزوین آمد در سرای دین سلیمان غازی بمجلس
نزول کرد و او را السبری و وسال او را متولی شد او منهو سب امیر المؤمنین
مهدی عباسی بوقت غزا در دیلم بقزوین آمد امیر المؤمنین الهادی موسی بن مهدی یک نوبت
باید بر بقزوین آمد و یک دیگر بنا حق دبیاید و بر بالا نشست و والی بفرمان او
منادی کرد بر جماد اهل قزوین متعرض مال مبادرت کردند و بر هم دیگر سعایت
نمودند او را خوش آمد بشهر سنای کرد چنانکه ذکر رفت امیر المؤمنین هارون الرشید
یک نوبت بابهر و یک نوبت در خلافت خود بوقت انکه
از خراسان عازم همدان بود اهل طلبیدند بر قزوین آمد
چون بر حال شان واقف شد بر ایشان رحمت آورد در عمارت مارد و بزرگ
کرد انیدند شهر سای کشت و خراج از ایشان دیوان در دستان
بود در حق شان اقرار کرد و منشوری بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب
من عبد الله هارون الرشید لاهل قزوین انکم رفعتم الی امیر المؤمنین مکان ثغر
یعتم و قریتم من العدو و ما نبا لکم من المؤنة فی اعداد السلحة و ارتباط الخیل

ومن عاداکم من اعداء الله الله یکم وان امیر المؤمنین مکان یعز یکم قد افرانی ابد یکم من الارا ضی
والبساطین وغیرها فما یجری علیه الطراح فرفع ظلکم امیر المؤمنین اساذلک
والله یستحال لکم واجابکم الیه الوفی الاحسان الیکم وتقویته لکم علی جهاد عدوکم وام
عماله علیکم الامعرضوا لکم فمن قصر یجری علیه کتاب امیر المؤمنین عماله فلیبعدوه ولا تعدا الی
غیره ولا یجعل علی نفسه فی مخالفه امیر المؤمنین مامون بن هارون الرشید بابد رخود
بقزوین آمدند یحیی بن عبد الله بن حسن بن حسین بن علی المرتضی آعنهم عالم وزاهد وقت
بود اکثر علماء زمان او را با امت بدر برفته واو از بیم هارون الرشید بالایف
وبلیمان کرخت بشتر جستان پادشاه آنجا هارون الرشید فضل بن یحیی برمکی تزویر قضات
بغداد بحلی کرد بر آنکه یحیی بنده اوست ومنهور نیز کرد انید و در محبت بن برمکی و
تزویر قضات بحبان فرستاد وجمعی بر صورت آن محبت کواهی دادند جستان تا بدار
او را سپرد چون یحیی بقزوین رسید معلوم کرد که از کواهان جمعی قزوین بودند گفت
باید قزوین لا جمع الله کلیکم سبب این دعا قزوین مان را با هم زیادت اتفاقی
نباشد ومن امت نج والعلما ابراهیم سنبه با هارون الرشید بقزوین آمد و در و
بود باو وفات کرد ابراهیم خواص در وقت سلوک بقزوین آمد احمد بن محمد دونو بت
بقزوین آمد و در نوبت شد ضعیفان نوری سلوک بقزوین بقضی یحیی
در زمان سلوک بقزوین آمد و گفت متعبد انرا بهیچ جای بتر از قزوین نسبت
مدتی در وطن بود استاد آمال ستم قشیری بمصاحبت سلطان طغرلبک سلجوقی بقزوین
رسید ابو بکر طاهران اهری در سنه ثمانین وثلثمایه بقزوین رسید عبد الله بن مبارک
بقزوین آمد و وعظ گفت رازی بقزوین آمد و در خانه

سند دل بجلبه نزول کرد و وعظ گفت و در الملوک و انور را فضل
بن یحیی برمکی بن عبدالله علوی بقزوین آمد و او را از دیلمان بیرون
آورد و الیمانی وزیر عراق و خواجه بسیار خیر بود سعی در کار منشوری
که ها رون ارشید زبید و داد نایب فقر آن قزوین صرف کهنه اعتضاد اهل
قزوین در آن وقت کرده بود که نه انک حبت خود قبول نمیکند تا بات
نبیر

خوبست و ندیدیم کسی که بیش از وی این وضع کرد اما چون خبر را ملتفت نشده بود چنانکه
معنی که مواضع هم بنجه اسامی آن بن مواضع مختلف یاد کرده و نقدیم به تاخیر را
معتبر ندانسته و ذکر یاد شاهان و وزرا و حکما و ایمه سلف قطعه نکرده شرح
نسب پیغامبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و اجداد تا اسمعیل برگ نبی که پس از
بعد از آن بن بوده موخر کرده اند و ذکر ایمه معصوم اثنی عشر تمام نکرده خاتمه
اول که بر ایکخته بسیار رسم بر کنار نهاده و بعید الفهم گشته اند نسبه کردم که از
هیچ بهتر نمره دهد تا بر بن مکمل بران اختراع هیچ نکرده این نجمر ایمه
و حکما و یاد شاهان و وزرا و بعضی از صحابه و شیخ پیر ایران نوشته شد که نظری
از احوال ایشان از بن معلوم میکرد و بنیاد این بر بن مستوجب است
از زمان آدم تا عهد رسول صلی الله علیه وسلم بن رسوا بر اوراق جدول
هبنی بواسطه شجره و اکثر ابتدا بر الطرف یاد شاهان الطرف یاد آورد

انبیاء اولوالعزم را در مدور تدارک بواسطه انجا بدان رسول برد و چون شجره در
حد دل منبجی جای باز داده نام شان باشر ترتیب رفته انبیاء مرسل را در مدور
بر دار از سیر کبری نوشت و هر کرا قرآن و حدیث هر جا نام برد در یک رده
آورد انبیاء غیر مرسل را در مدور پر پرواز زرد نام سیر خی نوشت و ذکر نبی کرد یاد
شاهانرا در مدور بر دار از نام سیاهی نوشت بعرض اورسانید هر که
بادشاه نبود و از نسلش بادشاه بود نامش بجا زیاد کرد اصل قبایل
را در دایره بر دار زیر نوشت و با و اصل نشسته کرد بعد از رسول صلی الله علیه وسلم
چون رسالت ختم ست

تمام کرنبی محمد لکھنوی